تذکره

Couleurs Solides

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

در طوف حرم دیدم مرغی که همی گفت | این خانه بابرنج چو بی آتشکده ما آتش کی

فروغ آتشکدهٔ دل و زبانهٔ جنگ زبان سپاس بیقیاس قدیمیست مشتعل بر بانه که گرمی هنگامهٔ عوالم مختلفه از پرتو آتش قهر
ذات اوست و ضیاء مجمرهٔ تن و شعاع مشعل جان بتمنای گرمیت جل شانه که رونق بازار سودای هوس از تجلی صفات
جمالی گوهر ذاتی آدم انقابلیت قبضهٔ الانسان منظور نظر قبول در بزمگاه تعظیم و بساط خلافت نشانده و مسند ملکوت نشاند
بلی چون از رکشی همه جز از تو گشت قهاری که بکر ظلمانی ابلیس با جرم سرکشی خلقتنی من نار و خلقته من طین
بخطاب خطاب فاخرج منها فانک رجیم مغلول و در زندان جحیم بزنجیر خلافش کشانده و از سمو فلکش انداخت که
مصراع چون نازو کشی همه جز از تو گشت هدایه و زمانه جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد و از غیرت
و بر آدم زد دل عاشقی خواست که آید بتماشا که را دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد هم با پل در جلوه گاه شرف
از آتش بی دود رحمت پرتو قبول بلطف و یافته و هم قابیل را از پرتو کوکب هدایت رحمانی عازم سیر ملکوت گرد
رایت لطف آیهٔ یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از ساحت خاک بفضای افلاک برافراخته توانائی که شعلهٔ
نایرهٔ غضبش فرو دهد و دود از دو نار نخوت شیطانی سرگرم و یاد سقر شو و منطوق اراده که جعل لکم من
الشجر الاخضر از اوج فلکش منهمر در تک اندازد خداوندی که موسی عمران را از آتش طور آفت تا غریق چشمهٔ حیات
ابدی کردی ماننده که فرعون لعین را از آب نیل اذا ادرکه الغرق حریق آتش قهر سرمدی کرد اند سخن کلوسوز دلبران

وعشق جا

وعشق جانگداز بیدلان از شعشعهٔ ذات و صفات اوست مشاهدهٔ این حال اعتبار که از جان شمع افروخته بر دل پروانه
سوخته افتاده و هر دو از یک آتش میسوزند و گواه این مقال همان سخن است که از دل مهربانان بر جان مهرپای حیران
سرایت کرده هر دو از یک چراغ مستکیف اند هم آتش لعل فروز چهرهٔ گل از تاب مهر اوست و هم شعلهٔ جانسوز آه از بلبل
از بارقهٔ عشق بی زوال او اگر لاله داغ جگر است از آتش داغ او سوزان و اگر شقایق است هم آتش از تاب شعلهٔ حسن
او فروزان اگر برق یمانیست شراره‌ای از کانون قدرت اوست و اگر ابر بهاریست دودی از گلخن صنعت او و اگر باد
شمال است بفرمان او دامن بر آتش گل میزند و اگر باران نیسانست بحکم واجب الاذعان او روغن بچراغ لاله میریزد
اگر سرو است دود دلیست از سوز عشق او بفلک پیوسته و اگر قمریست از آتش محبت او بخاکستر نشسته و اگر شمع است
برافروخته پرتو حسن اوست که مینگرد و میخندد و اگر پروانه است سوختهٔ آتش عشق اوست که مینالد و بی زبانست قادری
که بمنقش مصور مقصور افلاک را از قنادیل نورانی اجرام کواکب و مشعل زرین چهرهٔ مهر افروخته که مشعل نشینان عرش
شب درا التماس پرتوی از انوار صانعی که دست قدرتش خزانه پرگار تا گرا از لآلی نفوس انبیا و اولیا گوهر شفاف
صدف عبد المناف افروخته که مجلس آرایان آسمان صبح و شام در اقتباس نوری از آنند یعنی رسول هاشمی و نبی ابطحی
محمد شمع جمع آفرینش چراغ افروز بزم اهل بینش که بجملی موجودات از آفتاب عالمتاب ذاتش در حساب ذره وی
و تمامی مخلوقات با دریای بی منتهای صفاتش در شمار قطره کم بها نبید بشیری که ماجد لهب اشراق و شوارق رحمتش
بکعبهٔ قرب حبشی بلال را چون هلال انگشت نما و منافقین از آن حسرت سوخته آتش حسد ساخته و نذیری که باوجود نسبت
التهاب بوارق غضب ایذای سبب بعد جنس ابی لهب را شراره مستعلی نار ذات لهب بگیان انداخته گواه قدسی
القدسیه خلقت الجنة لمن اطاعنی و لو کان حبشیا و خلقت النار لمن عصانی و لو کان سیدا قرشیا
آن مجاور حرم الفت که بیت الله الحرام از شرف کعبهٔ محرم و پیوسته مطاف اشباح انبیای کرام شده و آن مسافر عالم
ملکوت المقدس از زمین قدوس معمور و همواره مهبط فرشتگان گشته هم شب معراج او ملایک فتح ابواب سموات نما
و بساط افلاک از نور شمع کوکب افروخته انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و هم از نهیب او
شیاطین از منع عروج بروج آسمانی مقهور و خرمن آمال شان از قذف شهب ثواقب سوخته که الا من خطف الخطفة
فاتبعه شهاب ثاقب هم اشقیای تشنگی فاری از زلال بحر کمالش نشانده و هم اشقیای آثار لوث دین مجوس از نجاست
جدالش فرو نه علیه من الصلوات ازکیها و من التحیات انمیها و علی آله و اصحابه هم مصابیح مشکوة الهدی و جواهر معدن
التقی سیما امیر البررة و قاتل الکفرة و قسیم الجنة زوج البتول و ابن عم الرسول و سیف المسلول شعر علی آن

عالی اعلی ولی الله از هر والی والا که حدیث انا و علی من نور واحد در منقبت والای اوست و رکیش که روز دیگران تیره
وچشم بینا نهان از دیده بر بندد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون
اما بعد پوشیده نماند که چون باعث کلی از ایجاد عالم و غرض اصلی از خلقت بنی آدم جلوه آفتاب جمال محبوب ازلی
وظهور کوکب کمال لم یزلی است کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
وحضرت انسان نظر بقابلیت قبول عرض امانت کرده متحمل این بار گران گشته پس هر فردی از افراد آن نوع که از دل
وجان طالب وصال جانان باشند از طبقه عالیه محبان موافق و فرقه ناجیه عاشقان صادق محبوب والا در شرع
انهم الا کالانعام بل هم اضل جریده در هامون انک لا تهدی من احببت سرگردان خواهند بود و کسی
از آنجانب تا دستیاری جذبه الهی نباشد از سواد غم سیاه دل بفضای روح فزای دل نتوان رفت و همانا آیه الم تر
انهم فی کل واد یهیمون کنایه از این طلب و از این طرف نیز تا پای مردی عشق و توفیق الهی شامل حال نباشد از صحرا
خونخوار تن بسرای دلارای جان نتوان رسید و غالبا منطوق والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
اشاره باین مدعا است آری آفتاب تابان اگر نظر بر طرف کوهسار نیفکند سنگ بمقدار که در پیشه کان تربیت کرده پیروزه
ونخل را بافر لعل و گهر یاقوتی بنا ایرها للترائب وتنافس الاعناق و باران نیسان اگر خود را بدریا نرساند قطره نکوسن
که در آغوش صدف پرورش داده و در دوش و برش از خلعت گوهری در پوشاند من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا
ولج لج خواجه فرماید شعر کرت هوا است که معشوق نگسلد پیمان نگاه دار سر رشته تا نگهدارد و اگر کسی نشان غفلتی
که حیلی از انسانیت در خود نیابد تا چاره در طلب مذکری نشاید بالجمله درماندگان تیره بخت وادی غفلت و گمشدگان
سیه روز دشت حیرت را چون حرف دلاویز و شور کلام شوق انگیز دلیل راه نجات چراغ شبهای تیره و تار بادیه
سیل گشتگان وادی حجر بجلوه شرار آتش نیست و خضر طریق دور افتادگان قوافل جز آواز جرس محمل کسی نه همانا
آتش کنایه از حسن بتان ماه سیماست که گمراهان راه از دست داده را بمنزل مطلوب میکشاند و بانگ درا عبارت از سخن
یاران تشنه است که واماندگان از پا افتاده را بکاروان مقصود میرساند که یکی موقوف بدیدن و دیگری محتاج
بشنیدن سبحان الله چگونه گوییم که دیدن احتجاب جز با آفتاب خیالیست محال و چه شرح دهیم که شنیدن سخن جز از زبان
سخن از احتمال بیرون است از نیز غرض چنانچه جنس حیوان از سایر اجناس بتشریف حیات ممتاز است نوع انسان نیز از
سایر انواع بخلعت سخن مخصوص و ممتاز است و چنانچه پایه جناب ختمی پناهی از همه انبیا والاتر و معجزه باقیه او نیز که
نوع اشرف سخن است از تمام معجزات حتی احیای اموات بالاتر رتبت و از اصناف سخن هم آنچه از حضرت جلال ملک [illegible]

محمل محلی

محمل محلی و تحلیه فصاحت الفاظ حلاوت انگیز و نجابت معانی حکمت آمیز محلی و هر ناطقه ای که میزان نظم سنجیده و
بگوهر سامعه در قالب وزن کشیده و ارباب شعور شورش فزا مانند و سلیقه مستقیم است و طبایع سلیمه قریحه
که معانی حکمت قرینش چراغ محفل بینایان برافروخته و کلمات سحرآمیزش فروغ من شعبده بابلیان سوخته کما وقع
فی الاخبار ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا و در سلسله سلسله و طایفه طایفه جلیله نبوت و ولایت از شیخ الانبیا
ابو البشر آدم صفی تا فخر الاوصیا ابو الحسن علی ولی علیه السلام زبان معجز بیان بگفتن شعر آشنا ساخته و از این گروه [illegible]
شعرا بگردون افراخته اند که سنگرین رایهای غوغا و جدال و معاندین را مجال قیل و قال نماند اما نقارش جنابی
وخصوص که در خصوص شعر وارد شده جز باین طریق جمع کردن چاره نیست که آنانکه سخنشان مشتمل بر اغراض نفسانی
ومتابعت قوای شهوانی است مثل مدح مذمومین و ذم ممدوحین بزبان آوردن یا بهزلیات رکیکه تکلیف شیطان رجیم
گرم کرده یا بیاد لهو و لعب در نظر اهل هوس جلوه دادن تا نامشان در دفتر مصادیق آیه وافی هدایه والشعراء یتبعهم
الغاوون مکتوبست اما آنکه کلامشان محتوی بذکر صنایع بدایع ملک علام و شرح نعوت و مدایح حضرت انبیا و اولیا
کرام علیهم السلام و عرض مواعظ و نصایح در تنبیه از مشاغل دنیای دون و ترغیب باعتصام دامان عشق
ذو فنون است ایشان در ذکر مخلصین حدیث ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء مندرج است اهل دین
صورت گفتن این مقوله اشعار جای تحسین است نه جای تشنیع مقام آفرینش است نه محل نکوهش و دیگر در نظر تحقیق
میان کلام منظوم و منثور بجز وزن فرقی نیست پس هر کلام فاسدی در ضمن نظم مع سهولت محتمل است در کلام منثور نیز
وطریق ادا متصور است والا قول و از آیات و اخبار چه در کلام اهل انکار هم معنی مفهوم وزن نرسیده یعنی زبانی
این سخن نکته و گوشی این حکایت نشنیده روزی ساده دلی آیه و ما علمناه الشعر وما ینبغی له و ما هو بشاعر و مجنون
بعنوان مجادله بر من خواند گفتم ای برادر نهی پایه بلند شعر و شاعر که کلام معجز نظام الهی را شعر پندارند و جناب مستطاب
رسالت پناهی را شاعر انگارند خلاصه مقال عشق سوخته جان پرور لطفعلی ابن آقا خان متخلص بآذر که با من جد از
نیاکان بیکدلی و همواره سالک طریقه یکدلیست چنین گوید که چون آغاز عهد صبی که باغبان عشق نخل وجودم را در باغ وفا
پرورده و از نزهت دبستان ابجد بهشتم نشو و نما آورده تا رفته رفته از دامان مادر بآغوش پدر راه یافتم و بحکم مدبر [illegible]
شام تا از شفقت استاد چشم از ناز رهنمائی و دستم بجام آشنائی یافت و دلی لطف قسمت ازلی نیز از نامه حروف [illegible]
خوانده ام و در از خامه معجز خط دبستی نوشتم زبانم جز داستان عشق و حسن حرفی نگفت و گوشم جز افسانه مهر و وفا [illegible]
ولنعم ما قال شعر عاجز عشق آن بدخو بیاموخت * خدا شنگی بپای دبستان [illegible] * پیوسته سالک طریق محبت بوده [illegible]

با این ترانه مترنم ٭ عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف ٭ چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود ٭ و هرگز خیال نظم که میوه
باغ عشق است فکری دیگر قال و قیل شعر که پرتو چراغ شوق است ذکری داشتم اگرچه در شمار اهل حال و در حساب اهل کمال
نبودم اما مضمون این شعر که ٭ له ٭ پریشانی نیستی میگو پریشان ٭ از ایشان نیستی میگو از ایشان ٭ روز و شب از جان بطبع اهل
دل اهل دم صبح و شام فیض صحبت ارباب حال را از ایزد متعال سائل بوده گاهی بمطالعه کتب متقدمین راغب و گاهی بشنیدن سخن
شعرای معاصرین طالب اما چنانکه دل میخواست بهره‌مند نبودم بجهة آنکه غرض مطالعه افکار متقدمین بود و هر وقت حمل
کتب ایشان بهر جا متصور نبود و اگر مطلب مصاحبت فضلای معاصرین بود بسبب انقلاب زمانه صحبت همگی در همه اوقات
متعذر و دل بخواندن بعضی از آن کتب بتقریب نخواندن دیگری قانع نشده و خاطر از دیدن برخی از آن یاران بعلت نادیدن
دیگری مسرور نمیگشت لاجرم صورت این خیال در آیینه خاطر نقش بست که مجموعه بر کیفیت احوال و انتخاب اقوال این طبقه علیه
از متقدمین و معاصرین نوشته شود که هر وقت دل را شوق سخنان هر یک از متقدمین غالب گردد و تماشای این گلزار ابتهاج
گرد و از نفحات ریاحین گفتار این مشام جان را رشک ساحت گلشن سازد و هر گاه خاطر مصاحبت هر یک از معاصرین طالب
باشد ملاحظه این گنج پر گهر نموده از لمعات جواهر کلام آن کوشش دل را غیرت وادی ایمن سازد و هم با یاری مشتاقی
بی نفاق دارد و نفسی با دوستی مساز صحبتی بی غبار بجای آرد چون شمار سنین عمر از ثلاثین با بعضین رسید رنگ این
گلشن دلاویز بجهة نگارت گلشن نهاد و آویخته از لاله و گل قصاید متین دامن دامن و از ریحان و سنبل غزلیات رنگین چمن
چمن جمع آوردم چون کار ایام حیات از سن ناپخته وقوف کشید طرح این مخزن گهر ریخته تاراج گنج خانها دو دیده
و از لعل و یاقوت مثنویات فصیح حقه حقه و از پرند و پرنیان رباعیات ملیحه شقه شقه گرد آوردم یعنی دواوین هر یک از متقدمین که بهم
آمد بنظر دقت ملاحظه و باعتقاد خود آنچه رائج بافهم داشتم و آنچه از کتب ایشان بعلت تصاریف زمان بتحلیل رفته بود در
تذکره‌های مشهور و غیر مشهور شعرای ایشان را دیده با همان نسبت منتخب و مثبت کردم و صحبت هر یک از معاصرین که اتفاق افتاد
اشعار آنرا بنظر بصیرت مطالعه و بزعم خود آنچه انتخاب کردم بنگاشتم و آنچه نعمت دیدار ایشان بسبب انقلاب روزگار
روزی نشد از موثقین اهل فن اشعار ایشان را شنیده با همان کیفیت ترجیح داده و نقطه انتخاب بروی گذاشتم و در تعیین
مطالعه تواریخ مولد و منشأ هر یک از شعرا معلوم شد هم اسم آن بلده را مع قلیل من اوصافها بترتیب حروف تهجی
مثبت کرده شعرای آن بلده را در آنجا نوشته مراعات سبقت زمان و تقدم مرتبه را منظور نداشتم و در ذکر اسامی
و شعرای هر بلده حرف اول بلده را و تخلص مناط و در نگارش اشعار حرف آخر را بترتیب حروف هجا معتبر داشتم و این
گلدسته را بتذکره موسوم ساختم و دفاتر ارباب تذکره سابق را در آتش رشک انداختم و فهرستی بر آن قرار دادم

که بر جویندگان

که بر جوینده گان آسان باشد اتفاقا روزی در اوایل زمان تالیف نسخه کسی از موزونان عصر که طبعش چون طبعم خام بود
گفت چه بودی که از خیالات من جزو این کتاب نبودی گفتم ای عزیز عذرم بپذیر که این کتاب تشنه است چون خاطر
وی بر آن متنبه نبود و چون گل در روی فشانید از آنجه کلاش و باغ جان برافروزد چون این عذر شنید از تمنای خود در
گذشت و الحق تا زبانم در پرده این تار اعتذار بر قانون جوابت رده گوش از زخم زخمه زبان امثال این تنگ ترنم آن
در حجابست و این تذکره مشتمل است بر دو مجمر مجمر اولی در ذکر اطوار و اشعار فضلای متقدمین است مشتمل بر یک شعله در ذکر
احوال و اشعار شاهزادگان و شاهان هر دیار و امرای عالیمقدار از ترک و تاجیک که فی الحقیقة منسوب بولایتی نیستند
و سه اخگر در ذکر شعرای ایران و توران و هندوستان و هر اخگری بچند شرار و اسم ولایات که اتفاق کند تفصیل یافته هر شرار
اسامی بلاد آن ولایت نگاشته خواهد شد و یک فروغ در حالات و مقالات زنان عفت توامان هر دیار و مجمر دوم در بیان
حالات و خیالات شعرای معاصرین و مشتمل است بر دو پرتو پرتو اولی در افکار یاران معاصرین و پرتو دوم را که خاتمه کتابست
بخیالات خام خود مختوم کردم که شاید از دم گرم یاران صورت پختگی بهم رساند و بالله التوفیق مجمر اول در ذکر اشعار و اطوار فضلای متقدمین
مشتمل بر یک شعله و سه اخگر و یک فروغ شعله در ذکر اشعار و احوال شاهان و شاهزادگان هر دیار و امرای عالیمقدار از ترک و غیره که فی
منسوب بولایتی نیستند و تخلص هر یک بترتیب حروف تهجی نوشته میشود و بالله التوفیق ابن محمود غزنوی ٭ ابن یمین
سلطان ابو سعید آل مظفر ٭ اتابک سعد بن زنگی ٭ سلطان اتسز خوارزمشاهی ٭ خان احمد خان گیلانی ٭ القاص میرزای صفوی
امام قلیخان والی بخارا ٭ امینی شاملو ٭ آهی جغتائی ٭ بدیع الزمان میرزای تیموری ٭ بهرام میرزای صفوی ٭ بهرام خان بهارلو
ترکمان ٭ بیخودی رملو ٭ جانی ٭ جاهی صفوی ٭ جزئی جغتائی ٭ جعفر بیک بیکدلی ٭ جلال الدین اکبر گورکانی ٭ جلال الدین
ملکشاه سلجوقی ٭ حالتی ترکمان ٭ حسن بیک ٭ حسن خان شاملو ٭ حسینی گورکانی ٭ میرزا خاکی ٭ خاکی جغتائی ٭ خطائی شاه
اسماعیل صفوی ٭ دردی افشار ٭ ذوقی ترکمان ٭ رحیمی بهارلو ترکمان ٭ رهی ساحری ٭ سالم ترکمان ٭ سامی سام میرزای
صفوی ٭ سعید اعور کرماج ٭ سلیم شاملو ٭ سهیل جغتائی ٭ شانی تکلو ٭ شاه شجاع آل مظفر ٭ ملک شمس الدین کرت ٭ شوقی
صادقی افشار ٭ امیر محمد صالح جغتائی ٭ صبوحی جغتائی ٭ طغرل سلجوقی ٭ طفیلی جلایر ٭ شاه طهماسب صفوی ٭ عادلی صفوی
شاه عباس ماضی صفوی ٭ شاه عباس ثانی صفوی ٭ عبدالعزیز خان ازبک ٭ عتابی تکلو ٭ عماد ٭ امیر فخرالدین عز
فائی ٭ امیر قاپس ٭ قاپلان بیک ٭ قسمی افشار ٭ شاه کبود جامه ٭ گرامی ٭ ملک کمال الدین ٭ مایل شاملو ٭ محوی
والی حویزه ٭ مرتضی قلیخان ٭ سلطان شاملو ٭ مرتضی قلی بیک غلام ٭ مسعود سپه خان تکلو ٭ معتمی ترکمان ٭ منکر اغلی
مومن میرزای گورکانی ٭ میلی نذری افشار ٭ شاملو ٭ واثقی چکنی ٭ وجهی کرد ٭ هلالی جغتائی ٭ امیر همایون

سلطان یعقوب ترکمان الکراوی در ذکر احوال فصحای ... مرتبه سرزاده اول در ذکر افاضل فصحای بلاد آذربایجان و در ذکر ارشاد اردبیل
جامی راغب مغوی حاتم بیک ضیائی مجیرالدین اردبیلی تبریز میرزا اسدالله امیر بیک انواره ملا عبدالله البانی
بدیعی جعفری حیدری خواری میرزائی راغب شریف مولانا شمس الدین شوقی میرزا صاحب صبوری خلوتی
ظهوری عجزی عذری عصار عنوان قزوی فوقی فصیحی حکیم قطران کاظم شیخ محمود شبستری مسیحی مشکی
معروف معلوم مغربی مقیمی ملهمی نشاری وقوعی همائی طخال قنائی همائی شیروان حکیم خاقانی سید
ذوالفقار عزالدین فلکی گنجه ابوالعلا قراباغ یوسف کهری یاغی اسفراین اوحدی سرزاده دوم در ذکر بلاد خراسان
و شعرای آن دیار ابیورد حکیم انوری اسفرار حالی اسفراین پورحسن امیر همایون بسطام سلطان بایزید شیخ ابوالحسن
خرقانی وصالی تون نظیری تبلیغی قاضی شمس الدین میر عبدالقادر موالی ترشیز آهی ظهوری علی شهاب
کاتبی جاجرم بدرالدین طالب جام جامی جاجی ژنده پیل احمد پوربها ملا عبدالرحمن جامی جنابذ اشتری
مزنی عبدی قاسمی نجفی جوین شیخ سعدالدین شمس الدین محمد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان عطاملک خبوشان
رکن الدین صاعد نوعی خواف ابن حسام تاج الدین دهانی شاه شجاع سیف الدین عمادالدین قاسمی ملک
سبزوار اوحد میرزا بدیع الزمان میرزا حبیب الله حیدری شکی شاهی فخاری قائلی کاتبی کمالی ملالی میرزا محمد
سمنان رکن الدین صاین شاه علاءالدوله سمنانی سیستان قاضی احمد لا عزه ابوالفرج طیبی عاشق فرخی طوس
آذری اسدی اصلی اقدسی امینی ثنائی حزینی دقیقی ساحل صابر صابی طاهر عبدالعلی غزالی فردوسی فطرت
فنائی قاسم علی قدسی نوعی مولانا مانی میر محمد حسن سید محمد جابر بافقی مردمی مشرقی موسوی نسبتی نظام الملک
نظیری اثمی همی غرجستان عبدالواسع جبلی نزاری قاین سید حسن حکیم سنائی شهاب الدین عمادالدین کافی
غور میر حسینی سادات قاین شیونی ولی دشت بیاضی دارالامان کرمان اوحدی ابوبکر ابوحامد باقی ساقی
خواجو رشیدی رفیع الدین سید نعمت الله شرف الدین نافی طیان عماد فتحی مظفر وحشی بافقی
هاشمی ابوحنیفه اسکافی سید مبارکشاه طلوع فردی مسجدی کسائی کلامی مرو شیخ ابوسعید مهنه
ابوالفتح رونی ناظری مهنه قاضی شمس الدین همامی نشابور استخری جنازی ختام رضی الدین ساعی
سیفی شاهدی شیخ صدرالدین میر صنعی شیخ عطار فوجی لطف الله لطفی فدائی نظیری یحیی ابن محمد
ابن یحیی دارالسلطنه هرات ابواسماعیل حکیم ارزقی اسمی آصفی امامی بنائی حیدر کلیچه رجائی زلالی شادی صبوحی
طاهری غزالی فخرالدین فصیحی کاتبی مظفر مقصود ناظم وصفی سرزاده ثالثه در ذکر صفات ... استان

بازاری

واسترآباد و جرجان بازاری بزمی حزنی دائمی روغنی سحابی سیری صاحب صدقی میر عبدالحق غیاثی فارغی
فدائی فروغی میر ابوالقاسم میر مرادی میر مؤمن نظام جرجان عجمی فخرالدین اسعد لامعی مسعود بن سعد
سلمان یوسف گیلان حاجی حمابی شوقی طالب فخرالدوله فدائی میر فغفور فیاض قاسمی قراری
کمال خجندی رشتی نادم نجفی قاضی یحیی نجفی یقینی مازندران اشرف جاوید سراج الدین قمری طالب آملی
سرزاده رابعه در ذکر احوال فصحای عراق مشتمل بر دو مقاله مقاله اولی در بیان احوال فصحای عراق عرب امینای نجفی شمس الدین محمد فضولی
بغدادی سید محمد نجفی شیخ محمد شاه دوم در ذکر حالات شعرای طبقات فصحای عراق عجم دارالسلطنه اصفهان اتی ابدالی
اسیر اشراق میرزا امین اوحی باقر سهابی میر جمال تاثیر امیر تقی میر شاه جمال الدین عبدالرزاق جمال
الدین فتی جلال الدین نورکائی جیشی خواجه حبیب الله زکی حزنی جنابی حلمی خاتمی داعی میرزا داود
ذوقی راضی رجائی رضی سید رضا رضا پادشاه رفیع الدین لنبانی رهب ساقی سالک سپهری سراج
سکاک سعدا سلمان شاهی شاه نظر شجاع الدین شرف الدین شعیب شغانی شکیبی شوکتی صادق
صاحب صرمی دوار میر صبری صوفی ضمیری ضیا طاهر ظهیرالدین عشرتی غازی قلندر فتحی فرید کاتب
احوال فکری قاسمی قوام الدین کاهی کلامی کمال اسماعیل مرامی صاحب نائینی مقیع ملولی ناصر خسرو ناطق
نجات نوری نیکی واحد وهاب یادی جرفادقان و خونسار و کره سیری جرفادقانی عنائی جرفادقانی
تضمینی خونساری نجیب الدین خونساری آقا حسین خونساری خضری خونساری شوخی خونساری شیخ علی نقی کمره
مملکت ری امیدی طهرانی خلقی سایل شاه پور شاه رضا نوربخشی صابر شاه صفی میر صیدی قاضی عطاالله
استاد عطاالله عماوی شهریاری عزاری رازی فاخر رازی امام فخر رازی فکری ماوندی فهمی طهرانی
قرینی دماوندی کمال الدین ابدال لطفی طهرانی شیخ نجم الدین رازی میر صیدی نوربخشی هجری طهرانی ساوه
آصفانی حیدائی جعفری حریقی امیر زنده دل خواجه سلمان سوزی شوقی صرفی ظریفی عهدی قاضی نجم
الدین عیسی مقصدی یعقوب دارالمؤمنین قم میر اصلی حاسبی افضاری ثابت تفرشی جلال جعفر فراهانی
حسن فراهانی حضوری حکیم سعید خان حیرانی داعی درکی قاضی رکن الدین عوید سلطان شاه میر بابای
شمس الدین حاسبی صفیر شاه طاهر عارضی علاءالدین شنانی مظفر کلکاری غنی فرقی کاظم کلنی لوائی خلف
مشربی میر مقبول ملا ملک ملا طیفور الجدانی نافع خواجه نصیر شیخ نظامی میر داود وکیل هاشمی هجری دار
السلطنه قزوین ابو عمر ابهری قاضی احمد غفاری میرزا احمد احمد بیک میرزا اسد بیک امیری شیخ امین یزدی بقائی

ندروی ، میرزا جعفر ، حاجی بیگ ، تیرقی ، جعفری ، درویش دهکی ، دعلمی ، شرفی ، سالک ، ساجی ، میرزا اشرف جهان ، شرفی
شهابی ، شیخ شهاب الدین سهروردی ، صفیری ، ضیا طبعی ، عبید زاکانی ، عزیزی عبید الدین ، فارغی ، کاکا مالک ، ملا مراد
سمرقندی ، میرزا نعیم ، نرگس ابهری ، دواعظ ، وحید بارک ، یوسف و از آن جمله‌اند **کاشان** ادهم ، قاضی اسد ، بابا افضل ، خواجگی
باقر ، باقی ، تسلیمی ، تشبیهی ، حاتم ، میر حسینی ، حلمی ، ضیا الدین محمد ، عز الدین محمد ، عشقی ، عزوری ، غزنی ، فهمی ، فغفور ، کلیم ، مالمی
ملا محتشم ، مسیح ، شفقی ، مظفر حسین ، میر معصوم ، مقصود ، حبابی ، حیدر طهاسبی ، حضالی ، خیالی ، داوری ، آروتی ، رضائی ، رفیعی
رمزی ، سالک ، سالم ، سرمد ، سنجر ، شجاع ، شریف ، شعوری **همدان** اثیر الدین ، اومانی ، خواجه لسانی ، آگهی ، انوار ، بزمی
رشکی ، خواجه رشید ، میر رضی آرتیمانی ، روحی ، زکی ، صیرفی ، صیقلی ، بابا عراقی ، عریان ، کوثری ، محوی ، اسد آبادی
میر مرشد ، مفرد ، ملکی ، میر مهدی ، نصیرا ، بلاکی ، یتیم **دار العباد یزد** آگهی ، اخگری ، آدائی ، ایمانی ، سید جلال عضد ، میر خزینی ، مولانا
حسنعلی ، داعی ، ملا زمانی ، سالک ، سعید اشرفی ، شوقی ، عشرتی ، غواصی ، غیاث نکاتب ، کلکوتی ، ملا مؤمن حسین **شهزاده سیم**
در ذکر اوصاف افکار و اشراف انکار شعرای فارس اناره الله برهانهم ابرقو میر برهان **صبهان** ملا حامد ، ملا فاخر **داراب** عالمی **شوشتر** راهی
مولانا فتح الله **دار العلم شیراز** ابن نصوح ، اثیر ، مولانا اهلی ، پرتوی ، بسحق اطعمه ، پور فریدون ، تجلی ، تجلی ، ثنا ، خواجه شمس الدین
محمد حافظ ، زلالی ، جامی ، زمان ، شیخ مصلح الدین سعدی ، شیخ شاه علی ، میر طرزی ، ظهوری ، سید محمد عرفی ، عزتی ، عرتی
میر غیاث الدین منصور ، رشکی ، غیاث حلوائی ، فخری ، فارغی ، بابا فغانی ، ملا مهدی ، کلو علی ، مجد الدین همگر ، خواجه محمد
مشتاق ، معین الدین ، مقیم ، مکتبی ، منصف ، نصر الله ابن عبد المجید ، میرزا نظام دستغیب ، ضمیا ، نویدی **کازرون** ارشد
الاحدی ، بهاری ، رشید ، قاسمی **خطه لار** خضری ، کلامی ، محی ، موالی ، نیریز ، ملایی **اقلیم دوم در اشعار و شرح افکار**
بلغای توران زمین مشتمل بر سه شهزاده شهزاده اولی در شرح احوال و نقل اقوال فصحای بلخ و توابع آن شیخ ابو الحسن شهید ، شیخ ابو علی سینا
الف ابدال ، رشید وطواط ، سراج الدین ، مولانا شفیق ، ابو القاسم عنصری ، منوچهر ، شست کلیه ، مولوی رومی ، اثیر اخسیکتی
ملا میرک **خوارزم و ارگنج** شیخ ابو الوفا ، حقالی ، جوق ، حسامی ، شیخ نجم الدین کبری **مجلد و میمنه** ظهیر فاریابی
شهزاده ثانیه در ذکر اسامی شعرای ماوراء النهر و توابع آن سیف الدین اعرج **خجند** **اخسیکت** اثیر الدین **بخارا** شیخ ابو العباس **انحاب** مولانا
برندق ، ملا حاجی بهرام ، جوهری ، رازی ، استاد رودکی ، سیفی ، شمس الدین ، شهاب الدین احمد ، خواجه عصمت بخارائی
عمعق بخارائی ، شفقی ، ملا محلی ، هاشمی ، خجندی ، ادیب صابر **حصار شادمان** سیلی **جنبد** ضیاء الدین فارسی ، کمال الدین مسعود
سمرقند ابو علی ، بطرحی ، اشرفی سمرقندی ، لب الطی ، خواجه حاجی محمد ، دقیقی ، وردی ، رشیدی ، روحانی ، سوزنی
شهاب الدین ، حقیقی ، فراقی ، میر معزی ، نظامی عروضی ، هجری **اقلیم سیم در بیان حالات و شرح مقالات فصحای هندوستان مشتمل**

بر سه شهزاده شهزاده اولی در شرح احوال ارکن و دهلی و سرهند و لاهور و کشمیر فرخار رکن الدین ، نغانی ، حنفی ، شیخ فیضی **دهلی** میر حسن
خواجه حسن ، جمالی ، میر خسرو دهلوی ، شیخ فرید الدین شکرگنج ، خواجه معین الدین چشتی ، علی ، خواجه زاده قادری ، میر رضی
الدین ، بینش ، غنی ، کرم ، گوی ، مظفری **شهزاده ثانیه در شرح احوال و نقل اقوال فصحای معاصرین و پیروی او در نگارش افکار بلاغت بر عراقی**
ایده الله ایام اقرب اصفهانی ، اسیری اصفهانی ، امید همدانی ، ثبات دهلوی ، جذبه کاشی ، جناب اصفهانی ، حاجی
شیرازی ، حجاب اصفهانی ، حزین گیلانی ، حسرت طوسی ، خادم اصفهانی ، خاطر ، اسحق ، داعی ، قریشی ، دامی اصفهانی
راغب اصفهانی ، رضای کاشی ، رفیق اصفهانی ، رهبان اصفهانی ، زبانی اصفهانی ، سالم اصفهانی ، شباب ، ورد ، سینی
شعلهٔ اصفهانی ، شعف قمی ، شمیم اصفهانی ، میر شمس الدین دهلوی ، صادق تفرشی ، صافی اصفهانی ، صباحی کاشی ، صبوح
اصفهانی ، صفای شیرازی ، صهبای قمی ، طوفان هزارجریبی ، طیری اصفهانی ، عارف طهرانی ، عاشق اصفهانی ، عذا
کرمانی ، قربی اصفهانی ، عذری بیگدلی ، علی اصفهانی ، میرزا عنایت الله اصفهانی ، غالب اصفهانی ، میر عبد الغنی تفرشی ، غیرت
اصفهانی ، مایل استرآبادی ، محمد طالقانی ، میرزا محمد ، ملک نصیری ، مسرور بیگدلی ، مشتاق اصفهانی ، مشرب ، کاشی
منشی ، موحد اصفهانی ، میرزا نصیر اصفهانی ، قاسم مهدی گیلانی ، ناصر نجفی ، نامی اصفهانی ، ندیم خراسانی ، نشاط قمی
نشاط ، تبریزی ، نشاط اصفهانی ، مولوی اصفهانی ، نیازی اصفهانی ، والد ، لکزی ، هاتف اصفهانی ، هجری تفرشی **پیروزه دوم در**
ذکر حال مؤلف و شرح حیلات او و خاتمه مجمره اولی در ذکر اطوار و شرح اشعار فصحای متقدمین مشتمل بر یکمشعله و سه چشمه و یکمجمره
شعله در ذکر احوال و نقل اشعار سلاطین و شاهزادگان و امرا و اعاظم و العیند از ترک و عجم و گردی و تحفه منسوب بدانها حسب تربیت حروف تهجی ابو الفتح
ابن محمود غزنوی سبکتگین ثانی محمد خلف سلطان محمود غزنوی است و در سفر دوم که سلطان بعزم هند حرکت کرد او را در غزنین
ولیعهد خود کرد ، شنید که با معشوقه در آب غرق شده این رباعی را بدیهة گفت
رباعی

رفتی و دل خسته پر شور منو | هین چه کس من شدای تو منو
تو رفته و آمده من سیه بختی تو | تو در آبی و من در آتش منو

ابن یمین خلف امیر یمین الدین طغرائی است امیر محمود از فضلای عهد خود بوده صاحب صفات حمیده و اوصاف پسندیده
از دهقانی تحصیل معاش میکرده فضلا و حکمای آنجا را مهمانی خواندی و بسند الاغر در غربت بوده و در مقطعات نظامی گفته
و معاصر سربداران خراسان بوده چندان تقرب و امتحاب داشته که دره

المقطعات

چون جامه حور من شعر همی باید | از بهر دو نیز دان تویی ایکا
زر اگر گران باشد وزن گر قیمت دارد | زین هر دو سیم و زر اگر دو میر
با خنجر خونریز دل نرم ندارد | زین هر سه تیز و نه گو بتوان یکنیا
خوشتر که تو اگر شدی و آرزو مند | پیری که جوانی کند اگر شده چه
بادی که همه شتر از جان بشد |

و له ایضاً

رودی وسرودی وکتابی ... / نزهت که ساقی بخرابات ... / این دولت گرت دهد ...

دو قرص نان اگر از گندمست یا از جو

قطعه

اگر کسی بگوید از جای خیزد ... / هزار بار نکوتر ز ...

چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع

قطعه

الان کز عمر ... / اگر ... مرده باز ...

من وفقر نفس ومهر وفا

قطعه

روی وثان جوی ... / هزار بار از آن به که ...

بهان قدر چو کفاف معاش ...

اردشیر ... باقی ... رباعی ... بعد ... وفات

الرباعیات

خوالی که خدا کار ... / ارواح فلک اهمه ... / یا هر چه رضای او ... / یاران ...

... که دل ... / ... / ... / با بانک اجل خنده زنان ...

سلطان ابویحیی برادر شاه شجاع است و از آل مظفر زیاده برین معلوم نشد

قطعه **رباعی** **قطعه**

مرا زین پیش بودی ... / اگر چون چره باز تیز چنگی / بر صیدی که ... / ... مجالی ...

کنون آن باز ... / **رباعی** / ... بسته ... زنگی

از واقعه ... / وآن ... / با عشق تو در خاک ... / باهر تو ... خاک ...

اتابک ابن سعد زنگی ... مطلع این رباعی که ... عمید الدین اسعد ... وزیر شعر آخر ... از فارس ...

از ... مشهورست ... / **رباعی** / ... میان ...

در دم ... آتشیم و در بزم ... / بر دوست مبارکیم ... / از حضرت ما ... / ... زنار ... بروم

سلطان اتسز خسروی بکار وعادل از نسل قطب الدین ... خوارزمشاه است که از غلام زاده گان سلطان سنجر سلجوقی در اول نظر ... چند که مشعر ... بود مزاج سلطان از و منحرف ولشکر بر سروی کشیده طاقت مقاومت نداشت ... هزیمت این قطعه را بسلطان فرستاد که نوشته میشود بعد از وقایع سلطان سنجر هوس سلطنت کرده ... حلال

گردید ... وقت ... / **قطعه** / ... تا آنکه ... بر ...

مرا با ملک طاقت جنگ نیست / ولیکن ... / بخوارزم آید بعقبین ... / خدای جهان ...

خان احمد خان نسب عالیش با میر کیای ... که از اجله سادات حسینی گیلانست میر سید ... میرزا علی کیا ... و در ...

ارکانه مشتغل امور گیلان وطبرستان ودیلمان بود وآنچه از قواعد ورسوم محبت بود بحضرت شاه اسماعیل صفوی ... که مفصل آن در تواریخ مضبوطست و در زمان شاه طهماسب صفوی که منتها بمجادل ... وبعد از اشتعال نایره حرب دستگیر و در قزوین نظر بحقوق سابقه وی بشرف مصاهرت سلطان مغفور سرافراز وباز از دولت روگردان ... عثمانی ... وبنای فساد نهاده گرفتار شده ... بحبس قلعه قهقهه مأمور ودر انجا با شاه اسماعیل ثانی محبوس بعد از طروج شاه اسماعیل مزبور از حبس خلاصی یافته ... وحسب الامر آن پادشاه بحکومت گیلان ... و در عهد شاه عباس صفوی خالف وازان دیار فرار و در نجف اشرف ساکن شده ... جان ... و در ...

نظم طبع خوشی داشته ...

غزلیات

بیرون ز کوی تو با خون ... / هزار ... / بیا ... / شعر ... از ... وارانجا ...

قاتل من ... / چشم ... خون ... / ... که ... / ... گرد ... ستم

... / ... / چون ... / ...

الصاحب میرزا ... صفوی خلف الصدق شاه اسماعیل صفوی در عهد برادرش شاه طهماسب مصدر فتنهای عظیم گشته چند بار سلطان ... بر سر ایران آورده ... در مشهد رضوی ... در گذشته ... این یکشعر ورباعی ازو بنظر رسیده شد

منم که ... / **رباعی** / ... بزم ...

چون شیر درنده ... / دایم ... / چون ... / معلوم شود که ...

امام قلی ... از اشعار ... **رباعی** زیاده برین معلوم نشد از دوست

در عالم اگر سینه فگار ... / گرد ... / در دیده اگر ... / بر خاطر تو اگر ...

انسی ... علیقلی بیک از طایفه شاملو در هرات در خدمت علیقلی خان میبوده بعد از قتل او از انجا فرار نموده در ... بخدمت

خان خانان ... صحبت ... / **غزل ورباعی** / اصفهانی ... ازو

ما شیفته وفای ... / ورنه ... / وفا ... / ...

من ... / در آتشم ... / گر ... / با دوست ...

مثنوی محمود و ایاز گفته ... / **مثنوی محمود وایاز** / بطریقی که کلام ...

چو گرد ... / ... صید ... / شه صاحبقران ... / ... آمد ...

بگون صید ... / قرار آن ... / که صیدی ... / ... معذور

در زمان اتابک ... فارس ... بود عراق را که ... شعر ... فارس ... شعر ... نشد ... م

جهان ... / ... / ... م

برون جست از کمین شه غزالی	چو رخسار بتان پر خط و خالی	منقش پیکری طاووس زیبی	چو چشم دلبران عاشق فریبی
چو لیلی نازنین و شوخ و خودرای	چو مجنون پوست پوش و دشت پیمای	همه نارفته از ناوک گردون	روان لیلی اندر چشم مجنون
جوان صیاد از کمین شاه بی‌بخت	فکندش شه سمند از جا چو تخت	غزال از هیبت آن آهنین چنگ	نوردیدی زمین فرسنگ فرسنگ
بگوشش تیر ساند از پی کران باد	که صیاد و هم صید دیگران باد	چو لختی رفت صید و شاه از پی	در آن وادی صیاد آمد پیاپی
سیه خانه که بود هم عشاق	صیاد آن گسان چون دیده مشتاق	غزال از بیم آن صیاد نخجیر	سوی صحرانشینان شد سبکخیز
طلبکار از درون صید حرم را	که آلاید بخون فتراک زین را	بر افکند از زخم تیرگی نقابی	عیان شد در دل شب آفتابی
جوانی از سیه خانه برون	چو گنجی کامد از ویرانه بیرون	زهی خالی ز خط دستی نکو	قدی چاک کرده در دلها الف وار
گشاده هندوی زلفش دو زاغی	بهر موئی نهاده نرخ جانی	بلا و فتنه جادو نشانش	اجل فرمان بر چشم سیاهش
نمکش پیر حیرتش [illegible]	اگر [illegible] خود صید [illegible]	لجکش کلبه ما را بر فروز	شب ما تا شود از طلعتش روز
درین غمخانه یکدم باش [illegible]	چو آتش اگر زین [illegible]	جوان صید از جفای [illegible]	بشاه آورده سوی ما [illegible]
گر نه ناز ما برو آمین نباشد	مروت را تقاضا این نباشد	ز مهر خوبنها از بره [illegible]	ز همت تحفه خواهی از قد خویش
الفاهر عشوه و شیرین زبانی	ولی چشمش نهان در جان ستانی	چو شد میل دلش ز اندازه بیرون	فزود آمد چو ماه از اوج گردون
عنان از کف رها باد پر یار	خود از گوشه صحرا برون رفت	نشین گرد شهبازی پر پرواز	که صید خود کند رعنا تذروی
قضا را در کمینش بود صیادی	گذار باز در دام وی افتاد	چو پر زد تا خلاصی یابد از بند	برو صید از نو رشته چند
بران شد تا که [illegible]	همان بر گردنش [illegible]	بر آورد آهی از جان غم اندود	که چون کبک در عالم [illegible]
[illegible]	شدم آخر بخون [illegible]	گرین نگرم بکام [illegible]	که صیاد دگر صیاد در راه است
قدم [illegible]	[illegible] صید دل اگر [illegible]	سپاه آمد ز هر سو شاه [illegible]	چو کوه شبهای ظلمت ماه [illegible]
صف از [illegible]	[illegible]	چو از درد گرفتاری خبر داشت	بفرمانش نشاند [illegible]
که نزد شاه [illegible]	[illegible] دو ساز [illegible]	گرفتار محبت را نشان [illegible]	که خود خاطر [illegible]

آهی از امر[illegible] در خدمت شاه غریب میرزا ولد سلطان حسین میرزا

با فقر شرف ندامت داشته گویند [illegible] اشعارش نیز دلالت بر مطلب دارد و در سنه [illegible] از دار دنیا رحلت کرد از وست

غزلیات

روز هجران گشت تباه ایام غم جان [illegible]	دارم امیدی که تا [illegible]		
خسته بودم آمدی از لطف [illegible]	گر نه امیدی مرا دیگر نمیدیدی مگر	فنا نام [illegible]	همچو حرفی از آن [illegible]

ز سنگم کی نشد خاک کوی تو [illegible]	تا بسیل غمم از سر کوی تو رود	شب که خواب از دیده [illegible]	زین نگاه [illegible]
علمدم ز طلب [illegible]	جز او در کسی ناکه نگوید [illegible]	[illegible]	بلبشم اگر گرمم کسی [illegible]
نظر بفقیر داری که [illegible]	شدی [illegible]	اگر [illegible]	او در غم [illegible]
گر قسم [illegible]			بحمدالله [illegible]

از رباعیات

گر با غم عشق سازگار آید دل	بر مرکب آرزو سوار آید دل	گر دل نبود کجا وطن سازد عشق	ور عشق نباشد بچه کار آید دل
گر سرو چو قدت [illegible]	در غنچه چو لعل [illegible]	گیرم که سر زلف تو ماند [illegible]	دلهای پریشان که [illegible]
گفتم که مرا ز نظر [illegible]	گفتا که بعهد دیگران [illegible]	گفتم که گر [illegible]	گفتا که مرا [illegible]

بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزای بایقرا است بعد از پدر با برادر کهتر خود مظفر حسین میرزا معارضات کرده آخر بجهت شاه اسماعیل صفوی رسیده چندی در تبریز ساکن بود تا با سلطان سلیم خواندکار روم رفته در آنجا در سنه [illegible] بمرض طاعون درگذشت در قتل پسرش محمد حسین میرزا مرثیه گفته که این مطلع از وست **مطلع** ای [illegible] صبا [illegible] / [illegible]

بهرام میرزا صفوی خلف الصدق شاه اسماعیل صفوی بحلاوت کلام و حسن خط مشهور [illegible] بود و در سنه [illegible] از دنیا رحلت کرده از وست

بهرام درین سراچه پر شر و شور	تا کی بحکایت خوش باشی مغرور	گر دولت دین بایدت [illegible]	در هر قدمی [illegible]

بجودی اصلش از طبقه [illegible] در دار السلطنه قزوین نشو و نما یافته با مردم خط و سواد و در وادی نظم شاعر و سلیقه خوشی داشت [illegible]

گرگ از مهابت تو بره [illegible]	بر دارد از زمین [illegible]

بیرام خان از ایماق بهارلو ترکمان در اوایل دولت همایون شاه از دولت صفوی رو گردان و از هند [illegible]

آخر [illegible] مرد سفر که شب [illegible] / این دو شعر در مدح امیر المؤمنان از وست

در مدح

شنی که بگفتند [illegible]	اگر غلام علی نیست خاک بر سر او	محبت شه مردان مجو ز بی پدری	[illegible]

جانی علی قلیخان [illegible] این شعر [illegible] / اگر [illegible] / [illegible]

جامی اسمش سلطان ابراهیم میرزا خلف بهرام میرزای صفوی در فن نظم و صنعت خط یگانه و در صفت کرم و شجاعت [illegible] شاه اسماعیل ثانی با شاهزادگان دیگر شهید شد این دو شعر از وست

اشعار

[illegible]	[illegible]	شنیدم که [illegible]	[illegible]
[illegible]	صد [illegible]	[illegible]	این طرفه [illegible]

[illegible] خلف شاه قلیخان اصلش [illegible] طبع خوشی داشت این دو شعر از وست

من آن نیم که قاصد و پیغام خوش کنم ... / گو ساده دلیش زپی مدعا ... خویش
بود در بساط دل ازنگاه غیرتی ... / که طفل مکتب از هم معلم سرود ... [illegible]

جرزه‌ای اصلش از الوس جغتائی در اصفهان نشو و نما یافته هم در آنجا ... / عاشق بدنام گر گشتم دلم [illegible] / عاشقی بدنامی و رسوائی کار من ...

میرزا بیک از اعاظم بیگلی برادر مومن خان وزیر اعلی خدائی مولف / هر شکاف خرابه ... / که معمور ... جهان ...

جمال الدین اکبر خلف الصدق همایون شاه است که بعد از پدر به تخت سلطنت هند نشسته و ابواب ظلم بروی کافه انام بسته از او

اشعار

من جنگ نمی‌ورزم ... / دوشینه بگوی ... [illegible]
پیمانه می بر زخمی دیدم / اکنون ز خمار سر گرانم
من جنگ ... نی ... / رز داده ام و درد سر خریدم

جلال الدین ملکشاه سلجوقی خلف الصدق الب ارسلان و از سلسله سلاطین سلاجقه است تفصیل حالاتش در تواریخ مثبت است این

رباعی

دو شعر از او بنظر آمد درین / بوسی ز دو یار دوشش دیده من
او رفت و از او بماند در دیده ... / زان روی ... بر دیده نگار ... [illegible]
درین کتاب درج شد / گو ... خوش بود در دیده ...

حالتی اسمش قاسم بیگ از طایفه ترکمانیه در بلده طهران نشو و نما یافته در عهد شاه طهماسب صفوی در قزوین بعد از رفع ... بیگ ... اسم خود را منصب ... سلطان ساخته ... بعد ... پس ... شاهزاده حسین ... طبع سلیمی ... صاحب دیوان است این غزلیات و رباعیات از او

از تو وفای وعده ... بیگانگی ...

فی الغزلیات

شادی ... وعده ... وفای ...

دل که داده در دو داغ ... / آواره که بهر تو از خانمان گذشت
تو کی بوعده وفا کرده ... / چون نامم که در ... سینه ...
سنگ بال ... / گندم و داع ... سر ... هر گاه ...
عمری گل ... / تو یی طلب ... کام ... جست
عمر تو چون گندم ... / عمری ... که بامن ... [illegible]
چه هوس باشد ... روزی ... [illegible]

بعد از این بسیار خواهد کرد ... / از غیر بهر خاطر او ... گذشت
... که ... قرار ... / ... بیمار ...
الم ... که نام ... / ... غرض ... گذرد ...
هر کس ... / ... چون ... طلب ...
که ... آشنا ... / ... عذر ...
که تا ... آمدن ... [illegible]

حالتی ... خلق ... / از مهر دلبری که بعالم ... است
قاصد ... / دلم از سینه ... خدا یار ...
... جدائی وعده ... / در دلم ... خون ...
... / بوقت وعده ... دلبر ...
چه خوش ... / گرم ... / و ... سیاهی ... کنم

با جانان ... / دارم ... غمی که ...
تا ... / هر کجا ...
که او ... / داشت ...
این ... / ...
که ... / اظهار عشق ...
تا که ... ... میکنم

نامه

تا ... دوام ... / ... ز سر بالین من ... فریادی کن / سکوی ... انتظارم ... / اگر کنی ... ملال ...
نامم ... بار ... / و گر من ... دارم ... / گر ... ز هر طرف ... / سلیوی ... نبایشد ...
شعر من باید ... / ... فکر ...

قطعه

وله

تب دوری ز جسم ناتوانت ... / داغ ... / جان ... / دلدار ... / امروز چه شد که ...
یا ... / جان ... فدای جانت ... / بیگانه ... خواهی ... / از لعل ... / از تو ... ل ... / سرگرم ...
با نگوش ... / از برون نام ... / جور تو ... گذشت ... / گوش تو ... / تر ... / من ...

فی الرباعیات

درد تو نصیب دوستانت ... / مشهور به بیوفایم خواهی ساخت / درد دل من ... / ... که دل ... / با من ...

حسن بیگ از اتراک و در خدمت سلاطین صفویه ... در عالم ... از شاه عباس بیگ ... یافته از وست

... / ... ز ... بیکار ...

حسنخان شاملو از اعاظم امرای طایفه شاملوست و آبا عن جد به مناصب عالیه سرافراز بوده و مدتی در عهد شاه عباس ثانی و شاه سلیمان حکومت دارالسلطنه هرات را داشته و در آنجا عمارات و باغات نیکو ساخته و صاحب سیف و قلم است و خط نستعلیق را خوب مینوشته گاهی شعر می‌گفته فوتش در هرات و در مشهد مقدس

غزلیات

رضوی مدفون است این دو شعر از او

بر ... باده ... / ... / اگر ... / گر زبان ...

حسینی اسم شریفش سلطان حسین میرزا خسروی عادل و عدالت گستر بود و به رعیت پرور بود سلسله نسبش به پنج پشت به امیر تیمور گورکان میرسد رعایت علما و مراعات اهل هنر بسیار کردی و دقیقه‌ای در محبت اهل کمال فرو نگذاشتی گاهی شعر می‌گفت و در سنه ... وفات یافته این یک شعر از او

جانا ... / ترک ...

میرزا قاسم علی قلیخان ... / ... / منم ...

حسن علی اسمش حیدر بیگ اصلش از الوس جغتائی و در خراسان ... نشو و نما یافته در علوم ... این شعر از وست

... / ...

خطائی اسم شریفش شاه اسماعیل صفوی ... نسبش از جانب ... واسطه بحضرت ... شیخ صفی الدین اسحق ... میرسد و احوال شیخ بزرگوار در کتب تواریخ و در تذکرة الاولیا مذکور است و مقامات شیخ ... حال آنجناب ... و نسبت ...

برزگوارش نزده واسطه بامام همام سید الابرار والا عاظم موسی الکاظم صلوات الله وسلامه علیه میرسد و از نجباء و [illegible]
ترکمان که از اعاظم اوزون حسن ترکمان و سلطان یعقوب [illegible] ممالک ایران بوده میرسانند در [illegible] آن حضرت اراده جهانگشائی کرده
و اکثر ولایات آذربایجان و دارالمرز و خراسان و عراق عرب و عجم و فارس را در بیست و پنج سال از تصرف سلاطین گردنکش
برآورده و در ترویج دین جعفری از منه اهتمام بعمل آورده [illegible] آفتاب عمرش [illegible] مکسوف اجل [illegible] لهذا این شعر [illegible] ازو ثبت شد

[illegible]	گرد [illegible]

دردی از جماعت افشارست زیاده برین احوالش معلوم نشد

[illegible]	[illegible]

ذوقی اسمش محمد امین از طایفهٔ ترکمان و در کاشان متوطن بوده در مراتب علمی از تلامذهٔ ملا میرزا جان [illegible] در شعر طبع خوشی داشته
چندی در خراسان و عراق و فارس سیاحت نموده و بالاخره در قصبهٔ لاهیجان در گذشته بعالم باقی شتافته این اشعار ازو ملاحظه و ثبت گردید

غزلیات

[illegible]

رحیمی اسمش عبد الرحیم خان مشهور بخان خانان خلف بیرام خان بهارلو ترکمان که در هندوستان [illegible] بوده اکثر اهل [illegible]
که بهند رفته از دولت او [illegible] گردیده‌اند

غزلیات

این چند بیت از اشعار او ثبت گردید

بکام عشق تو [illegible]
تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشائیست
[illegible]

[illegible] اسمش سلطانعلی بیگ زیاده برین احوالش معلوم نشد این از وست

[illegible]	مرغان [illegible]

سامری اصلش از اتراک و موصوف بحسن ادراک سیاحت بسیاری کرده زیاده برین احوالش [illegible] این رباعی از و بنظر رسید

ای آنکه دلت را خبری از من نیست	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

سامری اسمش محمود بیگ از طایفهٔ ترکمانیه ساکن تبریز و بمراتب علمی مربوط بوده و شوق گفتن شعر نیز داشته این اشعار ازو انتخاب شد

اشعار

[illegible]

سامی اسم شریفش سام میرزا خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی است تذکرهٔ مسمی بتحفهٔ سامی بر اشعار معاصرین خود نوشته [illegible]

رباعی

[illegible]

سامی اسمش لطفعلی بیگ صاحب طبع بوده بغیر از این رباعی شعر قابلی از او بنظر نرسید

[illegible]

[illegible] از طایفهٔ اکراد [illegible] با اسیر [illegible] معاصر [illegible] معارضات ایشان در احوال اسیر نوشته میشود و این [illegible]

[illegible]

سلیم اسمش محمد قلی از ایماق شاملوست در طهران و قزوین ساکن بوده و طبع خوشی داشته [illegible] اشعار از قصیده و غزل و قطعه [illegible]

قصیده

[illegible]

قطعه در [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

سهیلی اسمش امیر نظام الدین احمد اصلش از خانوادهٔ اوزون حسن [illegible] ایالت حکومت داشته و خود [illegible]
دیوانی [illegible] سلطانی [illegible] دیوانی از ترکی و فارسی تمام کرده [illegible]

شیخ آذری مجلس یادکو کند لیلی
ول چونکه شد مرا عاشق حالی
کویند دو دختر بیابان نرسید
بر هیچ لوای دولت او شد کبیر

غزلیات

سنگ جفا چو میزنی مرغ شکسته بال
صد ره از آن به پیک تسلیم [illegible]
دنیا همه در زیر نگین کشته کیر

بلبل بگلشن زمان [illegible]
بر دوش [illegible]
آفاق از آن [illegible]

مجنون گشته اما نظر ز رسید از دوست
که بسر پرسیدم از حال جهان [illegible]
ولی آنم [illegible] و طاقت [illegible]
آخر ز جهان [illegible]

مولانا ثنائی اصلش از [illegible] بلکو کاهی دری و کاهی در همدان روزگار بسر میبرده و باشعار خود اعتمادی داشته [illegible]

هزار غم از روزگار بر جانست
ز لطف تو عناصر و ارجسم [illegible]
ایدل حیات خضر و شباب [illegible]
از حسرت بال [illegible]
چون کشتی که موج [illegible]
امروز توبه کردم [illegible]
سیدا دکن که نالا [illegible]
چو آن [illegible]
[illegible]

قصاید

که حاصلی نه ز اتفاق اهل [illegible]
اند و همیز [illegible]
افتد ز دست یوسف [illegible]
می آید [illegible]

چه اتفاق و بقا [illegible]
کر خود بکند [illegible]
هر کس [illegible]
تا خود [illegible]

شکر آنکه مرا ازل روزگار [illegible]
که هر [illegible]
عمر ابد برای [illegible]
[illegible]
در زندگی [illegible]
آن [illegible]
[illegible]

غزلیات

از صد یکی [illegible]
بگلو ناشد [illegible]
که او نماند [illegible]
بر جانب [illegible]

انجم اگر [illegible] شبهای غم کنند
[illegible]
یار آمد و [illegible]
[illegible]

[illegible]

مطایبه

گشت رهبر طالع میمون [illegible]
جمله شهوت گشت [illegible]

گمیالی [illegible]
طرفه کو [illegible]

[illegible]
[illegible]

شاه شجاع از آل مظفرست بعد از آنکه پدر خود مظفر را از حلیه بصر عاری ساخت در عراق و فارس و کرمان لوای سلطنت برافراخت

با برادرش شاه محمود مخاصمه [illegible]
محمود برادرم [illegible]

رباعی

[illegible]

کردیم [illegible]

[illegible]
[illegible]

و شاه شجاع را با سلطان اویس جلایر که در عراق عرب سلطنت داشت مکاتبات واقع شد این قطعه را شاه شجاع گفته و سلطان [illegible]

قطعه شاه شجاع

[illegible]

[illegible]

مستم که نوبت آوازه [illegible]
بزرو [illegible]
برو تو جان [illegible]
این قطعه را که از سال [illegible]

چو دولت [illegible]
که بر بنای تو [illegible]
که شوهرت [illegible]

چو مهر [illegible]
[illegible]

چو چشم [illegible]
[illegible]

سلطان اویس چون این قطعه را خوانده در جواب قطعه شاه شجاع

قطعه سلطان اویس

که الحال نوشته میشود

باشی که باوصاف [illegible]
[illegible]

شهنشهی [illegible]
کتاب نظم [illegible]

بغیر تو [illegible] جهان
[illegible] جهان

کسی [illegible]
کسی [illegible]

و شاه شجاع در عین جوانی نظر بی وفائی کرده فانی از عالم فانی [illegible] چشم پوشیده در حال احتضار [illegible]

ملک شمس الدین اول شهریاریست از ملوک کرت که بعد [illegible] سلطنت [illegible] سلطان سنجر میرسد ملک [illegible] مدت هشت سال بود و شجاعت و جلادت تمام داشته [illegible] و بر [illegible] و [illegible] کرده [illegible] و بعد از [illegible] سال [illegible] بحضرت [illegible] و [illegible] امروز پادشاه [illegible] خود [illegible] ساخت و باز [illegible] لوای حکومت

افراشت و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الرباعیات

و ز [illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible] لعل [illegible]
با [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شوقی صاحبان تذکره [illegible] این شعر [illegible]

صادقی [illegible] صاحب دیوان تذکره [illegible] و نظم [illegible]

در کتاب خانه [illegible]
[illegible]

ابیات

از [illegible]

از [illegible]

این دو شعر [illegible]
[illegible]

امیر محمد [illegible] اصلش [illegible] امیر [illegible] و از امرای [illegible] و از مولانا جامی کسب کمالات کرده

و عاقبت در [illegible]
روز [illegible]

غزلیات

[illegible]

[illegible]

شده این چند شعر [illegible]
[illegible]

هر چه داری شب و روز بجلی زکره
اگر اجچیره و بروده بروار
غم فردا چه خوری و روز نو ورنگی
بحقیقت که شد مجاز همه
ای جمله کاه تو تماشا همه
مهوشان مظهر جمال تو اند
گرم قدرت کار ساز همه
مهر آن بیکشیم ناز همه

صفوی اصلش از اوس حبانی مرنی عالم سرو با بر سیانی حسنیم
عاشق شدی بحسنی هجران کشیده
کرش تو عشانه هجران کشیده

طغرل ذی آخر سلاطین سلاجقه خسرو تمام عراق بود و از بی اعتباری زمانه ملکار الکف کفایت دیگری گذاشته و در وی جستا
گرده که شاید وی را باستراحت بگذارد از ناسازی زمانه همین معنی باعث شکستن پشته سلطنتش گشت اتابک غزل از سلطان گوید

که بنده زاده او بود بروج کج
دیره جهان وصال جان افزوی

رباعی

وامروز چنین فراق عالم سوزی
فریاد که در دفتر عمر ایام
وز اگر قدرت دولت سلاجقه بسر
این را روزی نوشته آزاد

فضلی اسمش امیر حسین جلایر از امرای سلطان حسین میرزای بایقرا است با وجود امارت بسیار کوچک دل و خوش طبع و شیرین زبان

بوده در فن قصیده مسلم عصر خود
سرو قدت جلوه کرد و صنوبر کشت

قصیده

لعل لبت خنده زد و قیمت شکر
هندوی دهان او بسیار قیمت
این دو بیت در قصیده دارد
از کف کیوان کرفت دیر و قصر شکست

سلطان العادل شاه طهماسب صفوی صیت عدلش از نوبر زنجیر انوشیروان انداخته سیادت نسب با سعادت حسب جمع کرده مفصل احوال
ایشان در تواریخ مضبوط و مبرا سیم سخن شناسی مربوط نظر باستحکام سلطنت در شرح حال چند ابیات این چند شعر فرموده

دیگر بایی بخیز که در کعال تو باز
زیبا تریزی هیچ چیزی نه بستی
سنگ کاشی بی از کار بر قم

ابیات

همان بهتر که سبزی شاخ
اصفهان جنت رفعت
وشراب فرموده همیشه از تو
اصفهانی در دو سیاه
با وجود دی که سنگ بی از کار

وله رباعی

گفتی ندهی مرد و سود و شادم
گفتند صبا قوت ز آلوده شدیم
آلوده کی بود بهر رنگ که بود
ششتیم تا بِتو بتا سوده شدیم

عادلی اسم شریفش شاه اسماعیل ثانی از اولاد شاه طهماسب صفویست نظر بعزو سلطنت و علو همت در زمان پدرش مدتی در
قلعه قهقهه محبوس بود بعد از وفات والد ماجد بجهت تعین جلوسش کمال ابتهاج و زیب سلطنت بیشتر اتا سلاطین اطراف
از بیم تیغ خونریزش پا از حد خود بیرون ننهادند تا با اهل ایران چه رسد غرض بزرگ و تا چیک دو روز و یک روز و شب از ترس
آرام و خواب نداشتند بلکه بیرحم و سفاک و بدگمان و بیباک بود و نهال عمر اکثری از جوانان سلسله صفویه را الحال از پای در آورد
تا بدیگران چه رسد تا بعد از انقضای مدت یکسال بتقدیر ملک حی قیوم و تا بیزار از آنجا امان مظلوم رسیده قبل از آنکه بر تخت سلطنت
نشیند شبی به عروض مرض در قزوین از دست ساقی اجل مسموم شده بخاک رفته نشیمن ساخت در مراتب شعری طبعی نیکو داشته

شادم بخدنگ تو که نا وک فکنی

غزلیات

سوئی هدف خوش نشانی نظری

چون غنچه چه دانی تو که در خلوت نازی
گر بهر تو چون باد صبا در بدری هست
از خنده پنهانی لعل تو توان یافت
گر حال دل گشته داور خبری هست

شاه عباس ماضی خسروی عالی تبار و خدیوی مرحمت مدار خلف الصدق سلطان محمد صفویست و در عنفوان جوانی برتبه سلطنت رسیده
مملکت ایران را بعد از آنکه از ضعف سلطان و قوت امرا از دست رفته بود و هر امیری در دیاری رایت شوکت افراخته بضرب شمشیر
و نیروی تدبیر بدست آورده و هم شمشیر سر سرکشان را از پای در آورده و هم بتدبیر ملکت را دوباره متصرف شده تا چهل سال مؤید
سلطنت در تمامی ایران افراخته و بنای عمارات دلکش و بساتین دلکش در اکثر بقاع ایران سیما اصفهان خلد بنیان
و مازندران بهشت نشان طرح انداخته که عقل قبول نمیکند که درین مدت قلیل با وجود مشاغل ملکی چگونه این آثار عظیمه از او
صادر شده که حال هم قریب بکصد و پنجاه سال از آن گذشته با وجود انقلاب زمانه بازا کثر از آن آثار موجود است و بنای قانون
و قانون چند در مهام سپاهی و رعیت که از سحاف رای انشای دولت سلاطین بعد بوده کرش تخت سلطنت از تحت بقر
سلسله علیه صفویه منصور بوده مستغرقات با وجود اشتغال بامور سلطنت نظر باستعداد فطری گاهی بنظم اشعار میل میفرموده در
مدار الملک بقا شتافته در نجف اشرف در جوار جد بزرگوار مدفونست این یکشعر تیمنا از آنجناب نوشته شد

هر کس برای خود هوسی دارد
دیگر از آن کم است که دو ایوان

شاه عباس ثانی خلف شاه صفی صفویست پادشاهی عالیقدر بوده
سیاه فامی ز بهای سروی گزیده
چو مرکان بیکانش کشیده

سید سلطان خان از شاهزادگان ازبک است در عهد شاه سلیمان صفوی بناه بایران آورده و از آنجا بکه معظمه رفته در آنجا وفات یافته

لب بسنگ زده شد اینجا که بشنیدم
در سنگ نهم من که بشنیدم

عبید الله خان پسر سلطان محمود برادر زاده شاهی بیگخان از بک است سلسله نسبش بچنگیز خان میرسد و بشجاعت و سخاوت و فطانت
و شوکت وصف نموده و بزبری و ترکی معروف است
مبارکباد عید آن در دستم گیری
که کس بمبارکباد گوید کسی اورا

قانی اصلش از اویماق تکلو و در مملکت روم نشو نما یافته و بعد بهندوستان رفته گویند جهت در مقابل نظامی گفته لیکن باحظه شد

حرف عشق را شنوا کرده
ای شاه اسکندر و خیل خورشید اجلال
سنبر بهم خورده کافی که گرفته
وفا ز نبی سجده تو کرده دون جلال
سینم مرا با پای دل فروش
ایام تو عید است و دوران دوام
همچو در خانه خراب گرفته
بزم تو بهشت است دوران باده حلال

عرشی اسمش طهماسب قلی بیک از اویماق تکلو اول حال عهدی تخلص میکرده بعد از علو همت بلندی همت وضع عرشی تخلص کرده در خدمت

شاه طهماسب صفوی بوده این
هر کس بزیج بوقت نظاره کرد
بر طلای صبا ره کرده مگن

غزلیات

دان شیشه گشته شد و خوش بانگ کرده
دانسته مکر که یا بیفتد سخت
یا من چرا مضایقه از جور میکنی
هر چند عزیز افتاب زند بند
چند شعر از و انتخاب شده
چیزی که خواستم که در آب گل
ما را امید با دل بر گل رفت

خوش آنکسی که کرایش سلام | هر دو قرار که بر قاعده اعتماد نکرد
گویند عوضی سپری که بنظر درویشه ظریفی آن شعر را دیده گفت گویا
این شعر را بخدمت مخدوم زاده گفته که آن شعر این است
تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو | کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو

عمادی از معارف عهد بوده گویند روزی با خواجه شمس الدین محمد [illegible] صاحب خواجه [illegible] مطایبه در اثنای بازی [illegible]

فرزند زن عمادی در بدیهه گفت
هر چند سخنهای چو در سفتی

رباعی

هشدار که با عماد در ساختی | عیب تو همین است که اندر [illegible]
رباعی انکه [illegible]
ای کون زن [illegible]

امیر فخر الدین [illegible] از [illegible] دیار کرمان سلطنت کرده و در فن نظم فارسی و عربی رایت فصاحت و بلاغت افراشته این دو

رباعی از او ملاحظه شده
کاو دیگر که عشق او دین [illegible]
از بهر بلا عیب آمد [illegible]

الرباعیات

هم جان رفته و هم جان [illegible]
بر بام برآمد و [illegible]
کس بنده نشد بنده [illegible]
هر کس بنگرفت گفت سبحان [illegible]
صبح شد صبح [illegible]
در بنا و ورق ثبت کرده
این بنده بنده بود [illegible]
خورشید برآمد [illegible]
[illegible]

فرصت از قورچیان سرکار شاه عباس صفوی [illegible] محمد بیک [illegible]

فانی اسمش امیر علیشیر الحق بکمالات صوری و معنوی آراسته و محتاج بتوصیف نیست در تواریخ و تذکره احوال او مشهور است و
بزبان ترکی فانی تخلص میکرده مثنویات و دیوان متعدده در ترکی دارد چون این کتاب از اشعار ترکی خالیست لهذا نوشته نشده و الا اشعار
بسیار خوب دارد و خلاصه باعث دولت بسیاری از اهل کمال بوده و از مدرسه و مسجد و خانقاه و پل و سایر آثار خیر بسیار از و مانده بهر حال در فارسی این شعر ازوست

ای شب غم چند از دوری یارم
ای گلگشتی بر بنده [illegible]

قطعه

زانکه شاید حق تعالی کرده باشد [illegible]
تحفه او بال [illegible]
در دنگ [illegible]
زنده میدارم [illegible]
هم [illegible]
[illegible]

قاسم بیک از قورچیان سرکار سلاطین صفویه است ازوست

امیر قابوس شمشگیر و هو شمس الدین ابو المعالی بمکارم اخلاق مشهور آفاق بوده اگرچه رعایا و مساکین را مراعی اما دارد
منابع نیز ساعی صورت خطش تیغ بر دفتر خطاطین کشیده گویند چون چشم صاحب ابن عباد بر خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام
جناح طاوس فضلای روزگار و امرای کارزار از تیغ زبان و زبان تیغ او در هراس بودند چنانکه اعیان لشکر الجا ماندند که قتل او را
آخر الامر اتفاق کردند و او را از سلطنت خلع و بمجلس فرستادند و فرزندش منوچهر بن قابوس را بر تخت حکومت نشانیدند
قابوس از ایشان پرسید که من چه کرده ام گفتند از بس که افراط در خون امرا کردی گفت اگر چنین بود امروز گرفتار نمیشدم
سلسله نسبش با عمر میرسد که در زمان کیخسرو والی گیلان بود و همچنین مشغول تصنیف و رسائل فارسی و قصاید عربی بسیار دارد

و رساله کمال البلاغه از [illegible]

رباعی

اما شعر فارسی [illegible]

سنش جز

ششِ جزو دراز زلف تو دارم بهانه | پیچ و گره و بند و خم و تاب و نشان | شش چیز دگر در دل من گر دو | عشق و غم و درد و محنت و رنج و [illegible]

قسمی اسمش قاسم بیک خلف عباس بیک از امیرزادگان افشار است بسیار عاشق پیشه بوده گویند معشوقی داشته سیمای
بجهت او بتدارک عروسی گرفته در شب زفاف در حضور عروس هوس بوس و کنار کرده سیمایی از روی غیرت دامن گیر شده خنجر
خود کشیده قاسم بیک در عالم [illegible] سینه پیش داشت آن ناجوانمرد اغیرت نداده بهمان خنجر مهم او را بانجام رسانیده وجود

هم القصاص رسیده [illegible]
با کم [illegible]
خراب [illegible]

غزلیات

گر میوزم رمقی باشد و قاتل [illegible]
من شکایت [illegible] بی وفا [illegible]
ز نجابت دل قراری [illegible]
قسمی آن مهر [illegible]
مرا [illegible]
حکم [illegible]
بعزم [illegible] این چند شعر از وست
بنام [illegible]
[illegible] بی وفا مکند

شاه کبود جامه کبود جامه جمعیتی است مابین استراباد و خوارزم و نام آن شاه نصرت الدین است که پادشاه ختم است شاه همت که
ازرق پوشان خانقاه فلکی حاشیه خاکش بر دوش کشیده بودی گویند سلطان سنجر شکی در اقبال او ماهور ساخت آن شه بار جهان
بشمار ورا بطمع انداخته تا او را زنده بخدمت سلطان برد و بعد از ورود سلطان بروی خشم کرده که چرا زنده و پیش آوردی در آنحال
آن شهریار این رباعی را بدیهه گفت سلطان را بسیار خوش آمد از خون او درگذشت و بخلعت خاص سرافراز کردانید و آنست

من خاک تو و چشم خود [illegible]
از دولت [illegible]
[illegible]
گر زنده [illegible]
عادت نه بکی [illegible]
سر [illegible]
[illegible] آرام

غزلیات

گفت [illegible]
هم [illegible]
کار ما [illegible]
جام [illegible]
یا [illegible]
شب [illegible]
زآب چشم [illegible]
کاشکی [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]

گرامی اسمش محمد حسین بیک از اتراک [illegible] معلوم است
گرامی اسمش محمد علی خان از اتراک و در کاشان متوطن بوده از وست

کمال الدین [illegible] از امرای فخر الملک بوده از جانب او در بلاد جبال حاکم بوده در شکوه آن مکان [illegible] قصیده گفته [illegible]

قصیده

[illegible]
هر غار [illegible]
منی [illegible]
هر که [illegible]
عول [illegible]
[illegible]
[illegible]
نا [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]

میلی اسمش میرزا قلی و از اتراکست صاحب وجه حسن و خلق مستحسن و خالی از فضیلتی نبوده دلش از رموز عاشقی آگاه و طبعش سخن‌شناس بود و طلوعش در مشهد مقدس رضوی نشو و نما یافته و مختر انطراز خیالات او بسیار است و این اشعار از وست **قصاید**

درین خورده سالی نباشد مثالی — که باشی بهر نامناسب مصاحب
تو کم لطفی و من درین غم که دشمن — شود بر من آهسته آهسته غالب
شود تا ز تاراج من غیر افزون — نگاهش رعایت کند از دو جانب
کرامروز گر بر کشم رفت از آب — ...
مرا سنگدل غیر از کینها من — سخن گوید و همچو از جواب
نگه کند نقاب ... تمام از دو جانب — دمی که بگذرد و از چشم آن شیوه غزال
ز من بگذشت و شادی این چنین وصال — که دشمن میلی نکرده من و دمبدم انفعالی
دشمن گشت ... نبوده تو — دیگر امید و سست چه سیفر مائی
سینه بر ای آن غمزه و خوار دام نکاری — که بر بنیادم از دل که بر ستواری
زلیکه غمزه تو خوار ز تار شکسته دام — بچز مستطیع هر دو دم از اجل یاری
اجل که شیوه او میل نگشت کند — به پشت کرمی غمزه ها بیستکاری
بجوی خلق و لیری چنانکه ... — هزار هر دو توان کرد زنده بجای
بچو دی شده دلم کرم شکوه بچو دام — که هر چه بی شیوه نی شنیده انکاری
ذره قش تو دلم ... — بهانه که مهر رفته ام ز بناجاری

غزلیات

پیش و دل از غرابی تو دی بسیار ... — بچه کار خواهد آمد که نگاه ...
دم صحبت همدم ... کند از کرم — که بدین بهانه شاید که نگاه ...
کبعبد هزار حسرت تو نگاه کرده ام — چو با او رسم سخنها ز زبان ...
رفت بیرون مجلس گرد و بهانه — دلم ز زخم تو آسوده است و میدانم
رشته می شد بر بابر جح ... — با آنکه بر رسید و آمده ام ...
گوید بشنیده ام سخن نا شنیده را — تو بیکدان ... باتو ...
... بزم خویش من ... — که عنبری بیرد و لذت نگه ...
... ز حسرت ... — نگاه باز که بر سیده ... بهانه
... — چرا رقیب از سخن بهانه ...
آنکه ندانم رو کاشانه ها — تو با رقیب و میلی تغافلی ...
صد بار زنا آمدست ... — غافلی کم از صد نگاه حسرت
با غیر نشینی و مستی نی ها — غافل این رسیده وفا ... ساخت
با غیر رسیدی و حسرت نا ... — آنکه سر ... جفا ... ساخت
بهر ... رسیده ... ساخت — در بزم تا آمدن من ... ساخت
تا از جفای او ز بیم خون ... — بر خواست کرم و داد ... ساخت
گویا ز نهان آمدن ... — از ... که ... انهار شانی ...
در پهلوی اغیار بهر سو ... — این سخن از ... شکسته ...
خورد سالی که ... — غافل آنکه ... ساخت
بخت بین که میلی نکند ... — اگر از زبان ... رسیده ... ساخت
زبیم ... ساخت — از دمین تو دلم ... ساخت
چو بر بی ... — عمر و بافته کر فکر اشعار ...
مرا به ... وارد ... — ساز ... ساخت
جفا کشی که زبزم تو خوار ... — محفل نشینم و او ... ساخت
گر دم ... دریغ ... — سخا در ... ساخت
شوم ... که با همه غربت ... — اظهار عشق ما ... ساخت
بابا با جفا و وفا با جفا گشته — بهر هزار وعده خلافی ... ساخت
خوبان ... صد جفا — گر از هزار وعده یکی را وفا ...

هر یک چو خورد ز بزم جانان کام دل — کز شادمان شده و از بیم گلستان

نایل اسمش علیقلیخان بیک از اوبماق کرامورت طوایف شاملوست از اقربای علیقلیخان ایشک آقاسی باشی شاه عباس ماضی از جمله دار و خواتم داری بوده و تمامی آن ولایات از کمش او راضی و او در شیخ الاسلام حکام گشته اند از وست **اشعار**

نسیم صبح بمجروح ... — عبیر جامه برحمار بار است
نو ابر کوش ... — شکر در کام غمگین زهر مارست
گهر در چشم محنت دیده سنگست — سمن در پای دهقان کرده خارست

میر مهابت اسمش مبارکست و از والی زاده کان ... بوده

مرتضی قلی بیک از غلامان خاصه سلطانی و از نو ابن ... از وست

عشق تر زور ... — که مهر عاشق فرزند شده عاد ...
زمیان ... — چه نگار من ... که ...

مرتضی قلیخان خلف حسنخان شاملوست که حاکم هرات ... کمالات بوده و تحصیل دانشکده ... متفرقات این دو شعر از وست

همیشه دولت وصل تو ... — چو بی خبر بری با خبر ... را
مسعود از اتراک و از اهل ... — انجمن ... شوق
مشتاقم و ... — گر ... وسیاتی در ...

اشعار

مشتاق ترند ... — بستم چون در گریه تو ...
در دار المؤمنین کاشان ... — خواب بی ... آیم ...

گویند منو چهر که این شعر ... که از و ملاحظه شده ...

تکدانی ... — تمک حند انکه در عالم ...

مسیب خان ولد محمد خان شرف الدین اغلی از اعاظم امرای ... در دولت شاه طهماسب صفوی خدمات شایسته کرده ...

از رسته آمده چه آراستی — می خواست ... — نشست ... — بی ... برخاستی

معصومی اسمش حسن بیک شکر اغلی از اولاد علی شکر بهار لو ترکمان و از زمره از اقربای جهان شاهست این چند شعر و رباعی از و نوشته شد

اشعار

مرا که ... آتش ... — که رسیده ... — نهان شود ... — ... حسم که چشم ...
ندارد ... — ... — ... — زبسکه ...
افسوس ... — و از خاطر ... — آنان که ... — آنها ...

محمد مومن میرزا خلف بدیع الزمان میرزای گورکانی جوانی آراسته و سروی نو خواسته گویند در عهد بهار الکی جامع کمالات صوری و معنوی برفاقت پدرش بعهد سلطان حسین میرزا شوریده و حسب الحکم سلطان حسین میرزا مظفر حسین میرزا که یکی از اولاد او بود ... مامور بعداد آنکه او را دستگیر کرده محمد مومن میرزا را بقتل آورده و کمان آنکه چون محمد مومن میرزا اسیر پنجه تقدیر شد این قطعه ... گفت

زمانه ... — ... مظفر حسین میرزا ... قتل او کرده ... — ...
مامو ... در بستر ... — کافر ... نکان ...

بحال آمدی

بس که خوش شد وقتی آمد بود قاصد نزد من
در خلاف وعده ام شد مشغول عذر
خاطرم جمع است از بدگویی دشمن که او
بس که هردم نغز ببرد از ره دیگر کند
دانسته که عمر تو از جان تیره
غیر را با خاطر افسرده واگذاشته
پس از عمری که در پرسش قاصد نشستیم
ظاهر شناختم تو و انسکی
جفای یار چنان رو بمن نهد بازم
تا کشاید میان دو زبان محرم تو
از بلکه منت بجدائی بهانه جو
فراق ساختم این زمان که کردم
هر کس قلم نامه را بدم جز راز
زود از بزم تو بر خیزم چو باد
تو میدیدم هین که کس مید نیم
شوق بنگر که پیش آمد تا کند
همسر خرسنج عالم با یار
کنند قلم دوات شکسته از آن
مکتب خرج مطرب و ساقی از کف

که غیر از نامه حرفی از زبانم
رفت از یاد من که با زمرد غیرت
گوش بر حرف شنید رهی نامم
بی کس سر راه تو دور نشسته
گر خاک گلستان بگذرد سر آن کن
راز خود گفتم و او بود گرفتار
سخن از نامهای کند تا ز تو
چون بر خود نشاط تمامی نشستیم
که غیر آمد و پرسید بر من از کن
غیر در بزم نشستند میان من و تو
صد بار ز نجم از تو و از من
سزای تا کند تکیه بر پای
نهان این بیچاره غیر ساختن دوری
تر ستم اید غیرت آنجا سائر کن
با من چو جنگ صلت کرد بکشند

چنان ز بیم رقیبان نکرد ادا
بسکه قاصد را چنان از رهی یار
غیر گو باشد نمیرد که اگر دل
بی عتاب ازمن خلقی هم غم عشق
این غم کجا برم که من از جفا
ز رنجت نخیز ز دو تاز بخت ز تو
رقیبان نه گلستان تو دو ناز دو رخ
خوش دل بزم تو شب جمع گوش
زیبکانی تو و در ساز خواهی شد
تو نمانی ز جفا و نه من ز جفا
از دم هم بسر تجود دادو باز ما
به تو ماند بر سر از تو ای
چون کند غیر حرف بر تو بپرسن
بناله دل از بزم غم ما نزد تو بام
خوش که تو نخی و دیده ماندی

که گر زمان نشنواند مرا که دو
ز هم بگذار که بگذاریم سامان
هردم نامه و پیغام دگر کی
ز چاره لیلی از بهر تو جستجو
شد غیر همرهان و تو ناهمرهان
که ندا دم که گر ما ز تو در چشم
تا فغان با همه زانگه با دوست تو
هر جا غنیمت بهر تو دیده بیرم
سیاست تنهیده زیندا امتحان من
تا چه ساز ز در رقیبان ز بیکس
با من نشنید که من دیدم بهشتی
تا سر نهاده بر سر از تو کسی
ره ما بگردانی که خود تشتن داری
که تا که زیبند دولت پی ادا
تا به مهد که جنا شد نگرانی
بر سر او و خلق و جفای از
در توچه هم باقی ما ما از آن
وین بار کشی خزان تو ما از آن
آن هجر که کرد و دید جفا از آن

صورت کشت سرایت

صبر از من و ترده و غم غالب از
خود نظم و در فرش از آن
هجا و سال طاعت بیار ازان

در خیال سماع چو بار ارمن
این بار سر ستران تظار بمن
این ما مهاکه ماند بجفا از من

مغربی از طایفهٔ سادات و اکثر اوقات در عراق در خدمت امیر میرزا بسر برده

رباعی

مغزی که بزم وصل ساغر میزد
لاف یاری با ستمگر میزد
دستی که مدام با وصالت زده بود
دیدم که شکسته بود و بر سر میزد

عاد وحیه اسمش اسمعیل بیک از طایفهٔ حکمی عالمی بجز شعر معلوم میشود
اگر بجز نیم و کم و دیدم درکار است
در حق بنده پسران ... پیمان و دوست

وحیی اصلش از ... و در اصفهان بسر برده بجز رباعی چیزی تمام نگفته است

سلیم عشق دلی ما مستم محبت
ستگم باره منده بستم حکمت
هرچه دارد ز نکویی تو فروتنی
انتقادهمت که آواز تو وفادار

وفائی اصلش از ... که در شیراز نشو و نما یافته و در آنجا مدار ...

گر عشق آفت کی توان بار تو
شد عاشق و معشوق تو را یار است
شمع جفا کشیده بگریز ز غمگسان
در بار الفت کی توان پی او دست
تو گرفتاری و او ز گرفتار است
آمد از آشیانه مرا زهمو ورفت

هلالی اصلش از ترکان جغتائی است و در استراباد متولد شده و در آنجا تحصیل کمالات کرده

در جوانی به هرات رفته و بخوبی صورت و سیرت انگشت نمای خاص و عام بود و مثنوی شاه و درویش و صفات العاشقین و لیلی و مجنون بسلک نظم آورده صاحب دولت ... و سلطنه ... در اواخر بحکم عبیدالله خان ازبک بگناه تشیع شربت شهادت چشیده و کان ذلک سنه ...

گر جان کنم بحسرت آن لب چنانکه هم
بخت من صبح کرد قصه بتو طمع من
شعبده باز سپهر ز آتش ز من
شعله زین شعله دار ز من جانسوخ
شمع فلک ز آتش غنچه تاج
کشت فلک نیست این پایگاه او
شب بهر باغ و چشمه نظر آب
زین بهم پیمان صبح و کرده دو
ای نور خدا در نظر از روی تو ما
هر تو دعا گفتم و دشنام شنیدم
سید وزان بچه از تو حاصل هم
از آن شهانی فلک غریبی
شب جاست دم که خوش دل یافتم
چو هر دو دم از ما هی و بهر
نامه ها چو میسکوئی کو دل بگریز
هم تاب تاختن او هم سر زمین نمک
زان نال کجا بجانت کوی تو

قصیده

شب مرغ و دیده ما دل بر من
بر صفت او دم بار کشت
جلوه طاوس کی و طوطی تار شکن
شعله دامن فلک مشعل انجمن
اختر سعادت زنده بر حسین
سوخته داغ این دل از من

سا غر سیمین شکست ساقی
خاتم زرین که داد ملک سلیمان
آتش بیسن جفا و از کم کو چهار
از خم طاق فلک شمع جهانتاب
هر دو براج کمال بهم دو
نا قه ایشان حلیم چون ایل سلیم

فی الغزل

بگذار که در روی تو بینم خدا را
هرگز از ری جز آن رخ حاجت ما
که روز شیره و تو شمید مانده کیها
که روزی چند شنا ختم ...
اجل روزی چو شوی خواب آید بخواب
شب چنان روز من تا بخیل
سر بعزمان الم کی ال بعزمان
ایدن روی تب از جدائی تو
کو دانستم کرده بتوی تو کس

هر چند که خوبان همه در راه تو خاکند
مرغ مجاری شب و روزها
معلم غالب ام و در هوس
کو سجده خاکی ابروی
اگر به سر منزل تو
ور دل بجز از غم عالم
راه و فا من بگیرم
هر که قصه دو
روز هم و جند بار

دل گفتم لب تو جان کنده نکشت
سکه پروانه سوخت شمع ز غم گیرد
شمع و مید وفا و در لکوهی
شعله گردون ساز آه دل
شمع زبان کشید کرم شد امید
هر دو سایع جمال هم حسن
مهر و دل در جهان جان
هم طلوع سهیل از سر که دیر
حیف است که بر خاک تو آن که
زهر چند تجلی و در خواب
که بر عذاب من نیم غفلت
عزیز که در ماند از غم ما
منزل دو دولت ماند
در غم عشق تو مار چنان
گر حجاب حسن لطافت
تو هم من پرسی من تا کرد
عمر من که با مار در جشن

لکن جهانی ...
و در انجا ...

مرقوم

لعل جانبخشت کجا و آب حیوان از کجا
تو از طریقهٔ یاری چنین فارغ گشتی
نمی‌توان بتو شرح بلای هجران گفت
بحمدالله که جان بیاد رفت و فا نگفتم
شکستی در دلم خاری و گفتی بیرون آرم
هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم
خواهم که بزنی تیغ و بتیرم منوازی
دل خوش از امید وفا داشتم
سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو
ای بیوفا چه چاره کنم در وفای تو
نثار سوی تو شتافتم
محو عرق ابروی ...
شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح
یاران سخن که بنده نبودم جدا
در عالم سو وفا کسی محرم نیست
امروز زغم میسوزم

زنده در هجران نمی‌مانم ...
کشته‌ام ما بیدی که یار خواهی
شاد ام بیلای که شرح شوق گفت

تا صبح زبان گفتگو ...
گر ز جور تو ...
بلای هجر تو ...

دهر ...

باین قدر نخواهی که مانند ...
بار چون فردا شود امروز ...
تا در دل غم تو ...
ای وای ...
تا هر قدم ... کشتم خاک کوی
تا کی کشم جفا با امید وفای تو
اگر ... نبود کار ...

از تو ...
چنان ...
مشکل ...
عید تو ...
روی تو خوب ...
طیلی ...
اگر لطف ...

نام تو برده و ...
ورنه آید ...
گر ...
نشنید ...
دل ...
که فردا ...
وین ...
سالها ...
ایکاش ...
هرکس ...
تو پادشاهی ...
کسی که ...
عجب ...
دیدم ...
یا آدم ...
این ...

قطعه و رباعیات

باین ... لب لعل ...
در بند وفای ...
شادی ...
وین شعله آتش ...

کز من ... علم ...
زنهار ...
آنکس که ...
روزی ...

امیر جابان از اولاد امیر تیمور گورکانست و بعد از بابر پادشاه در مملکت هندوستان بسلطنت افراشت آخر الامر بجهت اعدای شیر خان افغان باستظهار نواب شاه طهماسب صفوی بایران آمده از آنحضرت نوازش مدارا یافته فوجی از امرای قزلباش را بهمراه جهت جلاء با خود برده بیاری آن لشکر قیامت اثر آنخاک فرخناک را از لوث وجود آن طایفه ناپاک پاک کرده و نواب جنت مکانی هندوستان استیلاء و استقلال تمام یافته در عهد دولت او ارباب کمال بکمال عزت و احترام بوده‌اند و آن عالیمقدار بصحبت شعرا میل داشته و خود نیز گاهی شعر میگفت این قطعه از وست

قطعه

یاران موزون کرده بخدمت شاه طهماسب رسید

پادشاها بخسرو اخلاقی ...
... خسرو ...
قلی قاف قناعت ...
اندم از روی عداوت ...
روز گار رفیق ...
دارم اکنون التماس از شاه ...
طوطی طبع هر ...
آنچه با سلطان ...

سلطان یعقوب

سلطان یعقوب خلف حسن پادشاه ترکمانست و آنچه از تواریخ ملاحظه شد در میان اتراک چنین پادشاهی نبوده این رباعی از وست

دنیا که دران ثبات کم می‌بینم
در هر دو جهان ... می‌بینم
... حقیقت که بهر ...
راهی بهر بیابان عدم می‌بینم

و ان ولایت ... آذربایجان که آذر بمعنی آتش ... و بعضی نقل کرده‌اند که ... دعوی نبوت کرده و جمعی کثیر ... او را گرفته ... بسبب زیادتی اعتقاد مردم

اگر ... از عجایب ... ذکر ... احوال فصحای ... آب و ... تواریخ ... شده و این ... احوال و اشعار فصحای ... و توابع آن ...

معموره و مصبات مشهور
اسود ابن سام ثانی بانی و
ذوالاکتاف آذرباد نام شخصی
فرقه قبول دعوت او کرده
او که آتش ... منتشر شد این معنی
آبادانی ولایت مذکور از وست

حدودش اول ولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان و شیروانات پیوسته اما حال تمامی شیروانات و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان داخل آذربایجانست محاسن آن دیار خلد آثار از حیز تحریر بیرونست امید که از

سوانح روزگار مصون ماند احوال و اقوال شعرای هر شهری بترتیب نوشته شود

اردبیل

اردبیل از اقلیم چهارم طول ... و عرضش ... از بناهای کیخسرو بن سیاوش است هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت و مزار کثیر الانوار شیخ صفی الدین اسحق در انجاست از فواکه گیلاس در و نیکو میشود و در کوه سبلان که از جبال عظیمه ایرانست در چهار فرسنگی اردبیل واقع است قلعه مشهور بروئین دژ که در وقت معارضه کیخسرو و فریبرز در امر سلطنت فتح آن قلعه را رفع بدعوی قرار داده بودند اول فریبرز و طوس رفته مایوس باز گشتند بعد از ان کیخسرو با گودرز رفته آن قلعه را مسخر کرد همان وقت طرح دار الارشاد اردبیل را انداخته و در زمان دولت صفویه بسیار معمور بوده و حال در نهایت خرابیست

جامی سوای اینکه از اهل آذربایجانست چیزی از حالاتش معلوم نشد این ... ازوست
... دارد آن دم سر ما ...
که زفراق ... آه ... باشد بسر ما

راقب همشیره‌زاده میر یوسف ... عاشق پیشه بوده گویند در حین وفات معشوق را در بالین یافته این دو شعر مطلع خاطرش ... بحالم ...
امید ... وقت ...
امید ... که ...
می ... جریفان ...
رسم ... بر ...

محوی همشیرزاده ... از احوالش ... چیزی معلوم نشد
... کنم ...
بهر جام ...
خواهم ...
... گلهای ...
... کند ...
کو ... فاضل ... کردم

میرزا حاتم بیگ از اولاد خواجه نصیر است آخر امر بوزارت شاه عباس صفوی رسیده این یک شعر از و بنظر رسید نوشته شد بیت
... که دم ...
که شاید ...

ضیائی گویند از وطن هرات رفته منظور نظر امیر علی شیر گشته بود اتفاقاً از آنجا بولد خواجه بزرگ صاحب دیوان بدیع الزمان
میرزا افتاده دل داده و معشوق نیز سر بر خط فرمان او نهاده و امرا ایشان زبان بشنظر [illegible] هرات افتاده تا رفته رفته بگوش کاملان
میرزا نیز رسید روزی نظر نواب معشوق مولانا افتاد فرمود که چنین مذکور است که پرتو آفتاب ضیائی بتو افتاده آنچه از
بی باکانه عرض کرد که بلی باز فرمود که حال بدیگری مایل است آن کودک زیرک عرض کرد که اگر فروغ دل و صید من است تمامی عمر
یقین میدانم که در قید من است والا هر که میخواهد مایل باشد میرزا فرمود که سبحان الله خدا زبان ارباب غرض را کوتاه کند بلکه
مولانا بعد از آنکه زلزال در بنای دولت کورکانیه افتاد از خراسان بآذربایجان شتافت و در تبریز درگذشت این اشعار از قصیده

ایست که در مدح شاه غریب میرزا		**قصیده لغز**	در لغز شطرنج گفته نوشته شده
ای ملک که مر صدر دین کشور گرد	گر خیل روم و زنگ بکین آمد	خیل عرب و قوم عجم گرد صف	پی تیر و تیغ بر سر کین آمده
هر یک دو سه با [illegible]	کاشانه شان [illegible] پاپیر آمده	باشاه خویش همه کرده [illegible]	خصم [illegible] سپهکش [illegible] آمده
در معرکه کشتی هم کرده جنگها	وان جنگ [illegible] آمده	که بر دلان [illegible]	لیکن زبیک [illegible] آمده
سلطان عصر شاه غریب که در شب	هر گوشه صد چو شاه [illegible]	[illegible]	[illegible]

سلطان از اقلیم بخوبی الکش و عرش از آنچه قباد ابن فیروز ساسانی واقع شده از محال شروان است و این سر زمین است متعلقات که نام شهر [illegible]

مجیر الدین در عهد صبی بشروان رفته نظر بحضرت اصلی ادراک خدمت افضل الدین خاقانی کرده مرید کمالات و کلامات مقالات او
شده و خاقانی نیز او را تربیت کرده برتبه فرزندی برداشته مجیر نیز قصاید چند در مدح خاقانی گفته تا آنکه یکی از اقارب خاقانی
عاشق شده حضرت خاقانی در میان عاشق و معشوق جدائی انداخته و بیماری فراق کار عاشق مسکین را ساخته نزدیک بآنکه بتابی
اجل از قید فراق معشوق رها یابد بحکم خاقانی معشوق عیادت او کرده سر او را در دامن کرده بیمار فراق از بوی آن معشوق
عمر دوباره یافته بعد از آن ناچار به تبریز شتافته در آنجا از مقربان حضرت اتابک محمد ایلدگز شده مایه او و خاقانی خصم
و قصاید های خوب در مدح اتابک گفته و با سیر اخسیکی معارضات کرده آخر بحکم اتابک باصفهان رفته از اصفهانیان تنها با
آخر علت زیاده سر بهایی هجو گفته و شنیده بعد از مراجعت در تبریز بعالم باقی شتافت این اشعار که نوشته میشود از وی است

فلک چراغ دا انگشت کرده مجوز		**قصیده**	گر گنج خانه عمر تراکنند تمام
نکرده که سحر که چراغ از پی تنگ	که ز دو دست صحبت وفا بر کلا	دل ز عشق تو دل جان برداشت	جانم انید از جهان برداشت
گشته سایه از تو بر دوام	سایه از خاک چون تو جان برداشت	تو فکندی مرا ز چشم و بی	کرم شاه کامران برداشت
شه قزل ارسلان که دست دلش	از جهان نام بحر و کان برداشت	آنکه اول قدم ز روی زمین	خفته آخر الزمان برداشت

اردبیل

و کان
حنک را کمانه فرواد
باشد

سلطان

بگو شتم از همه فرش سیه دای ...	چه شد کجت رعل آفات [illegible]	[illegible]	بگم و کام خویش [illegible] از قدم
اگر گلزار شاه [illegible]	بفرق خاک دهان [illegible]	عرض شیم ز تو دور [illegible]	نکوش [illegible] اژدها و قدم
درین دور و زنگ [illegible]	بنای عمر [illegible]	بنا مراد تو ساقی آمد از ایوب	فرو تنگ [illegible]
دو دیم از پی [illegible]	برادر [illegible]	پی شکار [illegible]	یکی [illegible]
دوات ساختم از چشم آهوان [illegible]	دران [illegible]	جواب نامه [illegible]	و گرنه تو هر جا [illegible]
بسم [illegible]	تریج [illegible]	خدای [illegible]	که تا [illegible]
جا [illegible]	خدا [illegible]	و گر [illegible]	سرم [illegible]
[illegible]		**وله ایضاً**	[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

جزالیم

آن گروه عدل بود و یاوری
سر گروه همه [illegible]

وان گروه ظلم بود و زور و [illegible]
خوبی آنجا که کند معانی

سبز گروه همه گر [illegible]
[illegible]

لطف آنجا که [illegible]
ای نور و جانی و [illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

مبارک که شد این قصر و چند این باغ

[illegible]

وله ایضا

که خود مقابل دعا خیمه حبابی

ایمن شاد که این با قصه آن ...

اگر نگر دهان ...

در آن بهشت ...

ز خاک ...

...

دو گرسهر نکونی که آسمان سپهر

...

[illegible]

فی الغزلیات

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

قصاید

[illegible]

فی الرباعیات

[illegible]

دار السلطنه اصفهان از اقلیم چهارم طولش و عرضش از ابنیهٔ زبیده زن هارون الرشید عباسی یا جعفر منصور دوانقی است
بعد از خرابی از زلزله زمان متوکل عباسی تجدید عمارت شده و بعد از آن باز بزلزله خراب شده در عهد واثق بالله عباسی
ملتفات الله مصری آنجا را بطالع عقرب بنا نهاده و مدتی از زلزله ایمن بوده در این اواخر باز بزلزله شدید شده جمعی بهلاکت
رفته و چند سال نیز در عهد شاه طهماسب صفوی ثانی در تصرف اولیای عثمانی بوده تا آنکه نادر شاه مسترد داد و چه در زمان
او از جور او و چه بعد از آن الی الان که بیست سال تجاوز است بعلت استیلای طوایف مختلفه نهایت خرابی از او رسید الله
آباد کند شهری وسیع بوده خاقان جنت مکان جهانبانی شاه و وزرای آن دولت و امرای آن حضرت عمارات منیعه و مساجد و خوانق
رفیعه و بساتین دلگشا در آنجا ساخته که حالا نیز آثار آن باقیست و اعتدال آب و هوایش از همین معلوم [illegible]

میر اسد الله از سادات دار السلطنه تبریز است [illegible]
چشمی که بود مدام [illegible] لطف گشودی
خواهم که بآن چشم نبینی چه گشودی

خواجه [illegible] زاده خواجه غیاث الدین محمد تبریزیست در حدود توابع اصفهان متولد شده و نظر باستعداد باندک زمانی بجمعیت
دیوان [illegible] از وی بعلت شوق علم [illegible] و طلبات از نظر شاه طهماسب صفوی افتاده و حسب الحکم آن پادشاه در یکی از قلاع خراسان
محبوس گردیده بود و عبدالله خان ازبک بخراسان نامه معنون باین ابیات نوشته [illegible] بعد از این طمع از زندگی بریده

[illegible]

فی الرباعیات

[illegible]

گر گشته مسند شاهی مقام

خواجه فرمود این قطعه را در جواب گفته بود که عبد الله خان نوشته که تضمین شعر حافظ است

ای باد اگر بامل [illegible] کنی

[illegible] کرد

گر کجا به عبد این طمع [illegible]

باشد جواب دعوی [illegible] کرد

قطعه

ای گشته [illegible] خواجه خاص [illegible]

[illegible] گشته مسند خانی مقام

[illegible] حافظ [illegible] کلام

با بندگان حضرت شاه و [illegible]

[illegible] نهار [illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible] که بود در آن [illegible]

[illegible] نها [illegible]

شاه قاسم انوار اصل آنجناب از خاک [illegible] سراب تبریز است مدتی بعد از تحصیل معارف و کمالات در خدمت شیخ صدر الدین علی بریاضات و مجاهدات مشغول بوده و حب الحکم او [illegible] آخر بهرات افتاده اهل آن بلده [illegible] شاهرخ میرزا [illegible] حکم باخراج [illegible] کرده سید فاضل [illegible] سید رسیده او را [illegible] که [illegible] چون [illegible] سید بعد از [illegible] معارف سخن [illegible] طلب [illegible] سید [illegible] که بعد [illegible] میرزا عرض کرد [illegible] شاه [illegible] قاسم [illegible] عزم [illegible] شکر [illegible] گردد از شیخ احمد جام فتوحات باو رسیده [illegible] جام جام مرگ [illegible] مرقد منورش در آنجاست و اشعار

بسیار بطریق عرفا دارد [illegible]

قطعه

[illegible]

این قطعه از [illegible]

عبد الباقی مردی صاحب مدرک [illegible] مسلک در خط [illegible] سکون [illegible] این [illegible]

رباعی

[illegible]

اگر کام دولت [illegible]

حیرتی [illegible]

مرمی از فضلای نیک طبع و علمای [illegible] مشرب آن دیار بوده این چند شعر از وست

قصاید

مرا از جوانان شیرین [illegible]

[illegible]

جعفری اسمش میر محمد جعفر از سادات آن ولایت و از غلو همتا دست [illegible] خود [illegible] گاهی بنظم اشعار رغبت داشته [illegible]

سخن با انتقام [illegible] قطعه از [illegible]

اشعار

[illegible]

[illegible] نشان [illegible] است

او بنسل علی [illegible]

[illegible]

گر [illegible]

کان [illegible] حسین در [illegible]

[illegible] رسید [illegible] این است

ظاهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

وین [illegible] رمضان [illegible]

جوهری اسمش میرزا [illegible] که [illegible] میرزا علی [illegible] بوده [illegible] شعل [illegible] و دوبار [illegible] هندوستان رفته [illegible] مشغول بسر ساینده در هرات بخدمت [illegible] شاه [illegible] رسیده [illegible] آخر در صفهان [illegible] عدم [illegible] از وست

قطعه در مذمت اسب

[illegible]

اگر [illegible]

[illegible]

اگر [illegible]

جعفری از شعرای معتبر آن دیار است و مرتبه شاعری او از این چند بیت آشکار [illegible] و صلح [illegible] تواضع بوده و طریق عاشقی [illegible]

غزلیات

[illegible]

من خود [illegible]

[illegible]

حیدری از ظاهر [illegible] است [illegible] در [illegible] سفر [illegible]

قطعه

این قطعه را [illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه

در مدح پادشاه [illegible]

گفتم [illegible]

[illegible]

آب حیات [illegible]

[illegible] آن باش [illegible]

بعد از او استماع [illegible] خلعت وصل یافته
مشکلی دارم شها خواهم کزو مشکل گشا
در کشور هند شادی و غم معلوم

قطعه

آنکو زین مشکل امید فارغ است دلت
در عالم غم خاطر خرم معلوم

سیم و زر انعام کردی لیک از غایت
جائی که سپهر و مه و آدم محرم

گویا اعمال از غایت [illegible] منقطع گردید
بهم کمی شیء مشکل دیدم تا کرمش مشکل
آدم علوم و قدر آدم معلوم

خواری جلبی بسیار خوش [illegible] شیراز [illegible]
هر زمان جانی بید عاشق شیرین [illegible]
بخت آنم کو که خواب آلوده [illegible]

اشعار

عشق خواهی به دهند از دو گیتی [illegible]
نالم از شتاسی که گوشی فریاد کم

من که انگشت نما بودم از آنکه چشم
خراجی که کمتری از من گزیده

لسانی شیرازیست و هم در آنجا فوت شده
تا دگر تیر بلا بار که نشان جو شده
زینکی بگیرو و بنا کس ده

میرزائی از سادات اندباره [illegible]
تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن

رباعی

مهر تو ز تن برون نخواهد رفتن
الحق که برون نگردن و دل [illegible]

مطالب صفوی منصب آنجا بوده از وست
این از دل من برون نخواهد رفتن

راقب اسمش کلب حسین بیک این یک شعر از او ملاحظه و ثبت شد
صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی
اینهم که جوابی ننوشتید جواب است

شریف از اولاد استعداد [illegible] بلده مذکوره و باسم تخلص مینموده و طبع خوشی داشته اما گاه گاه بکار سیاه زبان [illegible] سیاه سفید گشته از شاگردان مولانا لسانی شیرازیست که مدتی در تبریز ساکن بوده از جمله باسی که کیک شریف نموده آنکه دیوانی با اسم استاد از مقوله ترزق تمام کرده مسمی بسهو اللسان گویا علت همین سوء ادب که استاد را رنجانیده در عنفوان شباب گلشن حیاتش در [illegible] اردبیل تاریخ خزان [illegible]

غزلیات

محشر دون اللطف یا کریم [illegible]
روزی که دهم جان فغانی نکند کس
آخر عمر غربت ای صبا بصحن [illegible]
هرگز ادیم بیاد عشق محرم [illegible]
همین بابت باد و نازی [illegible]
دم مرگ هیچ دانی زچه باز مانده چشمم

معصومی و بخشد من [illegible] گر نمانی
معلوم شود بکسی من [illegible]
کو یک لمحه درویش [illegible]
خورشید در عاشقی [illegible]
کسی با تو دارم نیازی که [illegible]
ده تو ده چشم [illegible] نظری نکردی

کو هنر تنی که کم انظار غم دل
کی غم عاشق [illegible]
آزاد اگر [illegible]
مباد از سوز و گدازی که [illegible]
میرود آه که [illegible]

در مراتب شاعری [illegible] استاد [illegible]
زان [illegible] که نبید [illegible]
عشق تا باد و ستم [illegible]
و [illegible]
بر [illegible]
آه اگر [illegible]

گویند شاه نعمت الله یزدی اولاد [illegible] گرده [illegible] منقطع [illegible]

نعمت الله [illegible]
چون [illegible] ما یا بسخن [illegible]
گر [illegible]

قطعه

بر ما [illegible]
گر عطا [illegible]

با وجود آنکه [illegible]
[illegible]

آنکه [illegible]
اینهمه [illegible]
شاه [illegible]

مولانا شمس الدین از بزرگان طبقه صافیه صوفیه و مرشد مولانا جلال الدین رومیست [illegible]

چون مشهورست که اشعاری که تخلص ایشان برقومست از مولانای رومیست لهذا نوشته نشد و مختصری از احوال او اکتفا شد

شوقی مدتی در خدمت سام میرزای صفوی بوده و طبع خوشی داشته آخر الامر از شاه طهماسب خائف شده با هم چون بهند رفته در کابل وفات یافت این اشعار از او
یکی بر سر خاک در گوش [illegible]
از ضعف چنان شدم که بر بستم
هر چند که باشم بخجالت زنده
با ما نجنانند که می باید بود

رباعیات

در میان خلق شوم که سر برون کنم
صد بار اجل آمد [illegible]
میترسم از آنکه در خیالت میرم
تا چه توان کرد چنین همه
[illegible] رسیده مقصد جانانه

درد اگر فراق تو جان سوخت مرا
ترسم که [illegible] جمالت میرم
[illegible] که یا [illegible]
شوقی غم عشق [illegible]
[illegible] تو نیز [illegible]

رسید و درین کتاب درج شد
بر بستر ناتوانی انداخت مرا
محروم ز دولت وصالت میرم
با اهل وفا بر [illegible]
گر [illegible] جوانی داری

صاحب اسمش میرزا محمد علی اجداد ایشان از شاه عباس از تبریز کوچانیده در محله عباس آباد مسکن داده و میرزا در اصفهان متولد شده و هم در آنجا کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنه و سفر هند نیز کرده و بزودی معاودت نموده در اصفهان معزز و محترم بوده از شاه عباس ثانی و شاه سلیمان نوازشات دیده و در مراتب سخن گستری طرز خاصی دارد که شباهت [illegible] ندارد با آنکه قصیده و رباعی میلی نداشته دیوانش که قصیده هزار بیت ملاحظه شد بعد از مراعات بسیار این چند بیت انتخاب و ثبت شد

غزلیات

دلم [illegible] دامان [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
جائی نمیروی که دل [illegible]
مرا [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] نماند [illegible]

کی خواهد خواست جائی [illegible]
هر خار این بیابان [illegible]
تا باز گشتن تو [illegible]
که روی [illegible] عالم [illegible]
عجب [illegible]
عالم [illegible]
بحالی [illegible] چشم [illegible]

چون [illegible]
نسبت [illegible]
هر [illegible]
یکبار [illegible]
[illegible]
دلربا [illegible]
چه [illegible]

[illegible] مستند و [illegible]
آنها [illegible]
در باغ [illegible]
ستم [illegible]
دست [illegible]
خوبی که [illegible]
از دل [illegible]

صبوری ولد قاسم بیک [illegible] اما خود ترقی کرده جوهر قوتی میسر و طبع خوشی داشته این چند شعر از او نوشته شد

از [illegible]
[illegible]

در هیچ دلی [illegible]
[illegible]

رحمت [illegible] اگر که محشر
[illegible] عاشق [illegible]

در نامه [illegible] وفای [illegible]
[illegible]

طوقی در بلده ... کور و مشغول بسراجی بوده آخر الامر بعتبه اصفهان رفته در آنجا بسی تمام تحصیل علم کیمیا میکرده گویا از تمام ... باری فقر افتاده و الحق از شعرا که خویش مستقیم سلیقه مبدا این خیال بجا که ... صید عنقا است هر که تنگ ... جاهل

او است ملاحظه شد این
کس بجز زهال اغافل ...
نشستی بسر خاک شهیدان ...
بتو حالیست عاشق شده ام ...
جدائی تو با کام ... عشق
مجتهد باید ز رشک ... باشد ...
دوری برت سخت بود سوی ...

فی الغزلیات

تو در همه ملک دلی و کسی در دل تو
که بجز ... چندی گشته همراه تو
کسی که محبت ... تو میسر ... او
چنان بود که بجز ... کسی ...
که خواهند از تو ... ایشان ...
سخت است جدائی هم آه ...

آنکه نیست خلوت وصل توی ...
... که ... جان ... نام
... حکایت که ندارم ...
چنان ... غیرت ... عاشقان
... آمد غم ... سوی تو
تو سیدم از وفای تو اکنون ...
... رنگ ... دل ... ...

اشعار از و انتخاب ... شد
شرم تو باید ز نگهبان ...
... چشم ... ما ... زیاد ...
... زبان ... که ... دلت ...
... عشق تو ... شد
... ابراهیم ... دیگر ... گوئی ...
گر نه وفائی تو ندارم ...
تو هم مقصد خود ... کن

منصوری گویند استعداد آن ... بوده این یک شعر از وست

محزری همین ... گویند مرد خلیق ... بوده سوای این سه شعر و دیگر شعری از و بنظر نرسید ناچار ... شد

شادم ... خلیق که در ... عشق
حدیث وصل از آن ... که ...

غزلیات

زهر گناه ام که ... گمان ...
... که عشق ... جو ...

شادی که ... سرت ...
که صید این زمین ... جان

عذری ... از تبریز ... و در ... فتح
در وقتی که ... جانب ... و ... جهان

غزلیات

آمد بهار گل ... و نو روز ... گذشت
از دولت شاه ابو تراب ... غازی

گر در ... ام ... گذشت
مستقبل ... رنگ ... در ...

... که ... رکاب ... گشته و ... بود ... این ...
هر سال ... بود ... گنجم
... صد شده ... سکین ...

عضدا ... محمد از افاضل عصر و ... عصر خود بوده و کلامش در نهایت زرانت و متانت ... و ... گفته ... این

بیت در وصف ... از وست
خلعت شیخ الاسلامی ... احق
جامه ... شیخ الاسلام ... ...
و آنکه ... بشم نافه ...

ز رنگ ... و سنگی ...
... در ... سر کیوان ... سنگی

قطعه

و ... بک جامه ... از ...
... گشته ... که ...

رشته ... اتش ...
من چه ... دارم که ... جامه ...
قاصد ... خود ... گشته ...
... زمر ... جامه ...

و این قطعه را در ... خورشید ...
بسیار خوب گفته ...
مریم ... کارگاه ... عیسی ...
آفتاب ... طلعت ... ...
من شادمان ... که دو دلم ...
... ... زبان ...

اسمش محمد رضا از اهل آذربایجانست و این فرد از و یادگار
عنوان از اهل آذربایجان ... آثار است این بیت از و ملاحظه شد

نوقوارده ابي

مفتخر از اهل دفترخانه تبریز و اشعارش ... شوق ... حالش ... شمس ... مسعود ... و این اشعار از و انتخاب ... شد

خوابید ... شد از ...
رفت ... بیا ... کو ... گردد ...
دولت آزرده ... بیا ... ...
عشق ... گشت ... ...
چو ... است ... از ...
گشت ... از تو ...
از دست جفای تو اگر ... زنم

غزلیات

خاطرم ... ز رنگ ... غلیان ...
که در عشق این ... بجهت ...
شاید شب ... بهم ... گسستی
... که ... بهتر ... با تو وفا ...
تا دلش باز ... که ...
دور از تو ... خاک بسر زنم

که ... یوسف ... ...
... که ... جان ... کرم ...
... ... سیرم ... سود ... ...
مردم ... عشق ... از ...
میرم از حسرت ... ...
بر خاک ره ... از ... نشینم

رفت ... آن ... که ... ...
... که ... مردم ... ...
غنچه را که ... ...
... حال ... وقت ... ...
... حرفیست که ... ...
... ...
... که ... گردم ... ...

حکیم قطران منصور دولت شاه ... سمرقندی اورا تبریزی و ... و سایر ارباب تذکره اورا تبریزی نوشته اند نظر ...
ممدوح او سلاطین تبریز بوده اند ...

قصاید

... ... اما تبریزی ... ...
چو دست ... از روی ...
... خیال ... فراق ... وصال
فروغ ... همی ... خوف
که در وصال ... فراق
... شکر ... ...
ستاره ... ...
همت ... گنج ...
زمانه ... چشم ...
زمین ... وصال ...

همی ... از روی ... باد ...
چو چشم عاشق ... ابر ... کرد ...

و ایضا

شعاع ... همی ...
که در فراق تو شادی بود ... وصال
نهاده ... رنگ ... ...
... رنگ ... ...
همت ... ...
همی ... ...
... ...
جهان ... ...

هلال ... بر خویشتن ...
... که ... ...
... عشق ...
اگر ... رفتن ...
... زلف ... ...
برو ... یوسف بود ...
زبان ... قضای ...
... مردم ... ...

چو ... خواب ... آب ...
هر که ... ...
حرام ... بر خویشتن وصال
... ...
... عشق ... ...
کس ترا ... ...
... عشق ... ...
بر ... ...
... ...

ولی ... شعر مشهور ... انوری ... عمادی ... ارباب تذکره ... حکیم قطران نوشته اند ... قطعه را که ... آن
شعر ... کلام حکیم قطران ... اما

قطعه

من از ... بهم ...
... نماز ... ...
زیرا که هرگز ... کسی را
معلوم ... ...
بو ... ...

هر آنکس گشت چنان عاجز از تو / که از نامکسان خویشتن بوسیده

مفیدی گویند علوم رسمیه ربطی داشته و اکثر اوقات با فقرا و درویشان صحبت بوده و تخلص بره قاری در دل گذشته و باو میلی تمام داشته

و تخلص باسم میکند چه اول
جذبه عشق بجذبت میان ...
کردم جابجا عاشقی این ...
دی قاصد بیامد ...
نقش پای بیرکوی تو دیدم مردم
بسر کوی تو نالان ...

فی الغزلیات

که اگر من نه دم او طلب ... / از سوز محبت چه خبر اهل ...
گر من چه کم شوق ... / گفتم ز ایام ... اگر با ... تحقیق
از یاد دگر ... کم خبری ... / آن بود دل هیچ که در دست ...
گر چرا اخبر من آنجا دگری ... / بقدر طاقت خود هر ...
نا امید کردیم ... / غم سوائی خود ... ز ریک تو

شاه عشق او ... است
این آتش عشق ... است ...
جان چه باشد ...
صد پاره ... اگر ...
دل ... حاصل ...
... ز براه ... منی ...

کاشفا اصلش از مردم آمده یارست لیکن در کاشان اوقات میگذرانید و باین تقریب بکاشی مشهور شده مرد نیک حالی بوده این دو شعر از دوست

با کم ز تنگ ... ستم کردید / و افزون از آنکه شیشه ... ستم کرده ... / این ... دل که ... سیر ... / افزون مرا آنجا ... بسیار و بسیار

شیخ محمود شبستری از قرای فرح اثر ... تبریزاست شیخ اعرف عرفای ...

حال و فضل و فضلای صاحب کمال است شرح فضایل او بیرون از شمار از مثنوی گلشن رازش که غایه کمالات آشکار است و خود در آن
مثنوی ... که قبل از ان شعری نگفته این را هم ... شیخ ... کرده ... دعوی ... شاعری ...
و آن مثنوی را در هفده سال ... در جواب افضل ... سید حسینی جواب ... شود ... بر کوه ... شرح بسیار زیاده ...

مثنوی گلشن راز

و اخصار دارد و بحر حال ... معانی هرگز اندر حرف ناید
جهان را سر بسر ...
ز امکان میکند اثبات ...
زهی نادان که او خورشید ...
همه ذرات عالم ... منظور
هر آنکس را که اندر دل شکی ...
چو ممکن گرد امکان ...
جهان کان ... هر آنکس ...

که بهر سیکر ان ز ظرف ... / چو ما از حرف خود در تنگنائیم
هر آنچ او اقرار آید ... / حکیم فلسفی چون هست حیران
از آن خیره بود در ذات ... / ندارد ممکن از واجب ... خود
بنور شمع جوید در بیابان / دو چشم فلسفی چون بود احول
تو خواهی ... / ورین تنبیه ... دائم
یقین داند که هستی ... / بود با وجه باقی غیر هالک
بجز واجب دگر چیزی نماند / هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
مر این نادان احق ... / هر آنچه کرده اندر حشر ...

که گوشه ... و از آنجا ...
چرا چیز دگر ... نمی ...
نمی چند ... بغیر ...
چگونه دانش ...
ز وحدت دیدن ... معطل
باین معنی همه باشند ...
یکی کرد ... اکنون ...
بنی قرمود ... مانند گبر است
ز تو ... میکرد ...

تبریز

کمی کرده

تن تو چون زمین ... / حواست انجم و خورشید جانست
هست در وقت مردن ... / بلرزد چون زمین ...
نیم ... کردد ... / همه چیزی شود از جنبت خود ...
برین منوال باشد حال ... / که تو در خویشتن بینی مدام
بعادی ... انام ... / جسدی ... گردی ...
هر آبادی ... / از ایشان حاصل جز درد و ...

چو گورست ... / نباتست ... اعضا ...
دماغ آشفته و جان ... / حواست همچو انجم ...
جور و ج ... / ... قالب ...
نکویم که ... / که با ایشان بجز ... باید ...
عدو ... خویش ... / ز خود ... بیگانه ...
همه افسانه و افسون ... / کجان ... بسیار ...

سیمی از آینه آمده یارست و مشغول بتجارت میبوده و صحبت شعرا مایل از دوست

قطعه

ای دلبر عیسی نفس ترسائی / خواهم که مرا بجانب ... / گر خنگ ... چشم ... / که بر لب جانان ...

منشکی اسمش میر محمود از سادات آمده یار و کلان ... فرودی از دوست
... / دل ... آمدن ...

معروف دیگر ... آن ... کوکب ... بوده
... / از یار ...

معلوم اسمش محمد حسین ... از دوست
جواب ... / چون ...

مغربی از سلسله صوفیه است اسمش مولانا محمد شیرین است در زمان شاهرخ ابن تیمور گورکان در تبریز وفات یافته و در آنجا مدفون است

تا بر ده ... طلب ... / شاهد ... / در کسوت ... / بدنام گشتند ...

معیشی والد مولانا ... ز تبریز باصفهان آمده از دوست
چو در ... / که صاحب خویش ...

معنی از علمای آن ولایت ... در تبریز مشغول تدریس بوده و در وقت

بهر افغان حاکم آنجا میبوده و کمال محبت داشته و بسبب دست ... از نظاره ... خان ... جناب ... باساقیان مجلس
خالی اکثر اوقات مشغول مزاح و کامرانی بوده ... فایده نکرده ... مانع آزار مولانا بوده و ...
آن دلبران ... در مجلس ... مولانا ... مشغول صحبت بوده تا آنکه مولانا از
حرکت ... آمده از تبریز ... رفته ... حاکم ... و در آنجا تحصیل علم ... از دوست

اشعار

... اصلی ... / ... / ... دلبر ... / هر که ... / گنج گوهری جانب گنجینه ... / ... / ... / در عذر ... / خوش باش ... / در خلوت ... سینه ...

نامی ... **اشعار** ... شعر از دوست

فغان کز دور بنشسته چو عنبر	پای بوس آمده چون سایه خیزد	[illegible]	[illegible]

وقوعی جوان درویش نامرادی بوده و شعر بسیاری گفته این بیت از وست

در دیاری که توی بوده و تخت گاهت	آرزوهای دگر غایت بی انصافیست	[illegible]	خاموشی کل بوده و دریغ [illegible]

همامی از تلامذهٔ خواجه نصیر الدین بوده و صحبت شیخ سعدی رسیده این رباعی از وست

اشعار

بس از سالی که خواب دیده بودم	مباد ای هر کز آن خواب و خوشش	هنوزم هست دیدار تو در چشم	هنوزم هست گفتار تو در گوش

خلخال از توابع محال آذربایجانست و مشتمل بر قراء و مزارع و اکثر جبال شامخه و جزائر آل آنجا بار حرکت بسیار دشوارست شاعر وی

فنائی اسمش شیخ احمد از احفاد شیخ ابو زید خلخالیست و در خدمت میر غیاث الدین محمود و منصور دشتکی شیرازی تحصیل علوم کرده بعد از

فتح مکه [illegible] در آنجا فوت شده این دو شعر از وست

اشعار

افتاده چو با زلف تو سر را [illegible]	دیوانه منم سلسله در پای تو را [illegible]	کار مشکل میشود در هجر تو یا رب [illegible]	گره تا [illegible]

شیروان حکیم خاقانی و هو افضل الدین ابراهیم بن علی النجار فاضلی کامل پایه و شاعری بلند پایه در خدمت ابو العلاء گنجوی کسب فضائل و کمالات کرده و قبول خاصه و عامه یافته معاصر خاقان کبیر شیروان شاه و الب ارسلان سلجوقی بوده و آخر سالک ترک و تجرید شده و بریاضات و مجاهدات باطن خود را چون ظاهر آراسته و بجهت ترک ملازمت سلاطین مدتی در حبس بوده باز بقول خدمت دیوانی متهم و همراهی کاروان حجاز نموده و بادیه حجاز گشته و مثنوی تحفة العارفین در راه نظم آورده و الحق در هیچ فن از فنون نظم از فحول استادان کمتر نیست و در فن سخنوری طرز خاصی اختراع کرده و صاحب معانی بلند و الفاظ دلپسند است و فقیر را الحق کلام او نهایت اعتقاد است با معاصرین خود مجتهد داشته در اوایل حال حقایقی تخلص میکرده بالاخره از خاقان کبیر خاقانی لقب یافته و گنجایش وارد در سنه ... در تبریز وفات یافته در سرخاب مدفونست و چون جمعی از شعرا در جوار او مدفونند بمقبرة الشعرا مشهورست بهر حال این اشعار

از سر زلف تو بوی مشک آید	گفتم از اسرار باغ هیچ شنیدی	شکسته دل تر از آن ساغر بلورم	جهان چو ابجدی تاکست [illegible]
زبان شاکر در گه مصطفاست	فراق عشق کیر و دنبال عشق [illegible]		

من الغزلیات

جان باستقبال شکر خند [illegible]	ای وصل نسیم سحر بودم [illegible]

وله ایضا

که در میان غار اگر نه خنک [illegible]	ترسم که رضا ندهد [illegible]
همه عمره دیدم و خود [illegible]	تا بچه دهره و خشیدار [illegible]
که بار کیر سلیمان نکو درست	تماشای دل مرغ و نیاد [illegible]

کی الحال و نوشته مشو [illegible]
گفتم آن کیست کن قاصد [illegible]
گفت ان اللیل الست [illegible]
که نشتر [illegible]
چه [illegible]
عروس [illegible]
علت [illegible]

وله ایضا

فلک کژروتر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا

توسن [illegible] — [illegible]

همی و [illegible]	اطلس [illegible] علم [illegible]
کو [illegible]	آدم [illegible]

وله ایضا

چو عیسی زان ابا کردم [illegible]	چو راحت [illegible] عیسی [illegible]
که [illegible]	[illegible]
چو بر [illegible]	چو مریم سرفکنده [illegible]
تظلم کردم [illegible]	نه از [illegible]
سوم [illegible]	[illegible]
مرا [illegible]	مرا [illegible]
گریزم [illegible]	اگر [illegible] قبله
سوم [illegible]	چو آن [illegible]
[illegible]	و [illegible]
[illegible]	مرا اسقف محقق [illegible]
تعلیم [illegible]	مرا خوانند [illegible]
حنوط [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
که مریم [illegible]	هنوز [illegible]
چو بود آن صوم مریم [illegible]	بگو [illegible]
کنم زنده [illegible]	بگویم [illegible]
که [illegible]	بنام قیصر آن سازم [illegible]
که شیطان [illegible]	رفیق [illegible]
بگو [illegible]	[illegible]

وله ایضا

فلک کژروتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
[illegible]	که همسایست با خورشید [illegible]
[illegible]	که [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

الطاف حرکات فلک بکاه نمای [illegible]
نوازش لب جانان شعر خاقانی
چنانکه دو [illegible] کبوتر سپک
بهار عام گذشت و بهار خاص [illegible]
سزد که عید کنم در جهان [illegible]
برای رنج دل [illegible]
بعهد دقیقه ز آب در [illegible]
فروغ فکر صفای ضمیر [illegible]
گمان کنم که بهر کبران [illegible]
ز دفتر سر مهر مرغ ملمع [illegible]
بلبل [illegible] غریب گشت [illegible]
سبز گشت آفتاب حلقه [illegible]
دام بهر یک چمن خلق [illegible]
[illegible]
ساری گشاد [illegible] سرو زمین [illegible]
[illegible]
هر که از آن نرگس [illegible]
صاحب سیران همه [illegible]
حاجب [illegible]
اگر ز انصاف [illegible] صورت [illegible]
خیل ریاحین [illegible]
گرچه همه [illegible]
هر [illegible]

طراوت نغمات زبور کاه ادا — عروس جامه مصری [illegible]
که ز ایش دم قمری به پرده عشاق — مرا از این همه اصوات [illegible]
رسید نامه صدر زمان [illegible] صبا — درست گوی صدر زمان [illegible]
تو بهار گران [illegible] و طبع [illegible] — بهار عام [illegible] اعتدال [illegible]
که نظم [illegible] عید مؤید است مرا — اگر بگوید [illegible]
جوار شی [illegible] — معانیش همه یاقوت [illegible]
[illegible] چشمه خضرم [illegible] — حیات بخشد [illegible] سخن [illegible]
چو عزم برد برفت [illegible] — اگر [illegible]
که جام [illegible] خلیل اندر آورد [illegible] — اگر چه بهره [illegible] خصم شد

وله ایضا

[illegible] — صبح بر آمد [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

وله ایضا

صهیل [illegible] تازی [illegible]
که ز [illegible] عزیزی [illegible] سلام [illegible]
صبا چو [illegible]
بهار خاص [illegible]
[illegible] جواب آمد [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible]
ماه بر آمد صبح [illegible]
مجلسیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بوی [illegible] رنگ [illegible]
[illegible]
حاجب [illegible]
[illegible]
در [illegible]
دست [illegible]
[illegible]
هر [illegible]

شروان

جمهوانی

جهند زمین [illegible]
روی چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible] صبح [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گوسفندی [illegible] کلیم [illegible]
[illegible] بنام شاه [illegible]
راحت [illegible]
چار دیوار خانه روز [illegible]
دید کز جای [illegible]
پای [illegible] کوه آهن [illegible]
صبح چون [illegible]
[illegible] صبا [illegible]
[illegible]

[illegible] صبح [illegible] — عمر [illegible]
[illegible] — بوستان [illegible] باده [illegible]
گرده [illegible] صبح [illegible] — گفت [illegible] صبوح باده [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — از [illegible]
حضرت خاقان [illegible] — [illegible]

وله ایضا

[illegible] — بجان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گوسفندی [illegible] خلیل [illegible] — که بعد طاعت قرآن [illegible]
[illegible] — [illegible]
که دل اکنون [illegible] — [illegible]
بام [illegible] — آمد [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — پای خاقانی [illegible]

وله ایضا

طفل خونین [illegible] انداز — [illegible] آن مرغ [illegible]

وله ایضا

سرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

آن [illegible] میان [illegible]
[illegible]
[illegible] آن زمان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
مرغ [illegible]
خوشتر [illegible]
دست [illegible] جهان [illegible]

بوستان چون از رحیق آلوده‌ای
کس چه داند کاین نثار از بهر کیست
این دو طفل شیر و اندر مهد چشم
هر شکر گر شمع او در جسد لطف
او دگر نیم و زنگان رنگ بست
گر هیم تا ریزه خشت الحمد
یا غبار ره شده بر سعف
الصنوبر الصنوبر گاه بار
گاهی از دستی چو آب [illegible]
سکه در طبایع اربع
هر طرب را برابرت کرب
گاه عنبر فکن بر بهشت
سلسبیل حلال جوز زین جام
شیر لبستان شیر جوز دستی
گیتی دنیا زینت در خانه
لاله چون سم گسته کسی نرگس
اعتدال لب جانان [illegible]
گر باده دوی بگیرم بر من بگیر جا
صحن ارم ندیدی در صحن شاه بنگر
کاریزه کوثر در صفای [illegible]
ادریس [illegible]
در [illegible]
آتش [illegible]

آستین بر بوستان خواهیم فشاند
آنکه هم بر فلسان خواهیم فشاند
هر بزرگ [illegible] خواهیم فشاند
هم بر آن الفاظ و معانی خواهیم فشاند
تا بر آن فخر جهان خواهیم فشاند
بر سر تیغ عیان خواهیم فشاند
بر سواره سیستان خواهیم فشاند

بر سر [illegible] خواهیم فشاند
بر سر صدر زمان خواهیم فشاند
از مدحت [illegible] خواهیم فشاند
هم بر آن کلک و بنان خواهیم فشاند
بر لب حوض جنان خواهیم فشاند
بر در فرش [illegible] خواهیم فشاند
بر سنگ [illegible] خواهیم فشاند

اصفهان چون بر غم [illegible]
این یکی اکسیر نفس ناطقه
بر جلال مجد مجد الدین خلیل
هر گهر کز طبع او [illegible]
ملهم [illegible] الحمیم
یا لعاب اژدهای [illegible]
چون از آن [illegible]

و له ایضاً

باری [illegible] باده و نا
ظلمات ثلاث را [illegible]
بر یمین [illegible] است فنا
خطابر خطا بر [illegible]
از همیم [illegible]
[illegible]
[illegible] در خانه آن [illegible]
[illegible]

آفتاب [illegible]
[illegible]
هر چه زین [illegible]
حاتم [illegible]
فیض ابن السحاب [illegible]
دیده [illegible]
چون [illegible]
نقد عمر تو [illegible]

شاه [illegible] کاه در کار
[illegible]
باده [illegible]
بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
روز [illegible]
تحفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گوینده کاین عالم [illegible]
تا بوت [illegible]
[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

سیرلر

[illegible]

وله ایضا

صبح [illegible] ... [illegible]
تن چون هلال [illegible]

مشرق [illegible]
با حلقه [illegible]

وله ایضا

کاتش [illegible] ستردن آدم
تا کی [illegible] آدم
حاشا [illegible] آدم
که سجده [illegible] آدم
آخر [illegible] آدم
حاشا که [illegible]
کاتش [illegible]

ز گشت [illegible]
[illegible]

وله ایضا

از این برگ [illegible] سکرم
به پنهان [illegible] سکرم
که از سجده [illegible] سکرم

که از سایه [illegible] سرم
سن [illegible]
هم از دوست [illegible]

که از سایه [illegible] سکرم
[illegible]
پس [illegible] سکرم
که در [illegible]
[illegible]
جان [illegible]

وله ایضا

بلبل [illegible] وقت [illegible]
مرغ [illegible]

[illegible] صبح [illegible]
[illegible]

فخر الدین

[illegible]

وله ایضا

کاندر [illegible] مقیم
منشور جلال [illegible] معظم
چون چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]

جان [illegible]
با [illegible]
ای [illegible]
گر [illegible]
هر [illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
اول [illegible]
[illegible]

وله ایضا

اگر شد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
چون [illegible]
[illegible]

[illegible]

نوال
نجشت

مشتاق

سلیم
نزدیکان

صد هزاران یوسف از [illegible]
دوش چو سلطان چرخ [illegible]
چون سپر زد مهر گشت [illegible]
راست چو از آینه عکس خیال پری
کاشف اسرار غیب [illegible]
سرو قدی ماه روی لاله رخ [illegible]
خسرو کشور [illegible]
آتشی کز موج آب سر تیغ او
مفتی کل علوم خواجه چرخ نجوم
[illegible]
مهر سپهر کرم صدر کرام عجم
هم سبب امن از آفت [illegible]
ای نایب عیسی از دم جان
جرعه تو عنبر [illegible]
چون ز خود [illegible]
خلق تو از [illegible]
سنگ [illegible]
از عدوی [illegible]
مهره [illegible]
زلف تو شیطان [illegible]
زانکه جهان یکسره [illegible]
در لب تو هست [illegible]
عشق [illegible]

وله ایضا

گشت ز تیر شهاب روی سپهر [illegible]	ماه شب [illegible]
تیغ سپهر [illegible] آسمان	[illegible]
کاه همی شد [illegible]	وز بر [illegible]
[illegible]	وز بر آن [illegible]
[illegible]	وز بر آن [illegible]
والی [illegible]	وز بر آن [illegible]
گرد [illegible]	وز بر آن [illegible]
صاحب صدر زمان [illegible]	وز بر آن [illegible]
[illegible]	گشت ز سیاره [illegible]
صاحب سیف و قلم [illegible]	تا خبر [illegible]

وله ایضا

وی گره [illegible]	ای زهر [illegible] شکر [illegible]

وله ایضا

چشم زمان [illegible]	[illegible]
چو چرخ [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
زانکه [illegible] سلاطین [illegible]	[illegible]

وله ایضا

روی تو سلطان [illegible]	سلسله‌ای [illegible]
گر سری سلسله آسمان	حلقه از زلف تو [illegible]

وله ایضا

دل [illegible] عشق [illegible]	[illegible]

تا کند [illegible] گردون [illegible]
[illegible]
[illegible]
ساکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بام [illegible]
[illegible]
هم [illegible]
وی درد [illegible]
لعل تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
حلقه [illegible]
در دل خاقانی [illegible]
کاتش [illegible]

دل گلگون

دل گلگون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر ز ردیف شعر [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چونکه [illegible]	در ساحت [illegible]
[illegible]	از [illegible]
[illegible]	[illegible]

وله ایضا

[illegible]	[illegible]
ابروی [illegible]	ساقی [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	آن [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله ایضا

تو عاشق [illegible]	ای [illegible]
[illegible]	[illegible]

وله ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله ایضا

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مقطعات

[illegible]

امید وفا دارم [illegible]

[illegible]

ای قبلهٔ جان کجات جویم

امروز چو آفتاب بودی

امروز چو کیمیات جویم

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

امید وفا دارم

گوهر او را بجز دل زین صندوق
گر دل او رخنه کرد از دعا و ثنا
یوسف بکار آمد کجا نو بود و بر او
غایب مجرا آمد غایب چو حاجتی
امنیت مبارک سحاب کرم صدف ازلی
پرورد طفل و ... و انگشت زرین
در بند جان آمد ... سنگین چه بانو
در کام فغی لب دندان ...
اقبال مستحفظ ... حسبی ...
مار اجگر ... نبود دریغ ...
دیده‌های ... سپند ...
سلطنت حکمت و ... عدل ...
برای آنکه ... تو دیده بر دوزم
ای صبحدم ببین بکجا میسوزی مست
جان ... رنگ ... گفت
پی گریه ... گردون ... نگرست
مرغی که ... نوای خاقانی
زین خونها که میزی ز غمزه
روز هم ... شب آمد
همسایه شنید ناله‌ام گفت
خونی که بریخت غمزه ریزی
... کسان ... کیم
... [illegible]

یوسف خود را بیازار چه زندان دل
تیغ ... سر بزدل ...
تا ز ... دم ... برد دکان ...
آفت چشم ... بند ... بدان ...
گوهری آید ... قطره نیسان ...
... انگشت ... ناخن ...

تا در کبی و قامت تو تا ...
تیغ ... لب ... صفات ...
... علم ... شکر ... چنین
... بیاد ... آتی ... دامن
... گشت ... شکر ...
باده‌ها ... ی ...

وله ایضاً

در آرزوی بوسه شیرین ... مانده | ای ... ستاره ... خواجه ...

مرثیه

آهی ز ... کوشه جگر ما چو ... | گر ... ... چشم من ...
تا ... جان ... جان ... | ... ... شکر ز دست ... سلیمان ...
گر ز ... چشم ... | کاشکی ... دم ... جهان ...

وله فی المعامیات

تر ... آفتاب ... | این مهر ... نامه ... مهربان
در ... بار ... شتابیم ... | این ... کرده ... خاقانی ...
جامی ... | چون ... ... جهان ...
... ... آتشیان ... | ... ... یاد ... دم ... صبح
... ... نکان ... | گر از خون ... ... شربت ...
جانم ... زیارت لب آمد | از ... شنید یار ... چرخ
خاقانی ... شب آمد | خیاط ... روز ... کار ...
هم شکر تو بر زمین ... | ... جو ... من ... تو
همچنان ... چنانکه ... | وردی ... ...
... ... | ... ...

هم ... چشم ... بیم ... بستان
تا ... قلب ... ساخت ... زبان
... مستی ... خوب ... و ...
... صد ... بیات ... ... دان
تا جگر ... کرد ... آتش ...
اول ... بیارت ... آخر ...
در ... جفت ... چو ... من
ای ... بار ... ...
ز ... ...
... ...
... سلیمان ... ...
تا ... ... خلف ... ...
... بیجای ... خرده ... چشم ...
گر ... ... بکجا ...
... بگوی ... ...
کاندر ... ... شنیده ...
بیمار او شدم قدم از من ...
... غمزه ... شرم ...
از ... ... آمد
... ...
بر دست تو آفرین تو ...
گر عاشقی ... ...
... ...

بوالحکم

گر ... سنبل ... انگشت ...
... ... زلف ... سنگ ...
در ... شکسته دل خاقانی ...
بجز در راه عشق می‌پوئی
... ...
خاقانی ... ... طریق ...
کریم که ... ... بار
... ... دیدم ... ...
... ...
... ...
شمشیر ... ...
... ...
... ... حادثه ... اقبال ...
... مجهول دیدم در ...
بکجان پادشه ... خوردم
خاقانی ... زمانه زبان
... آب ... ...
چون زمان ... ...
... ...
... اقلیم ... ...
... ...
یوسف ... ...
... ...

گر ... ...
... تو ... ...
... ...
... آفتاب ... ...

زهرست ... ...
... ...
... ...
... ... عشق ...

المقطعات

... ... | ... ...

قطعه

... فلک ... ... | ... ستاره ... ...
در کوه ... سلیمان ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | خاقانی ... ...
... ... | ... ...

قطعه

... ... | ... ...

قطعه

... ... | ... ...

قطعه

آسمان ... ... | چون ... ... ساحری ...
... ... | ... ...
... اقلیم آفت دیگر ... | چون ... ...
... ... خاور ... | در فلان تاریخ دیدم ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...

زین ... ...
آسوده ... ...
... ...
در ... ...
... ...
... ...
گر ... ...
چون ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
خاک ... ...
... ...
چون ... ...
چون ... ...
چون ... ...
... ...

ز مهر پاره بر فلک راه بریخ
انیک بی مواقف صف صوفیان
تا گنج زانجا که برابرم که بهشت
وبان مهر کوه بر جنان باکن
خدایگان سپه بستان نکوه
بدل من آدم اندر جهان ثانی
خاقانیا زبان طلبی آتیخ مرز
کس مور کو ببردن نان نیز [illegible]
از آدمی چه طرفه که ماهی آب نیز
یک دو روز ابیه بستان ماند و [illegible]
نکابه دو مرادو سه بعد و چار ارکان
که دختری که از جنیان او براد [illegible]
اگر چه هست بر سان خار [illegible] گیاه
اهل بغداد وار زمان مسیحی
باد ون نسیم زعفران سائی
صحنهای طبور نسیم افشان
ماه بر روشنا دون [illegible]
چون طبق بر طبق زند افقان
ماتم نظارگان غمناک
کاین بهشت و طره تا یگانه
وقت که این چهار چهار
زبیج زون نیش افلاک
کالنک زعلامتی که سید [illegible]

شروان

قطعه

صوف سفید بر تن مشرق دریده‌اند | در مشرق آفتاب جبین چهره گرد
مردان کعبه کنج نشینی گزیده‌اند | من دیده‌ام که خضر [illegible]

قطعه

که دو جهان سخن بنده‌ای نظیر [illegible] | بران [illegible] که ز بیست و دو [illegible]
ببین دلیل من [illegible]
کاین رنج من [illegible] آهنگ [illegible]
لی شوده کسان شود [illegible]

الق هزار سخن [illegible] کشیده‌اند
کاو از خرق جامه مغز بشنیده‌اند
آنان بدیده‌اند که کو [illegible] دیده‌اند
که [illegible] که گوید [illegible]
گه خلیل شود گه هم از [illegible] زاد

قطعه

آدم ز حرص گندم [illegible]
آن طفل من که [illegible]

با آدمی مطالبه نان [illegible] جهان [illegible]
بر سوزن [illegible] کنید
جان از حرص بر سر کار [illegible] کنید

قطعه

ابن [illegible] صد [illegible] | ایکان [illegible]
اسیر [illegible] حیات [illegible] | مرا [illegible]
[illegible] | اگر [illegible] باشد [illegible]
که گور [illegible] مرگ [illegible] | مرا ز زادن [illegible]

همه جلال معانی [illegible]
[illegible]
و گر [illegible] باشند هیچ [illegible]
که [illegible] در [illegible]

مطایبه

فارغ از دسته گران [illegible] | زعفران [illegible]
هر دو [illegible] عقیق [illegible] | غار سمین [illegible]
همچو جوزا و فرقدان سینی | چار بالش [illegible]
در طبقهای آسمان سینی | [illegible]

طبقات طبق [illegible] سینی
تنگ چون [illegible] زعفران [illegible]
در [illegible] سینی
دور [illegible] زیر [illegible] منی
که ز [illegible] آفت [illegible] منی

تحفة العارفین

سر گنبد [illegible] | وقت آنست که [illegible]
شبنت [illegible] سال | وقت کم [illegible]
در حق آید [illegible] | [illegible]

این [illegible] سبز و [illegible] خاک
سیلاب عدم ز دور در آید
هم [illegible]
بسته [illegible] دفتر [illegible]
از آدمیان [illegible] خاطر [illegible]

خطاب با آفتاب

الصاف سدّ [illegible] و قائم
دسم تو در [illegible]
وارد ز تو روی [illegible]
[illegible]
با آنکه [illegible]
یا خلعه [illegible]
در روزن آن [illegible]
آنکس که [illegible]
ز [illegible] آتش فسرد
مرد از لبی لعل و [illegible]
خاکش مسیح تو [illegible] بخش
صدری [illegible]
چون کوکب [illegible]
کلک تو نبات [illegible]
گفتم [illegible] سخن [illegible]
گفتم که [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
پروانه [illegible]
گفتش [illegible] تمامی
حجاب [illegible]
گفتم سفر دراز کردم
اسمای [illegible]

آن مجلس [illegible]
سپهری صد هزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
خاکی [illegible] مرده

ای مهر [illegible] روزه داران
ز فیض تو [illegible]
دیباچه [illegible]
گر گوهر [illegible]
هر ماه [illegible] آسمانی
سیل تو [illegible]
آن نور [illegible]
در کیسه [illegible]
لعل [illegible]

در وصف خراسان و مدح خواجه بزرگ

شکر [illegible] کلیم [illegible] بخش
[illegible]
عدل تو [illegible]
میلاد من از بلاد شروان
[illegible]
از کنعان [illegible] مصر [illegible]
بر گرد [illegible]
تو [illegible] طلب [illegible]
حاصل [illegible]
تریاق [illegible]

[illegible]

جان [illegible]
[illegible]
از خاقانی [illegible]
[illegible]

ای حافظ بحر و بر حکمت
مار لغبری دوای فلک پی
زان سوز دل شدن بنفشت
این نقطه پست سکون حکمت
پس گفت که این چه بود و آن
باز سر این حدیث برغ
سرها منی کلاه در پای
کاین سر همو مشکل از عزیزی
کس خار سفید و سیاهی است
خاقانی اساس نظم کم خواند
ای صبح همرا از سفر باز آید
ای دولت سینه سینه یکبار آید

خطاب بحضرت نبی

کاین بیت و فراز آفتاب
جایها که چو هست قدمها
با در دل آتشین جامه
از سینه شش جهت توان
وین حجرهٔ بلندسر نگون حجت
وین دایره کی کشید از پا
گر رو دهد کجت شود
و کاین بر سول عارف

در وصف مسند عرشی

در مسند عرشی مرصع شاهی
جایها منی کحل در چشم

فی ارباعیات

هر قطره سیماب که در وی
و زنالش قطره دکر که هی
عمر و ستم فلک سم خوابند
جانها بستم در آمده او
در ره دلش از آن اوسر باز آید
حال ول یکیک از من بشنو
وی اوهم دیده دیده مستور
با آتش من ساخته و در آتش

ای خازن گوه کوه
دو عرصه که امید
از سنج پنج حس توان
وین نقطه چو نوخیز
این خار ره خاقان
قلقلی بهر آن فلکی
بر یاد امیر کل
دلکش چو حارت خزی
نه ماه شود جاره ده ماهی
و آخر شود آنهم
با او ده بود و بگو خبر باز آید
از دوری تو سوخته دور ازتو

سید ذوالفقار و هو قوام الدین حسین بن صدر الدین علی شروانی از سادات آن دیار و از شعرای فصاحت شعار فحول بوده در خوارزم شاهیان و در عهد سلاطین مغول بوده بوساطت خواجه محمد باستری وزیر بخدمت اتابک یوسف شاه رسیده که او از اتابکان والی خوزستان و کوهکیلویه و فرزند زن وجه خادقان بوده و از دولت اتابک و عنایت آن وزیر عدیم النظیر عزتی معتبر کذرانیده و قصاید غرا در مدح ایشان گفته الحق در فن شاعری مهارت تمام داشته و قدرت ملاء کلام و فصاحت ساده از عجائب سخنش از غایت لطافت رشحهٔ آب زندگی و مدایح سخن صنعت آمیزش بنهایت فصاحت و در صنایع شعری بر خواجه رشید و طواط و نظامی عروضی و ربکانی سمرقندی و اهلی شیرازی مقدم و محل که سید مزبور مقتن آن قانون بوده چون درین رساله غرض نگارش ابیات عالیت و قصاید مصنوع از و غالب لهذا از قصاید مصنوع سید مشارالیه و مثال شعری نوشته نشد و بهمین چند بیت از خیالات ایشان اکتفا رفت و فایق در شده در تذکرة الشعرا دولتشاه مسطور است **قصاید**

اندران موضع که فرمان بارگاه
ای یاقوت لب لعلی
برتوی وی تو از
و دران کو رکشیده برای دولت
گر کنی صباح و وی بکمال بود
مارپی و دندان و پی بکمال
بر سر روی او زلف

وله ایضاً

با نیزه تو آمیخته باشد ز رنگ
سنان هم رتبه دار ای جهان
کو بود برد او شاه کو

اگر زنازك اندوز بر ز کنکر
قبیله بم را بر ارباب او
با طره تو کو کاین بادیه
از ناحیه ایم و کیسو
ای کو نبایت و امانه
دست زال ادی فدر
بود در قلب سنان
جهان را بعاده سیما
بازچون جهان از خون
گر ز ابروت داده بر

سینه بر شود و چه زراز
اگر از سم کو خاره و قیر

وله ایضاً

با کیسوی تو کو بکای بکمال
این از جهت مارا حال تو
این بار جهت بر ابروان
جمشید بخت و ذلت
وی خطه عنایت آتش
اندر شرف صدر

طره تو آهنین چهان
جو از حوزه کا تو
بار چون کش وی
ورز تاب بحر زرب
رفعت عالم شهر و دو

وی ز نیب کنون
نقاب
لاله ز
کو بر
صولت تا سر جم حشمت جلالی

اکر زنام ما د
منت کار
بر ستکل
از دو دلم
و اندر کرم مسلم
طبع تر احکام
کون تو کنون
همسند روز
اگر کی
عمل مانی شود

عزالدین از ناکار زمان خود بوده که نیندار مزی اهل فضل و مروج کلام اهل کمال و نابابو العلاء و خاقانی معاصر و زبان قلم او چنین

قصیده

تعداد انفاس کا مرا
صباح غالیه
کشاده کو ی
زبانه قات
ز شکل لعل
دو دم که فلک و دید و کوی نو

شده مویی با
کشیده
جانکه کل
مثال عالم
کمان که باین و ز تکلمی افکند

انگو دمی با پیاله
عرق که
بر تو
زعدل
کنم که دو چشم خوش انگفت کشیده

ارباب این کتاب
همیکه است
جو نیر
لطیفی
مناد
مستان خرامند و کو نامکشته

فلکی از شعرای فصاحت آیین مشهور و اشعارش در کتب ارباب سخن مسطور اسمش محمد مولدش شماخی اوایل حال منجم زاده مایل بسبب ملکات عاشقانه با حضرت معشوق در تحصیل علوم نجوم موافق و آخر الامر در آن فن سرآمد روزکار شده و نظر بسعد و فطری کاهی میل بگفتن شعر هم سانیده و بمناسبت آن علم شریف فلکی تخلص کرده و با حکیم خاقانی در خدمت ابو العلاء کنجوی تحصیل مراتب نظم نموده و اندک وقتی مشهور آفاق گشته گویند روزی فلکی ابو العلاء دختر خود را بخاقانی داده در علم هم چشمی این معنی بر فلکی گران آمده از استاد برنجید و جناب استاد بعد از اطلاع بیست هزار درهم بوی داده تا بجهت خود کنیزکی بخرد

بنا کنند بالجمله فلکی در خدمت منوچهر شاه رتبه عالی یافته از خوان احسان او راتبه خوار بوده دیوانش منظور نظر نرسید این ابیات

از تذکرها در اینجا نوشته شد [illegible]

قصیده

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

گنجه از اقلیم پنجم طولش ... و عرضش ... شهری دلگشا است و همین که شیخ نظامی قدس سره از عراق رفته و در آنجا ساکن شده

بکار می آید یارد دلیلی است واضح و اسامی شعرای آنجا که نوشته شد

ابوالعلا از اهالی آنجا بوده است و از اساتید شعرای عالیمقدار و منقدا و در استاد شعر انوشته اند بجهة آنکه خاقانی و فلکی هر دو از خوان گنج لیستان و ریزه خوار خوان احسان او بوده اند گویند بعد از تربیت خاقانی دختر خود را باو داده و فلکی را نیز بجهت تسلی خاطر بیست هزار درم بخشیده و در عهد ملوک شیروان ملک الشعرا بوده و آن ملوک سلوک که چون شیروان شاه و فرزندش جلال الدین منوچهر در مراعات اهل فضل و کمال سعی بلیغ بجای آوردندی بدین سبب آوازه کرم و همت و بزرگی ایشان عالمگیر شد

چنانکه

چنانکه در کتب دیوان ابوالعلا و نظامی و خاقانی و فلکی و غیره وصف محرمان و ندیمان آن پادشاه در کجا مسطور است و نام ایشان تا قیام قیامت مذکور گویند که پادشاهان مزبور از نسل بهرام چوبینه اند که از اولاد اردشیر بابکان است بالجمله خاقانی بوساطت استاد لوای شهرت برافراخت و پادشاه نیز او را منظور نظر خود ساخت گویا بجناب استاد غرور و نخوت ورزید و خاطر استاد از او رنجیده و قطعات در هجو او گفته لهذا دیوانش بنظر نرسید بسبب منازعه در میان نمانده این چند

این چند قطعه از تذکرها [illegible]

قصیده

[illegible]

هجا

[illegible]

هجا

[illegible]

یوسف گویا از اهل آنجا باعث زیاده بر علوم شد این مطلع از وست

[illegible]

مراغه از اقلیم چهارم طولش ... و عرضش ... از زمان سابق دار الملک آذربایجان بوده و حال شهری و ولایت

مولانا اوحدی فاضلی است کامل و عارفی فاضل صاحب کمالات صوری و معنوی و عالم علوم ظاهری و باطنی اصلش از آن دیار و در زمان ارغون خان است شوق دامن گیر او شده بکرمان رفته دست ارادت باوحدی کرمانی داده که سر آمد عرفای آن زمان بوده بعد از چندی که اقتباس فتوحات و فیوضات از آن آفتاب فلک افضال کرده از خدمتش مرخص و باصفهان آمده و اکثر عمر را در آنجا گذرانیده و هم در آنجا [illegible]

قصیده

[illegible]

بجای یکی ره دو در صد و کرم
نگاه دم نگاه دم نگاه دم

این خاک را که عرصه گرفتست امروز بجز
روزی بسر بخت نشین ...

در تتبع حکیم سنائی

چون توان شد ز وصل برخوردار
در سماع صوت این هزار
که درین پرده نیست کس را بار
جام در دست و جای ...
همه جویند کان آن دلدار
نفسی زین دل گرفته برآر
اندکی باز گو از آن اسرار
حیف این شور و فتنه در بازار

همدمی نیست تا بگویم راز
بلبلی مستم اندرین بستان
منم آن واله پریشان سیر
همه مستان در آمده بهوش
اوحدی گر حکایتی دارد
میوه پخته است ریزشی بکن
شربتی ده که کم شود جوشش
همه در جستجوی آن فاسد

فی الغزلیات

که یار بود از ایام جوانی
چه شاید گفت ازین بازارگانی
که در گلشن کند باد خزانی
چه باید اینچه با عشاق ... ی
تو به دانی که درین کرده‌ای ...
کار ... تیر هم ... اوی ...
گر تو یار او نباشی ...
ستاره ... شود ...
بلبل بیدل که در ... بستان
اکنون جانان ... شدم ...
که با تو باشم و منع از ...
زانکه بر شاخ بلندی بسته

سفر کردم بامید غنیمت
رخم ... بود و بالا تیر کردی
ترا ای چرخ بسیار آزمودم
از حسرت جمال تو بر چشم عاشقان
... که بر هر ...
عشق و مستوری بهم ...
از شرم روی تو در باغ ... گل
... چو ...
... فتنه ...
این ... بر جان ...
بر گل ... عنبر کندی بسته
عارت آمد ... که ...

دست زمانه بر سر مردم کند پسیر
گرگ اجل یکایک ازین گله می‌برد
سرو بلند ما نماند در بار
در خروشم ز هیبت آن ...
مطرب پرده‌ها همی سازد
گوش بر چنگ و چشم بر ساقی
همه بوینده کان این ...
سخنی زان ... بگوی
گفته باز ران از آن ...
حیف این ناله و فغان ...
را بسیار شد هر کجا ...
خوشا آن عزت و آن کامرانی
بیادم عمر و درد و ...
فراق دوستان با جان ...
چو خواهد برد باد این ...
خاک راه چمن ... بگذارست ...
... که جان ...
اوحدی ...
ز حسرت ... آفتاب ...
نگاه ... خون اوحدی تا کی
وقتی علاج مردم بیمار گردمی
شبی چو زلف ...
میوه وصلت ...

گر گشت بر گرفته جابوت سپهر
این گله را ببین که چه آسوده ...
خلوتی نیست تا بگریم زار
غلغلی بستم اندرین گلزار
منم آن عاشق قلندر وار
مست ما خود همیشه هشیار
وصلت این زمان ...
ابر بهار است قطره می‌بار
وا روی ده که به شود بیمار
همه در گفتگوی او ...
در طلب بار شد ...
غنیمت عمر بود گشت فانی
کلم نیلوفری ... جهانی
همانی و همانی و همانی
چندان نظر نماند که دیگری ...
...
... جان ...
... آب ...
...
... بگذاری ...
...
اسلام ...
گر ... بندی بسته
... وفاداری ...

گرمابه که

مثنوی جام جم

دیده دنیا چو دختر بکری
که مرا هر که مرد بود ...

کرد از وی سؤال کای دختر
هر که نامرد بود خواست مرا

در نصیحت فرزند

پند کس را ز برادر ...
گر تو بگذاریش چنانکه ...
ریش بابا بگر ...
... روغن چراغ ...
... سیم و زر ...
صحبت او عذاب ...
در ...
...

ور زنا گر بگیرد ...
از من و مادرت نگیری پند
آب کارت ببر گر گردی ...
آن جا ... چراغ تیره شود
آتش شهوت ...
آتش شهوت ...
ای با همه در حدیث ...
گر ...

شعرای قسم دویم در ذکر حالات اشرف مقامات شعرای خراسان و فضلای آن زمان رحمة الله علیه

گر بمانم که گجائی ...
حاجی شد بخواب ...
گفت دنیا که با تو ...
پسری با پدر ...
گفت بابا ...
زن ...
آن ... که نان ...
بهترین میوه ...
در سر ...
فرج ...
...
چون ...
ای ... گریان ...
امروز جهان ...

... که چه ...
... با ... شو هر
این حکایت از آن ...
...
... چون ...
چند دیدی و چند ... چند
... آب ...
خاطرت ...
...
...
...
...
...
خندان ...

آن ولایت آن ولایت مشتملست بر بلاد عظیمه و ... ذکر اعظم دیار ایرانست و حال آن نیز مثل ایران ویرانست حد و ... از یکجانب ... و از یک سمت بعراق عجم و از یکطرف بدیار ... و از یکسو ... و چون ولایت ... را در ... شیراز ... نوشته‌ایم حدی هم بولایت فارس ...

ابیورد داخل شهر خاورانست و مسقط الرأس نادر شاه افشارست و قلعه کلات که فرود و در آنجا کشته شده در آنجاست از قلاع محکمه مشهورست که مثل آن قلعه کسی کم دیده

حکیم انوری و هو اوحد الدین اصلش از ابیورد و در اول حال خاوری تخلص میکرد در آخر الامر باستدعای ... عماره ... تخلص داده بحکمت ... و شاعریت پایه بلند در فن شعر لفظا و معنا عدیل و نظیر ندارد ... دولت آل سامان که استاد رودکی قانون شعر فارسی ساز کرده الی الآن که ... قصیده ... فصاحت ... که ... زبان ... سخنوری ... کسی ... براری

مراجعه

ابیورد

شاعران زمانه اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی دوم شیخ نظامی قمی الاصل و گنجوی المسکن سیم شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی چهارم حکیم انوری و در بعضی از نسخها ملاحظه شد که جمعی از موزونان سؤال از بعضی متبحران میان سعدی شیرازی
و امامی هروی و میان شیخ نظامی و خسرو دهلوی و میان انوری و ظهیر فاریابی کرده و قطعات گفته اند برای فیصل
[illegible] تحقیقات از نامه [illegible] حالت [illegible] باشد [illegible] که خارج از دایره انصاف معلوم می توان کرد [illegible]
[illegible] چنان سخن گفت [illegible] قصیده گوئی [illegible] بیش است [illegible]
نوشته که حکیم [illegible] در مدرسه منصوریه طوس به تحصیل علوم مشغول و از علمای مشهور بوده [illegible] و کمال [illegible] شنیده [illegible]
سنجری که ملک الشعرای آن عصر بوده در دکان [illegible] مشهد رضویه نزول کرده [illegible] حکیم [illegible]
معلوم کرد که تعلق به سنجری دارد گفت سبحان الله با این علم بدین بلندی من چنین مفلس و مفلوک و شیوه شاعری [illegible]
[illegible] این مرتبه [illegible] که بعد ازین [illegible] مشغول شوم [illegible] همان شب [illegible] سلطان این قصیده [illegible]
کرده که مطلعش این است گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد علی الصباح [illegible] سلطان [illegible]
گذرانید و سلطان در عالم سخن‌شناسی دریافت که مرتبه سخنوری حکیم تا کجاست [illegible] این سخن [illegible]
سخن [illegible] مشکل است [illegible] محال است که قصیده [illegible]
در عهد دولت سنجر حکیم انوری [illegible] منجمان آن زمان بوده [illegible] اجتماع کواکب سبعه در برج میزان که [illegible]
حکم کرد که طوفان هوائی شود چنانکه در برج مائی اجتماع شده در عهد نوح نبی طوفان مائی شد جمعی [illegible] مخوف شده [illegible]
برای خود ساختند و تشویش عظیم [illegible] چنان [illegible] چراغی بر سر مناره [illegible] حرکت [illegible]
حرکت نکرد [illegible] علی الصباح سلطان [illegible] معارضات کردند [illegible] معاتب ساختند و حکیم [illegible]
[illegible] که از قرانات [illegible] ظاهر خواهد شد [illegible] باد در صحرا ماند انوری [illegible]
بولایت بلخ [illegible] قاضی القضات حمید الدین [illegible]
افاضل آن دیار بود [illegible] حمید الدین [illegible] کرده [illegible] قاضی [illegible]
باد حکیم [illegible] این قطعه [illegible] انوری کرده بود [illegible] که الحال نوشته می شود **قطعه**

گفت انوری که از اثر بادهای سخت — ویران شود عمارت و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد — یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

ظاهرا هم در آن شب قران که حکیم حکم کرده بود چنگیز خان در طالع میزان متولد شده که باعث ویرانی اکثر ولایات شده و حکیم
انوری [illegible] در بلخ وفات یافت | **اشعار حکیم انوری** | این اشعار که نوشته میشود [illegible]

صبا بسبزه

صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را — نمونه گشت زمین مرغزار عقبا را — چه طلعتست که اطفال باغ [illegible] — [illegible] بلاغت بلوغ طوبی را
[illegible] مجنون [illegible] — نگار خانه حسن و جمال لیلی را — [illegible] جوانی و جمال [illegible] — [illegible] زمین [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست | چرخ تو سرمست شد ساغر [illegible] شکست
جرعه جام لب تو روح عیسی دمید | گیر تو چون جود شاه قاعده [illegible] شکست
گرد دو شیر علم خانه خورشید [illegible] | بدلش لشکر فزود و [illegible] شکست
کی بود از روم و چین [illegible] | زهره بدان [illegible] شکست
شاه جهانگیر گفت کز ره چنین | کین [illegible] شکست
ای ز شرم جاه تو [illegible] فلک | وی ز رنگ [illegible]
بعد از آنی که [illegible] وجود [illegible] | [illegible] بر جهان [illegible]
گرم [illegible] | هر که از در جان [illegible]
روز عیش و طرب لبنانست | روز بازار گل و ریحانست
تو ده خاک عبیر آمیزانست | قدح پر شبه و مرجانست
باز در پرده ایوان بلبل | باغ را باد صبا عمانست
ساعد شاخ ز دست [illegible] | شکوفه چو نگارستانست
روز نوروز همی اندر [illegible] | پس بگذار که مه شعبانست
بگذار اگر بتحقیق نگری | که فزون از کرم یزدانست
شیر با پاس تو بی چنگالست | وین نه گرگست که [illegible]
گر دل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش | هر که ز انبیای انس و جان باشد
وانکه با مهر خاورش [illegible] | ایمن [illegible] آسمان باشد
قهرش ار سایه بر جهان فکند | جسم بی صورت روان باشد
پاسبان ملک بر زمانه زند | گر نه دست تو در زمان باشد
نشود کار عالمی بنظام | همچو معنی که در بیان باشد
روز هیجا که از [illegible] سنان | باد [illegible] باشد
شیر گردون چو [illegible] | نسخه راه کهکشان باشد

چین سر زلف تو در وقت [illegible] شکست | لعل تو در خنده [illegible]
لطف تو ز خجلت خامه [illegible] شکست | با تو نیارد [illegible] مهر فلک [illegible]
گرچه چنان [illegible] | خسرو پرویز شاه آنکه ز رزم و بزم
کان [illegible] شکست | کین [illegible] [illegible]
حال جهان [illegible] شکست | حیدر [illegible] بازوی لبنان شکست

وله ایضا

بر [illegible] | دست لطافت [illegible]
در [illegible] | هر که [illegible]

وله ایضا

دامن باد عبیر افشانست | لاله بر شاخ زمرد [illegible]
مطرب بزم گلستانست | گر نه تهنیت نوروز [illegible]
غنچه اندر [illegible] | چهره باغ ز نقاش بهار
همه هشیار [illegible] | کس [illegible]
مه شعبان و [illegible] | همه بگذار که [illegible]
گرگ با عدل تو [illegible] | آن نه شیر است [illegible]

وله ایضا

در جهان پادشه نشان باشد | آنکه باد [illegible] زاید
هر چه ز اجناس بحر و کان باشد | عدلش ار [illegible]
زندگانی در این جهان باشد | لطف [illegible]
گرگ بر صورت شبان باشد | [illegible]
گر نه پای تو در میان باشد | در جهانی [illegible]
گرد [illegible] دخان باشد | در تن [illegible]
پیش شیر علم سنان باشد | آنکه بر [illegible]

همه عالم [illegible] گردد | ای قیامت که آن زمان باشد
هر که [illegible] عقل [illegible] | نه همانا که در امان باشد
[illegible] | تیغ را [illegible] قران باشد
صد قران جشن [illegible] | روز [illegible] بوستان باشد
باغ ملک ترا بهاری باد | [illegible] خزان باشد
در بر [illegible] | [illegible]
خدایگانا [illegible] | همیشه [illegible]
بگردد طالع سعدت [illegible] | [illegible]
جهان [illegible] | [illegible]
ز نام تو [illegible] | [illegible]
فلک [illegible] | [illegible]
در [illegible] عالم [illegible] | [illegible]
زمین [illegible] | [illegible]
گرچه [illegible] | [illegible]
حضرت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خوش نوای [illegible] | [illegible]
هوای [illegible] سپهر [illegible] | [illegible]
صبا [illegible] | میان [illegible]
هزار [illegible] خورشید [illegible] | [illegible]
دهان [illegible] | [illegible]
بوقت [illegible] | میان سبزه [illegible]
نوای بلبل و قمری [illegible] | [illegible]

همه [illegible] کباب اجل گران باشد | چون [illegible]
پای [illegible] بیکران باشد | روح روح الامین [illegible]
که دمی با تو همعنان باشد | هر مصافی که [illegible]
فلک [illegible] باشد | تا هوای خزان [illegible]

وله ایضا

بر [illegible] چنین تو باد | [illegible]

وله ایضا

هزار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

هر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | شاه والا [illegible]

وله ایضا

هوای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تا در شام ز هجر فلک شود مرا / هر کس که چرخ کهن بنفت روی نیاز
ستاره گان همه چون اعیان نجوم / سبوکه عمر برانجمنه عکوس نجم
سحر کونی نعاش قرن نا بگشت / که هر زمان بنگار رو هزار گونه صور
همی شود و جشت نه سحری / چنانکه دیده جوانان جهان حسن
چنانکه عاشق معشوق و نقاب بکان / بنافت سیر و افغان بهر راه
فلک طلعت مشغول من چو بر / جهان بیان عقول من بعزم
فروگسسته طناب عنبرین سنبل / فرو نشسته عوتاب حبین
سر تناک گل همه و برخ نقیض / چنانکه ریخته بر سبزه در هر نقاب
لعبه که گفت که عهد و وفا بی مشکین / ظهیر گشت که مهر و وفا ننگ
درین به پایه حکمت بنامت / درین سواد گمان بشن ز حضرت مهر
قرآن که ز فضل حق فضلات عرق / ز خاک پای تو دوش ملکی هم
فزاد گیرد سامان روز کار / مسعود باشی و در فرمان
ولیک حکم چنین کرده گر دهک / ز حکم او رساند بکف بجای
وداع کرد و بیکه حس و قت جنان / نسیم خام شد و دو گشت
غلام وار چو بنگام کرخ / سوار گشتم بر باره چون سکندر
نگاه و بود همه وار روی بامین ... / بوقت ملفظ ز دروت مهر
بوقت جلوه کرد که چون زر / نگاه بیش پرچین ببلاغ چرخ
برین سه مسیحیم دلم زار و / بگو بعضرت شاه جهان شیر
هزار فصل و دو ال عطا / هزار خنده و دو ککه امیر
بجو دوام باز ر علم خشیقی / برای دولت منصور حضرتی
بهامه نام سکندر هزار و خسمت / مصنفات رسطو بنام اسکندر
هزار سال بقا پادشاه عالم را / که بهشت کرامش کرد و دو ملک
سرم بخواب گران شد من دیدم / بنال آن ز شاه و قصه

بطرف دریا چون گنبد از / بران صفت که شود غرق کشتی زنی
که در نقش شان گشته عنه صور / بران مثال چه کونی مرا که کان
بشکل شمع فرو زنده در هیئان / زرنج جدی ستاره بسر کیوان
بران صفت که بی لعل تنگ سایه بز / ز طرف سیزان نباه بود صنعت
زمان زمان بخو دو صورت دیگر / بر سم لعبت بازان سپهر آینه رنگ
بران صفت که در آینه که رنگ خود / درین بهوس کو فرمانه ها من
همی گرفت خندق حتف در موم / همیکرف طوله عشق ورتاجو
بکلی چو نتا تیر نجم گشت به رنگ / زرنگ برخ فرو خشیده زر
رسول گفت حضرت بهال شعر / خدا یکی گفت حضرت بهال بیشت
گمینه بنه فضلت هر جرمیه / گمینه جای گرهیت هزار افلاطون
زتاب دیده حزن در دل آتش / جواب دادم که ای مهر و فای نیز
رضا نداد دل در قضای بود / هوا نکرد بر آتش بحر نتاج
بعون باد و فلک سرفراز / سپهر باد و فلک دفتر ز ناصر
فروغ خشم سیار کان شب حق / بشکل عاجی کله یک ماه و هیجان
مقام جیب جنان شکوه جای / بنک حیات قرآن عالم کو برین
دراز کرد و عج کو که تمام سال / تو اقوام و بار یکی مرغ گل
مثال ... بدین بهند / فرو کشش ابعقند ی زوم قل
بنام شاه جهان بخشم بکنی و / هر بحضرت عالی ... فرو شو
شدم بدولت و شکر منکه کشور / بدان ای که شاه جهان تخت و شتم
ببین نهاده بود زنده تا دم / ببین مثال او که زنده تا بود
ببین بجای ... کوش / ببین حفاظت شعری که شعر
همی ساند باد چو توی عنبر / بر دو وقت خوش نیم با نثال
بیبود کوش دولت را ضحی گستر / بلطف گفت که کرت بگو بکشد

بطرف ...

کم وش کس بیجای صبا که / که هر کسی که کند دعوی بروز
ولیک شاه جهانیان باد دو گوش / شکسته تر شت که چنین ... نظر
همیشه قصیده ... / ز بارگاه خداوند تاج و تخت
بنام دولت سود و شاهی / بیار و هر دمی بر دو دستی بکار آور
زهی اتحاد تو دو داد ملک ... / جواب دادم کای ماه روی ...
بیارگاه تو حاجب ... / هزار کن که چون ...
زبان و شوکاه شرم ... / بشرم گفتم ...
گرید ... / بیج شاه جهان این ...

وله ایضا

بزم گاه تو چاکر هزار چون قیصر / زبان شیخ تو ...
ز تیغ تو کرده وقت کینه ... / دو شاه زاده که بشد زان ...
نسق و لا الدین ... / اسیر تاج ... گشته ...
سخای آن شد ... / سپهر سیمرغ ... پر
سال مکنت آن ... / مربع دولت این روزگار ...
بوقت کین قضا در خلاف آن تیغ / شرف گرفت با قبال ...
غلام وار کمر بسته ... / خدا یگانا ... داشت ... همی
کنون بر بسم ... / ز بخل ... ثنای ...
بهار گاه تو هر روز ... / ز فضل ... ثنای ... دو ام
اگر جهانکه ... / غلام وار دهم ...
دی بامداد ... / ... نا بهم ...
در سر ... بامداد و در سر ... / در کاملی ...
درخت و خیر ... / در فرط ...
ناز عقا زه ... / که ... عاشق ...
سر ... / ... سکندر ...
شاکر ... / عید تو ...
عید ... / درین ... دو نک ...
القصه باز گشتم ... / ... گرد ... این ...
درین ... / فرو ... شهر ...

وله ایضا

هر روز ... عید باد ... / بر عادت ... ذوق ... نام
در جان ... صاحب ... / چنانکه ...
من که ... / ...
... / که طعنه ...
... / تا طعنه ...
گفتم ... / تو کرم کرده ...
چه ... / گفتم ...
در بار ... / بر عادت ...
کشتند ... / امروز ...

گفتم حکومت که درین [illegible]
[illegible] که بیاید [illegible]
گفتم که این [illegible] خداوندی [illegible]
[illegible]
ای فکرت تو مشکل امروز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ساز [illegible]
گر ز طبع تو [illegible]
[illegible]
بر من آمد خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] جای خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]

ای کز [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

بعهد نطق تو خاموش [illegible]
چو شاه زنگ بد او لشکر از چمن
چو بر کشید شفق [illegible]
نشان عید [illegible] که معنی [illegible]
یکی چو زورق سیمین یکی چو حلقه [illegible]
[illegible] طارم [illegible]
[illegible] یکی [illegible]
و چو انجم [illegible]
[illegible] منزل [illegible]
[illegible]
کر روز بار زمیران [illegible]
این یکی خوان [illegible] جود [illegible]
صدف گوهر [illegible]
بکاک [illegible]
[illegible]
سال بر پانصد [illegible]
[illegible]
[illegible] مراد [illegible]
رفت و بر [illegible]
کشتی آمد [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
گفتم این [illegible]

[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] بسپرده [illegible]

وله ایضا

هلال عید پدید آمد از کنار افق
شب سیاه فرو هشت خیمه [illegible]
خیال [illegible]
ورای [illegible] در لباس سخن
[illegible] منزل و مقصد [illegible]
یکی چو لعل بدخشان یکی چو [illegible]
[illegible]
و از [illegible]
[illegible]
بروی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صحیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
روان [illegible]
[illegible]
در سرای [illegible] صدر [illegible]
[illegible]
بران [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] میوه [illegible]

وله ایضا

اندر آمد [illegible] صبح دمی
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دست [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
جستم [illegible] کشتی [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
تا درین [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتم این [illegible]

باشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشی [illegible]
آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخت [illegible]
شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
یک [illegible]
اسلامیان [illegible]
آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible]
من [illegible]
[illegible]
آن [illegible]

باش [illegible]
[illegible]
گفتم [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
آه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
شاه [illegible]
[illegible]

از کام [illegible]
[illegible]
[illegible]
عاجزم [illegible]

وله ایضا

از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]

کار آب [illegible]
[illegible]
روز [illegible]
[illegible]
آب [illegible]
ساقیان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فارغ [illegible]
آب [illegible]
[illegible]
آه [illegible]
گفتم لا اله الا الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

جاودان بزم از دوانی که بزی
آنکه نازد به دوام [illegible]
آنکه ترک یکباب [illegible]
ای ز جود تو در [illegible] ازدی
ببر [illegible] ملک سبتانی
زلف پرچم نماید اندر چشم
مرکب [illegible] گشته [illegible]
و نگهای صورت [illegible]
جویبار تو [illegible] سنگ شده [illegible]
[illegible] آب [illegible] هوا
این که آمد مدت موکب [illegible]
[illegible] قرار [illegible]
فلکش [illegible] حادثه خوار
عدل تو رای سلمانان
جاه تو اقطار جهان [illegible]
در حد [illegible] کی دیوانه [illegible]
[illegible] کبستان آ [illegible]
گر شمار را با نوائی [illegible]
آن شنیدستی که روزی [illegible]
گفت چون باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

هست [illegible] از [illegible] جان [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] در [illegible]

آن [illegible] دانائی [illegible]
آنکه چون [illegible]
آنکه [illegible]

وله ایضا

ببر تا [illegible] در بازی
شکل [illegible] آهو ازی

روز [illegible] که هر که [illegible]
آسمانت [illegible]

وله ایضا

[illegible]
شاهوار [illegible] صدف [illegible]
سایه برگ درختان [illegible]
هر چه دانی و توانی [illegible]
[illegible] سای
خاصه در کارهای دیوانی
جاه تو جای سلمانی

[illegible] جهانی که جهان
بود [illegible] قضا [illegible]
گفت با [illegible] حریم در تو
[illegible]
تا [illegible] جام مستی [illegible]
در جهان [illegible] عجب [illegible]
ای [illegible]

المقطعات

رود [illegible] گشت
گاه [illegible]
ور چه [illegible] گشت

در [illegible] دیار
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]
لعل و یاقوت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آب [illegible]
چون [illegible]
[illegible]

دلم [illegible] نهاد دود [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
ملک ترکی و ملت تازی
زیر [illegible] بازی
[illegible] بادی [illegible]
گردان [illegible]
عمر [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
مرحبا [illegible]
ببر [illegible] صبا [illegible]
همچو [illegible]
[illegible]
[illegible] فلک داده [illegible]
ذات تو [illegible]
جانب [illegible]
[illegible]
بر [illegible]
گفت [illegible]
آن همه [illegible]
[illegible]
هر که [illegible]

قطعه

اقطاع خوار
اطراف [illegible]

[illegible]

امور

اقطار جهان
یعنی [illegible]

گر عمر تو چون

و گر عمر تو چون [illegible]
[illegible] جهان
هر [illegible] آسمان آید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] گفت صبر کن [illegible]
آب [illegible] باز آرد
آنکس که جگر [illegible]
تو وزیری [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
چهار چیز [illegible]
[illegible] سخاوت [illegible]
سه دیگر آنکه زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]

قطعه

[illegible]
گر چه [illegible]

[illegible]
بر زمین [illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]
گر شاهان [illegible]
اهل [illegible]
تا [illegible]
تا [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با [illegible]
با [illegible]

قطعه

کار بهتر از آنکه بود کند
[illegible]
دست [illegible]

گفتم آب [illegible] باز آید
[illegible]
تو وزارت [illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible] بخشی و [illegible]
نگاه [illegible]

دو دیگر آنکه [illegible]
چهارم آنکه [illegible]

قطعه

[illegible] استادی [illegible]
هم [illegible]

[illegible]
تو [illegible]

تو [illegible] بندی و [illegible]
قوت [illegible] الحمد
[illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پادشاهان [illegible]
[illegible]
صبر کار [illegible] کند
[illegible] کند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قبله الاسلام [illegible]
[illegible]
که دوست [illegible]
چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نوری را زغیبت ذاتیه
ست زبر شکنش برهم و دیدم گیری
گر بخت یاری دهد چون فتنه
گر سلمان ستم تند کرد است
نگاه دن چون تواند خواب آشنا
نگاه دن چون تواند خوش‌خفتن
سیر تو بگر قالدار هیب
ز تو اندیشه‌ات بکمال مرا
قاصد خویش را فرستادم
سحر لعل مسیحا بی
ای برزگی که زتو دلشادم
چون خط خطای تو خواندم
حالی از لطف رسید قلمت
تا تو آن بهر سر ابجا یکی
خواجه محمود کار از آن بگذشت
افتخار زمانه فخر الدین
چند گویی که من توانم گفت
روز دی از بهر تماشای گشت
زر عرضی بر باد ده رغبت نمود
زان میان بگریز چو آن گل شکفت
نان تو باید ساز از زر تو
حکیمان جهان گویند مگر که
کسی را گو بجا شد آب در چشم

گر از و هر که در جهان را
سکه‌ای که گفتش ای عجب زمهلت
جنبت مرد شاه سحر دست بستند

تا جهان هست گر بر گرس
گفت یاری ز من بشکست
دو دست و دو پای خر اشتر

هجا

و با مادر که فلکش لازم
و گر کاهد مرا شاید

هجا

قامت اندر محاق می‌افتد
بی ریا و نفاق می‌افتد

هر زنی را که در نکاح آری
تو زن سفر بطبع میخواهی

هجا

که مدار بهر شب تمام
گر تو مستی صراحی باده

قطعه جواب

غم گیتی برفت از یادم
گره از طبع خویش بگشادم
من بنقد این رسول کامم
گر من آزم تو نکرده ام
ای نیامد تو جا و رسل من

نامه تو رسول چون آورد
شب تاریک هم بدست رسول

آمد رفیقا که این جهان فا
گفت علمی نشوی آتی و درگون
که او بهستان اسکندر
که هر کس را که من کام
گه در سر کند تا ولی بیاید
اگر بر علم ما علمی فزاید
گلرخ و سیم ساق می‌افتد
با چنین اتفاق می‌افتد
بتو مهر بیا کمی دادم
یقین دان که بهر سر کارم
شکر کردم که کرده یارم
سر و دل بر خط تو نهادم
یاد و دوست فرستادم

هجا

گیر خر بان و دهان تمام کنم
چیزکی بخش هر مرا و کرس

یا یکی امروز نیز نکرده ام
گره بالی بود بگردن من
بر و ای کیر بر کس زن من
چند خر دیدند در صحرا چون
گاه دنیا بسیار و در رسم خران
بر کس ما بر شد این خبر
وان جلب را بر خون کن از قا
چو در کون بردی از گل شد
یقین میدان که آن یک شده

مطایبه

چند زن بیرون شدند از حرم
چون شبان و خران با شوهران
برگشیدند آهی گفت انجا بران
کس ندیده ز خویش و بیگانه
ز کون بسته باشند ناچیز

چون بصحرا ساعتی ماندند
با عمو یک گرو شیم ابوس
گر جماع افتد که این خر سکند
تا نخود در انکاح کن خبان
در آن که باشد آب چشم مردم

ودا هجا

ناهروی

اطراد

مهروی هست محاسن تر آیم و داد
دولت ترک و دولت هند
چو قاضی حسن را مور قضا
خداوند هم اکنون که چیزی نیست
ز فهم خبره را بیست در دو رنگ
سری را از گل هر جایی زنی
چند اکبر قاضی کبر رنگ
آسمان ریش کاو گشته برو
از دور بدیدم آن پری را
پرخسان پرسان اطفر کنم
هست هیزم دیک عالم چو من
گلها چو بیاغ عشوه ار سازند
ای جاه و زمین در زمان چو
تا کی ز غم تو رخ بخون شوید دل
من دل بکسی چو تو آسان ندهم
با غیبت چو نوبهار از ننگ
ای ساخته گشته از تو کار
دل را د او یاد کار را دیگر تو

زان جو سر ایم و د که بد شتم
از دو چیز مخالف آمد و سب
نیامد به از دختر مشیخ
گر هر چیزی مذا است

از شراب خاص تو گر آن برده
دولت بنده وا از بریدن
خالیست کان فی عزتی
ولکن کی گر کسی گوید

هجا

اگر گویی را اطراف گنده
آنکه دارد در سنگ خار
گیر خر عیده نوشته برو

بجای خاطر آن ننه اول
رگی دارد چو سنگ خار
شکل او چون مناره

غزلیات

آن مایه ناز دلبری را
از بهر خدا مگو که را

الرباعیات

در غنچه نهفت عشوه و نار بسند
آسایش جان نشست جان تو مباد
از جفای تو بکام دیده دل
چیزی که گران خریدم از آن
عیشی که بهم با توان گذشت ارزان
من با غم تو دیار دگران
و اندوه تو در کنار دارد

چون دیده بدید از گل باده
تا خسرو خسروان تو مباد
بگشای که آسمان بی یار و جان
صد جان بدهم در آرزوی
یاران همه انگشت زنان
من کرده کنار پر خون
با این همه من بجان بکار

انجان ان کان جان ازغم تو کنم
دولت ترک از دیدن پ
و ایا لیتها کانت القاضیه
اگر گویم سود اول ور از آخر روز
اگر گویی ز کجا گویی برکس
در جفا کر کجایی اف ار سر
بخش از جنگلی چو شاخ درخت
معنی مشکلات است لوطی
آن رشک جان آذری را
گشت نجف اگه انوری را
من رخ تو دیده ام تو دل
از شرم رخت رخش تا رخ کنند
مقصود جهان تویی جهان
رحم آر که از دین هیزم دل
آن دل که تو خواست صد جان بهم
من از غم تو نشسته انگشت گران
از مهر تو و تو در کنار دگران
تا در تن من جگر دار زو

اسفراز از اقلیم چهارم بود فواکه مشهور و باغات بسیار دارد

حاله اسمش مولانا دوست محمد جناب سام میرزا او را از اهل هرات دانسته ارباب تذکره او را اسفرازی نوشته اند این چند شعر از قصیده

که در مدح خواجه حبیب الله گفته
الکرم مرحمت گفتش در گلستان
نیست دولت ز ادوات کار گاه

قصیده

وی فرخ ساخت ستم صفت
ای جان جهان ای زبان

خواجه اعظم حبیب الله آن که جود
هست دریا از کف کار

از جفا رسیده در اوراق بنوشته
ساخت با گل گلستان جان
دارد آهنگ که دایم کند

ا سفراز

اسفراین

ای شوکت چون سکندر آرد بی تو	یکی که جون سلطان ...	که نظام ملک ساخته نظام ملک را	در زمان ... آصف عالی ...
روز هیجا کز برای گرمی بازار حرب	برفروزی آتش تیغ جفا در حرب	طایران گرکس ابر ... هر کیل	بهر صید ... چون ...
شسته گردد و فلک را ره عالم	بیکرد و تیر در گردون ...	روح ... ان ...	جانب علوی ...
چون جنابت بطغرا پنهان ...	چون خدم دل ...	آورده از هر طرف ...	چون ...

اسفراین بو حسن از اعزه و اهالی آن دیار و | **اشعار** | مرد ... کمال ... حسن ... میبود

روز روشن ... بادوست	شب تار یک ستاره شمارم	چون خدا روی نکو ...	... بود ... غلام سلیم

امیر جاوی از بزرگزادهکان آن دیار است و در اوایل شباب از آنجا حرکت و به تبریز رفته در آنجا بخانه شیخ ولی بیک تمام ادبیات ... سلطان یعقوب عاشق شده و میل گلشن شعر کرده ... و لبید از شعرای آنجا شده و طبعش عالی ... گویند ... در سر راه معشوق نشسته ملاقات واقع نمیشد تا آنکه شخصی ولی بیک را از معامله آگاه کرده روزی با جمعی ... نهایت التفات ... از خود بیش کرده با آنکه در آن وقت حالی نداشته این مطلع را بدیهه ... گفته ... سیرت ... آخر الامر رفته رفته آتش عشق زبانه کشید ... کسلطان مرحوم ... نهایت التفات درباره اهل استعداد مرعی میداشته ... او را دیده آثار عقل از ناصیه اش ملاحظه کرده ... حضرت سلطان ... دل ... و از حاضرین مجلس خاص گردید بعد از فوت سلطان و قتل قاضی عیسی ناچار ارباب دانش از تبریز حرکت کردند ... در قریه ... اعمال قم ساکن بوده ... امیر مشارالیه خود را بآنجا رسانیده ...

مراعات یافته و سه سال در آنجا و بعد از | **ابیات** | وفات یافته این چند شعر از وفات

روز وصل ...	لب ... دل ... ما را	... آنکه ...	... بلا ...
...	...	که ...	...
نشستم ...	تو ...	...	...
...	... گلشن ...	... دل	...
...	...	... آسوده ام	...
...	...	گویند ... مطلع ...	

بسطام

میابر سر ما روزی که میرم ...	گر زنم زنده گردم باز ...	من و خیال غزالی ...	گرد کوه ...

بسطام سلطان بایزید اصل انجناب از آن دیار است ... طیفور ابن عیسی شرح کمالات ایشان ... احتیاج باظهار نیست ... تذکره ها

	الرباعیات		
مشهور ...	سودای تو کم کرده ...	شوق ...	...
ای عشق ...	از سوختگان ...	ناکامی ... کام دل	از صوحبا بایزید بسطامی را
ما را همه ...			کام دل ما همیشه ناکامی باد

شیخ ابوالحسن اصل انجناب از خرقان بسطام و در میان اولیا مشهور خاص و عام و حالاتش نیز در تذکره اولیا مسطور است ...

آن دوست که ...	... چشم	ما را ...	در دوست ...
...	...	...	گر ...
تا گر ...	و ...	آنرا که ...	... میان عاشقان ...
	رباعی		...
...	...	...	تا روز ...
وصالی گویند ...			...
...	...	...	...

حیرتی اصلش از ... و در ولایت ... نشو و نما یافته شعر بسیار ... آخر الامر ...

	غزلیات		
در کاشان ...	گفتم ...	... قلم ...	... این چند شعر از او ...
پرسید کسی ...	سرت ...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
	...	...	

سلیمی اسمش ... صاحب ... اصلش ... در سبزوار ... بوده ... حال ... آخر الامر خود را ... روزی ... سید ... آن ... سلیمی ... سوگند ...

نگرده بعد از توبه رقعه ... الهی با عث از آن ... کی حاجتم را نهانی ... سیم چون بر کرم اشارت بو

مناجات

که هست قصه زمین و زمن / که درین دو دنیا هر چه کنی
بچاره‌ای و تو باشی و بس / دوم روز بیم را زجانی ...
والا نگاه تو بشارت بود / چهارم جانم ... بکجا
به چشم چون بکشاید کفن / ...

وفات یافته در سنه ... برای فضل خدای کرد ... گفت ... که با تمام ...

خواجه شمس الدین اصلش از طبس است اما در هرات متوطن بوده در علوم معقول ممدوح اقران با وجود انواع فضایل و کمالات در نظم و نثر قدرتی کامل داشته قصاید رنگین و معانی متین دارد و از مریدان قاضی القضات قاضی منصور ... است که در سال

طبس

هرات مشهور ... بوده و ... از گردی که ... خیزد ... نظاره ... آفتاب ... آورده ... زلف تو ... بر برگ گلت ...

اشعار

ای ... کوکب ... / ز ... که ... درخت ...
... / ... صحبت ...
... / گر ... بسر رسید ...
... / ... لعل ...

رباعی

از لاله ... که خواهد کرد / از آتش رخسار تو بر خواهد خاست

وفات یافت ... چند ... تا ... گرچه ... کاندر همه عالم ... ظل ... قافله ... دودی که ...

میر ... از اهالی ... است وزارت آن ولایت با او مرجوع بوده در وصف طلوع آفتاب و صبح این شعر از وست

ای کرده ... چشم کرده آسمان / سیاهی نهان شد سفیدی عیان

موالی اصلش از قصبه تون است کسب کمالات کرده ... این شعر ...

... / ... / ... / ...

مولانا آهی از اهل ... است و ... سلطان حسین میرزا ... کرده ... عاشق ... از ... منظور نظر ... گرده گویند روزی سلطان حسین میرزا در باغ ... غلام ... را در باغ ... داخل باغ شود مولانا ... داخل باغ ... این دو شعر ... که مجلس آن پادشاه قدردان بوده ... داخل آن مجلس ... دو بیت ... عالمان

همان دو بیت ... دو چشم ... بر ... یارب ... نجات ...

قولیات

... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

شد الکمال ... که ... ده که ... مر ... بالک ...

ظهوری اصلش از ... ترشیز ... لمعات دیوان است مدتی در هندوستان بوده مثنوی ... غرایب مشهور ساقی نامه گفته در نظم

همیشه ... دیگران ... ده کم ... دشمن ... بجای ... با ... عبارت ... کسی ... گریبان ... زبان ... خطاب ... بغیر ... بیچ ... بجا ... برین ... بگوی ...

غزلیات

انکه ما را ... / لطف ... خدمت ...
وصل ... / ... انجلت ...
... / ...

رباعی

با گشتن ... / ... عاقبت

ساقی نامه

که چون سایه ... / هوا سینه ...
که سوزن ... / بروئیم ...
بگمان ... / بگوی ...
چه باشد ... / زبان ...
مرا نام ... / ... خود ...
بنا موس ... / با ... جنگ ...
بلکلون ... / ببهم ...
فتان ... / نجف ...
نجفی که ... / ... که ...
بگوئی که ... / نقدی که ...

دیوانش ... به مهری ... کاتخین ... من ... که دوده ... تک کار ... بر احوال ما ... چو ... ختم ... ندار ... بجان ... علومی ... سبزه ... بیم ... العشق ... ... بخشی ...

[illegible]

علی شهاب فاضلی است کامل در شعر و انشا یکتا فاضل پیشه در بیان و ... آذری مناظره و مشاعره بسیار واقع شده و در خدمت سلطان محمد خوگی بهادر شاه ... سالها بوده این قصیده که در شعر از او نوشته شده در مدح خوگی بهادر از او به نظر رسیده

چو بوده

چو بوده از رخ چون آفتاب	بجان و دل که تبت ...	ظلام طره جادو و چشم خونریز	جهان ز شعبده بازی فلک ...

کاهی احمد محمد او در مراتب نظم از شاگردان مولانا شهیدیست با آنکه سالها از باده کمالات ظاهری ... و جامی از خمخانه ... حسینیه در امر دنیا ... و قصاید در مناقب گفته و مثنویات دارد و آخر الامر در ... وفات نموده

قصاید

[illegible]

جنابی قمی اصلش از سادات آنجا و فضایلش بیرون از شمار گویند اتصاف عشق مرتبه بود که روزی در زمان آنکه در هرات بود بتحصیل معارف مشغول امیر علی شیر ... و در آمد چون ... بیرون آمد جناب سید ... و دیوانی ... غزل ... چند در مدح ائمه دین نظم آورده ...

قصیده

[illegible]

طالع یزدی در فن شاهنامه خواندن مسلم چنانکه در مجلس شاه عباس شاهنامه خوانده ... و التماس نموده ... از خدمت ...

قطعه

[illegible]

غزلیات

[illegible]

عبیدی سالها علم ساز خم / این بچه‌ها بیسته در مجلس گی
کسی که بیش تو اظهار آشنائی کرد / امروز رمضان صاف ارید

غزلیات

گه زر سر کسی ها داده بیاد وی گی / بر زبان جام صبح از تاب شکن دل
زنار بحتی و ایشان پنهانی کرد / این ساقی را ز زندان کشیده واده رباعی خالی ازبر و دوی نیست
در مهر و من کر شکی تنگ تیز / در خانه ز خون دل چیزی نیست
واشعر نیز بر مزار امیر کرده است / گلگونه‌ها که روز وصل او گرد
ای روز به روز نزار تو خوشتر

قاسمی اسمش میرزا محمد قاسم و از سادات جنابد است شاعری معروف و عارفی لطیع موصوف و مشتهر او قات در و ادی مثنوی گفتن صرف کرده شاهنامه و با تمام خمسه شیرین و لیلی و مجنون و شاهنامه که باسم شاه طهماسب صفوی گفته توفیق یافته و دو بیت از وی ثبت کرده شد مثنوی

گلزار جهان بحتی کن از خار / شد ساعد سیم نازنینش
کان غیرت صد هزار گلزار / چون نال قلم در آستینش
روزی که بسوی گل شود دست / شد چهره پشت آن سمنبر
خاری بزند به دامنش دست / چون پشته در زبانی نامبر

قطبی گویند مجری بر پیر کارا و قائن بنیاد عرفی و در تواضع نموده

اگر صد بار گوی دو در منزل / دیگر ره ما بیکره مرکشانیم انگار

جاجرم بهاءالدین جبلی الزمان ولایت او در اصفهان نشو نما یافته و شاگرد مجد همگر و مداح خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است با پسرش بهاءالدین که حاکم اصفهان بوده و در ظل عاطفت ایشان میبوده و قصاید غرا در مدح ایشان گفته چنانکه این رباعی را در مدح صاحب دیوان گفته و قصیده غیر منقوط در مدح بهاءالدین گفته مطلع نظر از اشکال بسیار خوب گفته است که نوشته میشود

دنیا چو مطلعات و کف خواجه / آمد به سبک و کفش چون آمد
پیوسته بکر و منقط بسکر و دخط / با آنکه همه جو در تکلفون آمد
پرورده او که دهنه و درون وی / گفتا که چنین در هان بسالی که مرا
دولت شده عمدا کرسی العطا / کر شکنش چه شکوه بیرون آمد

قصیده

گه کرد کار کرم مرد و او در عالم / اساس طالع اسلام کسرو عالم
ملک علوم و عطار و علوم عطا / که گردد اساس مکارم مهد و احکم
گاه عالم و عادل بود ساعد ملک / سر ملوک و دارام ملک اوالحکم
کلام او سحر معلل و رحمه حلال / سما که رح و اسد علوه و کمال علم
سرور اهل مجامع که عمر عدد / دل مطهر او مور و مصالح امم
همه او و همه دل دوا اصل همه / مراد او همه اعطا مال درم
دم مکارم او همدم کلام علوم / همه او و همه ملام او رد و ملک اوام همه

طالب از کدخدا زادگان آن دیار و مردی صاحب قدر و ندیم و از شاگردان شیخ آذری بوده در اوایل حال شیراز رفته آنجا عبادت تمام داشته و مناظره گوئی وجه کان بنام سلطان عبدالله ابن ابراهیم بن شاهرخ گورکان نظم آورده از و صله و دواز نشانی یافته و هم در آنجا از سرائه عالم باقی شتافته در مقبره خواجه حافظ علیه الرحمه مدفونست شعری از و در میان نیست سوای این که شعر

رفتی و کریستم چندان که آب از کشت / در بست آرزو که آمدم که یار دوست

شیخ سعدالدین حموی اسمش محمد ابن مولا و محمد ابن حموی و از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است رایض میدان فقر و تازی و خسرو دانوان حقیقی

و مجازی سیر سلوکش از صحن یقین و خاک پاکش از تربت جوین است مدت عمرش شصت و سه سال و وفاتش در عهد ابقاخان

از مقوله شیخ الارواح و غیره تصوف

ای قد تو معتدل به بالا و دست / در دل عواق خستگیها دارم
ای چشم تو مخمور و هشیار و مست / در کار حسن نه بستگیها دارم
با جمله جفائی که جهان بی او / با این همه غم تو بر جان دارم
دارد این دو رباعی او صحبت اتفاق / کس را سر تو محبوب نبود است و دو / مشکل که جز این شکسته کسها

شمس الدین محمد جد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوانست زیاده برین احوالش معلوم نشد از اشعارش این رباعی بنظر رسید

چون سرخ و لب است تا ما به / صبحم که ده بانده شادی بکار / در باغ بجای سبزه کو تیغ و بیل / و زابر بجای قطره کو هست بلایه

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوانست در تبریز صاحب شکوه بوده و مربی دانش پروردن مرید اهل حال و مراد اهل کمال و یکی از باب تواریخ او را بصفت کمال و رعایت اهل حال و دانش ستوده ناظم مناظم دولت اباقاخان است تا آنش مرجع امراء و ملجاء فقرا بوده و پسرش بهاءالدین محمد مدتی در اصفهان حکومت باستقلال کرده و نظر عزیز و جوانی که بشعار و دولت اباقاخانی دست از طریق رعایت کشیده و هم در جوانی شربت ناکوار مرگ چشیده و از آنجا که گردش روزگار رهرگز بکام روزگار دانشمندان نبوده آخر بسعایت مجدالملک یزدی آنچه مسیح عاقبت هم از زندگانی مایوس شده مجدالملک هم در آن روزی بسیار دانش عمل خود گرفتار شده و خواجه مرحوم مزبور را اشعار عربی و فارسی بسیار داره اما بنظر رسیده و این چند بیت از تذکرها جمع آورده درین کتاب نوشته میشد

غزلیات

با تر امین و فا سپا موزم / که امین و عات بتوان یافت
با من از تو جفا سپا موزم / تا روم آن دعا بیاموزم
یا وفا یا جفا ازین دو یکی / با تو چندین وفا کنم صنما
یا سپا موز یا سپا موزم / تا جهان را وفا بیاموزم

رباعی

این رباعی امجد الملک گفته تحفه خواجه فرستاده / دیگر غم تو غلط خواهم خوردن
یا غره شدن یا که وی ورزیدن / یا سرخ کنم جام روی مجلس کردن
یا عزه شدن با که ری ورزیدن / این غصه روز کار باید خوردن
غصه تو بس قوی است من نیز درو / این کار که پای در میان دارم
رباعی دوم خواجه در جواب نوشته / هم سرخ کنی روی جهان پیش کردن
بر غور شاهان نشاید بودن

رباعی

این رباعی نیز در جواب مجد الدین جاجرمی کفتیل این مذکور شد خواجه فرستاده بود

سعید به دو صفیدچون نقطه / گوئی سیاهی خود و خط
از کلک خاص مانده جای غلط / هر چند بران مدد شد زنده خط

مرثیه

و این رباعی هم در مرثیه فرزند خود / در ماتم تو چرخ در آمد بجز وقت
من از غم تو چگونه با شیم که خود / دور تو شود پسندی جام
بهاءالدین محمد گفته نوشته میشد / بیجان و به جام بدر کردی و پیش

عطاء الملک برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوانست و تاریخ جهانگشا از منشآت قلم سحر بیان اوست و سلسله ایشان صاحب جلال و مربی اهل کمال بوده اند گویند بعد از تقدیر مجدالملک یزدی عطاءالملک بسبب صدق و راستی در خدمت ارغون خان

ولجاز

ترقی تمام حاصل کرده بخدمة الملک گشته و خبر او را صفت پاره کرده و بهر پاره او را سر حدی فرستاده و این رباعی را در مطلب گفته

روزی دو سه سر قمر شده و پر شدی	چون شده فلک بعمل تو فر شدی
اقصای دو عراق گرفت اقلیمی	القصه به یک حمله جهانگیر شدی

جام از اقلیم خراسان طولش ... عرضش ... آبش از قنوات و خاکش فراز ژنده پیل احمد جام و اکثر اولیای عالیمقام است

ژنده پیل احمد جامی و هو ابو النصر بن ابو الحسن است از اکابر مشایخ عظام و از اجله اولیای ذوی الاحترام در علم تصوف تصنیفات بسیار دارد شرح حالات و مکاشفات او از تعداد ... در تذکرة الاولیا مسطور است ... در عالم فانی

گرده باتفاق عده بحال او بافتم

تا که تیر ... ز تو هستی باقیست
چشم که سر شک لاله گون آورده
کز ترک وجود خود فراننده گشت

الرباعیات

آمین که کان خود پرستی باقیست	گفتی بت پندار شکستم رستم
بر هر قطره قطرهای خون آورده	فی بی نظاره پس او خواسته ام
که آرزوی حیات پاینده گشت	آینده عمر خواهی از رفته فزون

و مطابق است این چند ...
آن بت که ... پندار هستی باقیست
از روزن دیده سر برون آورده
در دیده ... کرده که در آمده گشت

پور بها از مصارفان ولایت جام و از تلامذه رکن الدین قبامیت و مدتی در خدمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بوده و از وست

یا رب ... خیر ... که غنچه شد
گر شد ... ز نوح ... گم

رباعی

... هیچ ... گم	صد ماه ز اطراف رخت ...

تا کی ز سپاه ... مهر ...
گو باش ستاره ... چشم

مولانا جامی و هو نور الدین عبد الرحمن مولد آنجناب در حوالی جام و در اوایل حال بتحصیل کمالات پرداخته و در اندک زمانی از فضلای زمان خود گردیده همت بلندش باینمعنی قناعت نکرده دست ارادت بشیخ سعد الحق و الدین کاشغری که وی از مریدان سلسله نقشبندی بود داده بارشاد او مدتی بریاضات و مجاهدات مشغول گردیده و مقامات عالی و درجات متعالی ریافته آخر الامر بکمالات انسانی ایشان میدو و نزدیک بسید علما و زهاد و بشوق و راک صحبتش ترک دیار خود کرده و بفیض خدمتش مستفید شده و در مراتب نظم کمال مهارت داشته و در همه فنون سخنوری استادات دیوان غزلیات و رباعیات تمام کرده و هفت مثنوی بسلک نظم کشیده مشهور است بسبعه الحق بعد از خمسه نظامی کتابی باین است باز ملاحظه نشده و در زمان سلطان ابو سعید سلطان حسین میرزای بایقرا معزز و محترم و در محفل شاهان و شاهزادگان و حرمتش محتشم و رسایل بسیار از اکثر علوم فقه و نثر از فارسی و عربی بر نحو جب ... نوشته که ... آنها یک جلد بخط مولانا بنظر فقیر رسیده شاهد النبوة نفحات الانس اشعة اللمعات لوایح شرح قصیده ابن فارض شرح بیت امیر خسرو بخان خواجه پارسا ترجمه چهل حدیث مناقب مولوی ... بهارستان شرح رساله ... رساله ... قافیه رساله موسیقی لوایح ... شرح ... الکافیه رساله معما دیوان قصاید غزلیات رباعیات و مقطعات و ترجیعات مکاتبات و اسامی کتب سبعه بر نحو جب سلسلة الذهب سلامان و ابسال تحفة الاحرار سبحة الابرار یوسف زلیخا

لیلی و مجنون خرد نامه اسکندری بعد از ... بحجاز که از عمر شریفش هشتاد و یک سال گذشته بود از دنیا رحلت کرده بجام بقا خرامیده و کان ذلک فی شهور سنه ... این اشعار از و انتخاب و درین کتاب نوشته شد انیست **در ورود بحجاز**

صحبت ... که با ...
این گلشن باغ کو گل ...
در گل ... غنچه ...
سلک صحبت ما ...
...
بارای ...
...
...
...
بجانب ...
... باد ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
ام علی بالبلیات خیام
در ... که از دور کرده ...

... جان ...	... ستاره ...
...	...

مرثیه

ما که ...	...

فی المراثیات

...	...
...	...
...	...
...	...
...	...
...	...

و له ایضا

هر این ... کرده است	...
چون گل ...	...
...	...
...	...
سبزه ... کنار ...	جلوه ...
...	...
...	...

و له ایضا

وابکا ...	...
چنان ...	در آن ...

در ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
لعل ...
الا یا ربع سلمی ...
...
در وصلی ...
چرا کرده ...

قد سلکاه کبک خرامان است
سته نهای انجمن ما ز رفتگی
کند جامی از جان و دل شکوه‌ای
بنام جا عهد تعین که نغم خوبی علم
کرم بر دل ز غم عشق تو داغی

گذرگاه زاغان ما خوش خرام
ز هم ریخته چون رمیم و عظام
هزاران تحیت روان و سلام
چو فرخ امیر چون مجلس پاسبانی عظیم
لشکر محمد که باری چو تو یاری دارم

ز میدانت زان غم ما چون شن
ز آمد شد باد اطناب آن
از کلم ساز یکی مرغ خدا یا کام
هنم ز جان غلامت تا کر شدم
کرم از رخ مهر ابی ... کشتی

ز نا محبت از غم کی غیر نام
گسسته ز هم چون جهود و لیام
سوی عرفان ره گوشه یا کام
صد بار ام از فروش بکر بزم و بام
یاد کاری ز نظم بسوا داریم
که چو لبیان نکر اندیشه کارم
غم خود دور ... ز بزم عشرت
تلخ کام از لب ... شیرین
کای ترا خاتم دولت کرد ایم
زیر این بار گران ... جان
با دیگران ... نهم
مرهم زخم ... او تو
معاد و ما ... فی السلام

و له ایضا

سر زانوی غم مانده و جیلش ...
هر کس که مبند آن لعل خندان
بکجای بگو ... نامش
بر در میر خرابات که مسجد تا او
ساکن خانقه و مدرسه کشت
جامی این نظم حسن که فرستی ...
ای هوا دلبر و دلدار تو
سلام انه ما ناحت حمام

انگشت حیرت کرد ...
که راه غرب باید ... و الود
یا دهم ... سنگ ستم ...
کنج ... حاجز وطن ...
حافظ ... نام ...
دل من کس ندارد الا تو
لفقد الالف ... و جاد ...
خوش آنکه وار ... ماند ... ما

ز ره آمدم ... ز بزم عشرت
ای چه ... سنگ ...
سر بزم حلقه که آمد ...
لاف ... جز ... ای ...
چون ... کنم ...
هدف تیر ... با من
علی ... و ... فیها
... ضمیر ... خوب روانی

و له الرباعیات

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم تویی
فار ... و لا حبیب لی الا انت
حباب شد از تب ... سر نیست
یارب ... رحمان شود
گنجشک ضعیف توام ایجاد ...
هر روز روم سوی گلستان ...
شد فصل بهار گشتم ...
یکدم ... یار ... بکنج ...
یارب ز دو کون ... کن

فی الرباعیات

احباب چنین که ... است
تا آب ز ... لب ... نیست
راهی ... گوی عرفان ...
افتاده ... تو ... عجز و نیاز
چون غنچه ... جان ...
دارم جگر کباب و چشم ...
بر خاک ... بجای ...
و ... سر فرازم کردن

طی ... که در فراقم ...
تو ... جان چشم ... جان ...
... از کرم سلمان ...
هر چند ... گذارم ...
باشد که ... گل ...
گلها همه سر ز خاک ...
و صورت حال من ... سوال
و ... طلب ... کرد

معمیات

هر که ... و از ... خدا
و ... فغلت ما ...
باقد خمیده بر سر ...
یکسر دگر ... سلمان شود
چون ... بدست ...
با ... گل ...
الا گل ... که سرو ...
قل ... علی ... حال
زان ره ... بار ...

تاریخ جهان که قصه خورد و کلان
ای حسن جهان با هم ... تو
ای دل ... مشکل ...

درج است در ... ما ...
وی جانب ... دل ... تو
مشکل شود ... دل ...

در هر ورقش ... که ... کم
خون شد دل ... نشان
چون ... دل ...

قد ... فلان ابن فلان
ز ایشان ... خود ما ... تو
دل ... بسیار ...

مولانا هاتفی اسمش مولانا عبدالله از شعرای نامی و همشیره‌زاده مولانا جامی و در فنون شعر طرز مثنوی ما ... و چهار کتاب در جواب شیخ نظامی برشته نظم کشیده اولا با مولانا جامی مطارحه آن طلب کرده مولانا بعنوان امتحان قطعه در جواب قطعه فردوسی

درختی که تلخ است وی را سرشت
سر انجام گوهر بکار آورد
اگر بیخ ... ظلمت سرشت
وی آتش از چشمه سلسبیل

اگر شش بر نشانی بباغ بهشت
بهمان میوه تلخ بار آورد
... زیر طاوس باغ بهشت
دران بیضه ... جبرئیل

و از جوی خلدش بهنگام آب
از باهاتفی طلب فرموده هاتفی
بهنگام آن بیضه پرور ...
شود عاقبت بچه زاغ زاغ

بریخ انگبین ... ریزی و شهد ناب
در جواب این قطعه را فرموده قطعه
ز انجیر جنت دهی ارزنش
کند ... طاوس باغ

و از مولانا جامی خلعت و تحسین یافته مشغول گشتن مثنویات شد بهر حال در قصبه خرجرد جام که یکی از قصبات جام و مولد و مقام است عمارت و باغی ساخته و در آنجا ساکن و بیشتر اوقات در آنجا نشسته و صحبت از ناموران گسسته بوده تا در سنه که شاه اسمعیل صفوی بعد از فتح خراسان متوجه عراق بود بقصبه مذکوره بجهت زیارت شاه قاسم انوار قدس سره وارد شده بسیر و تماشا بدر باغ مذکور رسیده در را بسته دید از شاخ درختی که از آن باغ سر برآورده بود داخل باغ گردید مولانا اطلاع یافته استقبال نموده بمراسم بندگی قیام نمود و بعد از تفحص احوال پادشاه بمنزل او قدم نهاد و از کمال مراحم بر گلیم فقر او نشست و ما حضری تناول فرموده و مطالعه شعری هم نمود و بعد از استماع پاره اشعار تحسین نموده او را بنظم فتوحات خود مامور ساخت مولانا انگشت قبول بر دیده نهاد و بقدر یکهزار بیت بنظم آورده کتاب حیاتش بکام اجل مختوم و مهجور شد و توفیق اتمام نیافت

و در همان باغ مدفون است
ای سپهر کمال را مه نو
هر که چیزی برایگان ...
تا رخت ساده و جمیل بود
سر از آن کند ... کار ...
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد
چه مردی که هر کس که ... شود

من هفت منظر در نصیحت فرزند

نکته چند کو همت بشنو
نتوانی اگر چه جان ...
می مخور گرچه سلسبیل بود
هوس زینت و هوای شراب
اخچین جامه ننگ مرد آمد

تا نگردد نقاب روی موی
... از صحبت ...
... که با دو خواه شوند
وای بر آن ... الی
سرخ و زردی که لایق مرد است

شرف نامه

این اشعار از و انتخاب ...
نروی ... ده بر کوی
... که خشک ...
از می سرخ ... شوند
که بود ... داری
اشک ... جمه ... زرد
دگر زن ... ور جوی

بدو ختم شد رایت سروری | چو بر حدتش این سخن عنبری
همی آورد تاب بدخشان درم | درم منتهی بی نهایت کرم
ز خون دلیران و گرد سپاه | زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
سپهر او فتاده همه واژگون | چو کشتی که افتد به دریای خون
گلو خود و ما گشته وار و نجوم | چو دلهای عشاق پر خون و شوم
سر نیزه در سینه کاوش گرفت | ز چشم سنه خون تراوش گرفت
تبرزین بجو و دیار کشته خون | چو تیغ خطر دهان سنگی بزرق
نداد عقل کین سینه ها مشتعل | چو بالا طلب دان سر ...
فتاده وران چون درخت بهشت | سرنا زهشت سید چون ...
ز صفهای مردان آهن قبا | ... که چه سد ... قفا

جنوشان زین الدین ساعد ... و کلید وار سلطان سکندر بود این ... علی

رباعی

این عشق که اشک سرخ خون زرد کند | گر دم گرفت تا دم سرد کند
زین عشق زرد زرد و دل ... | ز رسم که دولت ...

نوعی از اهل آن دیار است ... شعرا بود در این کتاب یاد کرده است

غزلیات

ز دوست غیر خیالی نمی‌یابم | و مست ناده جز ... گاه ...
که دوست ... دوستی ... | خوبی که ...
کسان که ... | صدای ...
یقبل ... | خوش ...

خواف ... ولایت با خرز ... سخنان او ... و اشعار شعرای ولایت ... نوشته شد

ابن حسام از اهل خواف و طبعش موشکاف شعر بسیاری از او مسموع گشته و ملاحظه شده از همین دو بیت اکتفا شد

بر بود دل ... | ...
... | ...

تاج الدین اسماعیل از باخرز و از ... سوای این رباعی شعری بنظر نرسید نوشته شد

رباعی

ای دوست اگر داد کنی ... | ...
جانم ... | روزی ...

رهائی اسمش مولانا سعد الدین ... این مطلع از اشعار اوست
... | ...

شاه سنجان اسمش خواجه رکن الدین محمود اصلش از سنجان من توابع خواف و پیوسته خدمت اولیا و ایجان ... بوده و از اولاد
اصفیا ... از حضرت خواجه بوده ... مرشد او بود و شاه سنجان لقب یافته ... جامی ...

مردان خدا اهل ... | خواهی که ...
خواهی ... | ...
آنجا که ... | ...
... | ...

سیف الدین از فضلای کامل و عرفای واصل و از باخرز من توابع خواف و از فیض خدمت شیخ نجم الدین کبری گویند درک

ار ...

ار بعین ... مرتبه خلافت رسید آخرالامر کارش بجائی رسید که سلاطین عظام ... و کارش ... و هم در آنجا ...

... که در اول رباعیات ...

الرباعیات

یا ... | ...
... | ...

عمادالدین از اکابر فضلای زوزن من توابع خواف و بعضی او را معاصر سلطان سنجر دانسته‌اند و اشعارش نیز دلالت
میکند اگرچه مؤلف ... صاحب نفحات تاریخ ... با تاریخ شیخی که در ... منسوب داشته ...
... که شاید از ... باشد ... این چند بیت از او بنظر رسید در اینجا ثبت گردید

قصیده

... | ...
... | ...

قاسمی اسمش مجد الدین از فضلای دیار خواف و ... اخلاق ... کتاب روضة الخلد در برابر گلستان شیخ سعدی

تصنیفات اوست این قطعه از آنجا در این کتاب نوشته شد

قطعه

... | ...
... | ...

ملک از ... قرار داده ...

سبزوار از بلاد عظیمه خراسان بوده و حال از انقلاب زمانه ... جمعیت در آن بلاد مشهور مانده

اوحد اسمش خواجه اوحد الدین از اعیان سبزوار و از خاندان ... و در فنون علوم سیما احکام نجوم بی نظیر بود
و بغیر از تحصیل علوم و فضائل ... کتب و نوشتن احکام ... کاری نداشته ...
... خواجه ...

قطعه را در ...

قطعه

... | ...

سبزوار

مریم طبع که زادست اگر دست مسیح / حیف باشد که چنین بی ثمر و بی برگ
وصل تو برین جنس نباشد برخ و گنج

چون بیمار شده سود زانجا بی جان / چند روزی که منم یار غم و جان
روح را است کنم هر دم ...

مرد را هر که نگر جهره دولت / گفتش ای یار که خواهد شد ...
لیک با دو شمع صحبت ...

ما بنور زن نه سوخته چراغ دود / گر نکو خواهان نی ... / سر بجز آستان ...

میرزا بدیع الزمان از اهل آن دیار و از اصحاب طبعان روزگارست و این سه شعر از ایشان در اینجا نوشته شد

غزلیات

رند عشقم و گویند مسکینان یاریم / خلد را از کف مبادا ...
گر بیابانی و آدم من بی بیم / دوشم اندیشه مرگ آمد ...
کرد هر کسی که بار برده ام ... / یاد آن خوبی که ...

میرزا صاحب از اقارب آقا ولی است و دو شعر از ایشان نوشته شد

اشعار

جلوه ای که نگاهی جانب مجلس / صد نگه ... تسلی ...
گرم سازد تا رقیبان ... / بی سبب ... دم ...

حیدری گویند صاحب دیوانست اما غلبت من عظیم اشعارش بنظر رسید و این سه شعر از ذکرها دیده و نوشته شده

غزلیات

تا بجست تو جان ... / چون نگاه ... گشته ...
گشته ... شاه کیم ... / نگهت ...
گر دست ... جام ... / همین ...

رشکی همشیره مولانا اشرف مدتی در کاشان بوده آخر الامر بگیلان رفته در آنجا بسر برده و از آنجا بولایت خراسان آمده قرار گرفت

غزلیات

بیسبب بیوفائی نا کرده ... / کام ... دیگری ...
عرض ... شده که ... / ... گشت ... افغان
هر کس ... بیکسیم / ... غافل کوی ...

شاهی اسمش آقا ملک ابن جمال الدین از اولاد سربدارانست و در خدمت بایسنقر میرزا رتبه منادمت داشته گویند بیشتر ... یکی از سرداران ... گشته چون در عهد شاهرخ سلطان فتنه سربداران ... روزی بایسنقر در شکار بود چنان اتفاق که اصحاب و خدمه متفرق شدند امیر شاهی تنها در خدمت شاهزاده مانده بود شاهزاده فرمود که مدت در ملک دشمن ... و وزرا از دست ... شاهی متغیر شده گفت ... و در آخر عمر از خدمت سلاطین اعتزال کرده در سبزوار ... قناعت کرده ... و در آیین معاشرت و حسن خلق ... نظیر بوده و در فن شعر ... سال عمر یافته ... در استرآباد ...

رباعیات

باقی ... از سبزوار / از ما سخنی ... / مبارک ...
گر ... / ...
هر گر اشکم ... / ...
در ... اشعار ... / گر بود ... / ...

سبزوار

بر ... قتیل عشق ... / هر او گر چه ... / ... جانان ...
گر ... / تو ... جانان ...

رباعی

باغ ... سبزوار ... / و انگاه ... سبزه ...
ولی ... / ... / ...

فکاری همشیره قاضی احمد طالب علمی متحمل در نظر علما مقبول ... خالی از سلامتی نیست گویند جوانی خوش صحبت و مدتی ...

غزلیات

با اهل کمال مشهور بوده ... / در سخن ... / هر که ... / ز تو ... / ای ... / ...
کیم ... / تا ... / ز من ... / یاری ... / هر که ...
شبها ... / بجز رقیب ... / نظر بروی ... / گیم ... / ...
که ... / گرم ... / گسی ... / چه تا ... / تا بر سر ... / ... / این ...

قابلی از اکابرزادهای سبزوار است ... و در آنجا ...

کامی جنیدی در خدمت مولانا جامی مشغول تحصیل کمالات بوده گویند بضیاء الدین یوسف ولد مولانا تعلق خاطری داشته و در هرات فوت شده

اشعار

امروز ... / سوی گلشن ...
روی گل ... / بر ...
گر ... / با ...

کاملی مردی با کبر و اعتقاد بوده اکثر اوقات کوکب طالعش ... فتوحات شاه عباس صفوی را تمام رسانیده و از ...

اقبال ... غرض این سه شعر از او بنظر رسیده
چون ... / ...
بار ... / ...
عشق ... / ...

ملالی همشیره میر خرد برادر میر کمال سبزواریست مردیست با فضایل و خوش طبع و نیکو صفات این دو بیت از اشعار او

باز ... / ...
و در ... / در ...

میرزا محمد از سادات ... سبزوار ... در غزل بسیار شیرین زبان است ... چند بیت از افکار او در اینجا ثبت افتاد

غزلیات

اول عشق ... / چو ... / فریاد از ان نرگس ...
بیوفائی ... / ...
شهر ... / ...
مرغ دلم ... / ... / ...

سمنان

سمنان شهریست خوش آب و هوا با غات و باطین دلگشا مشتمل بر انواع فواکه و اثمار متصل بخاک خراسان است این شاعر از آنجا برخاسته
رکن الدین سمنانی از قاضی‌زادگان آن دیارست در عهد طغاتیمورخان که آخر سلاطین چنگیزیست تقرب یافته و چون طغان ترکی
ذوق درس خواندن داشته در پیش او مشغول تعلیم بوده گویا معلم مزبور کنایه از بلادت متعلم مزبور کرده با طغا چون
نیمه‌ی گوشش رسانیده آن جوان عالی گردیده قدر مجلس معلم کرده بعد از چندی این رباعی را گفته از بند خلاصی یافت

در حضرت شاه چون جوجی شده‌ام	گفتم که رکاب او زر فرمایم	آهی چو شنید این حکایت از من	در تاب شده و حلقه بزده گوشم

علاء الدوله از اهل سلسلهٔ صوفیه و با کمال الدین عبدالرزاق کاشی معارضات داشته — رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	بزان نبود که خاطری شاد کنی	گر بنده کنی ز لطف آزادی را	بهتر که هزار بنده آزاد کنی

پیمی از شعرای سمنان و در انجا بدرساختن مشغول بوده گویا اسلام برافراشته | صد پیش جهان نیم خلاصی بنده | صد قصه دوستانه گفته بنده

هزار باده اگر دل ز تیغ یار شود	سا بدل این ز من یکی هزار شود	هر قدر تنگ تو خواهم پیوسته دگر	کو دل که چو از هر پیکان دگر

سیستان

سیستان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات و عرضش ... از جنوب گرشاسب و حدوده شرقی آن بمحال کرمان و از یک طرف بفراه متصل است
و بیکجانب به بلاد و هند هندستان که آنرا نیمروز گویند در مسیر اعظم افتاده زمستان گرم و تابستان آن بغایت گرم و ... اهل آنجا

		گرده که موقوف میدهیست چون جعفر شد است از آب نوشتم	

ابوالفتح سجزی استاد عنصریست و چون در عهد سلطان سنجر ابوالفتح نام شاعری بوده و ابوالفتح مذبور مداح آل سیمجورست که از جانب
آل سامان حاکم ولایت خراسان بوده و در بنگامی که امیر علی با سلطان محمود در مقام نزاع بر آمد حسب الحکم امیر ابوعلی استاد مزبور در
آن جنگ گرفتار شده بعد از آن سلطان محمود حکم قتل او کرد و شیخ باد بر خواجه عنصری شاگرداو که ملک الشعرای سلطان بود
گذرانید مقرون شد گویا سجزی غلطی مشهورست و اصل او سیستانی ... تیمجات همچو اهل اندبار ... گفتند و شعرش از این
دو شعر شعری دیگر از او نمانده تجلیل رفته و هر شعر دیگر که بنام ابوالفتح است از ابوالفتح رونیست — قصیده

عنقای مغرب است درین دور مردمی	خاص از برای محنت و درد است آدمی	هر کس بعید خویش گرفتار محنت است	گویی نهاده اند برات مسلمی

قاضی حمید از اعزه سمعدان زمان خود بوده و چون در آوان او در سیستان قاضی دیگر بیم بوده که تخلص او سمین بوده لهذا قاضی
مزبور را بجزی شهرت یافته گویند وقتی از حاکم سیستان رنجیده بعد بار رفته و این دو شعر را از آنجا گفته بنزد حاکم مزبور فرستاد

شهنشها بکرم عذر بنده را بپذیر	ز صحبت دو سه روزی گرکناره کنم	زنان و شیخ تو خواهم و نگویم نیست	کجی تو خود همه لطفان و من بطالم تیم

طبعی از کلاه برادوکان سیستان است این یک شعر از او منظور رسیده | دود از سرم چنین کلاه آلوده بجز | باقی نمانده هر نفسی دود بجز

عاشقی مردی عاشق پیشه و ...	اشعار		بوده این دو شعر از او رسیده

قزوینی / سمین

شمس بی کرشمه بر آن باغ کجا کردم	عطا بابی که این حرکه و کوهی گم	در شبکه خاک و در شبکه بر سیم کم	مشکل که روز حشر سر از خاک برکنم

فرخی وهو ابوالحسن علی بن جولوغ از جملهٔ شعرای سحر صولت در ایام سلطان محمود و از ندمای مجلس خاص بوده و در اصل او از
گرد ولایت اما ظاهرا اصلش از ملک سیستان و از غلام‌زادگان امیر خلف حاکم آنجا بوده بعد از استیصال امیر خلف ناچار بنزد
دهقانی هشیار کرده و هر ساله دویست کیله گندم میگرفته آخر الامر متاهل و مرسوم مزبور کفایت او نمیکرده مراتب را بخدمت دهقان
عرض کرده جناب دهقان فرموده که بیش از این میسر نیست با این سرمایه بتا بیستی از خواست حکیم پاک شده و منتظر از سراغ دیاری
میبوده و همواره جویای طلب که رعایت اهل کمال کنند تا مذکور شد که امیر نصر ابن ناصر که حاکم بلخست در رعایت ارباب سخن دقیقه
مرعی میدارد فرخی از سیستان متوجه بلخ شده وقتی رسید که ایام بهار بوده و امیر نصر بجوانی از متنزهات بلخ بیاز و دیه سبان خود رفته
گوسفند بچه هزار ما دیان کرده دار الملک داشته فرخی امیر عمید را که امیر الامرای امیر نصر بوده دیده و قصیده در مدح امیر گفته که
واو را واسطه مهمات خود ساخته امیر عمید نظر بجست و وضع ظاهری و عدم معرفت بکمال آن پیشانی آن اشعار خندید و ابیات را پسندید
باوند نشسته امتحانا گفت امیر را در ... و با امرا و امیر بعادات و بشرب باده و خوشگوار مشغول و بود درین خیمه حرم نشسته او را
و امیر آخوران سیبانی زدی‌تر ... سلطانی نشان میگشته هرکه قصیده باین مضمون بگوئی ترا فرد ابخدمت امیر برم و تمام
تو معروف باغ جاست فرخی در همان شب قصیده که مذکور میشود گفته صبح پیش امیر گذرانید بسیار مستحسن افتاد و او را با خود بخدمت
امیر برده و احوالات او را بعرض رسانید بعد از آنکه بشرف حضور و گذرانیدن قصیده مذکور امیر حکیم را التفات تمام فرموده
و مرتبه او را در فن شاعری چنانکه دانست شناخت فرموده که جایزه قصیده تو آنست که خود بروی و چندانکه خواهی ما دیان و کره ها
بگیری فرخی خود جدا گشته فرخی هر چند رفته دو دیده از عهده امر مزبور بر نیامده آخر یک حصار خرابه دیده بقدری که توانست ما دیان
در آن خرابکرده و خود از ماندگی برد حصار از پا افتاده بیهوش شده این مراتب را بخدمت امیر عرض کردند بعد از خنده بسیار
حکم کرد که جمعی رفته پاسبان او باشند تا آنکه مولانا بهوش آمد حساب کردند چهل اسب جدا کرده بود و مقرر شد که آن چهل
اسب را تمامی با یراق و اسباب در خور آن مولانا دادند و از آنجا بخدمت سلطان محمود رفته اعتبار تمامی یافت الحق قصیده‌های

بسیار خوب دارد و بهر حال قصیده	قصیده		وال قصیده‌های دیگر نوشته شد
تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار	بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار	خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس	بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی گل آمد ز باغ	حبذا باد شمال و خرما بوی بهار	باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین	باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی لالا دارد اندر مرسله	ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار	تا بر آمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل	پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای	آب مروارید گون و ابر مروارید بار	راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند	باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

مرغانست

واقفان شب یار اکنون [illegible]
هر کجا خونریست شوخ عاشقی [illegible]
عاشقان بی‌چون و کنار [illegible]
شعله آتش بود چون [illegible]
دیده کان خواب نا دیده [illegible]
همچو زلف نیکوان [illegible]
از دو [illegible] گرد و از جان [illegible]
هرچند [illegible]

کا مدره و از حرمی جزیره [illegible]
هر کجا سبزه است شاد [illegible]
مطربان [illegible]
گرم چون شمع [illegible]
مرکبان [illegible]
همچو عقد [illegible]
چون [illegible]
شاعر از ابا لکلام [illegible]

سبزه و سبزه [illegible]
سبزه با ما تک [illegible]
بر در [illegible]
واقفان [illegible]
خنجر [illegible] در دریا [illegible]
میر عادل بوالمظفر شاه [illegible]
هرچه [illegible]
هر سخن حکیم فی الواقع شاعری شیرین زبان خوش سخن [illegible]

خیمه [illegible]
خیمه ما را [illegible]
از پی [illegible] آتش [illegible]
هر کجا چون [illegible]
با کمند [illegible]
شهریار [illegible] شاه و شهریار
[illegible]

شاعر ارباب این فن است و کمالی در صنایع شعری [illegible] ذکر کیف نموده [illegible] وداع عالم فانی کرده گویند دیوانش [illegible]

شهری عظیم دارد [illegible]
در رگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

خواب [illegible]
هر کجا [illegible]
[illegible]
این [illegible]

[illegible]
تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]

آنچه [illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
دولت [illegible]
گشته [illegible]

وله

بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
مجلس [illegible]

[illegible]
[illegible]
مجلس [illegible]

ندادیم قوام

زال چو خواهد [illegible]
[illegible]
همیدا [illegible]
[illegible]
جدائی [illegible]
گر دانست از تو [illegible]
همه [illegible]
گفتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر گوئی [illegible]

ولیکن [illegible]
[illegible]

زآن [illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غزلیات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
با دوست [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
که باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
که با من [illegible]
گفتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گویند حکیم مزبور از فحول انعامات سلطان محمود و مال بسیار یافتی گرد و عزیمت سمرقند کرده چون نزدیک بآن بلد رسید جمعی از قطاع طریق در آنجا [illegible] بر سر کاروان ریخته اموال او را بغارت برده چون بسمرقند درآمد نام خود را اظهار ناساخته این قطعه را که مشعر [illegible] است برافراخت و قطعه بسلطان عرض نموده و تحسین فرموده و غرامت آنچه از وی [illegible] فرموده بود باضعاف مضاعف [illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

طوس

طوس از اقلیم چهارم طوس و [illegible] گویند جمشید پیشدادی آنجا را بنا کرده و بعد از خرابی طوس بن نوذر بعد از [illegible] از کلات و کشتن فرود و تشویش کیخسرو آنجا را تجدید و بنام خود موسوم ساخت و در زمان خلافت مامون عباسی حضرت ثامن الائمه و ضامن الامه علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا در آنجا شهید شده در قریه سناباد مدفون گشته تا روز قیامت مطاف جن و انس خواهد بود و سالها است که آبادی سناباد [illegible] رسیده و اثری از شهر طوس باقی نیست و جمعی از اکابر [illegible] بتوقع شرف جوار آن مسند ارا [illegible] خود را بآن خاک پاک کشیده و در آنجا خاک شده و تا حال آن ولایت بعلت قرب جوار او [illegible]

انتقال داشته تا بعد از خروج نادرشاه قرشار از امور و تا روز قتل او از این سوانح مضمون بوده بعد از قتل او الی الآن که

بعلت انقلاب فتنه که در آنجا حادث میشود بطریق سابق ابدا شعرای آنجا [illegible]

آذری و هو حمزه ابن عبد الملک طوسی پدرش از سربداران اسفراین و با سربداران در نظم ممالک کوشیده اما خود چشم از دنیا پوشیده فاضلی وحید و عارفی مجرد بود بکار دنیا کم التفات کردی و ملازم طالب صحبت اهل الله بودی و در جوانی هم از شاعری [illegible] یافته کمال شهرت یافته و در مدح شاهرخ ابن تیمور و دیگران قصاید گفته و خرقه ترک و تجرید از سید نعمت الله یافته و بعد از یافتن توفیق سیاحت نموده بصحبت بسی اولیا الله فائض شده دو نوبت حج الاسلام گذارده و چندی در حرم الله مجاور بوده از آنجا بهند افتاده احمد پادشاه دکن یک لک روپیه که پنجاه هزار درهم بوده باشد صله داده که او در مسجد گنبد شیخ نظام اولیا مجدد و زر او قبول کرده و پس مراجعت بایران و سی سال در سجاده طاعت نشسته و در بروی آشنا و بیگانه بسته و در رفاه هیچکس نرفته تا اینکه سلطان اعظم سلطان محمد بایسنقر اراده کرد خدمت شیخ کرده بعد از [illegible] شیخ رنجیده شیخ قبول نفرموده مولانا مجاهد هندی که یکی از علمای آن عهد بود و آنجا حاضر بود گفت ای شیخ تو این مال بر خود حرام کرده و خدا تعالی بر من بر من حلال کرده و رشتی از این بر سلطان خندان شده و رساله سعی الصفا در کلام نوشته و طغرای همایون و عجایب الغرایب جواهر الاسرار که نیز مجموعه از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله ایم او نوشته و بزعم فقیر شرح آن ابیات صنعتی ندارد وفات شیخ در سنه [illegible] واقع [illegible]

در اسفراین بشاه و سال عمر یافته که [illegible] از اشعار او بنظر رسیده نوشته شد

اشعار قطعه

شدیم بر عجیبان و چشم اندازم / که چو ما بجوانان یار با تخت شدند
از بهول ورد شمار آذری [illegible] / تو کیستی که در آرزوی در شمار آیی

گویند احیای کاتب در نوشتن دیوان شیخ بسیار غلط کردی این قطعه را بآن خصوص گفته نوشته شد دیگر شعری از جناب شیخ بنظر نرسید

دیوان بنده را که احیا سواد کرد / هر جا که لفظ بد مثال دیده در سخن
شاد و ز شعر جمله [illegible] نوشته / دست تصرف [illegible]
از نظم و نثر هرچه طبیعتم [illegible] / اکنون [illegible] دیوان [illegible]
دیوان بنده [illegible] / زیرا که [illegible]

اسدی اصلش از طوس طبعش سلیم و سلیقه اش مستقیم از طوس و یکی از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود بوده اند گویند که فردوسی کتاب کمال شاهنامه را [illegible] بعد از فرار فردوسی از غزنین بعد از آنکه چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را احضار و گفت ای استاد از نظم شاهنامه باقی مانده بیشتر سم چون از این عالم بروم کسی نتواند که بنظم باقی او بپردازد اسدی گفت ای فرزند غمین مباش که اگر من زنده باشم با تمامش رسانم فردوسی گفت تو پیری و این امر از تو مشکل بظهور رسد اسدی در دو روز چهار هزار بیت گفته بنظر فردوسی رسانید صله و تحسین یافت و این سخن در نظر حقیر خالی از غرابت نیست چرا که در دو روز چهار هزار بیت و آن نظم از استیلای عرب بر عجم تا آخر کتاب بالجمله این اشعار در نصایح و مواعظ از وست

در مواعظ

طوس

سپهری بری گیتی از رنگ و بوی / اگر دم [illegible] گوهر است
چو مردن [illegible] / گدازان شود اندک اندر مغاک
چو دیوار فرسوده شد سر بسر / که انجام هر کت و آغاز رنج
ز دانش به اندر جهان هیچ نیست / که سید نشینی و مردن جان بود
اگر من تمام [illegible] / گر این تن [illegible]
بیا آزموده مرد دل سخت / پشیمان نگردد ز کردار خویش
گرت نیکی از دو کردار نیست / یکی را سموم و یکی را نسیم
چو رفتی بر شاه [illegible] / برادر شود با تو و دلسوز دوست
اگرچه نداری که نزد شاه / چو خشم از تو دارد تو پوزش نمای
[illegible] / [illegible]
یکی شاه کرد [illegible] تیره بخت / [illegible] آتش و باد [illegible] آب و خاک
یکی دخترش بود کز دلبری / [illegible]
بکاخ اندران بت بمجلس [illegible] / [illegible]
دو لب همچو لاله [illegible] عبیر / [illegible]
چو هندو و عنبر اندر آورده روی / [illegible]
نشست از بر باره [illegible] / یکی باد با کوه [illegible]
[illegible] / [illegible]
یکی دشت [illegible] پرنده [illegible] / [illegible]
که اندام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پر از گرد شد روی ماه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] مرگ [illegible] / [illegible]
سوی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تن مرده و جان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

در تعریف حسن

در ایوان نگارا و میدان سوار / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

در تعریف اسب

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

در صفت رزم

[illegible] / [illegible]
پر از [illegible] / جهان گشت [illegible]
[illegible] / زمین [illegible]

بهشت زیر

زگرد سپه خنجر جنگیان / چو مهتاب چون خنده برق یمان
دمیده ابر از خون چو رنگ [illegible] / که پولاد پیش لب با لعل [illegible]
گریزنده رنگ از رخ یل فرو / سنان از نفاق [illegible] شکست باز
ز بس خون که بر خاک پاشیده شد

ز بس کشته آمد ز هر دو گروه / ز خون خواست دریا و از کشته کوه
ورق [illegible] خوار [illegible] شد / گریزان [illegible] بر [illegible] شد
و زان [illegible] / بجان [illegible] کش [illegible]
زمین همچو روی [illegible] شده
چو طفلش [illegible]

اصلی اصلش از مشهد مقدس طبع خوشی داشته نستعلیق را خوش مینوشت [illegible] که شد و بلا [illegible]

اقدسی گویند مرد خوش طبع بوده [illegible] **اشعار** نامها بکار این علت [illegible] و [illegible]

[illegible] که این صدا الصدای [illegible] / [illegible] سوم [illegible] فلک [illegible]
[illegible] جان [illegible] که صبا [illegible] / بر تبسم [illegible] لب غنچه باز [illegible] / سر [illegible] که زکثرت [illegible] / بکار [illegible]

امینی از اهل مشهد رضوی بوده و مستعد [illegible] موصوف و بخوشنامی معروف [illegible] **اشعار**

دل [illegible] / [illegible] جان [illegible] دل [illegible] / چون آنکه جان [illegible] / و [illegible]

ثنائی اسمش خواجه حسین پسر خواجه عنایت بزاز و [illegible] خط شد بزعم فقیر با کسی [illegible] کلام ایشان [illegible] با کلام ایشان [illegible]
[illegible] و در خدمت سلطان ابراهیم میرزای صفوی بوده این سه شعر از وست

[illegible] / که جا [illegible] / [illegible] / [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] / [illegible] / چون آنکه [illegible] / با این بهانه [illegible]

عرشی اسمش محمد طاهر از سادات [illegible] **اشعار** رضویست این سه شعر از وست

[illegible] / که [illegible] / اگر [illegible] مرده بودم / ز دست فراق تو جان برده بودم
[illegible] / نکرد از [illegible] / و من که [illegible] آرزده بودم

دانش اسمش میرزا محمد رضی از سادات عالی درجات مشهد مقدس رضویست این چند شعر از و نوشته شد **غزلیات**

[illegible] / دیری آمد [illegible] / [illegible] / بحمد الله که شد [illegible]
باغ را از [illegible] / باغبان [illegible] / تا کرا [illegible] / [illegible]
با امید وصالت [illegible] / [illegible] چو خون [illegible]

سائل در زمان شاه سلیمان از مشهد مقدس باصفهان آمده در تکیه حیدری خانه چهار باغ بسر برده زیاده برین معلوم نشد

گر [illegible] / [illegible] / [illegible] دل [illegible] / گرفت [illegible]
صابر اصلش از مشهد مقدس اسمش محمد علی گویند مراتب علمی مربوط بود / [illegible] / [illegible] که جان [illegible]

فاصله

فاصله گر یار [illegible] / گر گوی [illegible] / امروز [illegible] / گویا که [illegible]

صالحی اسمش مولانا میرک از اولاد خواجه عبدالله مروارید که ابا عن جد بمناصب عالی سرافراز بوده از وست **غزلیات**

[illegible] / از [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] / در دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / داشت [illegible] / [illegible] / از این [illegible]
همه شب [illegible] / [illegible]

رباعی

[illegible] / زنهار [illegible] / بر [illegible] / [illegible]
طاهر در مشهد مقدس بعطاری مشغول بوده گویند در عهد شباب [illegible] / از [illegible] / [illegible]

عبد العلی در آن دیار بهشت آثار در سلک خوش صحبتان منظور و دانش بعطاریات مایل الحق این رباعی را خوب گفته

ای [illegible] / از آتش [illegible] / این [illegible] / [illegible]

غزالی گویند در شانزده کتاب چهل هزار بیت گفته اما هیچیک بنظر نرسیده در زمان شاه طهماسب صفوی از مشهد بهندوستان
رفته در خدمت اکبر پادشاه بسر برده و در پیش بوده در هند ثروت و منقولی بهم رسانیده این اشعار از وست **غزلیات**

[illegible] / یا [illegible] / [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / زنهار [illegible] / کس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / سنگ [illegible]
در کعبه [illegible] / [illegible] / گر [illegible] / [illegible]
سلطان [illegible] / صوفی [illegible] / عاشق [illegible] / [illegible]

حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابو حسن ابن اسحاق ابن شرفشاه طوسی گویا پدرش باغبان چهار باغ موسوم بفردوس بوده بعد از آن [illegible] بفطرت اصلی گفتن اشعار مبادرت نموده فردوسی تخلص میکرده [illegible] بعد از فیض خدمت سلطان محمود که اشعار متین و سخنان حکمت آمیز [illegible] و حشر [illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible] گویند بعد از تولد پدرش در خواب دید که فردوسی بربامی رفته بهر جانب آواز داده و از چهار جانب جواب شنید شیخ نجم الدین معتبر چنین تعبیر کرد که این پسر در سخن گوئی [illegible] که شهرتش در اطراف عالم منتشر و مقبول [illegible] گردد بهر حال بعد از بلوغ بسن تمیز رسیده مشغول تحصیل کمالات شده الحق شاهنامه اش در فنون علم و حکمت او دلیلی واضح است در مراتب سخنوری یکی رکنی از ارکان اربعست و سه رکن دیگر از استادان بیستادی

و قائل معتزله انوری در مدح او گفته آفرین بر روان فردوسی ؛ آن همایون نهاد فرخنده ؛ او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده ؛ و همچنین شیخ نظامی او را ستوده گفته ؛ سخن گوی پیشینه دانای طوس ؛ که آراست روی سخن چون عروس
و دیگر شیخ سعدی او را ستوده ؛ چه خوش گفت فردوسی پاکزاد ؛ که رحمت بر آن تربت پاک باد ؛ میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است ؛ هر چند مقارن صرف زمان و انقلاب دوران و اختلال حال ایران امروز شاهنامه که نسخه
نایاب باشد وجود ندارد با وجود این مقابل اشعار فصیح بلغا و افکار بلیغ فصحا در هر عالم شعر خوب و سخن مرغوب دارد و در زمان خصیصه
حال کسی از زمره شعرا نیامده که راه هم چشمی او بنجد بلکه احدی نبوده که سر از ربقه شاگردی او پیچد آورده‌اند که آن جناب بعد از
تحصیل علوم و تکمیل نفس و آداب رسوم همواره بمطالعه کتاب مستانس بوده و در کنار جوی مسکن داشته که آب از آنجا آن کوی
میرفته در دیدن آب روان حظی فراوان داشته و در هنگام ورود سیل که بند آب بر روی آب جوی خشک شدی بسیار ملول
و دلتنگ گردیدی پیوسته این تمنا داشت که چه بودی که این بند که بخاک و خاشاک بسته شده یکی را استوار بسته شدی تا آب
نبردی تا آخر الامر از ظلم و عدوان حاکم طوس جلای وطن جسته باستان سلطان محمود رفت بعد از ورود بشهر غزنین
باغی که در کنار شهر واقع بود فرود آمد اتفاقا مولانا عنصری ملک الشعرا با فرخی و عسجدی که از شاگردان او بودند در آن
باغ مشغول صحبت. فردوسی بعد از اطلاع بمطلب از روی شوق بمجلس ایشان حاضر شد چون وضع او بطرز روستائیان
آن سه نفر استنباط زهد خشکی شده و گفتند تدبیر دفع این زهد خشک کرده که رونق محفل ما را خواهد برد و عیش ما را منغص خواهد
کرد ملک الشعرا عنصری نظر بصفای طینت ایشان را منع کرده گفت نشاید با هر کسی دلیری کرد ب چه دل بسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروش است یا پیله‌ور ؛ با بدایا او را شعرا امتحان کرد الحق طرفه حکمتی اگر از اهل کمال باشد ندامتی نخواهیم داشت
والا عذرش بخواهیم پس عنصری گفت ای برادر ما سه کس از شاعران سلطانیم در مجلس شعر بغیر شاعر را مدخلی نیست ما هر یک
مصرعی میگوئیم اگر مصرع چهارم را تو گفتی مصاحبتی خواهیم داشت والا بر خود و بر ما مجلس را تنگ مکن پس هر یک مصرعی گفتند عنصری
چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی مانند سنان گیو در جنگ پشن
یاران از حسن مقال او متعجب شدند عنصری گفت مگر از تاریخ عجم آگاهی گفت بلی تاریخ ایشان همراه دارم عنصری او را ابیات مشکله
و اشعار معضله امتحان کرده قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ترا نشناختیم و پایه فضل ترا ندانسته بودیم و او را مصاحب ساخته خود
چون سلطان محمود عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم مامور کرده بود و این معنی بر او مشکل بود از فردوسی استفسار کرد که تو بنظم شاهنامه قادری
گفت انشاء الله عنصری خرم شده فی الحال بخدمت شاه عرض کرد و وی را بشرف ملازمت سلطان رسانید و مشمول عواطف سلطانی گشت
و بتاریخ ملوک عجم مامور شد بعضی گویند در وقت ورود فردوسی مجلس شعرا در آن باغ و گفتگوی ایشان چنین گذشته که شعرا از فردوسی پرسیدند

آخر الامر

طوس

بحبوه واقف شده در مجلس ایشان دیگران برخاسته اتفاقا سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آن حال فردوسی را خود بعد از
مصاحبت او را بجا برده و رسم ضیافت او را فصیح و دانشمند یافته خوشنود شده و محبت او را در دل گرفته و از سرگذشت
او آگاهی یافت فردوسی بوی مسئلت کرد که نوعی شود که او را بخدمت سلطان برد ماهک مجال نیافت تا آنکه عنصری چند بیت از
مقدمه حرب رستم و سهراب گفته سلطان از آن محظوظ بود و همین روز ماهک بفردوسی گفت که داستان
قبل از این سفته‌اند و بسیاری از عنصری گذشته و ماند که زمانی که داستان رستم و اسفندیار را جاییکه در شاهنامه مسطور است
موزون و با ماهک داد بسیار خوشش آمد مسوده آنرا بخدمت سلطان برده برخواند سلطان از ابیات خوشوقت گردید و فرمود که این
را بیابد در صدف خاطر کدام دریا دلی ذخیره بوده ماهک عرض کرد که شخصی از طوس که مسقط الراس اوست بواسطه عدوان
حاکم آنجا وارد این شهر شده بنا بقدر معرفتی که از دل غلامان من او را مستحکم بوده چون حکایت تکلیف شاهنامه را از من شنید
این داستان را بمن برخواند که بخدمت سلطان بخوانم و گفت این کتاب پیداست اگر این نظم آورده‌اند این است سلطان را
خوش شد باحضار او فرمان داد و بعد از احضار او در اشعار او از کیفیت احوال آن کتاب تحقیق کرده که با وجود چنین کتابی
نظم عنصری و یاران خواهیم بود فردوسی برخواسته زمین ادب ببوسید و بعد از آن چند بیت را در مدح سلطان گفت

در مدح سلطان محمود

ز یزدان بر آن شاه باد آفرین ؛ که مشهور نام ورا بر تخت اند
ملیکی بگیهان فروزنده تاج ؛ بآبشخور آرد همی میش و گرگ
جهاندار محمود شاه بزرگ ؛ ز گهواره محمود گوید نخست
چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ بکف ابر بهمن بدل رود نیل
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل
جهان آفرین تا جهان آفرید ؛ چو او مرزبانی نیامد پدید
ز کشمیر تا پیش دریای چین ؛ بر او شهریاران کنند آفرین
ببزم اندرون آسمان وفاست ؛ برزم اندرون شیر جنگی است
که تا زنده باد و تاج و تخت و نگین

بعد از اقامت عرض بندگی بعرض رسانید که مردی غریبم از
طوس از ظلم روزگار و ستم عاملان آن دیار ترک وطن کرده خود را بزیر سایه مراحم این آفتاب سلطنت کشیده‌ام و چون شوق
بندگان سلطان را باین خدمت شنودم این داستان را بنظم آورده و بعرض سلطان رسانیدم سلطان بسیار خوشش آمد و از حال
طوس و اهالی آنجا استوال کرد و از راه لطف پرسید که طوس از بناهای کیست و وجه تسمیه آن چیست فردوسی عرض کرد که طوس پسر نوذر
این موضع بانی آنجا بوده و حکایت فرستادن کیخسرو طوس را بتوران بجنگ افراسیاب و منع کردن او را از کلات و فرود
او کشته شدن فرود و غضب کیخسرو و تنزل طوس و طرح اقامت در خراسان زمین انداختن و آن شهر را ساختن مفصلا
بگوش سلطان رسانید سلطان از آگاهی حکیم خوشوقت شده شعرا را احضار و بعد از حضور اشاره بفردوسی کرد که این جمع
و دعوی مثنوی بکنید و این داستان را بنظم در آورده یاران از فصاحت او متعجب شدند پس فردوسی حسب الحکم پادشاهی تکلیف

شده دیگر باره فرمود که تمام چهار شاعر هر یک مدیحی از گفتهٔ ایشان تعظیم شاه حکایتی آورده و همچنان رباعی که اول مذکور شد
بعرض رسانند در حکایت گفت و گویش از فردوسی استفسار کرده داستان گیو و پشن را بعرض سلطان رسانید تفضلا رسانید بکلی پاره
تحسین کردند عنصری که مقدم شعرا بود رشک فردوسی را دریافته گفت اشعارش هم در غایت خوبیست درج و صوابش آنکه مهر افگان
و شاه طبعش از جواهر اوصاف باساز و پیرایه بود و طلب او از جانب فردوسی را بوسه داده و اقرار باستادی او کرده
شعرا نیز زبان بتحسین گشودند و بتقدیم اعتذار پیش آمدند و نظم این کتاب بعهدهٔ او مقرر شد در توقف سلطان دو بیت
تقاضا ایاز از ایشان خواسته ایشان از راه ادب اشاره بفردوسی کردند فردوسی در حال بدیهه بعرض سلطان رسانید **رباعی**

مست است بتا چشم تو و تیر بدست ❊ بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست ❊ گر پوشد عارضت زره معذورست ❊ کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان فرمود که در کار فردوسی که مجلس بار از فردوسی ساختی و در پهلوی قصر خود جائی و باغچه او سرانجام
بیرز ایاز و کنیز خدمه دیگر کسی را التجاوت او راه نبود و بهرستان که نام مشید بعرض سلطانی رسانید و سلطان
تمیذی فرمود که هر بیت که گفته شود یک هزار دینار طلا بدهید و درین مدت که خواجه نیز بستاد فردوسی قبول نکرد که یکجا گیرم
مبلغ آن بنده بوس که چیزی در نظر داشت برساند تا آنکه کتاب باتمام رسید اختلاف درین بسیارست که باعث تبدیل طلا
نقره که ام تجلی شد باشد و صورت اختلاف آن در دیباچهٔ شاهنامه مذکورست و در تذکرها مسطور بالجمله فردوسی در حمام
که ایاز شصت هزار درم نقره با مهر پاک کرده بنظر او رسانید او را نظر بوعده که سلطان کرده بود طلا فرض کرده بوشید
آخرالامر که یافت که نقره است بسیار اندوهناک شد ثلث آنرا بایاز بخشید و ثلث دیگر او را بحمامی ایثار کرد و یک ثلث
دیگر را بفقاعی رب حمام داده شربتی نوشیده و رخت پوشید ایاز گفت تحقیق دیدی سلطان باز گوی و برفت خود را در
پنهان کرد این مطلب چون بگوش سلطان شد بسیار متغیر گردید از حالش باز خواست کرد که این حرکت که از شما
خود را هدف تیر شعرا ساختم ایشان فرصت یافته عرض کردند که جایزهٔ سلطان قطع نظر از کیفیت معنی بزرگ است چه
او قبول کند باز شمول عواطف خسروانی میشد و چون فردوسی طمع از فضلی است این مطلب را بهانه ساخته چنانچه خود در نعت
نعت گفته است و از قول ...

در منقبت

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ❊ خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است ❊ درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست ❊ تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

قول او هویداست این
سلطان بعد از استماع این مطلب غایبانه او را تهدید عظیم
فرمود که او را در زیر پای پیلان پایمال خواهم کرد و چون این خبر بفردوسی رسید بهراه و را اعلا از غزنین برآمده گویند بیت
زاد و در اطلاع حیاتی که در باغ او باستاد و هم مذکورست که در وقت حرکت کتاب شاهنامه را بهانه از کتابدار کتابخانه

که هجو سلطان

که در هجو سلطان گفته بود در آنجا ثبت و فرار نمود با آنکه بهستان را گذشته با ایاز سپرده که بنظر سلطان رساند هر حال این هجو تمام بگوش سلطان رسید و چنین ... ست اینجا درین کتاب ثبت شد

در هجو سلطان محمود

ایا شاه محمود کشورگشای ❊ ز کس گر نترسی بترس از خدای
که بی دین و بدکیش خوانی مرا ❊ منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم کردی که در پای پیل ❊ تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی ❊ بدل مهر آل نبی و علی
اگر در کف پای پیلم کنی ❊ تن ناتوان همچو نیلم کنند
برین زادم و هم برین بگذرم ❊ ثناگوی پیغمبر و حیدرم
بتیزی به از شهریاری چنین ❊ که کیشش ندارد جز آیین و دین
بسی رنج بردم درین سال سی ❊ عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت ❊ ازین بیش تخم سخن کس نکشت
بسی تاجداران گردنکشان ❊ که دادم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز ❊ شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من آن مردگان را تمام ❊ سراسر همه زنده کردم بنام
بسی بندگی کردم ای شهریار ❊ که ماند ز تو در جهان یادگار
پی افکندم از نظم کاخ بلند ❊ که از باد و باران نیابد گزند
نه این گونه دادی مرا تو نوید ❊ نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش کش روز نیکی مباد ❊ سخنهای نیکم به بد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد ❊ فروزنده اخگر چو انگشت کرد
مرا گفت خسرو که بودت گنه ❊ جهان بستم و ... [illegible]
مرا در جهان شهریاری بجست ❊ بسی بنده کام چو گنجور دست
بر آن شد که شاه ... [illegible] ❊ وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر ❊ مرا بر نهادی بسر تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی ❊ مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود ❊ نیارست نام بزرگان شنود
بسی سال بردم بشهنامه رنج ❊ که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا او جهانبان ... [illegible] ❊ میان یلان ... [illegible]
بپاداش من گنج را برگشاد ❊ مرا جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن ❊ بود خاک در چشم انباشتن
جهان احتیاج است ... [illegible] ❊ که سازد ... [illegible]
سر ناسزایان برافراشتن ❊ وزیشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست ❊ بجیب اندرون مار پروردنست
درختی که تلخ است وی را سرشت ❊ گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ❊ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد ❊ همان میوهٔ تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری ❊ همه جامهٔ تو شود عنبری
وگر تو شوی نزد انگشتگر ❊ ازو جز سیاهی نیابی دگر
ز بد گوهران بد نباشد عجب ❊ نشاید سیاهی ستردن ز شب
زناپاکزاده مدارید امید ❊ که زنگی بشستن نگردد سپید
بزرگی سراسر بگفتار نیست ❊ دو صد گفته چون نیم کردار نیست

انگشت آتش پاره
وفا گستر

غرض چون فردوسی بهرات رسید چندی متواری بود تا خاطر از جانب فرستادگان محمود جمع کرد که بطلب وی آمده
بود و از آنجا بطوس رفت و از آنجا بطبرستان نزد شهریار بن دارا رفت که از اولاد کیقباد و پدر نوشیروان بود بعد از

اقتضای صحبت هجو سلطان محمود برا و خواند و گفت شاهنامه را بنام تو میگویم که حکایت شاهان گذشته است و تو بهر جهت احق از و
شهریار او را بنواخت گفت ای استاد صاحبان غرض سلطان را بر این داشتند و اساس که نوشته اند و این خار بخل در
گلشن دولت او کاشته اند محمود پادشاهی بزرگست کتاب را بنام او بپرداز و این هجو را بمن ده تا بشویم و من از آن
خدمتی تمام از تو کنم روزی دیگر صد هزار درم بفردوسی داد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم و میدانم که
تدارک سلطان بجای حال تو خواهد شد و رضای خاطر تو خواهد جست فردوسی قبول کرد و ازین مقام درگذشت و آن ابیات
بشهریار فرستاد و او بشست بعد از اطلاع سلطان محمود از شهریار رنجها داشت گویند ناصر لک که فرمان فرمای قهستان
آن دیار بود از منسوبان فردوسی گاه شد چون با فردوسی دوستی تمام داشت وقتیکه فردوسی وارد آن محل شد ناصر لک
او را استقبال کرده و اکرام بسیار بعمل آورد و فردوسی این معنی پیش نهاد خاطر داشت که گذارش امر خود و بخل سلطان
و ظلم وی را داستانی نظم آورده که روزگار از آن پادشاه یادگار بماند ناصر لک علامت و مهربانی او را از آن کار منع کرد و گفت اهل
کمال شیمتها و نشان ذی شوکت چنین این سلوک پسندیده نیست قولا و فعلا آنچه متعلق به هجوی فردوسی بود
والتماس کرد که ازین سخنان در دل بگذرد و متألم نباشد و از دل خود بیرون کند و آنرا دفع سازد قبول کرد و از گفتها

و در شرح حال خود

سالی بنیجان شد و آنچه همراه داشت
بتری مرا گرچه شد خون جگر
همی خواستم تا مقاما کنم
بگفتن بجهان بسیار آرزو
و لیکن بفرمود ده مختشم
اگر باشد این گفتها صواب
رسد لطف یزدان بفریاد من

ز بیداد آن شاه بیدادگر
الحق ز دو دستان بنا کنم
که شوا ندانوره بهیچ
ندانم که بی دین پس بسر
بسوزان به آتش
بستا بجز ازدو داد من

گر دو بیچ سی سال ام
بگفتم شاهنامه بیش
که دشمن
فرستادم ششم
نه ایا

با انکه عیش و دیاد
شنید آسمان از زمین نام
هر خداوند
پنج
ازین داوری

ناصر لک صد هزار نقره بصله فردوسی فرستاد و تحفی نامدار
این دو حکایت مذکور اختصار این داستان غرابتی دارد و ظاهر هم در غزنین و هم در هرات و هم در طوس این اشعار شایع
دوستان فردوسی بسیار در خاطر باشد و الّا بعید از خلق فردوسی بعید است که مبالغه در افشای آن نماید و عرض نامه نظم
عریضه در باب سلطان فرستاد که فردوسی سی سال در خدمت از زمان اهتمام بجای آورده و چنان کتاب که الحق
کسی بآن برابری نکند بنام سلطان تمام کرد اکنون مرحمی به ایشان او را نا امید کرده اند و این سخن بر زبان خاص و عام در مجلس
سلاطین ایام مذکور شود و سوخته گذار فردوسی رسانید و حاصل تقریر دیگر بعرض سلطان رسانید اتفاقا در

سلطان محمود

سلطان محمود بمسجد رفته و در شعر بشکستگی حال خود که فردوسی نوشته بود مطالعه و متغیر شد مقارن حال عریضه ناصر لک نیز رسید
سلطان بجانب متألم شد چون داستان فردوسی که تا حال بحال نگشته بود و بوده و در بنوقت هر یک از حرفی بحرفی خوب
مطلب احوال فردوسی را گوش زد سلطان کردند که فی الواقع سخن اهل غرض و اهل حسد بفردوسی این ظلم شنیع رفته
نقل مجلس سلطان بخشم آمده مفسدین را بسزا رسانید و نظر بانکه در توقف و رخت وجود حسن میمندی را
بپرتو قهر از پا انداخته گویا باده آن فساد او بوده و خلاصت که دولت شاه سمرقندی اماند با باعث بران بخل میداند حاشا که
واخبار رسیده بمضمون الظاهر العنوان باطن گویا که باکثر اوصاف و اخلاق حمیده متصف بوده
این بخل و امساک که فی الحقیقه اقبح از همه قبایح است بنیاد بوده خواهی سلطان نکامی سازد که بد نامی چنین
که از آن روز الی یومنا هذا و بعد الیوم در مجالس مذکور و السنه آن پادشاه این عنوان در افواه مشهور
و بعضی گویند که روزی سلطان یکی از اعدای دولت مراسله نوشته در باب مصالح رسید که در تهدید ایشان
خواهی نوشت گفت این شعر استاد ابو القاسم فردوسی / که گر جز بکام من آید جواب / من و گرز و میدان افراسیاب
سلطان را حقوق چندین ساله فردوسی بخاطر رسید و فرمود که این بیچاره از دولت ما متمتع نشد فرمود تا شصت هزار
مثقال طلا با خلعت شاهانه بصله فردوسی بطوس بردند علی الاختلاف روایات روزی فردوسی در صحرا بود که طفلی این شعر
اگر شاه را شاه بودی پدر / بسر بر نهادی مرا تاج زر / فردوسی از غایت حرمان خود و ملکاره زمان آهی
او را بگانه برند روح پر فتوح حقش بفردوس برین پرواز کرد و در حینیکه جنازه او را بدروازه میبردند فرستاده سلطان با حکم
و خزانه وی رسید از استاد دختری با خواهری مانده بود انعام سلطان را بدو عرض کردند او قبول نکرد گفت
فردوسی پیوسته عزم بستن بندی که اکنون تمشیت آن امر واجبست چون مراتب را بحضرت سلطان
عرض کردند فرمان صادر شد حسب التمنی فردوسی وارث او آن وجه را صرف بستن بند مزبور کردند حسب الحکم باتمام رسید
آن زمان زیاده بود و رباطی جلیل اند ساخته و وفات فردوسی در سنه اتفاق افتاده و در خاک پاک طوس مدفونست شیخ ابو القاسم
گرگانی بعد از وفات فردوسی بروی نماز نکرد که او عمر عزیز در مدح سلاطین مجوس صرف کرده همان شب او را در خواب دید
در غرفات جنان صحبت حور و غلمان از او سوال کرد که این مرتبه از کجا یافتی با آنکه همه عمر در راه باطل گذشت گفت باین یک
بیت که در توحید گفته ام / جهان را بلندی و پستی توئی / ندانم چه هر چه هستی توئی / شیخ از خواب برخاسته
شب بزیارت مزار کثیر الانوار فردوسی رفته و در سر خاک از روح پاکش عذر خواسته گویند آخر شاهنامه را استاد
بر عجم کلام اسدیست چنانکه در احوال اسدی مذکورست و حکیم مزبور در آخر مثنوی یوسف زلیخا نیز در بحر تقارب نظم داده

علت کسالت و کثرت سن سعی بلیغ نفرموده اما متانت و سلاست کلام بر استادی ایشان گواهست و مثنوی شاهنامه چون شمامه
شهرت دارد و در هر جا بهم رسد و انتخاب کردن او خالی از اشکالی نبود بجهة آنکه مثنوی مزبور مشتمل بر حکایات اگر شعری منتخب با
مربوط سلسلهٔ کلام از یکدیگر می گسیخت و اگر مراعات مطلب کرده چشم از انتخاب می پوشیدیم غرض کلی که عبارت از انتخاب
ابیات ایشان است از میان می رفت لهذا از انتخاب شاهنامه سر باز زده تا طالب از ابتدا تا اصل کتاب باشد و گرده چند
شعر از قصاید و قطعات و رباعیات که در بعضی کتب متفرقه دیده بنظر رسید قلیلی از آن رهنما نوشته رحمة الله علیه

بیا تا بگویم که بر و بر از زمانه چه دید — **فردوسی** — بر و مجلس کسری در روزگار چه دید

گرو گرفت ممالک به یکبارگی ... / ودین شهنشاه این بیکران گنج / بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم / ز گفتار تازی و از پهلوی
بجز حسرت و جز وبال گناهان / ندارم کنون از جوانی نشانی / جوانی کنون مویه آرم / دریغا ز جوانی و دریغا ز جوانی
تا چند بی بر دل خود بخشوده / تا گنج گیتی سیم بخشید و زر / ز آن پیش که گرد و نفس گیرم / با دوست بگو که دشمن خواهم
دوش از سر لطف بنده پرورده / همه ودیعت مردی کردن ... / چو چرم بچه عو کرده ... / خندان خندان دگر کردن خویش

فطرت اسم شریفش میرزا معز الدین از سادات عالی تبار آن دیار خلد آثار در عهد شاه اورنگ زیب بهندوستان رفت

موسوی خان لقب یافته و هم در آنجا — **قصیده** — وفات یافت طبع خوشی بهم رسانیده اشعارش خوب است

بودم شب گذشته بجائی که گر ... / چون شمع با سوم دل دو چراغ / تا که زنی بنای اطوار آسمان / تا که زنی نظامی اوضاع روزگار
آواز و درد آمده گفتم که کیستی / گفت آنکه دارد از تو وانو دین / این مرده چون بماند بگوشی ... / بجوده دیدم از خود و ...
گاه از بانی من هم و پیش ... / افتاده ملکه بشر که چند ... / با خوشتن بس غمی چند که دم / گردم چو دیده باز ...
حسنی بسیده سر ... / هر شیوه ... / بر لب نهاده چو خوشی ز سم من / بر خویش بسیه ...
او منظر که عشق گشت ... / سر و رگلهن ... / خامشم گذشته ... / بنیان من نادگشت ...
گشتای ... / گفت ای جسد گداختم ... / احوال گذشت ... / چون بوده حال دیده ...
گفتم که ای سلوک تو تعلیم آسمان / گفتم که ای جفای تو ... / کاری که گرد وقت ... / آتش ...
هر گز تمام نه بای ... / انجا نمان خراب ... / پیغام ... / لب ...
هر صحون ز دست تو ... / چون از فنون ... / پاسخ ... / ... کرده دست ...
در یاد هم که وقت ... / دارم بمی دو آتش ... / آن لعل باده نوش دیده گر ... / آدم نهی ز هم ...
کش دسیده صبح ... / بر خیز و دان ... / فهم ... / گردم قرار ...

آوردم

کلامی
شیخ محمد حسین دهدار
دیدن

آوردم و ... / کامل شد از ... / سعدین ... / گم دیده ...
الفقه ... / همه ... / گفت ای گدای ... / با آنکه ...
هر که بخواند غزل ... / ... / گفتم ... / گاه ...
سر ... / طبع ... / از ... / ...
گلکس ... / آورده ... / درج سروری ... / ساز ... فقیر و خاقان

خاقانی اسمش میرزا ... از سلسلهٔ ... مشهد مقدس ... از ... سادات آن ارض اقدس و بعضی ... مطالعه ...
تخلص ... ولی ... اول شهیدی بوده آخر ... خاقانی گردید ...

... / ... / ... / چون ...

رباعی

خانی ... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...

وحید علی ... مجلس معلوم ... بهشت ...

قدسی ... حاجی محمد جان ... قدسی ... بهندوستان رفته در آنجا کمال اعتبار یافته ...

غزلیات

هندوستان ... / گه ز ... / ... / در ... خراسان ...
... / ... / ... / گر ...
... / ... / ... / ...
هر که ... / ... / ... / آسایش ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
گاهی ز وصال ... / کاهم ز فراق ... / ... / ...

فوسی از احوالش چیزی معلوم نگشت این مطلع از وست

مانی در مشهد مقدس ... مشغول ... آخر ... محمد حسن میرزا ولد سلطان ...

غزلیات

باتفاق ... / گلکوده ... / ... / مجلس خاص ...
... / ... / ... / ...

کسی که بجز تو میر ودم ... | که چون تو سرو قدی ... | حدیث درد من ... | وگر ... درجهان ...

مردم بزبان گشته فریاد | فرماید ... زبانی من

میر محمد حسن از سادات ارض اقدس اعلی از سادات رضوی است ... تخلص ... از حالش سوای این علمی حاصل نشد این دو شعر از وست

حرف ... که جهانی ازان ... | زان مثنوی که گوش ... | کامم بجز ... | ... که ... [illegible]

سید محمد جامه جامه باف از عظمای سادات مشهد مقدس است و به هندوستان رفته و بطریق ... رباعی ... تخلص ...

رباعی شهرت یافته ...

رباعیات

آن شوخ که جا در دل ما شاد گرفت
[illegible]
در مزرع دهر ...
چون کرکس ...

مانند زمانه ... گرفت
[illegible]

آتش بجهان زدن ...
روزم ...
چون داد ...
خواهم که چنان ...

... این چند رباعی ...
[illegible]
از خاک برآمده ...
بر خاطر ...

مشرقی پسر میرزا ملک مشهدی الاصل و صفاهانی المولد از منشیان شاه عباس صفوی است ... در موسیقی ربط کاملی داشته ... شاه ... قصیده گفته مواجب او را مضاعف کردند ... آنکه در زمان یکی از وزرا قدری از مواجب او کم کرده قطعه نظم درآورده به ایشان ...

ازان قطعه انتخابی کرده ...

قطعه

ای صاحب زمانه که امروز در جهان ...
چون کعبه خانه تو مطاف خلایق است
کم کرده مواجب ...
[illegible]

از آسمان خطاب تو دستور اعظم است
این التفات درعوض ...
[illegible]
اکنون ...

برخلق سایه فلک ...
[illegible]
ما در جهان ...
[illegible]
این خود ...

لاجرم قطعه ... بسیار خوب گفته
[illegible]
عالم ...

این قطعه در طلب ... گفته

دامن ... | ... [illegible]

[illegible]

اشعار

[illegible]

... پسر میر محمد هاشم از سادات مشهد رضا است ... در هرات مصاحب علی قلیخان شاملو بوده ...

غزلیات

[illegible]

موسوی پسر میر ... از سادات ... [illegible]

سیفی از شعرای ... مشهد رضویست ... در محال آذربایجان ساکن بوده ... [illegible]

غزلیات

[illegible]

خواجه نظام الملک وزیر ... بی نظیر ... کسب کمالات کرده ... تحصیل ... خدمات دیوانی ... تا آنکه منصب وزارت الب ارسلان سرافراز ... در عهد ملکشاه ... خدمات ... ترکان خاتون ... اصفهان حرکت کرده ... نهاوند ... حسن صباح ... [illegible]

قطعه

[illegible]

سلطان بعد از استماع این خبر تاج الملک وزیر ترکان خاتون را برتبهٔ وزارت رسانید بفاصلهٔ یک روز خود نیز مسافر دیار عقبی
گویا فی الحقیقه انتظام دولت سلجوقیه [illegible] نظام الملک بود بعد ازو [illegible]

قطعه

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر

کرد ناگه قهر سلطان قهر یزدان آشکار
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

نظیر از اهالی ارض اقدس است و این شعر ازوست [illegible]

[illegible]

واقفی اسمش خواجه علی برادرزادهٔ خواجه محمد جان قدسی از مردم مشهد مقدس و بعلوم رسمی خصوص شعر مربوط و گویا امامت جماعت میکرده این دو شعر [illegible]

اشعار

[illegible]

[illegible] از اهل مشهد مقدس بوده [illegible]

غرجستان از اقلیم چهارم طولش [illegible] کوههای محکم [illegible] ولایتیست مشهور [illegible] شعرای آنجا بترتیب نوشته میشود

عبدالواسع اسمش عبدالواسع مولدش غرجستان در اوایل حال بهرات رفته در آنجا کسب کمالات کرده و بخدمت بهرامشاه رسیده بعد از
شرف خدمت سلطان سنجر دریافته بعضی گویند در اوایل دهقان بوده چون سلطان سنجر داخل غرجستان شده دید که شخصی در صحرا این کلمات

در منع کردن شتران [illegible] / [illegible] / سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان سنجر سلجوقی و بهرامشاه [illegible] این اشعار از دیوان او [illegible]

قصاید

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

زنیم بیا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

بافر رمضان و با اول شوال

ابو المعالی عبد الصمد [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

دنبال یار کرده و چنگال شیر نر

[illegible]

نال [illegible] زن [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال

دارم ز انتظار توای ماه [illegible]

[illegible]

غرجستان

مغار [illegible]

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

نزاری از اهل قهستان است قائلش (?) اخوب غزل نگو ... ملاحظه شد این چند شعر از و انتخاب شد

زار نی سنگی که شیر اندر گوهر

آواز درد افتاد کتاب ...

اشعار

مبتلای عشق لاغر زنده خوش ...

بیابان آن دو کشور تو گجا ...

که استیام ... بعجز

کار دگر است وعشق کار دگر است

هر علم که در مدرسه حاصل کردم

غزنین از اقلیم سیوم است ... تختگاه سلاطین آل سبکتگین در عهد سلطان محمود ... مسجد و مدرسه ساخته هوای خوشی دارد و از آنجا که برخاسته اند از طبقات شعرا آنچه بنظر رسیده بترتیب مسطور میشود

سید حسن غزنوی ... موصوف ... اخلاق و محاسن اوصاف معروف و در محافل فصاحت و بلاغت قدوه بلغا و زبده فصحا ... روزگار ... در غزنین روزی در مجلس وعظ ایشان ... چهار هزار ایشان بشرف ارادت اختصاص یافتند این خبر بسلطان بهرام شاه رسانیدند ... خاص ... سید فرستاد ... مطلب ... غزنین ... بعد از ... رضوان ... در فن نظم بسیار مهارت داشته و این اشعار از و انتخاب بنظر رسیده درین کتاب ثبت کرده شد

قصاید

وله

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

وله ایضا

[illegible]

خدا را چگونه کنم گر تو ز دو چون آدم
خدای عز و جل را خدای سلیمان بخش
و گر نیابم و از وفا جانان یاد
فردوس گرچه دیگر زیدی هست
آخر دلم با ترددی خوشیتن رسید
وین ساعه جان که چو ظفر رفت بخش
آن که دل تو نوبت دیدم
نی که دو دیدی بری بجای آن کن
تا چند زجان پیوسته اندیشی
زان جان که گذشت هیچ بسوده ام
شاه و ملکا هر تجب باید داری

بر بودن غمم ما نکنند و غم هجران
که هم عشق این بگذشته ام هجران
که بوست دوش من که او دمبی بیدار

سنگی که کلید دولت چو هم بر انگیخت
اگر غمام دل در هوا جانان یاد
مرا عزیز تو کردی بجستیم ای نفس

درج طبل طمع اسیر جانب ساختن
که تو نمی دوش من کی دوش بیخ
کنون دلیل من دل که بکنگی کان
در دین نه غم بسته کون است
کان دل بسته آمد و اتجان که بیخ
دادگر زد نه گره رفت بخش
کلک که دیده ام که دوست ایم
الیف و از بهر منزلی کن
بکسید بله که بنامش چند اندیشی
دیدیم همه او آن دوم تو بی
شکر ار زده که اتجو شاهی

وله ایضا

وانچه از خدای تو بسته بود فرمودی
جرم مرا گر هست و گر نیست بخش
جانا فی دیده خاک کوبیت دیدم
در عشق تو شد زجای پای کن
تا کی ز جهان برگزند اندیشی
زان دل که فرو گذاشت دودم
بخشی که جهان بهرکس بیداری

دل خسته بود و جان شده غیت غلافی
هر چند گناه من بزرگست الهی
سبحان الله هیچ مذهم امروز
بکرد و بخشید رضای دل من
هیچ ارزد تو آن مزد هی که لبت
زان دیده که اشکش تو بود من تو بی
حشمتی که بشب حلقه ربایید داری

حکیم سنائی دلش منبع عرفان و دانشش و جانش مخزن حکمت و ایقان مهر بسی زنده حکما فیلسوف و در زمره فاضل متبحر موصوف حکیم انوری
کمال عقیدت با او داشته و از معرفا مولانا جلال الدین رومی بنهایت شوق با او اظهار بسیار کرده چنانکه در مثنوی گفته . نیم جو شی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام . حدیقه بستش و سنایی از ثمرات تحقیق حکمت آمیزه و کلمات از کلمات معرفت شوق انگیز عرض
مرتبه فقر و فنا مرتبه تحصیل کرده که حق تعالی همواره روزی کند و در اوایل حال شوق شعر داشته و مدح ملوک میگفت آخر الامر منزوی شده و در زمین
طویل بحث بیکران رسیده و پرواز کرده در گلزار فی حدیقه صدق عند ملیک مقتدر نشیمن گرفت و کان ذلک فی شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه کاهی آن
جناب این بود که دیوانه در غزنین بود و شوریدهٔ بیخود روز مکانی که سلطان ابراهیم غزنوی تسخیر قلعه کفره بهندوستان عازم بود و حکیم قصیده گفته
در خواست که بگذراند گذری بر بزم جام دهانه بر آمده و در گلخن آوازی شنید بر فراز گلخن رفت و دید که گلخن تاب لای خواره با یار بود و ساقی پیمانه پر کرده و آن
میگوید بیار بکوری چشم سلطان که کار اسلام را شکست داده که بی تحجره و لایت کفره میرود و آن پیاله را نوشید باز گفت پیاله دیگر ده بکوری چشم سنائی
شاعر که ندیده اند برای چه آفریده شده است و بچه کار مشغول است روزی که ازو پرسند مدعا کاه واحد بت چه آورده خواهد گفت که مدح سلطان آورده ام
حال حکیم از این سخن متغیر شد و من بعد ترک آن تسخیر سلاطین کرده و در گوشه منزوی شد سلطان ابراهیم هر چند خواست که خواهر خود را به حکیم دهد ابا کرده
و بعضی از خبر آنکه بعد از مراجعت بحضرت شیخ ابو یوسف همدانی که یکی از بزرگان این طایفه اهل حق است رسیده دست ارادت
بآو داده غرض از عبادت عند الجناب جمال گنگ بگذشت هر چه بیان شود واحد یکی و البسیار اندکی گفته شود و این اشعار که الحال شهره

از نتیجهٔ غزنی

ابیات قصیده و غزل و مثنوی از خیر
گل دو جهان بخاک کلبه تو تفاوت
جز همچو حقی که چو سانی چو اتحاد
کور حود جاهل بری این جوانمردی
تو عالم آموختی ای هم کو که کار است
هر جان ترا مرز کمال علم تو دین
مرا بیاری که اتحاد حکمت و بخت
گر ناید بیار سنائی ز رسانی ده بود
بجز حسن او نیز چه دام کم گرفته
ای پی سبی از بر بار رفته باید
دل بر بود و بیخانه بر بیخانه باد
ای خوش تو با روی تو با جستجو آمیخت
در لطف بیان تو که عیب و سنگی کش
از رشک بیا یاد و گلزار هم نفی
در عشق پیر عشق و درد طلب بی دین
طلب ای عاشقان پیش رفتا
در جهان شادی و ما فارغ
زر مزای بگرد در عقاب
خود کلاه و سر تحجاب تو غم
گرچه از مال گذشت و تو تحج
ضیدان طاعات بالمنی
هم مرد و قصد هیچ نکن
ره بیابی کرده و از آنی که

فی القصیده

قدم زنیم بره دیدن ترا بار تنها
گلی گر ببرم حق هر چه جان طلب تیغا
مه گرد در جاهل بری عقل بجا
چو در دری بجا هم جایگاه هر که بود
آن آنکه بشاد دهد تیغ کو هنگ حکمت
بنوی خود او خدمت بهر بجهل
جان آن که دوری بر سنگ بند ایمان
بیابان برد و تا بستانی نسبت رو

کواه هر دو جهان ماه که خرابی بود
همه چاه در دهانی چو کوه آن را بر آید
همه صفا هر آن که هر که سوزی بود
جو جاهت هست خدمتکار جانان نگار
ترا بیخ آن چه که در دنیا تو بده
گناه هم در خدمت و در دنیا تو بقا
گر تحجان تو هم بنی بر سنگ تو هم گشتم
همه چه از او دنیا گشته از بیخی و غمی

وله ایضا

گل بر دو و بگذشت در دیدهٔ ما
ای سنگ تو با خال تو ام بود و هم
در قهر لبان تو لطیفت و کالا
در زهر میان ای دو ما قوت شکر بار

در طلب نقش تو ایمن آهو تو با
از تحقه دهانی از لبت سر بلخی
بنالد از تو و قاصی میم در ادراک
تا ز دو لب تو نخورد هیچ عاقبت

وله

ایضا

طرب ای شاهدان شیرین کار
در قدح جرعه و ما هشیار
خنک مغزی بستونی در کار
تو مستغنی ای ز پر کل و دستار
هم خزینه برات و هم انبار
که نداند همی یمین و یسار
باده تا که کس هم دو تا مردار
عزمن نشسته از انی خوار

زین همین ست ما در ومین ره
چه روی با کلاه و در بستر
رخت بردار از این سرای که هست
کلا آنکه کنی که در قدرت
لب یقاطر مکن که اندر جسد
زان مرد لعنت الله دین
گر دو بال بسر ایش نکرده رسید
پاک شو برفلک چو ابراهیم

از کلام حکیمانه اوست رحمة الله علیه
افتاد عشق آن که بشنید یک شب که بی در دل
همه جاه دوست ز ما نشان چو دوستان هم
همه صفا همه آن که دوشی که در بی
گرد بستان بهر هم و گل شسته در طی
ترا نه بیگی بیگه که در خسرو علو
همیگیرم بهر سوی که هر ابدی
اگر در و هیچ یکی چو عالم هر بیگانه بی
همه چاه افنا گفت آن ما و صدقی
وی ماند و آزار تو ما سوخته و زار
مادر و بس که تو چون چشم تو تیار
در چمن لاله بروی در جنگ جگر خوار
ترک تو و هر کس شود ترک و فادار
از بیم تو بهای معشوقی بیدار
ننگ بر سوی سلطان که خوی تو گار
صد از این گوشش بر حلقه بیار
چو روی باز کام در گلزار
بام سوراخ و ابر طوفان بار
رنگ پیروز کیک در شلوار
گذشت گذشت و مال بیار
علم داند علم نکند کار
هیچ طرار جهد طیار
گشته از عقل و جان تن هزار

دو معنی از او غیر
و شاع و دو معنی
بانک دو با دو
رفت هیچ
۴۳

کی توان گفت حال عشق بعقل
سابق قائد صراط [illegible]
بر خود از آنکه پادشاهی نیست
هنری کان بود ازین خود برسر
بر هر چه تراز او بین خوری و بری
جز بدین ظلم باشد ار نگشد
خواجه کان [illegible] چو آمدش پس ازما
در این چاه بین سر سرهنگ
در طریقت خود این دو پا باید
آب را بین که خوش همی نالد

کی توان یافت سنگ خاره بچنگ
به زر قران مدان [illegible]
برکسی نرم تو باد نه ستم [illegible]
خواهش افزا شمار و [illegible]
در شمار کسی شد روز شمار
بی نمازی سستی بازار
در حلال [illegible]
بر سر دار بین تن [illegible]
اول احمد آخر [illegible]

هرکه از چوب مرکبی سازد
عجز ببیند و دل محمد نیست
تا نزاد ازش نشد مریم
نکند عشق نفس زنده قبول
به ره مرغ ما بدان ره کش
مکر و فنا بکر و حکمت نبوی
این بخیلان نخست ما به روزه
تا بلبس [illegible]
کر سنائی [illegible]

هر که بسوده [illegible]
حل عقده و حرز [illegible]
در نباید مسیح در [illegible]
نکند با بهش [illegible]
کر با فنان [illegible]
زانکه [illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

شمع دل را کن گریست صبح خیزان روشنی
شمع دنیا دار ایمن کی بگیرد راه بر کیوان
راستی اعلم و خبر چو جم بود خاتم
[illegible] این شتابی که گفتی تاج جهان
چون [illegible] بر شوی [illegible] خوانی
ای ز فرقد دین و ملک جهان
گر ز احسان خود [illegible]
[illegible] چون [illegible] تشنه
تا [illegible] خضر [illegible]
ای [illegible] درویش و [illegible]
شهپر جبرئیل مرکب اوست
من بحکم [illegible] کسی شده ام
حق بدست من [illegible] زجهال
آری آری [illegible] باشد اگر
روح عیسی ترا چو [illegible]
بهر صفرای خواجگان [illegible]
گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم
با دختر و ابن عم و داماد و [illegible]
ای سنائی عاشقی را [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
گرد [illegible]
[illegible]
مسلمانان مسلمانان [illegible] سلمانی

هست [illegible] | سوسن [illegible]
در [illegible] | چون [illegible]
بر [illegible] علم او [illegible] | من [illegible]
[illegible] | شاد [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

المقطعات

گر ز نام [illegible] نخستین | من [illegible] این [illegible]
[illegible] | گر [illegible] ملیک
بنده [illegible] | گاه [illegible]
گر مکافات آن نباشد این | زین [illegible]
چه کند جبرئیل مرکب دین | [illegible]
ور [illegible] یقین | گرچه صد [illegible]
از [illegible] صاحب [illegible] | من [illegible] درگاه
گرد [illegible] | من [illegible] حضرت تو
دم آدم [illegible] | گرچه [illegible] بنده [illegible]

قطعه

میراث [illegible] | [illegible] بیگانه [illegible]

قطعه

[illegible] | او [illegible]
[illegible] | [illegible]

قطعه

[illegible] | [illegible] سلمان
[illegible] | [illegible] سلطانی

[illegible] بر [illegible]
[illegible]
گر تو [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
که جهان [illegible] زمین
[illegible] نگین
[illegible] جبرئیل [illegible] یمین
[illegible] زمین
تا شوم [illegible] فرزین
می [illegible] مسکین
[illegible]
خلق [illegible] غمگین
[illegible]
خواجگان [illegible]
ذوق [illegible]
[illegible]
میراث [illegible] سلمان
[illegible]
[illegible]
ملک سلیمان [illegible]
[illegible]
گر [illegible] سلطانی [illegible] سلطان

بکاهد

[illegible]
چه [illegible]
گوئی [illegible]
دل [illegible]
دیگ [illegible]
با همه خلق جهان [illegible]
اگر [illegible] رحمت [illegible]
[illegible]
گر الف [illegible]

وله

این مرا و [illegible]
هر زمان [illegible]
آدمی را [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

قطعه دو بیت

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قطعه

دل [illegible] | [illegible]
این جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قطعه

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

اخربا عجابات

[illegible] | [illegible]
[illegible] | آن [illegible]
[illegible] | گر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible]

وز رشک گریبان تو و دامن ... گهی بو با همی بهر قدحهای ...
چون سوزن و در حلقه سوزن سوزی باشد که مرا بقول تنگ آموزی

من مثنوی حدیقه

وحده لا شریک له گویان بهره واندر روان میشنده
نطق بخشیده و خامشی تعلیل نه ز معجزات دری و دوش
در نکوئی تو باشی او نبود آنچه مثلش تو پیش از آن خود نیست
نزده تحت و دوروی حلول برق انگشت میل ... نبود
آفت از ضعف چشم خارج ست احدیت و شمار از و معزول
آن صمد که عقل واندر فهم تا تراز اندرون شمار و ... نیست

حکایت

من نمیخم ازانچه هست فزون اصول از هیچ گر نخاد ستی
اصول اعطای مشکر و هیچت هر دو تنگ تو بر تو راند اوست
توئی را بفضیل آبستن تا چه راه شیه نخبا نبود
طفل در مکتب آن بو اندر خوانم بنده گان را که از عذر عذر ست
باز مس چون جمی که با ... جیز و مثر فیت در جهان سخن
در معنی خطاب بهره اوست نه بجز صفت بی خرد نکت
آمد آن مر فدای را نار است مرگ اگر چند ... نگوست ترا
ز همراه این را فدای دان جست گر چه کردم همه پیش کز امید
باسبان درخت صندل اوست از دها گر چه عمر گاه یافت
آنچه مرز بر بنده کرده اوست دست و پائی همی زن اندر نجو

حکایت

گفت یک بیخبات گشت چرا گفت استر که اندرین بیگار
تو ز مس با او است رفتن خود لطف او میوه ازو بنده

چون سوی شدم ز رنگ ... گشتم ز غم فراق ... روزی
ای درون پرور و برون آرای
گفر و دین هر دو در رهت پویان
هست در وصف او بوقت دلیل
گر نکو سے نکو نکو بود
با تو ز بیخ چون درین معقول
نور خورشید در جهان فاش ست
آن احد که بس شناسد و هم
بسپری اصول از بهر ... رسید
گفتی اصول یکی دو چند چون
پس غلط گفت آنکه این گفت است
کرده آخر خدای هر فن
هر چه استاد بر نوشت و ...
پیشتر چون روی که جایت نیست
سوی تو نام زشت و نام نکوست
هر چه در خلق سوزی و ساخت
مرگ این را هلاک و آن را نعم
مار اگر چه بجا صبر خوست
آنچه ممتاز زیر پرده اوست
نقش بند برون گلها اوست
العبی دید مشتری بچرا
دیگ من مکن بنقش ...

و ز ... روز ... گردون
چون سوزن خود ... گیر و رو
ای خرد بخش بی خرد بخشی
آفرین جز بآفریننده
ز بصیرت چشم خوش شود بینی
غایت فکر ... ست
صورت آینه کی شود
صمدیت دثنا ... و ...
هم نگی کو چه دو که بهره و ...
گاه نور بالی سینه ...
مرکز بر جیخ دو و چهار ستی
نه بدانی که دشمنی یا دوست
... گشته حاصل آن ...
آن نه زبیان که آنچه ... قدرت
لب خیره و ... جان سخن
خود نکو کار ... هیچ ... نکند
مال و میراث جمله اوست ترا
داوری هر جهت بکار آید
هم نگهبان گنج ... یافت
چون همه بار ... ...
نقش ارچه ... وها ...
عیب نقاش ... ...
هر ... او ... زمین گدا ... ...

نگارا

خاک را قبله مقدس کرد گر نبودی از و عنایت ...

حکایت

گفت قسم و نصیبه من کو ترزبان شد ... و فراغ
او بجز کار ساز جانها نیست مرغ بود دام او و چه ...
گر ترا دانش و درم نبود چون ... ببرد و گنج
روزی ... بر علیم و قدیر که رها کن ترا خدای بس ست
زانکه ... سرب ... سخت ... منم ...

در منقبت

جان جانها محمد آمد و بس اندر آمد ... ... خدا
او ولی بود ... همه شاگرد او ... ...
ذوالفکر و اجر للعلال اوست تا بحسر ... ... گفتی
مرح حیدر بگو پس از زبان باده ... ... مطلق
شرع را دیده بود و ... جان او ... ...
علی از علم و بوتراب از حلم باع ... گذشته از ... ...
هر که کو باشد ... ننگ ... ...

در کیفیت ...

جان که شد ز نوی آدم شد هست ... ...
این یکی ظالم آن دگر جاهل عامل از هیچ ... ...
دل مومن شود ... گر نباشد ... ...
هم همه خوار و هم ... هم ... نفس ... ...
اثر از نور عقل ... ... هم ... ...
شده ... ... نفس ... عقل ...
آلتی شود ... عقل حار طبعش ... ...

تاکسان را زلطف ... ...
راه مردی گریم بیش ...
پیر ... چون ...
هم ... شریک بی ...
هر یکی را عوض ...
که خدائی ...
آب کرم ... لت
گاه ... ...
آمد اندر جهان جان ...
او سری بود ... ...
تو ... ... است
ای سنائی ... ...
عشق ... ...
نام او کرده ... علیم
جان هر که با علی نکوست
مردم آدم اندرین عالم
آنکه ... ...
... ... و عاقل
... ...
... ...
دائم این ... ...
متوسط میان صورت ...
پادشاهی شود ز ... ...

گی شدی ... خاک
داد ... ...
گفت ... ...
نکند با تو ظلم ... نیست
او ... ... بود
... ...
... ...
رزق ... ... خواهی کن
... ...
همه ... ...
همه گشتی چو مصطفی گفتی
... ...
او ز مردم ... ...
... ... در دین
... ...
... ...
عقل ... ... سلطان
... ...
... ... شهر
... ...
هم ... ...
... ...
... ...

هر چه بود از برج و نیک و بد
در مصالح مدبر جان است
عقل کلان رهنمای جان است
دل که گر کشت بر تن شاه
پاره گوشت نام دل کردی
اندر آن که صاحب کلاه است
آفتابی بتابد از انجم سوزد
آنجهان دل که وقت سماع
از درون قفس تا بکعبه دل
کار بی علم تخم در شوره است
عشق با سر برید گو بیدار
همچو شمع ار چه در میان بزم
عاشقی را یکی فسرده بدید
گفت با نان چو پرده بر گیرند
آن شنیدی که رفت نادانی
بر سر این بیخ کوه فولاد است
کی شود مایه شادی و سرور
اگر از دهر بگردد حاصل
ور ز من پرسی ای برادر هم
آنکه از معرفت عالم راز
وان زبانی که راه طلق گفت
همچو سنگ است زبیم و امید است
از تو بیم و امید دولت ملک

خورشید جهان [illegible]
در ممالک دبیر [illegible] دولت
آن ز عقل است کان [illegible]
بود آسوده ملک از [illegible]
دل تحقیق را بجهل کردی
تا در دل هزار سال [illegible]
نی چراغ تو شب نکرده روز
اندرو جز خدا نباشد
عاشقان را هزار و کمتر دل
علم بیکار [illegible]
زانکه داند کسی بود نماز

عقل سلطان و قادر و توست
عقل را از عقیله بایسته
دیو را نیز که سوال و جواب
مرد بودن چو دل نباده بود
آنکه دل نام کرده مجاز
این دل خیره و خره ز دماغ
از تن و نفس و عقل و جان بگذر
دل یکی منظر است ربانی
علم را ز بشر عمل باده
دانش آن بهتر است تا دانی
عاشقان سر فشنده در سر [illegible]

آنکه گویند سایه حق است
نام دانی تو [illegible]
هر کسی با عقل [illegible]
ظلم [illegible]
رو به پیش ملکان [illegible]
دل چو دزد آمد [illegible]
[illegible]
خانه [illegible]
وین [illegible]
گر شوی معترف [illegible]
تو برای که چون [illegible]
زانکه جان [illegible]

حکایت

گر همی مرد و عوش همی خندید
عاشقان شستشان چنین [illegible]
نیاید دست [illegible]
چون تو زان خار [illegible]
هم در انگور شیره انگور
بسلامت روی [illegible]
با تو گویم صریح [illegible]
پس رسیدن بآستان [illegible]
تو منصور گو انا الحق گفت
شب در وزت ز خاک [illegible]
چون تو [illegible]

گفتش آخر بوقت جان دادن
بچه طلا گرچه حسن بود
گفت با دلستان [illegible]
آدمی زیر طبع کی شاید
اندرین بحر [illegible]
حیف این [illegible]
رفتن از منزل سخن گو شان
لب از و حق نباید [illegible]
[illegible]
با تو گر تنگ باشی و گر نه
زین کی [illegible]

حیف این [illegible]
آب در پیش [illegible]
گفت آری ولی [illegible]
چار حال مرد را باید
دست و پای بزن [illegible]
این نشان [illegible]
بر نشستن [illegible]
چون بنا [illegible]
بایزید آنچه گفت سبحانی
همت از خود و بود [illegible]
شب [illegible]

هر که او تخم کاهلی کارد
سگ نگهبان طلب [illegible]
تا تو دعوی روز و روزه داری
عدل کن زانکه در ولایت دل
بهر خلق آنچه ماده آنچه نر
از رعیت شهی که مایه ربود
نرگس از خواب [illegible]
ظلم صفرای ملک و دین آمد
داشت لقمان یکی کریچه تنگ
[illegible]
عصمت [illegible]
بنده بری که بنده کی چه بود
آب ما با فسردگان باشد
اندران منزلی که کعبه [illegible]
صوفیانی که اهل [illegible] اند
صوفیان در دمی دو عید کنند
دل که با جاه و مال دارد کار
مور حرص از درون [illegible]
از طمع چون سگان [illegible]
آب شور است [illegible]
او همین بند [illegible]
باش کم خوار تا بمانی [illegible]
مرد و دارای [illegible]

کاهی کاه و خرش بار آرد
هم سیاب روی آینه اند
دیده با کور و گوش کر داری
در مغبری زنند عادل
از درون خانه‌ها [illegible]
[illegible]
که همی پس تاج زر دارد

فلک [illegible] دست آری
همه دست [illegible]
در سخن [illegible]
ای [illegible]
گر همی [illegible]
[illegible] چو شاه [illegible]
شد چو عادل بود در [illegible]

حکایت

چون کلو [illegible]
گفت [illegible]
علم [illegible]
بنده کی جز فلک [illegible]
چون [illegible]
بوده نا بوده آمده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زانکه آن [illegible]
ای کم [illegible]
[illegible]
بوده‌های [illegible]
[illegible]

[illegible]
آن شنیدی که با خلیل [illegible]
چون خلیل آن [illegible]
[illegible]
آب چون کم بود [illegible]
[illegible]
تو [illegible]
آدمی را ز جاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون همی [illegible]
همه مرغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه [illegible]
عدل سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خاصه [illegible]
[illegible]

حکایت

بود وقتی یکی پراکنده / ژنده در زیر جامهٔ ژنده
گفت این جامه سخت خلقانست / گفت هست ار چنین [illegible]

چون بگویم حرام [illegible] / جامه [illegible] بساخت [illegible]
مسکر [illegible] که آخر کار / لنگر [illegible] گرسنه [illegible]

شاهدان زمانه خود دو سه رنگ / دیده [illegible] دو دل [illegible]
بکس [illegible] شمع [illegible] / از درون سوزد [illegible]

دوستان همچو آب در [illegible] / کاه [illegible] جای [illegible] کرده
بس [illegible] گشته اند [illegible] / خانه [illegible] یار [illegible]

مردم از ننگ [illegible] گردد / یار اگر [illegible] بود [illegible] گردد
با بدان کم نشین که بد مانی / خو پذیرست طبع انسانی

دوست [illegible] یک بلا [illegible] / [illegible] سوخت
[illegible] از بد [illegible] / [illegible] که خود [illegible] شود

هیچ صحبت مباد با خاصت / که چو خود [illegible] نامت
صحبت [illegible] / هر که باشد که مرگ [illegible]

مهر جاهل چو مهر گردون [illegible] / مهر [illegible] خواست [illegible]
آب [illegible] / کاب [illegible] زود

هر چه جز راه حق مجازی دان / هر چه جز یار دوست بازی دان
هفده رکعت نماز [illegible] / [illegible] جهد [illegible]

بس نکو گاین جهان [illegible] / هفده جا [illegible] سجده [illegible]
با رفیقان [illegible] سفر باش / با رفیقان [illegible] سفر باش

ای کسی دان که دوست کم دارد / زان [illegible] چون [illegible] گرفت [illegible]
گر [illegible] / [illegible] از رفیق [illegible]

گرچه صد بار مار گردد یار / سوی او باز گرد چون [illegible]
یار [illegible] / [illegible] شیشه [illegible]

مهر آن مرفق یار بود / که [illegible] وحدت [illegible] بود
یار [illegible] بسیاری / [illegible] کم بود [illegible]

دوست خواهی که تا بماند دوست / آن طلب [illegible] طبع [illegible]
از [illegible] طلب [illegible] / ز صدف در طلب [illegible]

آستین گر ز هیچ خواهی [illegible] / ز صدف سنگ جوز آهو [illegible]
[illegible] / چون [illegible]

من وفائی ندیده‌ام ز جهان / گر تو دیدی سلام من برسان
گرد [illegible] / [illegible] خورشید [illegible]

هر که مار [illegible] از همه دل / گرچه دل بود [illegible]
[illegible] / ماه باشد که با ستاره بود

هر کجا داغ باید [illegible] / چون تو مرهم نه [illegible]

حکایت

داشت زالی به روستائی گاو / مهستی نام دختری و سه گاو
نو عروسی چو سرو بالان / گشت روزی ز چشم بد نالان

زال گفتی همیشه با دختر / باد [illegible] فرودن [illegible]
از قضا گاو زال [illegible] / سر [illegible] اندر [illegible]

ماند چون پای مرده اندر [illegible] / آن [illegible] اندر [illegible]
[illegible] دیوی از دوزخ / سوی زال [illegible]

زال پنداشت هست عزرائیل / بانگ برداشت [illegible]
ملک الموت [illegible] مهستیم / من یکی پیرزال [illegible]

گر [illegible] همی [illegible] / الیک او [illegible]
بی [illegible] / چون [illegible]

[illegible]

[illegible] که وقت [illegible] / [illegible] ترا [illegible] شد [illegible]
هر [illegible] / [illegible]

هر شبی کان زمانه [illegible] / روز [illegible] زنده [illegible]
[illegible] / هر که همسایه [illegible]

[illegible] سپید همچو [illegible] / [illegible] سپید [illegible]
دوست [illegible] / که برادر [illegible] دل

تا [illegible] با تو [illegible] / چون [illegible] خصم [illegible]
[illegible] بود [illegible] دوست / گر برای [illegible] بود [illegible]

تو [illegible] که [illegible] / همه در قصه [illegible]
[illegible] / [illegible] فلک [illegible]

در سخاوت بگو [illegible] / [illegible]
[illegible] چون [illegible] / [illegible]

دل ز دنیا [illegible] گل / [illegible] دل [illegible]
آفت [illegible] دنیا دان / [illegible] جان [illegible]

ور [illegible] نظر کریم / زین [illegible] آدم
آن [illegible] آسمان [illegible] / [illegible] خاک [illegible]

زر و زن [illegible] مرد [illegible] / هر که زین هر دو [illegible]
این جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] گشت
زین دو [illegible] / [illegible]

گر [illegible] دوست [illegible] عمل / [illegible] غرور [illegible]
[illegible] / [illegible]

تو [illegible] شده [illegible] / [illegible] گفت
[illegible] / [illegible]

دیو [illegible] حذر کرد / هر چه آن [illegible]
ای [illegible] / [illegible]

کس از [illegible] / [illegible] که آن [illegible]
[illegible] / [illegible]

تو مرا [illegible] / [illegible]
ای رسول خدای [illegible] / [illegible] برای خدا

در [illegible] ز خاک [illegible] / [illegible] گنبد [illegible]
وین [illegible] / [illegible]

با [illegible] ز خلق [illegible] / [illegible] خوب [illegible]
[illegible] رنگ و بوی [illegible] / از همه [illegible]

شهاب الدین و هو محمد ابن رشید مولدش و منشأش غزنین و معاصر شیخ سنائی [illegible] میدان نظم و نثر [illegible]

ابن مسعود [illegible] / آن [illegible] این اشعار از دوست

قصیده

[illegible] / [illegible]
[illegible] / چو [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / ابو المظفر بهرام شاه ابن مسعود
[illegible] / [illegible]

پری خوش است ... آفاق
بستان عشق ... مشتاق بید
از آنکه غنچه بود در بستان ... بیکار
ای نازده ... بازار نار دان

هنر ... دهن عشاق ...
صد روز ... بستان
وی نافه ... زلفت ...

روزی شخصی چند بیت ... او دو بیت این قطعه ... گفته

آن همه دیده‌های بی ...

قصیده

ای که ... قطعه ... بیاض
بر ... سپید ... ساعد
ساق ... سپید و سیاه ...
شاخ گلی چند نرگس رعنا
وین همه ... های بی ...

دل ... مار پیچ ... بیاض ...
سوی ... شد ... شاد دون
... بهر ...
سیاه ... سوسن ... نسرین و ... نسرین
گلگلی ... تازه و چیده

کمال الدین بعضی او را پسر مختاری گفته‌اند و بعضی ... برادرزاده ... گفته‌اند

رباعی

چون ... صبح ... شد ... خواب ...
گفتم که ... خوب ... که ... گفتم که ... باده ... گشتاکه ... بار

کافرک اسمش جمال الدین نامی از اهل ... است زیاده ازین احوالش معلوم نشد لیکن در فن نظم کامل و طبعش بهزل مایل بوده است

پرسش که ... است ... انچه سرمایه ... خواهد کرد
... که ... دیگر ... دی ... نکند
... رود ... های ... از ... که ... دارد ... بخشش را
... زن ... نکند

مختاری اسم وی عثمان در اوایل حال عثمان نیز تخلص میکرده آخر الامر مختاری اختیار کرده از اقران حکیم سنائی و ... ارباب رهنمائی و ... بامساعدت سلطانی سرافراز بود در غزنین فوت شده

قصیده

روز ... کاری ... است ...
جهان ... بستان ... از ...
در دل ... سیم ...
... نظم ... گوهر ...
... که ... های ...
... بسیار ...
... که ... نیز شاید ...
... فلک ... زنگی ...
... روی ... عال ...
... تنگ ...

... که ... ولاله ...
... برای بوسه ... دیگر ...
با ... صبا ... گفتم ... آب
چون ... گشت ...
... همه ... سر ...

... بروی ... نیکو ... ما ...
... هشیار ... ملک ...
... نو ... برخ ...
بر سیاه ... سپید ...
... دهان عشق ... من ...

... که ... نیکو ...
... در ... غزل ...
چون گل ... بستان ...
... سپید ...
... برباد ... هیزم ...
... آتش ...
... بسیار ...
بدان ... که ...
... ازل ...
... فرو برده ...

وله ایضا

خدای ... را ...
... در سایه ... جای ...

وله ایضا

... که ... تنگ ... کرد ...
... کنده ... سپید ... بر ...

سطر خایه ... تاریکی ...
... روز ... چنان ... که ...
زمین ... کشتی ...
... گو ... نیکو ...
... شد ... بستان ...
چنان ... سرشت ... نیکو ...
... آب ...
... گشت ...
چون ... لاله ...
... دیدم ...
... رخ ... گفت ...
... دیدن ... چون ...
... گیری ... خواجه ... بیرون ...
... یکی ...
... سلسله ... های ...
... بر ... حسین ...
... نقشان ...
... بلا ...
... جان ...
... رخ ...
... دست ... چون ...
چون ... آمد ...
... درد ... که ...

... از ... کوتاه ...
... دو کس ... رنگ ...
... سبزه ... گلشن ...
... بوستان ...
گل بهار شد ... بستان ...
... نام گشت ...
... است ... از ...
... زلف ... کفر ...
... خنده ...
غلام ... شیوه ...
... عاشق ...
... دل ... سخن ...
... بلاد ...
... بهار ...

وله ایضا

که ... خاک ...
... لب ... لعل ...
... غنچه ...
... خار ... آن ...
... ظلمت ... چشم ...

... روز ...
... ساره ... عدل ...
... خواب ...
... زلف ...
... خراب ...
... جایی ...
... بیم ...
... عشق ...
... بار ...
... سینه ...
... مستی ...
... آبگینه ...

وله ایضا

... سپید ... لعل ...
چون ... جلوه ... چون ...
... دست ...
... بهار ...

... بنده ... غلامی ...
... بستان ...
... خون ...
چون ... خنده ...
... جهانی ...

... حلال ... دیده ...
... و کمال ... خدا ...
... روز ...
... لطیف ... کام ... حکایت ...
... عبارت ... معنی ...
... قطره ... صدف ...
چنان ... گل ... عشق ...
جهان ... کام ... دوستان ...
که ... آسمان ...
... که ... گردون ...
... شاه ... افتخار ...
... تنگی ... تخت ...

وله ایضا

... گلها ...
... جلوه ... چون ... نقش ...
چون ... زمین ...
... جهانی ...
... تاج ... ایوان ...
... خاک ... اندرون ...
... بادی ...
... آتش ...
... مه ...
... دلبر ... جهانی ...

گفتم کجاست هوای ... ناوک | چون از آن جایی که بر او درد نیز
گرت باید آسیبی از بهر من برنگی | گفت ... دل جان عذر ...

و له ایضاً

که بهر خدمت بستم کمر بعزم سفر | هیچ بوده مرا ز بهر و حق ... کس
یکی سوی تو اعراض کرد پیکر | سطر کردن ... در تن ... خیال
رسیده از گنفس کجای ... | ... از دو جانب ...
هزار بار برون آمد از میان ... | در قضای که از عرض شک ...
زمین تو ... شورش لشکر | ز خاک ... ز خواب ...
ز ... فغان ... | نمود ... اگر نام تو برد ...
رسیده گشت شب ... | ... بر درم صفات ...
ز قلم ... سر تو موی ... | ... شد و ... خصم

و له ایضاً

بجای سبزه ... در ... | ز بهر گشتن ... تو ...
برز نهادن ... بخشش ... | ... مرا ... خیال ...
ز تیغ ... شد ... | ... گل بسیت ...
گوهرنشان بود ... کان ... | ... جو ... که ...
کلاب ... گرد ... میدان | شب ... مرغ ...
... زمین ... | ... مرغی آتشین ...

غزل و رباعی

گشت ... که نگه جای که چو | ... ز ... ...
ای ... از تو دکان ... | برد ... تو ... دکان ...
سر ... تو ... | ... از ... نیکوی ...

چون شد از ... آمد و ... | ... عثمان ... اسماعیل ...
... بود مرا ... بهر ... | بلند قامت ... بیاید ... وسیم
... جای ... آن ... | فرو نشینند ... قریب
... گنجی ... | ... دو صد جای سد سکندر
... رسیدم ... | ... خاک ... ناله ...
... این تو ... نهاده بود | ... نیام تو چون ... کمان
... ... کشی ... | ... جز ... بگذار ...
برگ شکوفه ... سلیمان | ... روز ... کرد ... دکان
تا منش ... | ... به میدان آب ...
همی ... گلی ... | ... از تو ... کمان ...
... تو که ... | ...

گوهر نشان ... [illegible]
... [illegible]

ولایت غور از اقلیم چهارم و ولایت آنجا بسیار است طولش و عرضش گویند در عهد خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علی علیه السلام اهل آن دیار بشرف اسلام مشرف شده و حاکم آن سرزمین از اولاد ضحاک علوانی بوده تا زمان بهرام شاه غزنوی حکومت داشتن

غزنین

غور

سلسله خارج

سلسله خارج شده و حکام بنی امیه با آنجا غالب نیامده‌اند و قلاع و قلعهٔ آن دیار قلعهٔ جبارست گویند بفرمان سلیمان نبی کسی ...
آن قلعه آسمان رفعت قدرت نهاده و حالا داخل ولایت هرات است

امیر حسینی سادات از غور و در هرات ساکن بوده سالک مسالک دین و ممالک یقین است از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و صحبت شیخ اوحدی کرمانی و شیخ عراقی نیز رسیده سوالاتی که گلشن راز از شیخ محمود شبستری جواب گفته منسوب بوی است و مثنوی زاد المسافرین از منظومات اوست و هم در هرات از عالم فانی رحلت کرده این قطعه از اوست **قطعه**

این طرفه حکایتی ببین بنگر | روزی ز قضا که سکندر
میرفت و همه سپاه با او | وان حشمت و مال و جاه با او
ناگه بخرابه گذر کرد | مردی ز خرابه سر برآورد
مردی که آفتاب پرتو | در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این شاید آخر | این کیست که مینماید آخر
مجهول و نباشد این چنین کس | در گوشهٔ این مغاک دلگیر
چون راند در آن مغاک چون کس | پیر از سر وقت خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم | پرسید سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این ... | غافل چو نشسته در این راه
هرچه نکردی آه ... | آخر نه سکندرست نامم
دانی که منم به سلطنت فیروز | بگرفت همه روی عالم امروز
دریا دل و آفتاب رایم | فرق فلک است زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد | گفت این همه نیم جو نیرزد
زنهار بشو نه روی عالم | یکدانه ز کشت آدمی تو
دوران فلک که شمار است | هر ساعتش از تو صد هزار است
مشغول نه غافلم در گوی | هشیارتر از توام ...
از روی یقین چو ... من | چون ... این رهم
غافل تویی آنکه ... | مغرور دو روزه عمر خویشی
دو بنده من که حرص و آز اند | بر تو همه روزه سرفرازند
با من چو برابری کنی تو | چون بنده بندهٔ منی تو
گریان شد از این سخن سکندر | افکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود بغیر میزد | سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر حال ... خویش | کاندر همه وقت یار تو بس
نکته که در دمندم ... | ز خلاف گوید آنکس که حکم ...
ای مایه تو مرد صاحب ... | رو ماتم خود که گر گران ...
اندیشه وصل آفتاب ... | بسیار همین قدر کرد و ...

ولایت قاین مملکتی مشتمل بر قرا و محلات و مزارع و دهاک دشت بیاض که از توابع آنجاست بسیار ... بدین اسم موسوم

شیوائی از اهل قاین است شعر دارد ... این رباعی از ملاحظه ...

رباعی

وین ... تنگ ... | باطاعت ... کرد ...
دارد ... | با ... تازه و ...

ولی از اهل دشت بیاض و دیوانش دو هزار بیت بنظر رسید همه اشعارش یکدست و غزلش شیرین کلامی معروف و در بعضی تذکره‌ها ...

طبع موصوف از دیوان او | **مقصود** | این اشعار انتخاب و در انجا ثبت

قاین

صبوری کن که هر جمع تو آتش آب
نماز شام که زد ماه بر فلک خرگاه
عبث دگر که تو افکنده ای کلاه ملیح
نگردیدم که دولت نکرد بیجا
به پرسشم دم مردن بیا که تا میرم
خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خود
او لب از شکر و [illegible]
بوقت نامه دادن [illegible]
سحر قاصد شب همه شب [illegible]
من آن نیم که توان حرفی از زبانم
بجنگ ای تو ترک دو جهان [illegible]
او شاد که جا داده ام [illegible]
[illegible]
گر نخواهی دلم را حاجت [illegible]
نوید وعده مرا گشت شوق [illegible]
قاصد ز بیم رفت که کار دهر با
سبب آنکه [illegible]
ز راه [illegible]
[illegible]
چون دیگرت باعث صلح [illegible]
ولیت را امتحان کردن [illegible]
شنیدم من رسیده باشی
بر سینهٔ چاک ما گذشته ای

دل من و غم عشق تو [illegible]	زهی که دلی دارم از جفای [illegible]

[illegible]

طلب خراب [illegible] مست [illegible]	چه گفت گفت [illegible]
[illegible]	[illegible] نظر

فی الغزلیات

نگر [illegible] و فای [illegible]	مرد [illegible]
من [illegible]	[illegible] وفا نباید کرد
گر نامه خوانده [illegible]	[illegible]
آه [illegible]	[illegible]
[illegible]	زبان [illegible]
[illegible]	من [illegible]
من [illegible]	[illegible]
پرسند که غیر از تو [illegible]	چون [illegible]
من با صد [illegible]	[illegible]
هنوز [illegible]	[illegible]
باز آمده و اکنون [illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
با غیر من [illegible] باشی	[illegible]

جهان ضعیف که اسلام [illegible]
در آمد آن [illegible]
چه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هر که دید مرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قاصد [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر وعده [illegible]
شاید که تو هم شنیده باشی
گر [illegible] باشی

رباعیات

او

ای [illegible]	احمد [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ای [illegible]	[illegible]	اول [illegible]	[illegible]
وصل [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ولایت کرمان از اقلیم سیوم طولش از جزایر خالدات [illegible] عرضش [illegible] در بنای او اختلاف کرده اند گویند پیشتر آبادی [illegible] اما در شهر [illegible] آبش از قنوات و میوه هایش بسیار سالم و با اعتدال است طالع عمارتش را در برج میزان ضبط کرده اند و علمای و خوشخوانی در هر دورش مشهور و ملوک آنجا بسیار از هم دورست از انقراض [illegible] نادرشاه مجمل [illegible] تقی نامی [illegible] باعث خرابی آنجا شده و آنچه [illegible] فاسد بود مجمل آورده [illegible] و بهار [illegible] بعضی فرار و بعضی [illegible] گرچه رعایا از اهالی و اشراف الا [illegible] از ثروت و سامان [illegible] کوتاه [illegible] الحمدلله بسبب کشته شدن تقی فساد [illegible] شده [illegible] امید که من بعد از آفات مصون باشد

ابوبکر از اهل [illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]	من [illegible]

شیخ ابوحامد از حال [illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]	هر چیز [illegible] هستی نیست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مولانا اوحدی قدس سره از بزرگان طبقهٔ طایفهٔ صوفیه و بصحبت شیخ محیی الدین رسیده و در کرمان جمعی از مشایخ عظام در خانقاه او بوده [illegible] سید حسینی سادات و شیخ اوحدی [illegible] ارادت باو داده بوده اند گویند تمام عمرش از سودای عشق خالی نبوده و در مجلس او اکثر اوقات طربان باشعار عارفان مترنم و شیخ چون در سماع گرم شدی [illegible] و سینه بر سینه [illegible] نهادی تا تسلی قلب حاصل شدی [illegible] چون شیخ بغداد رفت پسر خلیفه [illegible] شیخ شنید [illegible] او کرده با او گفتند که طریقهٔ شیخ [illegible] و شما طاقت نخواهید آورد [illegible] شما او کافر است [illegible] اگر نسبت بمن چنین کند او را [illegible] تا آنکه بمجلس او حاضر شد شیخ از صفای باطن قصد او را دریافته بعد از آنکه در سماع گرم شد این رباعی را بدیهه گفت و خواند خلیفه زاده گریبان را دریده بقدم معذرت پیش آمد و سر در قدم شیخ نهاده در جرگهٔ مریدان نشست و از شیخ معذرت طلبیده و فاتش در سنه [illegible] و رباعی اول اینجا باقی مذکور است **رباعی**

سهلست مرا بر سر خنجر بودن	در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده که کافری را بکشی	غازی چو توئی رواست کافر بودن

هر حلقهٔ زلف تو رهی باشد | هر تار ز دست او خواهی باشد
در هر دو جهان جواب گفتارم نیست | در میکده با مطرب و با نام نیست
گفتم چشم گفت سحابی کم گیر | گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر

مثنوی مصباح الانوار گفته این سه بیت در طلوع آفتاب از وست

بر پشت فلک نقاب انور | گیسو و عروس صبح زیور

چون زلف شب کشی آن دم صبح | سر تا سر آفاق همه جم گیرد
گفتم که دلم گفت که در کوچهٔ عشق | چون غرهٔ صبح گشت غرا
مرغ سحری تمام ... |

یک شب که دراز تر ز ماهی با | یا رب چه شبانم که ...
صد خانه خراب ... | شد طرهٔ آسمان منقرا
هر دانهٔ در که در صدف دید

باقی اسمش میر عبد الباقی نسبش بحضرت نور الدین شاه نعمت الله منتهی میشود و از اجلهٔ سادات مکرم و در تهذیب اخلاق در میان همگنان مسلم سمیع کمالات نفسانی و ممدوح علما ای دینی و در زمان حضرت صاحبقرانی بشغل صدارت و منصب ایالت سرافراز و در فن شعر من الامثال ممتاز و گاهی بنظم اشعار میل داشته در جنگ چالدران که در میان شاه اسمعیل صفوی و سلیم سلطان عثمانی واقع شده بدرجهٔ شهادت رسید این سه شعر از و بیادگار مانده

کرمان

شعر

شوق صبح با تو هم خویش کرده | مسکن شده گوشهٔ ملامت ما را

رباعی

روزیست بوادی سلامت ما را | در مهلکه بنیم ز ترک عالم گرد

طفلی هنوز و فهم کتابت ... | رفت طریق ... ما را

باقی اسمش خواجه شهاب الدین عبد الله مشهور بمروارید خلف الصدق خواجه شمس الدین محمد کرمانیست که وزارت سلاطین کرده مجدی یکی از سلاطین بسعادت بحرین و تخلیف مأمور و از انجا قطعهٔ مروارید ممتاز بعنوان تحفه آورده و در خدمت آن شهریار گذرانید بنابرین علت باین لقب اشتهار یافته و وزیرزاده بکمال حسب و نسب منضم و فضایل کسبی را با فضایل موروثی جمع نموده و در اقبالش در چمن دولت سلطان حسین میرزا تربیت یافته ترقیات عظیمه کرده و صدارت در مجلس شاهزاده فرزند آن گوهر رشتهٔ محبت که فیما بین مستحکم بوده بنواختن قانون مشغول و صاحب مجلس انتقالین آورده که بمجلس ... نواختن قانون مثل او نبوده و با کمال عظمت و جلال مصاحب عزا و اهل حال بوده بعد از وفات سلطان ترک شواغل دنیوی کرده و منزوی شده تا در هرات وفات یافته و در مصلی مدفون شده قریب سه هزار بیت از غزلیات و قصاید و رباعیات و قطعات دارد و مثنوی مونس الاحباب گفته تا حال بنظر حقیر رسیده گویند مثنوی خسرو شیرین و تاریخ منظومی بجهت صاحبقران گفته و توفیق اتمام نیافته

غزلیات

خط نسخ ... خطا یاقوت کرده | که ز خوی سنگ جفا بر سر همه جا ... | خانهٔ دل ... زجان ... | غرض این ...
بسته دیوانهٔ آن لعل ... | گر بتعجب سر انگشت بدندان ... | خلق ... و از سجده بروت ... | ... در دین و جهان ...
هر که لطف لب و دندان تو ... | ... | ... | زاهد صومعه مشکل که مسلمان ...
مراد ... | و ای بعد از خواهی ... | ... | ... ز جان ...

قصیده

زهی بنای جهان ... | هوای گلشن ... ز نسیم لطف تو ... | چو کوه ... | ثبات ... ملک مسلم
فضای ملک حیات ... | چنانچه ... | شود ... | ... سپهر ...
سر سپاه ... | ... | ... | ... قمر ...
کسی ... مباد | ... مباد | ... مباد | ... مباد

خواجو دیوانش ملاحظه شد مثنوی در برابر مخزن الاسرار نظامی گفته مشهور بروضة الانوار و مثنوی همای و همایون در بغداد گفته در عالم سیاحت بخدمت شاه علاء الدوله سمنانی رسیده با مدایح ارادت او شتافته این چند شعر از و نوشته شد

اشعار

کس نیست که دل در غم عشق تو ... | کاری که غم عشق کسی ... کسی نیست
... جهان هیچ ندارم ... | گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم | ... | عاشق چو ... معشوق ...

رشیدی اسمش ملا قاضی خلف ملا یعقوب ... با فضیلت بخدمات دیوانی مشغول بوده این رباعی از و بنظر رسید

... | و اندر زره ... | کریم ... | تو ... حلقه ...

رفیع الدین گویند طبع دقیقه یابش ... آگاهی داشته این رباعی از و ملاحظه و درین کتاب ثبت شده نگاشته رباعی

با چرخ ستیزه ... | از ... | در خاک ... دریا ... | ... تنگ ...

سید و هو نور الدین شاه نعمت الله وصف فضایل ایشان از شرح مستغنی و در اکثر کتب مذکورست این رباعی بتیمنا از و ثبت شد

رباعی

که در وصف امیر مومنان ... | منتقبان گفته این است
آن شاه که او ... | ... صاحب ... | ... | این ...

مولانا شرف الدین از اهل بافق من اعمال کرمان و بصفت کمالات مشهور جهان بعد ... گویند در مجلس شاه طهماسب صفوی بشرف سؤال آنحضرت مشرف ... بعد از اطلاع ... این قطعه را گفته

از کرامی صدف ... | قول ... | ... گرامی ... | ... سر ...

رباعی

... | ... | ... | ...
... | از ... | ... | این ...

طیان اصلش از قصبهٔ بم که از اعمال کرمانست گویند آب و هوای آنجا ناگوارست ... در نظم و نثر ...

قصیده

... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

سجاده ... کرمانی ...

گر نیم ز سنگ بلا دست تهی و عیب	کو مجاز بنگر این بر خاک سبزه کمر	اطراف باغ گشت ز ... نامیه	مینای لعل بوده و میان ...
سجاده که کون بی شود از خانه بود بنا	هر روز رنگ شود از سبزه چو جا	شنگرف بخشید و گوئی بجلجان	زنگار بخشید و گوئی ...
نسرین ز نسیم خام بپوشید پیرهن	گلشن روز بهتر آورد کو شود	تا باغ بر کرد سر طبله علی	گشتا ... ما و ... سر نافه ...
آن دم که ز دوست بجام و قباده	رباعیات		خاک ... آن ...
چون جهان دست جان جسم ز تن	چون دولت بهار بحرج اوج رفیع	شادی که نخیج جوان دولت ...	آفت حال ... ما ... بسلام

عمادی در عهد طغرل آل مظفر در کرمان خانقاهش مرجع خاص و عام علما و عرفا در مجلس او انتظام داشته تا آنکه به جنت جاودان انتقال کرد

بر لوح جهان نوشته ام که دیده	قطعه		دو عالم ... که ز تربت او ...
کاه الطفل اگر ز صحبت آزاده رسی	شوقی که من ... نجات ...	گرد جهان ... تو ...	باری ... جهان ... که ...
بر شیرازه ان شده ...	کاهنی ... شده ...	باری ... خدا ...	باستان ...
عالمی از سر زلف تو بر جان ...	غزلیات		از سر زلف تو ...
گر با تو شبی دست دهد ...	سیاه و تو وصل ...	... جهان ...	...

فهمی اسمش میر شمس الدین محمد اصلش از محال شهر کرمان در زمان سلطان محمد ... صدر الممالک ... بوده این رباعی از او بنظر رسیده

این منم و گوشه ... افزون گشت	آخر ز ...	چون ...	...
مظفر اصلش از ان ...	رباعی		باده ...
افسوس که ...	یاران ...	آنانکه ...	... مجلس ...

مولانا وحشی اصل انجاب از بافق من اعمال کرمان است چون اکثر اوقات مولانا در دار العباده یزد بوده مشهور به یزدی شده سخنانش حلاوت تمام داشته و علاوه ... مراتب عاشقی را آگاه و غزلیات عاشقانه ... سه مثنوی دارد یکی در بحر مخزن الاسرار مسمی بخلد برین به نظم کشیده و یکی در بحر خسرو و شیرین مسمی بناظر و منظور بسیار به گفته و یکی نیز در بحر خسرو و شیرین که نا تمام است مسمی بفرهاد و شیرین اگر توفیق اتمام یافت نهایت امتیاز داشت گویند در مجلس باده به عالم باقی ...

غرض دیوانش ملاحظه شد این ابیات از مثنوی	**خلد برین**	و غزل ... انتخاب ...

طرح نوی در سخن انداختم	طرح سخن نوع دگر ساختم	ساختم ... تماشای ...	خانه ...
هم حکم قسمت همه آنکه ...	... طعنه زنجا یکی	... مخزن که ...	...
خانه بر از گنج خدا داده بود	عالمی از گنج خود آباد داشت	...	...

گوهر اسرار الهی ...	انقدر ...	هر که ...	غیرت ...
شرط ادب نیست که ...	غیر شهان ...	ملک ... طلب ...	کام ...
کام من ...	انجمن آرای بساط ...	هر حجت ...	کم ...
...	گرم کن ... آفاق ...	خالیه ...	...
رنگ ...	...	نقل ...	...
راه ...	معرف ...	روی زمین ...	...
...	حکایت		...
پادشهی بود ...	بر فلک از ...	در حرم ...	اختر سعدی ...
...	چشم غزال ...	طره ...	...
...	...	...	...
جلوه او ...	آمد از ...	...	بر ...
...	هر طرف آوازه ...	...	...
...	خواند وزیر ...	گفت ...	...
گفت ...	...	...	...
...	...	خواند ...	گفت ...
...	...	...	...
گر ...	... آوری	...	...
...	...	مردم ...	...
رفت ...	...	گفت ...	گرد ...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	خاک ...
رفت ...	برآمد ...	...	... کار

حکمت او را یکایک بی خلاف   از پی آن درد دوائی نیافت
مرد گدا چند زمین بوسه داد   گفت که شاها فلکت بنده باد
هست چو ناکامی من کام شاه   نیست ز همت که شوم کامخواه
از مدد همت والای خویش   دست بکشیدم ز تمنای خویش
دید چو بر همت او دست شاه   کرد برو عقد جواهر نثار
گفت توئی قابل پیوند من   هست سزاوار تو فرزند من
مرد گدا چند چو اینجا رسید   از مدد همت والا رسید
همت اگر سلسله جنبان شود   مور تواند که سلیمان شود
هیچ به از مایه وفا در جهان نیست   آنکه وفا نیست درو مار نیست
داری اگر مایه غداری غمی   عالم یار نیست عجب عالمی
یار دو رنگست کند آخر پلاک   گرچه بود پیش تو اول یکی
تو ز برآمد چو کمین آورد   سینه خود را به زمین آورد
رسم وفا از همه یاری مجوی   دادن گل از همه خاری مجوی
مس اگر از مهر علی زر شود   تیغ رزه خاک برابر شود

فرهاد و شیرین

آهی سینه دو آتش افروزد   دهان سینه دل از آن بگشاید
هجران دل که سوزی ... جست   دل افسرده چو ... آب و گل جست
سخن کز سوز دل آبی ندارد   چکد گر آب از و آبی ندارد
یکی را گر چو شیرین کار ...   که شیرینی تو شیرین ...
یکی را تیشه بر سر زد به دستان   که جان بشکن تو فرهادی تو فرهاد
مساوا آنکه او کس را نگه خواهد   که خوار او شدن کار است ...
گرت عزت دهد رو ... بشکن   و گرنه چشم حسرت باز بشکن
یکی میل است با هر ذره ...   کشد هر ذره را تا مقصد خاص
رساند گلشنی را تا به گلشن   دواند گلخنی را تا به گلخن
همان میل است کاهن را ...   که خود را بر دو سر آهن ربا دو
همان میل آمد و با کاه پیوست   که محکم کاه را با کهربا بست
برون آورد مجنون را ز خویش   بلبلی را دو جهان ... آتش کش
بگل پیوسته بلبل را پر و بال   شکسته خار بر جانش ...
غرض این میل چون ... گردونی   شود عشق و در آید در رگ و پی
اگر صد آب حیوان ... نه ... آنی   چو عشقی با تو نبود مرده ...
مجنون گفت روزی ... چو لیلی   که سیاه ... لیلی ...

قطعه

ز حرف ... چو مجنون ...   در آن ... خندان ...
که گر برو دیده مجنون ... نشینی   بغیر از خوبی لیلی نه بینی
تو هم ... و مجنون ...   تو چشم او ... ناوک اندازد
تو هم می بینی ... جشن ...   تو ابروی ... اشارتهای ابرو
تو لب بینی و دندانش که ... شت   دل مجنون ز شکر خنده ...
مزاج عشق ... مشکل پسند است   قبول عشق بر جای بلند است
امیر عشق شود هر ...   ... عشق هر صیدی ...
عقاب آنجا که در پرواز باشد   کجا او صعوه صید انداز باشد
کو ز ... قوی ... و با   که بر وی ... سلیمان آزماید
... بود که هر گز ... کام   ز آب ... ... آشام
زبان دان ... کمی ... ... است   ... کیمیا ...
ز بحث ما در آن ... ملاحت   که در اثبات و نفیش قیل و قالی
سخن در کیمیای ... ... حکمت   اگر گرچه ... کیمیائی هست آنست
... کیمیا ز ... هست ما را   غنی گردان ... وجود مفلسان را

کرمان

مراد او کیمیا تاثیر عشق است   که اکسیر وجود اکسیر عشق است
صفات عشق را اندازه نیست   بجا گر عشق حرف تازه نیست

در تاثیر عشق

گو خواند دوباره زندگانی   اگر عشقت مدد بخشد توانی
زلیخا را چو پیری ناتوان کرد   گلش را دست غم سود خزان کرد
ز چشمش روشنائی برد ایام   سنانش بلکها بر هم چو بادام
کمانش بشکستش ابروی کماندار   خدنگ انداز غمزه وقت انکار
لبش از تنگ شد سر چشمه نوش   نگلی و تر بیش شد فراموش
در آن پیری که صد غم حاصلش بود   جمال از وی یوسف دردش بود
سر موئی ز عشق او شیاست   بگر یوسف بخت و بخواست
مگر آنکه داد و ... کی داد   دوباره عشق او را زندگی داد
اگر سیاه بیت عمر دوباره   مگر پیوند عمر از عشق پاره
نیازی هست هر جا هست ناز   بیا شد نازی از نبود نیازی
نگاهی بایدش مجنون آغاز   که آید چشم لیلی بر سر ناز
ز راه نسبت هر روح باره   وری از آشنائی هست عقو
میان آن دو دل کاین در بود باز   بود در راه دایم قاصد راز
اگر عالم همه گردد هم دست   گمان آن مبر کاین در توان بست
غرض گر آشنا تنهای جانست   چو غم گر صد بیابان در میانست
که مجنون خواه ... خواه در دشت   بیاد او که لیلی میگذشت
سنائی صحبت جانها بجا نها   عجب خلوت محکم بر زبانها
بود ناز که دو طبع اندر زمانی   که چون با زبی ... بخشش بهانه
یکی طبع شهان و شهر یاران   و گر از کلرقان و کلعذاران
ز طبع زود رنج پادشاهان   سپرس از من بپرس از دو خواهان
ز خوی بر صلح فتنه سازان   مپرس از من بپرس از بی پناهان

گذارش خسرو با شیرین

... عشقی کر نباشد حسن مشغول   بجا ماند کار روان یار معزول
چو خسرو جست از شیرین ...   معطل ماند شغل دلربائی
که بود بی باده و دیدار و چنگ   درون پر داشتی اندوه گیمین باد
زنی باری ... جان ...   ... شیرین ...
ولش از تنگنای سینه جسته   طلب جام خبر گیری نشسته
بیجا سوسان ... پرده راه ...   خبر دار از شمار کام شد ...
که گر ... چو ... شکر   ... خورد و شیرازی ...

احوال شکر در رشک شیرین

هنوز آثار گرمی با شکر بود   گران مجلس شیرین خبر بود
خبر دادند شیرین ... خسرو   بشکر گرد آمین ... بوسه ...
از آن بد عهد بی بها زقدم ...   تراو ... شکنی ... ز تیغ ... جان
دو جا غیرت ... زور ... باز   که خوان ... ابرو اجلش ...
یکی آنجا که عاشق ... دارند   ز شمع خویش ... بزم غیر بر نور
و گر جائی که شوق ... کیشی   به مشفقی تو کلی با بلبل ...
چو شیرین را ز طبع غیرت انگیز   نشکست اندر دل ... جکر ...
بران ... کار دجاره ...   که پیرون ... ...
ولی هر چند کوشش ... ...   دل خود را فرو ... ...
ز خسرو و دردش ... ...   که آسان ... ...
بود در طبع کسی ذوقی کند جا   عجب دام گران ... ...
ز تیغ ... ... کنند   گران بر جا ماند ... چند
به باکس حرف گفتی ... ... بکنی   و گر گفتی عتاب آلوده گفتی

برنجش رفتن خسرو از آن کاخ / برو ابلق حرم را داد گستاخ / بیک گستاخ گویان سرائی / بهوشش هیچ میل آتش شانی
جدائی را بهانه ساز میکرد / بهر حرفی عتاب آغاز میکرد / ز هم پرواز مرغی کرد دوری / نفس با شد بخشش گلشن حوری
گرش قند لب شاخ سرو پرور / نماید شاخ سروش چنگل باز / رمد طبعش ز گلزار آب و دانه / ارم باشد بر همستان دخانه
سهی گل زیر پا آسیب خارش / نماید بهشتیان دوزخ مارش / ز آن باشد که با آزادی سرو / کند بازی بیغاره دوری
دل شیرین که مرغ لب ستهر پرواز / بپرس ساعتی ساعت بسته پرواز / زبس غم شد بر آن مرغ خوش آهنگ / سر لب بستان خسرو چون قفس تنگ
و کرم مرغان پرانند پر و نوای / غم دل بسته بروی راه پرواز / ز نالد خوش بابانگ آن مرغ گستاخ / پران شد تا پروده از کاخ گستاخ
شده بر شاخساری آشیانه / شود ایمن از آن مرغان خانه / ز گلزارش بیرون دارد شماری / نگنجد گلشنی که ماند یادگاری
بشغلی خویش با افسون سازد / ز خسرو طبع را معزول سازد / نهی را از پرستاران دهقان / گشید آهی و اشک از دیده افشاند

شمه از احوال شیرین

که دیدی تشنه [illegible] های مردم / بمردم [illegible] های مردم
بیا سبزه وزی بیاری و میوم / عفا الله زان همه یاری و کینه / چو گلگشت ستان از آب و گل تنگ / ولم کرد این که لعنت بر دو گیتی
نوا در این که ما را خواند بر خوان / خورش فرمود و دیگر جا بمهمان / سیاه از رشک خود کرد آهنگ / هم امشب خانه‌ها شد با دو رنگ
چو بلبل این دو دیوار و دام / بجا ما فرش تر زین گار و دام / بگفته ماند این بستان پر گشت / موافق صحبت طبع را بیخ و حیش
درین باغ با بهوای عافیت / بچشم نرگس بخشش جای عافیت / نظیر آن بلبل مسکین مذر دی / که آنجا با گلی خو کرده سروی
نگوید بنگی خواهم شکسته / غزالی هر طرف بر سبزه خفته / نمر از چشمها پیوسته با غم / نباید سبزه با تکسته از هم
صفیر مرغان بر هر سر سنگ / گلش فرش سرنگ و مرغان خوش آهنگ / گزین مهمان فوارهای لب ابیا / لبی تر شده [illegible] زده در آن
بامن مهمانی مهمان نوازی / توان صد سال کردن عشق بازی / بزرگی کرده مهمان نکو داشت / چنین دارند مهمان را که او داشت
فرو نگذاشت هیچ از مهر باقی / که بر خوردار باد از زنده گانی / چه زهر آلود شکر بار خوردم / چه دندانها که بر [illegible] مردم
دمی مهمان کشی آن جا جسرائی / که آمد در سرایش آشنائی / گذارد خانه و مهمان گرانه / گذارد خانه با مهمان خانه

[illegible] رفتن یاران شیرین

خوش آن جائی چون ساب و دو هوائی / گر افتد قابل صلح و وفائی
عجب جائی بیاد عشرت انگیز / که بر شیرین سر آید هجر پرویز / علاج خاطر شیرین چو دیدند / پرستاران چنین ناگاه کشیدند
بکوه و دشت سر انداز ابرش / رضای خاطر شیرین عنان گش / گر آهوئی بهمیوندی بیائی / گرفتند هر یکی آهو سرائی
کلکی گر رسید ندی بر شتی / ابر سند بدی ازوی سر کشتی / مین [illegible] روزی [illegible] گشته / که تا آهو سیستی بر گذشته
صفای نو خطان با سبزه زارش / هوای آب خضر از چشمه سارش / بهوایش [illegible] آن جان گرفته / نم از سرچشمه حیوان گرفته

کرمان

نکوکار

دگر کس سایه بر خاکش فتادی / ز جا جستی و بر پا ایستادی / اگر مرغی ابستی آرمیدی / گشادی سایه‌اش بال و پریدی
بشیرین الکی داد از داد نگار / از آن آب بهوای عشرت افزای / بگی صحراست عیش آنگشاده / فضای وصد انداز صد زیاده
اگر بر سبزه دامن [illegible] بر سنگ / سر برگی بیائی زعفران رنگ / رسیده سبزه تا پیش کمرگاه / درختانش زده بر سبزه خرگاه
گشاده چشمه از قلّه کوه / گل و سنبل بگرد چشمه انبوه / فرو پرده چو بر دامان کهسار / رگ ابر بیت سبزه‌زاری [illegible]
خنده بر کوه که بر سنگ بر سنگ / صدای او ده و فرسنگ فرسنگ / پرانده پر زده مرغابیانش / بجای موجه بر آب روانش
بنالش ز نقاب گل نخوشه / گل و لاله کانده هم نکوده / اگر گلگون در او کرد جای گیرش / دگر آنجا بود دعاش در آتش
اگر شیرین دو روزی بخندد / دگر نا دیده بایش هم خسرو / زیخ چشم شیرین اشک میریخت / بجنب خویش فرارو دیده بگریخت
اگر کو با عجب شیرین ز [illegible] / که بروی آینه فسانه خوانی / شکر گلی دهد از بخت شیرین / زهی شیرین و جان بخش شیرین
اگر سوی ایکم شیرین بخنده / ز لاله رنگ گل بر زد ز گل بوی / سیاح خلد اگر شیرین گنده جای / نهد صبحی از و دیگر برون پای
اگر دل بهشش بود هی خلوت [illegible] / شراب بیخ در جام زهر ماریست / همی دادم که گر کلیم شمارش / علاجم از حساب کار بیارش
گذرسن دل که هیچ خاطر شاد / که آمد از گل و از گلشن یاد / بلی اطراف کوه و دامن دشت / بود خوش کی بسبزه باغ و گلشت
دگر گفته جای [illegible] بهاریست / که دشتی پر ز گلهای بهاریست / بلی خوش بود در دشت و کهسار / ولی باید که باشد یار که یار

قطعه

بود بر بلبل گل آتشین داغ / گلی افتاد از عشق نظاره باغ
گلی صیاد مرغی بسته پرواز / بلبستان بود بیداد باغش / ز دو دستش طایران بوستانی / صلاح محبت هم آشیانی
چو پرورده دیده بال خویش بسته / عدو فی خانه در چنگال شسته / بر آورده از شکاف سینه خونش / صفیری دلواپش از سینه بیرون
که مرغی را چو ذوق از سر بگشاده / که زود کش بود در دست صیاد / تماشا گاه از دوکان تماشاخانه / تماشا سرو گل فرصت شماره

بخشم رفتن شیرین از مشکو

گه هست تا در مرا با من شماریست / مرا هم با شکنج دام کاریست
هست بر مشکو ماه پر شکایت / گل [illegible] سر و هوش حکایت / سر و هر گردد تا زک فرو ماند / بروح آموز کار پی روا جان
تنگ بهوش چرا چها فی ناشنود / سر تا پا تمک شیرین بر شود / گره بر گوشه ابرو فکنده / دهان از تنگ بسته راه خنده
اشارت کرد تا گلگون کشیدند / ز مشکو رخت در هامون کشیدند / برون آمد ز مشکو دل پر از تیب / بمهمان فرش صد [illegible] خیزش و گوش
بخاصان گفت که گذارید زنهار / که دیگر ما بیندم اینجا سر و گار / ز هر چیزی که بهتر از ما دیگر / برون آمد زین گرشته مشکو
ز هر چیزی که بهتر از ما بر ورنگ / برون آمد از این [illegible] تنگ / گه از ما بر غزالان تنگ شد جای / نمی چشم بود بیرون راه کردای
گریزان لطف که گنج دو دشت / غلامان [illegible] قوی پشت / درون ره شد و در باکی کشادند / متاع خانه بیرون نهادند

مقیمان حرم کاین حال دیدند / شکیبا از حرم بیرون دویدند
که ای سرخیل ما شیرین چه بودی / شتاب از ما چنین یکبارگی چی
که ای بدخوی با شیرین چه وردی / مکش از ما چنین یکبارگی پای
شدی خوش خوش زده سر از بهاری / مکن کاین نیست جز بی اعتباری
زدی خوش خوش زده پا بر تماشای / مکن کاین نیست جز از بی وفائی
تو در اول بیاری خوش دلیری / ولی بسیار باید زود سیری
تو در آغاز یاری سخت یاری / ولی آخر عجب بی همتباری
نمیدانی بمردم آشنائی / چو کردی چیست موجب جدائی
محبت کو مروت کو وفا کو / اگر داری لقب جانان ما کو
شکر لب گفت آری اینچنین است / ولی کو با گنه داری همین است
سخن اول که دم بود دم وفا کرد / درانجا سر برآورد دم بیکار
سخن اول که دم بود دم وفا کن / دگر گون گردم اینجا خون چکن
شما گویا ندارید این مثل یاد / که ماند دود طبع آدمیزاد
بجرم آنکه در طبعم وفا نیست / الطعم اینچنین گفتن روا نیست
اگر مهر و مسیحا بی وفائی / نصیحت از شما خسرو جدائی
نه شیرین این بنا از نو نهادست / که این آیین به خسرو هم نهادست
بجنگ و طعنه باید زد بر این زن / نمیدانستم اینها من در این زن
لبی آنکه خبر با دلنیک کرد / ببوسه خوش لعل شیرین پر نمک کرد
ز دنبال وداع گریه آلود / فرو باید دل تنگ حسرت اندود
که ما رفتیم کو یا دلبر تو / بیا بنشین بعیش و ناز خسرو
بگو بنشیندش بعیش و ناز بنشیش / ولیکن گوش بر آواز بنشست
چو طفلی گفت اینها حسب از جای / نهاده اندر رکاب بارگی پای
بگفر و جنگ در پیوسته میراند / گهی تند و گهی آهسته میراند
خود اندر پیش آن پوشیده دوران / سراسیمه پی آن نازنین خوبان
علی آن را که اندوهیست در پی / نمیداند که چون ره بکند طی
همی راند که افتد پیش و راند / نداند تا که آید یا که ماند
بوقت القصه تا آن دشت گچها / بگردن دید گل سنبل بگردار
هوا ایشان چنان پر هوای صبح عاشق / مر هنجش با هوائی پس موافق
لبش ز اعد نوشد با شکر خند / نگه را تازه شد با غمزه پیوند
اگر بر گل اگر بر لاله دیدی / نهانی از خودش و تا لاله دیدی
ز هر برگی در آن دشت شکوفه / نیازی یافتی با خود نهفته
ز لعلش کاروان قند سر کرد / بهمزادان خود لب پر شکر کرد
که اینجا خوش فرود آمد دل من / ازین خاکست بنیاد گل من
همه ساحت او جای من باد / نباطا انشا دل افزای من باد
بنائی را که باشد حسن باقی / نهد اول پیش بر قهر بانی
بکر دوش ساند پایه جای / که گردد چون فلک عالی بنای
چو وقت آمد که در سندکه کام / شراب عیش باید بخت در جام
کند تعجیلت از جای سلطنت / کند ویران بر از روز نخستش
بنای حسن از بستان مبادا / اساس عشق یارب بی خلل باد
گذشته سالها از عهد شیرین / همان بر جاست نام قصر شیرین
بنا ایش که چنین آباد ماندست / ز محکم کاری فرهاد ماندست

جلوه گری احوال فرهاد

سبک کردی چو دست تیز فرهادی / عیان پروند ز جهان تیشه
براتشیدی که کس استند از پای / برای صنعت کران از فن اندیش
گر ز بر برده مار احکم رفت / ولی از ما ده تا ماهی قلاش
کچو پرویز مار اهمرا نیست / بار بر سنگ شاهی نیاکش

همایون پیکری خاموش تمثال / لبی باز عید او را ز دنبال
عروس گنج بنائی که سرخ / نگفتش کار گم خیت بی خاج
بگنج سیم زر بنواخت خوش / بشغل خویش رامش یافت خوش
برو تیشه رنج سخت بازو / چو رنگرزی که هر دو ترازو
زکار کار فرمایان برنفت / گره در گوشه ابرو زد و گفت
نگفت این کار زمانه خود کم است / که از هر پیشه کارش کم است
بگفت خوش بود بشیرین میشود / گره پرویز را در سر بود شور
وفا گمنگشت پسته از گل او / فراموشی نشد اندر دل او
ازان ناخوشی کان میلی درآمد / چو میلی کرده خوش میلی درآمد
چو شیرین خیمه زد بر طرف کلزار / که تا زان غم شود خالی بیکبار
مدارا با مزاج خویش میکرد / حکیمانه علاج خویش میکرد
صباحی از صبوحی خسرت اندود / خمار شب شکسته برخ دود
شراب صبح و صبح شادمانی / صلای عیش عیش جاودانی
هوای ابر غم بی هیچ باران / که آمیزش ابر نو بهاران
جهانی شوب ووی رقع آنداز / گلگون یاد آورد از سرناز
صبور اساخت از دامان کهسار / ز مستی سبزه هشیار هشیار
ز پی آن نازنینان سرو خوش دست / کی شیشه کی چانه در دست
گروهی دیده از دور تماشا / بزد و همیز و گلگون تاخت تنها
لب کار خوش لب ما شکر خند / عبارت را شکر داد و پیوند
نگفت از اهل صنعت یا که پایه / ز صنعت هیچ کان باشد که با تو
نگفت از فنون صنعت آگه / دو صنعت هیچ آورد و همراه
نخستین کار دان بنای پرکار / نمیخواند از جای پای برکار
نبرد پیش گنج و سیم و زر دم / که تا با او قرار کار دادم
جا ازسنگ فرسا کار تنگست / که کنکیان بود شیرین و ز سنگست
فرو رفتش را باید ز آن شب / که نخجد مرد کس با صنعت خویش
تعجب کرد ماه مهر پرور / که خود چون این سخن باور توان کرد
که مردی کش بود این کار پیشه / که سنگ خاره فرساید ز تیشه
که بیم زو جان در سخت کوشی / چو دستش فی الصنعت فروشی
بکشش سخن در پرده داد است / بو اظهار آن ناکرده او است
تبسم کرد از لب برون داد / سخن از قاسحر چون داد
گو خوش با سخن در پرده گفتن / چه حرفست اینکه می باید نهفتن
بگفت دوش سخن لب ببایاد / که از زر در ره کار باشد
جنبی داد تن شوخ جنون شاد / لب بافی گفت لب پر خنده تا شاد
که مسکیمم مده چندین خرام / که خواهی ساختن بیت و حرامم
تو شنیدی ومی چندان فرو دی / که عقلم بردی و هوشم ربودی
کنون از جهد دیها آنچه خواهم / که از صد داستان حرفی نخواهم
بر لبان گفت هستم خود درست / عنان بهشیاری ده ازدست
دمی کایم بحال خویشتن باز / بهم پیچیده شرح و بسط این راز
جهاند آنکه بسوی دشت گلگون / لبی پر خنده و چشمی پر افسون
لطوی تیشه ای نوعنان داد / بیر ازش خنده اند ملک جان داد
چه سکوم چه جای این بیانست / بیان این سخن صد داستانست

ملاقات شیرین با فرهاد

خوشا عشق خوش آغاز خوش انجام / همه ناکامی آنها اصل هر کام
اگرچه قرش است ورش فرو / مبادا کم کو خوش سوز نیست این سوز
چو دید از دور شیرین عاشق نو / سبک درتاخت گلگون سبکرو
گذشت بو داد دو جانب نخست یابیم / میر آن محبت هم بر آزرو

از دو جانب آشتی شد ... / از فسون خاکساری ...
سخن را چاشنی داد از ... / نگفتش هیچ جز ...

بگو تا هست نامت ... / که گویا سال ماندند کاشتیها
جوابش داد کای ... / مبادت از غمش ...

یکی سنگم از آهن نام فرهاد / غلام تو ولیکن از خوش آزاد
چه این بنده را ... / دلم ...

بشیرین برد شیرین ... / برون ... خدمت ...
که ما را بنده باید با وفادار / که گر ...

[illegible] خدمت ... / درین خدمت ...
ولی باید که ... / که بتوان ...

بگفتا کار ... / وجودم ...
مرا آزاد کن ... / وفاداری ...

[illegible] / بگفت ...
بگفتا ... / بگفت آری ...

بگفتا ... / بگفت آری ...
بگفتا وصل ... / بگفتش ...

ز ... شیرین ... / یکی کوه ... فرهاد
چو حسن و عشق ... / ...

[illegible] / دو مرغ ...
حکایت ... / شکسته ...

سخن ... / ...
نوای عشق ... / که ...

اگر چه صد ... / ...

قصايد

سالک ... / لطف ... / شهر ...
[illegible] / [illegible] / [illegible]

وله

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

نگران

از شوقش

[illegible] / [illegible]

مطايبه

[illegible]

قطعه

[illegible]

فی الغزلیات

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

و مراثی

[illegible]

کرمان

غم هجوم آورده و صیاد هم کرده رم	این غم دیگر که از دوری یار کشم	شب هجرانم [illegible] اندیشه غمهای فراق	روز هجر گشت سیاهی [illegible]
گفت خواهم گشت [illegible]	دیگری آمد که [illegible]	ما را دو روزه دوری [illegible]	[illegible]
در آن شب [illegible] سحر [illegible]	من چو باز آیم [illegible]	به هوای شاخ مرغان [illegible]	[illegible] دام مرغی [illegible]
بگو صد خواهم [illegible]	حاکم تو نی و آمدن [illegible]	ترک ما کردی [illegible]	یار ما چون [illegible]
دل [illegible]	از کوه تا [illegible]	[illegible]	[illegible]
میان ما و تو صد کوه غم شد حجاب	نگر چنین که [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	آنجا [illegible]	[illegible]	[illegible]
میخواست فلک که [illegible]	ناکرده [illegible] بکام [illegible]	[illegible] فراق تو مرا	تا او [illegible]

مسدس

ای گل [illegible]	التفاتی با اسیران [illegible]	ما اسیر غم و [illegible]	با اسیر غم و [illegible]
هم بر بلبل [illegible]	جان من [illegible]	دیگری [illegible]	[illegible]
فارغ از عاشق [illegible]	هیچ [illegible]	این [illegible]	[illegible]
آنچه کردی [illegible]	مردم آزار [illegible]	جان من [illegible]	دل [illegible]
گر تو از [illegible]	خشم [illegible]	[illegible]	جان [illegible]
ببر راه تو [illegible]	چون [illegible]	مدتی [illegible]	[illegible]
تو آنی که غم عاشق [illegible]	خون دل [illegible]	داغ عشق [illegible]	[illegible]
از غم عشق تو [illegible]			

مربع

از زبان تو [illegible]	داستان غم [illegible]	[illegible]	[illegible]
دو جهان [illegible]	[illegible]	روز [illegible]	[illegible]
شرح این آتش [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عقل و دین [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نرگس [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
وان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	شهر [illegible]	[illegible]	[illegible]

چون چنین است

۸۰

چون چنین [illegible]	مرغ خوش نغمه [illegible]	عندلیب گل [illegible]	چند روزی [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] مشهور [illegible] شیخ نظامی [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مرو از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرضش از خط استوا [illegible] گفته‌اند [illegible] بنا کرده و بعضی آنرا اسکندر [illegible] دار السلطنه [illegible] بوده [illegible] در زمان چنگیز خان [illegible] خراب شده [illegible] [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سید مبارکشاه از سادات آنجا ست [illegible] معلوم نشد [illegible]

[illegible]	قصیده		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] [illegible] این دو رباعی از [illegible] بنظر رسید **رباعیات**

در عشق تو [illegible]	دیده [illegible]	گر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مسعودی و هو عبد العزیز بن منصور [illegible] شعرای فصاحت شعار [illegible] عنصری [illegible] یمین الدوله سلطان محمود غزنوی [illegible] در میان [illegible] این چند شعر از تذکره [illegible] نوشته شد **اشعار**

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

کسائی وهو مجد الدین ابو اسحاق مروزی اصل وی از نواحی مروه و بفضل و بلاغت مشهور عالم بعلم و حکمت صاحب زهد و تقوی معاصر رودکی

و مداح آل سامان و سلطان محمود
انکار کیش که چه برزنی بای بیم
بت دستی چنان چو بنگر قلم
زآمیزه بطوفان نوح شد بجهد

اشعار

از گل عزیزتر به بستان نگیرم	دستی بر بونی چون کل پنج
چون همه فگر که دیده بر گرفته	جانانه تو نگیرم کمر جاده
جانانه و آن تب چو کشتی کو	زخشاب چون ز موی سکیان
در چمن جو ... بگم	عمر بهران جو بید و نیاید گر

عزتو ... این اشعار از وست
گفتی صبح همی صبح خانه ...
گر دیده با جعفول گر ...
گر ... پیش ...

کلامی از احوالش چیزی معلوم نشد و از اشعارش غیر از رباعی این نظم که در الغزل قصیده که بجهت بغداد و خاتون گفته شعری دیگر

ملاحظه نشد وصف انگشتری خاتون

نظم

عجب این سپهر حمید خو	روز و شب گشته بالای گون	گوهر صالح مصالح ملک	معلوم شیوه سپهر گوهر
سنگ بر گرفته چون ...	خم گرفته چو قامت مجنون	سپهر گوز ... صحرائی	ناقه وار آمده ز بستان بیرون
وصلش از سنگ ...	سنگ موزون سپهر موزون	اگر گفت نیست سنگ است	در رها فرش برآمده کف ...
صورتش از ... جانی	بوده در سنگی صورت نون	حامی ملک سلیمان است	در نمارت حلقه چون ...
رزده و لیث صبح چشم تو	نقطه از عکس روی او گلگون	چون جلال است جرم آن کهنه	حافظ گنج خانه قارون
زیب انگشت کیمیاء و ...	... دست ساده افزون	چون بانجا رسید گویم چیست	خاتم خاص ... خاتون

روذه و جنه هر دو از اقلیم چهارم از توابع دشت خاوران کال ... بوده حالا ... از شعرای آنجا آنچه بنظر رسید نوشته میشود

سلطان ابوسعید وهو فضل الله بن ابو الخیر بکمالات ظاهری و باطنی معروف و مشهور و حقایق حالاتش بین الافواه و الالسنه مذکور بوده و در تواریخ مسطور است و خود میفرموده که روزی بر در شهر بر جرس ... گذشتم لقمان مجنون را بر تل خاکستری نشسته دیدم خود را بسعید ... نزد او رفتم و چنان ... آدم که سایه من بر او افتاده بود پاره پوستین بر هم نهاده گفت یا ابا سعید ترا با این پوستین دوختم و آن پاره پوست ابر هم دوخته برخاست و دست مرا گرفت و بخانقاهی در آمد که منزل شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی بود گفت یا ابا الفضل نگاهدار این پسر پیش شیخ برادری من بوسه داد و مرا نشانده بود کمال من شد و من از دست آن بزرگوار یا ... یا فهم عن شیخ ابو سعید مرتی مدید و مدتی بعید بریاضت عظیمه و تزکیه نفس مشغول میبوده که بپیش ابو الخیر الکابی ندانست اتفاق شبی ابو الخیر بیدار بوده دید که شیخ ابو سعید از جای برخاست و از خانه بیرون آمد او نیز تعاقب شیخ نمود تا هر دو از حصار شهر بیرون آمدند جایی در آنجا بود ابو الخیر دید که شیخ ... بر کنار چاه که خود ... ریسمان ... در چاه آویخت ... تلاوت شد تا صبح ختم قرآن کرد و صبح ... روی نورانی چون ماه ... از چاه برآمده بپیش ... بجا رفته بعد از آن حال

مرو

روذه و جنه

حال بخیه مجاهدات ... آخر خرقه یا پرسید و از خلق ... گشته روی بدشت خاوران نهاده چهارده سال دشت میگشت و سر خار میخورد و باز بمیهنه آمده و مشغول بعبادت بوده جمعی کثیر هر روزه در خدمت او تبرک میجستند و از پرتو ورش انوار اقتباس میکردند و هدایت میکردند که چنانچه ... جایگاه سلاطین روزگار زانوی ... و ... استادند و در وقت سواری چهار صد ... و لجام طلا ... میکشید و بعضی از رباعی شعری از ایشان در میان است ... از جهان ... خواهید شد

مهنه مرقد ... گویند که ... این شعر ... که ...

از رباعیات

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست	کز خون دل و دیده برو رنگی نیست	در هیچ زمانه هیچ فرسنگی نیست	کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
سیمابی شد هوا و زنگاری دشت	یا دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت	گر میل وفاداری اینک دل و جان	ور عزم جفاداری اینک سر و طشت
راه تو بهر قدم که پویند خوش است	وصل تو بهر سبب که جویند خوش است	روی تو بهر دیده که بینند نکوست	نام تو بهر زبان که گویند خوش است
ای در همه ...	رخسار نگار چاره ...	گر چشم خدای بین نداری ...	خورشید پرست شو ...
غازی بپی شهادت اندر تک و پوست	غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست	در روز قیامت این بآن کی ماند	این کشته دشمن است و آن کشته دوست
بی دلبر و دست ...	ماهی سر ...	بزم ... وقت و نوروز ...	زنگ ...
ای روی تو ماه عالم آرای همه	وصل تو شب و روز تمنای همه	گر با دگران به از منی وای بمن	ور با همه کس همچو منی وای همه
تا زردی ...	معشوقه ...	زان ...	دل ...
آنی تو که حال دل نالان دانی	احوال دل شکسته بالان دانی	گر خوانمت از سینه سوزان شنوی	ور دم نزنم زبان لالان دانی
	عیب از تو ... آفاق ...	و دست ... دوست ...	

ابوالفرج از شعرای جلیل الشان و از فصحای عذب اللسان است و اکثر شعرا باستادی او اعتراف دارند بعضی از فضلا میگفتند که وی شاگرد استادی او همین بس که حکیم انوری تتبع طریقه او بوده و گاه تضمین مصاریع او میکرده اصل او از قصبه رونه من اعمال دشت خاوران بوده و در خدمت سلطان ظهیر الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی راه منادمت داشته بعد از آنکه سلطان ابراهیم با مزاجی مسعود سعد سلمان بهم رسید او در حبس بود ابو الفرج ... بوده ... ساکن شد ... و در عهد سلطان ... گرفتار ... ملک مقربان و ندیمان مجلس خاص اختلاط یافت و هم در آن اوقات بعالم باقی شتافت این اشعار از انتخابات دیوان او نوشته شد

قصیده

در سایه بهشتش ... بادیه	یا ... عرض ... پیر علم	چون ... گشت شود گرد ...	در ساحت عدلش ...
آب ... گشت ...	وز ... جمشید شان	...	تا بانوی عدلش ... آورده
روزی که ... شود و ...			گردی که ...

در تبریز و او ... بی اکمی او
ابربی شرف و عمر و عقد ...
آو بچه چون شیر علم شیر نگار | با مهر گشت وارد و در کیف ...

وله ایضا

لولوی ناب سیده ... | گوهر وصل که ...
... | ...
گر ... | تا روی ... است سلام

وله ایضا

منتج شد از ... | آموخته زاهد بچه شیر ...
روزی ... | بر خاک زمین ...
که طفل ... | و بوالهوس ...

وله ایضا

و در ... | شیر ...
... | ...
... | ...
... | ...
برکند ... | هر کرا ...

قطعه

... | جواب ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
نگهبند ... | آنکه ...

نام ...

ناصری اسمش خواجه ابو نصر از اولاد سلطان | **اشعار** | الطریقه شیخ ابو سعید ابو الخیر است از وست

از روز رفت همه روز است ماتم | وز دیر آمدن حبیب ماتم کرم | ترسم که حکایت تمنای خود کنم | غمگین بشوی ازین غم آنم غم دگر

... یکی از قصبات تابعه دشت خاوران است و جنگی آب و هوا معروف است چون مردم بسیار از آنجا برخاسته جامی ...

قاضی شمس الدین عالمیست یگانه و فاضلی ستوده زمانه گویند در نشابور ... دلش از دست ... خیالی بیرون کار افتاده این رباعی از وست

دلدار چه گرد دل ... | وانکه که ببرد خویشتن ... | گفتم سخنی بگو نگفت خموش | چون ... لب من رسید ...

قاضی مجد الدین زبده امجاد و قدوه زهاد بوده گویند در حالت احتضار این رباعی را گفته و جان سپرده **رباعیات**

تعلیم جهان ... | وز دفتر عمر ... | ای نفس ... | گر روح ...
خواهی ... قاضی ... | باقی ... | با خلق ... | آن با تو ...

جمالی از اهل نیشابور است و اکثر اوقات ... بسر برده از وست

... | ... | ... | ...
... | ... | گر ... | دل که ...

نیشابور از اقلیم چهارم طولش ... و عرضش ... از ابنیه طهمورث دیو بند است از بلاد قدیمه و مداین عظیمه خراسان است گویند ...
خرابی از اردشیر در جای دیگر شهری ساخت و شاپور آنجا را از پدر خواست و او ... کرد شاپور ...
و باسم خود موسوم ساخت یعنی نو شاپور ... و ... خراب شده و باز معمور گشته ...
اشهری ... از ... حکیم عمر خیام و از شاگردان ظهیر فاریابی است و در عهد سلطان محمد ابن تکش منصب استیفای ممالک ...

بوده آخر الامر در تبریز وفات یافته ... | **اشعار** | الشعرای ...

... | خدنگ ... | ... | اگر لب تو ...

خیام اسمش عمر گویند با سلطان سنجر در یک تخت می نشسته و مذکور است که با نظام الملک و حسن صباح ... در دبستان بوده
و آنجا شرطی در میان رفت که هر کدام بکاری بزرگ برسد آن دو نفر را با خود شریک کند بعد از آنکه نظام الملک بمسند وزارت نشسته
حسن چون داعیه شرکت داشت بدعوی انجامید که مفصل آن در تاریخ مسطور است و عمر خیام با قطاع چند محل زراعت در نشابور
راضی شده این رباعیات که ... | **فی الرباعیات** | ... بسیار خوب گفته

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است | در بند سر زلف نگاری بوده است | این دسته که بر گردن او می بینی | دستیست که در گردن یاری بوده است
تا ... | چون ... | عالم ... | من ...
از من ... | وز صحبت خلق بی وفا ... | از ... | وز عمر ...

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ
پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ به غره آید از غره به سلخ

یک نان به دو روز اگر بود حاصل مرد
وز کوزه شکسته دم آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه و در خواب شدند

گر می نوشد که امیری برسد
ور روی نکو حور بهشتی برسد
ور بر خور و جوانی ز عمر گیرد
ور زانکه جوان خورد به پیری آید

گر کفش است ز زنده کانی گیرند
بگذار که جز بباد فانی گیرند
زنهار که سرمایه عشرت بجهان
عمرست نهان کن که نهانی گیرند

عمرست تا کی بجود و پستی گذرد
یا در غم نیستی و هستی گذرد
می خور که چنین عمر که غم در پی او
آن به که بخواب یا بمستی گذرد

می خور که ز دل کثرت و علت ببرد
اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیایی که ازو
یک جرعه خوری هزار علت ببرد

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید
بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می‌فروشان کایشان
به زانکه فروشند چه خواهند خرید

گویند که فردوس برین خواهد بود
وانجا می ناب و حور عین خواهد بود
گر ما می و معشوق پرستیم چه باک
چون عاقبت کار چنین خواهد بود

یکجام می از مملکت جم خوشتر
بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری
از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

گر باده خوری تو با خردمندان خور
یا با صنمی لاله‌رخ خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز
اندک خور و گاه‌گاه خور پنهان خور

گر گوهر طاعت نسفتم هرگز
ور گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت
زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

از حادثه زمان آینده مپرس
وز هر چه رسد چو نیست پاینده مپرس
این یکدم نقد العمر غنیمت دان
از رفته میندیش و ز آینده مپرس

در کارگه کوزه‌گری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه ز تن کوزه همی کرد خروش
کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش

خیام اگر ز باده مستی خوش باش
با لاله‌رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوش باش

با غم همیشه در نبردم چه کنم
وز کرده خویشتن بدردم چه کنم
گیرم که ز من درگذرانی بکرم
زان شرم که دانی که چه کردم چه کنم

تا دست باتفاق بر هم نزنیم
پایی ز نشاط بر سر غم نزنیم
خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح
کاین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم

من بی می ناب زیستن نتوانم
بی جام کشید بار تن نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید
یکجام دگر بگیر و من نتوانم

یا رب بدل اسیر من رحمت کن
بر خاطر غم‌پذیر من رحمت کن
بر پای خرابات رو من بخشای
بر دست پیاله‌گیر من رحمت کن

برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و جهان بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفایی بودی
نوبت بتو خود نیامدی از دگران

از تن چو برفت جان پاک من و تو
خشتی دو نهند بر مغاک من و تو
وانگه ز برای خشت گور دگران
در کالبدی کشند خاک من و تو

تا کرده گنه در جهان کیست بگو
آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگو

با قوت همی آن بعلم و فن ... کو
آزاد بت و حور و ... بکانی کو
گویند حرام در مسلمانی شد
گو شیخ و فقیه و مرد مسلمانی کو

اگر که

آنم که بدیر گشتم از قدرت تو
پژمرده‌وش عمر باز از رحمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد
یا جرم من است بیش یا رحمت تو

تا کی غم این خورم که دارم یا نه
وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست
کین دم که فرو برم برآرم یا نه

گر دست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دو منی ز گوسفندی رانی
با لاله‌رخی نشسته در ویرانی
عیشی است که نیست حد هر سلطانی

بنگر ز خود حساب کن با خبری
کاول تو چه آوردی و آخر چه بری
گویی نخورم باده که می باید مرد
می بخورم و اگر خوری یا نخوری

از دفتر عمر خود گرفتم فالی
ناگاه ز سوز سینه صاحب‌حالی
میگفت خوشا کسی که اندر بر او
یاری است چو ماه و شب چون سالی

محیی الدین مرغ ارسلان بن طغرل بیک سلجوقی بوده و از ملازمان بسیار ازو یافته و چندی در سمرقند بخوشی گذرانیده و آخر الامر ترک منصب و مردم کرده سالک طریق فقر گشته گویند سبب تنبه او آن شد که چندی در بغداد بعراقی بازرگان زاده دل داده تمام اوقات بخدمت معشوق مشغول و نظر با کمال معشوق اخلاص ورزیده و تمام دیده محبت او در نسبت داشته اکثر اوقات او را در سفر همراه داشته تا آنکه در یکی از اسفار که مولانا بیمار بود گذار کاروان به بیابانی بی‌پایان افتاد و چون معشوق و همراهان او در المحضر دیده از حیات او نومید و مجال توقف در آن شب خطرناک نیافته نقدی را در بالین او گذاشته خود رفتند که بعد از فوت بدفن او پردازد و آن مرد نیز از شدت خوف در آن درنگ فاصله دور شد و آن محتضر را در آن شب در آن تنها بگذاشت تا آنکه محیی الدین بحری چشم گشود خود را تنها یافت و کسی را در بالین خود ندید ... بحال با خود گفتم که اگر چه از دوری گناه روی التماس ندارم اما کریمان بمقتضای کرم از عاصیان جاهل و جاهلان عاصی درگذشته از ایشان چشم کرده‌اند انگشت ندامت گزیده و عرق خجالت بر رخسار روان کردم ناگاه دیدم شخصی نورانی در برابر من پیدا شد و پرسید چونی و چه حال داری گفتم بجز دم واپسین چاره ندارم گفت بخدمت معشوق حقیقی مشغول شو که تا هرگز تنها نمانی و تیمار من کرده بهر روان شد من دامن او را گرفتم و از حال او سؤال کردم گفت سلام من بمحیی الدین حموی برسان و بگو برادرت خضر از تو خوشنود است این بگفت و برفت چون صبح شد راه پیمودم از قضای قافله رسیدم که فاصله بکاروان رسیدم ایشان همگی تعجب کردند و ... آمدند من با ایشان اتفاق نکرده و از آنجا رفتم بعد از زیارت حرمین الشریفین بخدمت شیخ محیی الدین عربی شیخ سعد الدین حموی رسیدم و تبلیغ رسالت کردم و مدتی در خدمتش بودم و در آخر دولت سلاجقه از این عالم فانی رحلت کرده و این اشعار متفرقه از او نوشته شد **قصیده**

بخت سپهر و ظفر گستر نکو پرورد
چرخ آورد و جهان داور و زیبا آورد
مهدی ... از آن شکفت فلک
گر بیارم چو شود وقت بجا آورد

عز تو جاوید ... بجن گذشت
که فلک او را ... ورق آورد
سپهر دولت و دفتر دگر ... بنو د
عز تو ملک دولت ... باشد ...

امان کرده ملکی بدان ... نوشتن
شهان کرده ... بی آن ... تیغ تو ...
چو در مجلس ... ای نرگس ...
صد فلک ... خواهد شد ... گوهر

جهان کار ... ازین ... خاک
نهاد ... آخر در ... فیض ...
اگر عالم ... خداوند ...
تو داری ...

کجا گرفتی ...
گر این کشتی ... علم تو لنگر
گهی ... که از خلق اندر ... علم
همی ...

ز موج اشک خلق ... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

وله ایضا

کر غیب ماهر غاز ... | گفت دل ... | ...
هزار ... | ز هیچ دل ... | ...
ز عشق ... | بزرگوار از این عالم ... | ...
ز مهر ... | تو کی ... | ...

وله ایضا

لب ... لعل ... | الفت ... پریشانم ... | ...
که بیت ... | ... | ...
نفود ... | ... | ...
کز ... در جهان ... | مراسخای تو ... | ...

وله ایضا

نگاه کن ... | حکایت ... | ...
انده ... | ... | ...
و اندیشه ... | ... | ...
اندوه ... | گردند ... | ...
| ... عاشقان ... | ...

سامی مولانا غیاث الدین احمد زیاده بر این احوالش معلوم نشد ...

سیمی ... خوارزم شاهست شاعری ماهر و صاحب قدرت اشعارش ظاهر و دقیقه که در هر مصرع الزام ... سنگ کرده این بیت ازوست

ای نگار سنگدل ... | ... | ... | ...

شاهدی از عالمان متبحر علوم ... این ... بنظر رسید ... | ... | ...

شیخ صدرالدین فطرتی عالی و طبعی متعالی داشته از اولیای حال ... نیشابور بوده آخر الامر از مغول ... شهید شده

نیشابور

فیروزه ... شهرت ... مغربیه

عبادت

بعبادت الهی مشغول و متوجه
گر دولت روزگار دست دهدت ...

اشعار

دست درازی بچو چیره زبانی مکن | با همه عالم طرف بیهده کس ...
سالها چین خوارزم شاهی بوده است | هر چه کردانی مکو هرچه توانی مکن

امیر یمنی صاحب طبع وقاد و ذهن نقاد و مشهور بلاد بوده لکن اشعار او در میان نیست مگر این چند بیت و قطعه که از تذکرها بنظر رسیده

تا چار بجهان گشا رفت ...
از ضعف ناله کردم و سوگند ...
شام و ده ماکیان باشد

غزل و قطعه

نشنید یار ناله من باز از نکرد | سرآمد عمر و دل از دست رفت ...
کم بر زیرش نیند ... غاز | غاز آخر بسوی ...

که الحال نوشته میشود چنین
رفتار ... یک ... واپس ...
آن یکی ... در دیده ...

شیخ عطار ابوطالب فریدالدین محمد از اجله مشایخ عظام و از اعزه عرفای ذوالاحترام متقدمین کبار بوده شیخ اولیا خوانده و مشتاق حیرت معرفت وی ساکنان ثمانی دانسته جامع شریعت و حقیقت و طریقت است رواج سکه التوحید کلامش مشام دل اهل الله ... حلاوت سخنانش مذاق جان بشیرین دارد والد آن جناب در نشابور دکان عطاری داشته بعد از فوت پدر جناب شیخ متوجه آن شغل و در پیش ... از اشربه و ادویه ... محظوظ و بهره مند داشته گویند روزی فقیری از اهل سلوک چون آثار قابلیت اصلی و نور فطرت جبلی از جبین مبین شیخ ساطع و لامع دید با کسوت فقر بر در دکان وی آمده سوال کرده و از کرم او بهره یافت بعد از ساعتی آمده مطالبه کرد و باز مطلب رسید همچنین تا چند بار آمده ... حاصل شد و بار آخر شیخ باو گفت تاکی ابرام خواهی کرد فقیر در جواب گفت نمیدانم تو با این علاقه چگونه خواهی مرد شیخ گفت تو با این ابرام چگونه وداع عالم فانی خواهی کرد آن عارف گفت که چنین و کشکول خود را در زیر سر نهاده بجوار رحمت حق رفت احوال شیخ متغیر شده تمامی اسباب دکان را بغارت داده و سالک وادی طریقت گردید و بانجا که باید برسد رسید آخر الامر در فتنه چنگیزی در نشابور بدست مغولی اسیر گردید و مغولی دیگر او را بهزار درم بخرید شیخ گفت مرا مفروش که قیمت من زیاده برین است بعد از آن مغولی دیگر او را بتوبره کاهی خریداری مینمود شیخ گفت بده که بهای من همین است آن مغول خشمناک شده آنجناب را در صد سالگی شهید کرد و گویند چون گردن او را بزد سر خود را بر دست نگاه داشته نیم فرسنگ دوید تا آنجا که حال مرقد اوست رسیده روح فتوحش باشیان علیین پرواز کرد مذکور است که قاتل ... شیخ بطریق مسلمانان غسل داده و کفن کرده دفن نمود و خود ما دام الحیات بر سر مزار کثیر الانوار او مجاور نشسته استغفار میکرد انا لله و انا الیه راجعون ... مشهور است که اشعار شیخ یکصد هزار بیت است فقیر پنجاه هزار از آن ملاحظه کرده ام اسامی مثنویات او جوهر ... الهی نامه جوهر ذات منطق الطیر مصیبت نامه اشترنامه بی سرنامه گل و بلبل و قصائد و جزئیات

و رباعیات بسیار دارد و قدر قلیلی | **عطار** | اشعار آنجناب را تیمنا نوشته میشود

ترسا بچه ناکه قصد دل و جانم کرد | سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد
دلدادم و بد کردم ... | این کار چو خود کردم با خود ...

ما نبوده دوستان که دشمن خویشتن کرد — که هر سره خود بود و از سر نیاز برید
لگیم که بم حالت که کز و کس خیام — اگر رنجش از اجل یکدم ببری
که بر گرد دون روی آرد که گو — سجاده عالمی بندی ولت را

منطق الطیر

از خرده هر دو جهان کشته پیر — این کلاه مهر افت ای پسر
این دو عالم زین دو حرف اش — مرده کریان چو هیچ آدمان
ورنه که چیزی تو سر کرده شوی — باچنین چیزی که هیچ از بر فرشته
چند جنباند سر کچه سر تو — کاملی کوه است می باید بسی

حکایت

گر کجا آری تو هر روز مطعام — گفت حاتم تا که جا دارم بجای
مسکینی مال سلمان بجنگ — حاتمش گفتا که ای مرد عزیز
دم مزن چون این سخن کرد — سالکش گفتا که حجت بس مباد
این خطا را از سخن بینی درست — گفت از بهر آسمان آمد سخن
شد حلال از کمین آفاق — گفت دارم یاری در دامن ترا
بردم از روزن بروزی آن — سالکش گفتا ز حق اکنون بیان
خفته در گهواره بودم اینچنین — سالکش گفتا که باید گشت زود
موی سرخی سر بودم تا گشت — گفت تا بچه بگذر تا بنگرم
گفت کرد ای شوهر شوی عجب — مرد عاجز شد در آن جیرانی تمام
تو بگرد و همدم و دو سال گشت — آب بسیار آن یکی در شیر کرد
تا که دم زد کالای سلمان بجو — آب چون با شیر شد امتزیر کرد

حکایت

گفت مجنون خوش که چون گریه بجست — گفت جنم بر دلم زین تاک مانده
او که اکنون چیز تو جهان پاکیست — گر بود و در ماتمی صد ابوده گر

بر سر خاک دهقان بهزده زید و کوی
نظری کمان این که کرد که گار کرام
تو ز سبزه تا اکنون دی مرده
تو خاکی این صدقه چو شستن بشنید
گر کلاه هنر خواهی سر بریر
شهر و شیخ و کسش ای پیر خو شد
ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
کار هر دو آنست از قصور تو
بلکه باید عقل و هم قیاس
کرد حاتم پیر سوال آمد خام
مرد گفتش تو بسا او بی رنگ
گفت زنگش سلطان بس شد
گفت میخواهی که چون کار خطا
مادرت چون شوهری کرد شاید
گفت بودم در شکم نه ماه من
گفت تا قرب دو سال ای کودکی
حاتمش گفتا که ای پیر گشته من
گفت زیرا پس شد روزی طلب
عاقبت بر دست حاتم بازگشت
تا بپاید سر بسوی آب زد
ای ز دنیا هیچکس را قیمت
بر سر خاکی نی خوش سیکیست
گفت تو در خاکی اوو دفاکش نیست

چهره او در خاک این فاش گشت
در آن یکدم دو عالم بخری
گر آخر خشت خواهد زد کلت را
که هر چیز در سوخته آتش شنید
کی و چند تا تو بسیار بسیم
آه از این حق در رنج آدمان
گر کسی در دیگری فرق نیست
علم و حکمت تا شود گوی کسی
تا شود خاکش حکمت شناس
نیست وقت سخن اشیا ز خدای
هر دو عالم دان تو هر کرد هیچ
گفت حجت خواهد از ما کردگار
از خدا بر بندگان آمد سخن
ور خیانت روزی از روز آن
تا در آید روزی تو در جهان
هیچکس تا گشته بر کرد چون شود
گفت تا بچه چو مرغان تمام
زین سخن انگشت بر دندان نهاد
حق تعالی کار او را تقدیر کرد
جمع گشت و کار او در پیش کرد
امیر ما کور و جهان بر آفتاب
زین جوان می که زیر خاک ماند
آه صاحب درد را باشد اثر

گرد بود در حلقه

حلقه را باشد نگین با تم زده — چون تو ببستم در بستم چو بود
خوشتر هم آید ز نافی فلسفه — زانکه گر این علم در دل بود زنده

حکایت

که ملبل در قفس باشد آواز — گفت قطره باران سفر کرد
فلک را کلبش آرام بودی — هر آنکه گر جهان همی تو بیرون

حکایت

گر تو چه دوستداری گفت تمام — که هر چیزی که دیگر سید چند هم
سر خزه دید دریا لیز کاهی — بر ایشان گفت چون خزه گاه کو
برای آنکه دارد چشم باز — چو شد دیوانه از معنی چیزها
بسی زین کار او را خنده بودی — شمار از هر چیز دارد ایام
که چو به مرد و دارد چشم بیدار — گر سیرت بسیار معنیه
از این تشنگی بر چیز چو دری — چه دارم گفت دل بی هیچ دارم

حکایت

تشنگی بود که او زد و سر در شت — مید گفت چرا تو عقل داری
همه در پا یا کرده عری — بسی بر دشمان همی صید
غلام این سخنها باک کو ایم — چه میگوید و دانی برف خاک
که ما پا بر سر ساییده نشید — و در دل چون شما بود هیچ
زمین را یک طبق از گرد و ز خاک — اگر سحاب باریدی چه باران

رباعیات

و زهر چه قلم شرح دهد سر دست — از حال دل ای کشیش خبری بدهم
هر چیز که داشتم نثارت کردم — گفت تو که باشی که کنی یا نکنی

گر بوده در حلقه صد عشر زده
کاف کفر ابدال بحق المعرفه
تا کمالی راشود پر حوصله
ز خامه شیت بر دست شهان
سفر را گر زه این انجام بودی
اگر آلوده پالوده گردی
یکی پرسید از آن شوریده عالم
مکر دیوانه میشد براهی
چنین گفتند کی پرسنده راه
گر انسی کو این همه خنده بودی
اگر آن زنده چو باد کوهی باز
یکی گفتش که بین بهسته کار
سوالی کرد آن دیوانه زار
شنیدش گفت کی کز زند خیره دست
که با تو بسین همه کور بودی
من و مهر زود دارم خون بدهم
که گویا غافل از انجام کار
فلک را یک طبق از گرد ساخت
روا باشد اما حق از دو خستی
شو قلم چو از صد و صد جان بگو
گفتم دل و جان و سر نثارت کردم

چو نگین به بستم و بستم نبود
هست سر در مرده ام آنکه زنده
کس نماند زنده وز صد قافله
و نان پس هر در دریا گرد کرد
که آید بود حالت زین در آن
و گر پالوده آلوده گردی
نگاه دوست تمام هست منشیند هم
چرا اشد ستوان بر سر چوب
بر ایشان گفت کای پس چه کو
از آن باشد این سر خراب شده ام
خبری سپرده باشش آنکه
اگر این خبر چند هیچ دارم
که تو زنده دوست داری یا گذار
کتابت سیری از بسکه داری
بسی بر تو روشن آید کان باز
نگه بشن راه جابان چاه کو
چو ما کرد دیده در آخر شما هم
عاقبتی بر بستان بیره دارن
چرا نبود روا از خاک کچی
ور خدمت هست دل غم خو شد
آن چون بودم که بنگرانت گردم

مولانا لطفی فاضلی است دانشمند و در صنایع شعری کمال مهارت داشته و شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید که با اتفاق در این زمان مولانا در مراعات نظیر مثل الجواب که چهار روز و چهار ساعت و چهار عنصر و چهار کل در و سند رجب آتا بر نظم فقیر هر کار داد شعر او در ترجمه

بکمالات معنی مقصودی در نظر باشد گفتن این نوع اشعار هیچ احتیاج نیست چه جای این که قابل تحسین باشد و این گونه محاسن لزوم مالایلزمست لیکن از ترکیب الفاظ محل معنی مقصود نشده حاصلی نداشته باشد قابل تحسین نیست والله اعلم غرض [illegible] نظرا از شاعری مولانا از ولایت بهره داشت و در مناسب سرور اولیا قصاید نیکو دارد و معاصر امیر تیمور گورکان است و در قصیده [illegible]

عجایب [illegible] آمد جهان [illegible]

قصیده

نسیم [illegible] نسیم بهارش
[illegible] منظور دیده [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
شد اولیا صاحب [illegible]
[illegible]

[illegible]

لطفی [illegible] همین یک شعر از و یادگار است

هلالی [illegible]

[illegible]

نظیری بعضی او را از اهل جوین نوشته‌اند اما چون مشهور به نیشابوریست در اینجا نوشته شد غرض [illegible] تجارت از خراسان به عراق و آذربایجان آمده به عنوان [illegible] عام شده بعد از آن روانه هندوستان شد و به خدمت خان خانان [illegible] عنایت بی‌نهایت دید [illegible] شاعری بی نظیر است و طبع بسیار خوبی دارد و دیوانش ملاحظه شد و این اشعار ازو انتخاب در این [illegible]

قصیده

[illegible]

فی الغزلیات

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

نیشابور

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
در هجر تو مرگ منتظرم بادا	منظور دو دیده [illegible] بادا	گر [illegible] دل [illegible]	یا رب [illegible] بادا

یحیی بن محمد یحیی از اهل آذربایجان است از کیفیت حالش چیزی بغیر از این رباعی معلوم نشد ناچار نوشته شد

رباعی

خالم که کباب از دل [illegible]	چون [illegible]	دنیا [illegible]	[illegible]

هرات

دار السلطنه هرات از اقلیم چهارم است طولش [illegible] و عرضش [illegible] طالع بنای آن برج ثور اختلاف در بنای آن کرده اند گویا از زمان [illegible] لهراسب و گشتاسب و بهمن [illegible] و اسکندر هر یک در آنجا بناهای مختلف نهاده اند بالجمله اعظم بلاد خراسان [illegible] هوای [illegible] جمیع تراب اصفهان و شمال الهری و ماء الخوارزم لا یموت الناس فیها ابدا در زمان سلطان حسین میرزای بایقرا [illegible] اعیان دولت او عمارات متعدده و مدارس رفیعه در آنجا ساخته اند و در عهد سلاطین صفوی اکثر اوقات حکومت آنجا [illegible] مرجوع بوده و ایشان نیز بناهای نیکو در آنجا ساخته اند که بعضی از آثار آنها باقیست و حال در تصرف افاغنه است شعرای آنجا و اشعار آنها بر ترتیب [illegible] ثبت شد

ابو اسمعیل و هو عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری از مریدان شیخ ابوالحسن خرقانیست [illegible] مولد و مدفنش [illegible] این دو رباعی از اوست

من بنده عاصیم رضای تو کجاست	تاریک دلم نور صفای تو کجاست	ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی	آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست
مست توام از باده و جام آزادم	صید توام از دانه و دام آزادم	مقصود من از کعبه و بتخانه توئی	ور نه من از این هر دو مقام آزادم

حکیم ازرقی هروی

حکیم ازرقی اسمش ابوبکر [illegible] و مولدش [illegible] ذات فرخنده صفاتش بانواع کمالات آراسته و از مریدان [illegible] عبدالله انصاری و در عهد سلطان طغانشاه سلجوقی بشرف ملازمت و مصاحبت یافته و سالها بنام آن سلطان [illegible] تصنیف کرده [illegible] اند که ضمنی که سلطان [illegible] الفیه و شلفیه را بنظم آورده [illegible] بنظر رسانیده [illegible] شده [illegible] سرافراز [illegible] سلطان [illegible] روزی سلطان با یکی از ندما نرد [illegible] دو شش خواست و دو یک [illegible] سلطان [illegible] حکیم [illegible]

گر شاه دو شش خواست و دو یک زخم فتاد	تا ظن نبری که کعبتین داد نداد	آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد	در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

نقل است که سلطان [illegible] آمد که حکیم ازرقی را بوسه داده دهانش را از جواهر [illegible] مملو [illegible]

در شکایت روزگار

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در وصف خزان

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تعریف باغ

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مولانا [illegible]

بکردش بمانند کشتی حبابی
کسی کو ستان تو جا ماند و شد
ز خنجر کسی جست زنده کاهی
فلک سر آن بارهٔ کوه پیکر
[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

هرات

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

زعفران

وله ایضا

وله ایضا

الرباعیات

آصفی گویند از شاعری خطا بآصفی قناعت کرده این مطلع ازوست

آصفی پسر خواجه نعمت الله که از اعاظم و اعیان آن ولایت صاحب ... صاحب دیوان ... الحال ...
بنظر رسیده ... وزارت سلطان ابوسعید آصفی تخلص میکرده ... در هرات وفات یافته این اشعار ازو انتخاب ...

هرات

فی الغزلیات

امامی از علمای معروف آن دیار بوده و از شعرای مشهور روزگار و مداح اتابکان فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ...
در فن شاعری استادست ... خصوص او و شیخ سعدی اعتقاد داشته ...

قصاید

وله ایضا

گویند ... امامی ... عماد الدین ...

قطعه

قطعه

بنائی ... هرات ... بکمالات ... و شاعری ...
... شاعران و شاعری ...

دیگر ... در بخارا ... امیر علی شیر نوائی را ... مجلس ... در بحث‌های اشعار قصیده و مدح ... چون ...
صدور از جناب امیر ... بدیع ... سلطان احمد میرزا ... گردانیده و بتقریب ... امیر این قطعه را گفته ناچار از هرات
فراره و در ماوراءالنهر در خدمت سلطان علی میرزا ... آخر الامر با محمد شیبانی صاحب شده ... دیده تا هنگامی که نجم
ثانی قصبه قرشی و ماوراءالنهر ... قتل عام کرده ... میان خانه ... جان ... صاحب ... دیوانست ...
شیخ سعدی و خواجه حافظ ... در جواب غزلیات ایشان ... در آنجا حالی تخلص قرار داده ... این اشعار که نوشته میشود ...

دختر ... فکر ...	هر کسی را ...	هر که ...

قصیده

زو ... آمده ... | بر آورده ...
...

وله ایضا

...

وله ایضا

...

فی الغزلیات

گر چه حاصل نشد ... از تو مراد ...

قطعه

...

حیدر از ... در اوائل حال ... کلوچه پزی ... آخر الامر ... صاحب دیوانست

غزلیات

...

رجائی اسمش ... مولانا ... خراسانست ... در اوائل حال امیر ... جوان ... شده ... عشق ...
شده ... طبعش شعر ... جواب شیخ نظامی ... رجائی تخلص یافته ... سفر حجاز ...
میرزا ... جهان ... این قطعه را گفته میرزا شرف جهان ... فرستاده
و از و قطعه دیگر ... بنظر رسید لهذا ثبت شد

قطعه رجائی

...

قطعه میرزا شرف جهان

...

حکایت سنائی به خلق با تو مرا / چو عزیز گر نشنوم تنگ شود دست
خدا ار بشنود این سخن گو کسی / کسی نماند که با او برابر دم نفسی
از آن زلف کشم بهم گرد دل گو / وصال اینجو نیاری شنید دوستم / نیاید هم که گرد ره صبا از ناله دودی
ز سبزه و گل این باغ غیر خار نیست / وگر نه در دل من غیر عشق گلی / مبادا آن تو بیمار از اشک چشم دودی

نادری گویند در هرات متولد شده بتحصیل علوم مشغول بوده ازوست

دالی شاعری بی‌نشان ضمیر بوده گویند لقبه از سایر فنون شعر هنر مایل بوده و دیوانش دیده نشده در هرات وفات یافته این دو شعر ازوست

تو آبی گر دیار از خار خار سینه جانم / اگر روزی که گرد دشت خار بیجانم
بیستی که بود لالی چو دیوار ندارم / دارم گلی از چشم خود از بار ندارم

شادی در علم رمل نهایت مهارت داشته و گاهی نیز شعری گفته ازوست
تو کجائی نشستی که رقیبت است / جز دل من که تو جا کردی

صبوحی بعضی او را بدخشانی شمرده‌اند اما چون بهروی مشهور بود لهذا اسمش در اینجا قلمی شد گویند بیوم سیاحت هندوستان رفته در آنجا فوت شد

غزلیات

جهان از ناله بشنگ سازم / زیر لب بسته ام ای همزبانی
گشته بود ای غافل بجان امید / فغان که ... آنکه اقبالم
گفتم ... حیل ... / که بر بخیزد و در باس ...
که هر که ... / در دشته شد ... فکری ...

ظاهری مردی درویش مسلک صاحب ملک بوده طالب ... هرات ساخته ...

غزالی اسمش نعمان ... کرده ... و در خدمت ... سیاحت هندوستان ... در آنجا با مولانا غزالی مشهدی ...

غزلیات

مباحثات کرده با ... / خشمت که بجان برزی ... / اوره اندیشه کجا خون غزالی ...
سلطنت کیمیا ... / من ... اندیشه کرد ...
از مکان ... / معمور ... دو ویران ... گویم
آمده این چند شعر از ... / که بهم ... ساخته اند / شهری که خراب سلطان نگویم

مولانا فخرالدین از شعرای آن دیار و از ندمای سلطان سنجر بوده زیاده بر این از حالش اطلاعی نشد این رباعی ازو بنظر رسید **رباعی**

در چشم من از آنکه هست سیل غم از دست / و دل ... بنشسته ... / ... آمده بود شادی ... / گفتم ... غم دوست

فصیحی از شعرای متاخر آن دیار است و در خدمت ... حسام ... بوده ... این دو شعر از نظر رسید ...

هزار بار قسم میخورم که نام ترا / طلب ... قسم بنام تو ...
خار ترم که ... / محرم ... دو ...

کاتبی اسمش یوسف شاه در هرات وفات یافته ...
... / ... که از ...

مظفر دولتشاه سمرقندی او را خاقانی ثانی نامیده اما فقیر از وی شعری ندیدم که قابل این وصف باشد اما فاضل ... بوده بسیار
... اهل دنیا ... و لباس ... پوشیدی و در تکلیا ... معاصر ملک معزالدین ... بود
روزی سلطان بمدرسه در حجره وی در آمد که مولانا ... نشسته و کهنه کتابی چند بر روی خاک نهاده ... سلطان گفت ...
هزار دینار ... مولانا گفت این ... دینار خریده‌ام ...

که قالی مساز

که قالی مسازی بود چون سلطان غایب بود تکلفی مولانا ملاحظه کرده خادم مدرسه فرستاده گفت بعد هر روزه از ... حجره مولانا
غافل شو دانیکه این حال نی ... باشد ناز دو رفت / ای از من ... جهان ... خبر ...
گر سوز دیده ... شدم ... / ای به ... عهد از وفا
... که خورشید ... / سکین ... گشته ... / من که تو شدم دو ...

درویش مقصود تیر گر اصلش از هرات بوده در اوایل حال بمشهد مقدس رضوی رفته در آنجا بتحصیل ... مشغول ... استغنا ...
طریق قلندری ... از نظم اشعار بطریق رباعی گوئی مایل ... خراسان ... باستادی ... رباعی مشهور گشته ...
... در آنجا وفات یافته ... / اسماعیل ... تاریخ ...

فی الرباعیات

تا مست شدن ... / محراب نشین ... / از باد صبا ... / شد از دل ... / جانا همه از تو شد ... / بوی گل وصل ...
از زده ... / زنار پرست ... / بگذاشت ... / از دست ... / ورخوی ... / حاضر ...
زانکه ... / یارب ... / اکنون ... / سر در پی ... / گفتی که ... / آنجا که تو ...
از ... / روی ... / بوی ... / سر از ... / با ... که از تو هرچه گوئی ... / وانجا که تو حاضری ...

ناظم ... در آن دیار ... یوسف و زلیخا گفته ... از جمله ...

اشعار

دیگر دو بار ... آفتاب ... / مینا ... / فلک ... / از ...
گر ... / دم ... / ...
سحر گاهان ... / تا ... / دست ... / چو ...
دیگر از غزلیات او ... / شد ... / ... / ... / ...

آصفی از ... شد ...

نزار و شاد از کتاب آتشکده در شرح احوال شعرای
دار المرز طبرستان و استراباد و جرجان و دشت و ...

استراباد از اقلیم چهارم ... / که از جانب سلیمان ...
... / ... خراسان ...
... بابل ... و از جانب مازندران و از ... بحر ... دشت ... شعرای آنجا ...

بابا ... اسمش خواجه علی ... / **رباعی**
ای ... / ...
با دل گفتم ... / ... / ... / گر ... باید ...

استرآباد

بزمی خواجه اسمش غیاث الدین محمد است گویند مردی خوش طبع بوده و بهم در آنجا مقبول شده گویا شوخی طبع باعث قتل او شد این دو رباعی از اوست

جانا غم هجر تو چه یارم داشت / نامم جائی که گفتگوی تو گذشت

فکر دل بیچاره می باید داشت / وصف سر زلف مشکبوی تو گذشت

دل از کف عاشقان ربودن آموخت / وز خلق گریز همچو سودا کنیا

خوان چهره تو آسمان داغ بگیجن / مردم همچو یار دم اشتر مپسند

سلطنت دلی نگاه باید داشت / عقیده مرا و باده روی تو گشتند

ولی وداع تو آسمان بفنون گرین / یعنی که گریه دامن تو قطع نظر نمود

حزنی اسمش سید حسن قاضی میرزا شکرم است بحکم عبد الله خان شهید

دامی از علمای تبریزی معلوم نشد سوای این شعر قابلی از او بنظر رسید

روحی شاعری لاابالی و در فن شعر بهزاد لی ایل / اشعار / و بتحقیقات علوم و قابل الطبع خوش کشته [illegible]

از جفای و عتابم که سیر شد شد / وا که از ناصر قریاد و هم کار کشتند / بود جهان فکر ری و فکر او او دو هم / که بر بود [illegible] به عقل [illegible] دست شد

سخایی از جمله ارباب صلاح و اصحاب فلاح است و منقی سالک طریق فقر بوده آخر الامر بعد از مجاورت مشهد مقدسه به تحصیل علوم دینیه مشغول

اخلاق حسنه موفق بوده حال / غزلیات / اشعار که نوشته شد از او

زار زو خلاصه ملک شو و بر فات / آتش نشسته و دود بر فات / عشق حقیقی است مجازی بگیر / این دم سیر حقیقت مجازی گیر

منو و روی تو گلهای باغ جسکم / الرباعیات / چو آفتاب بر آمد چراغ [illegible] جسکم

در هر گردی که و بیمن که نیکوست / کو دوست و ساده حضرت دو / بی پیر و سامانی من عیب کن / شاید که مرا دوست عشق [illegible]

عالم که خوش باد الله آله است / فاضل نگان که دشمنت این کاه / دریا بوده دو خویش من چیزی داد / حسن خداوند و کرکن کاکل

گفتم همه بید و منصب دارد / گفتا که زخود دیده بیرون سبا گیرد / گفتم که جانان که بی چشمش بخشیدم / حقیقه که قرناهم منصب گیرد

با عشق همیشه باید بود / در دیار شد سیاست نباید بود / با مرغ هوا مرغ سراکر بیرد / مشتیش این سر و اکر بخواهد برد

ای نابوده فاضل از خود نه خو / دور رو و نزدیکی ماند احوال / کر نیست از رو و بیرون ما / این اشعار کشی آن اینجاه

سیری در انزوای بشغل با سمی که بی خوشخوان بوده / شعار / این دو شعر از او حفظ و حبت افتاده

از مکان تو جدائی و وفا داشتیم / ترک ارباب وفا قصد جانی / جز هم که سیر من آن کشیدیم / کار دم از نظر دیگر ساکن که [illegible]

صاحب اسمش فصیح الدین صاحب است از گیو و جامعی بنیان استرآباد گویند سیاق خوش طبع بجور حرف عاشق بوده و مدتی در خدمت امیر علیشیر و

سلطان حسین میرزا بسر برده و آخر در استرآباد این بیت از او شنیده شد که نوشته شده / دو جهان بی کمانی بنام از دل کس / ترک رفتی به جهانم در دو جهان

صدقی از فضلای استرآباد و قاضی محمد قرن همینه استاد بوده / تا ز هر کسی چشم بد دور عدالت / گلچینان دانکان [illegible]

میرعبدالحی طبعش خوش و محاوره اش بکنج تخلص او به جان آمد و از مشهد مقدسه حاجی فاتی ولایت کرده و فخر معیشت شعر و از قاضی شد [illegible] بجهت

همیشه شعر خشن از جان / که قاضی شود و صدر الشیخ شد / بر شود شرعی و الله به قضا / اگر عرفی بود قاضی نمی شد

غیاثی سپاهی

غیاثی سپاهی جوانی بیده و مردی خوش صحبت و از جمله اشعارش غیر از این دو بیت و قطعه بنظر نرسید / اشعار

نامت زننده که هر گه بگو بیگانگ / سوی قمری که برای او فرو بسا / ای آسمان تو از که گفتم غزل ترا / بچاک که هیچ منقلی بی بیا و چنین

فارغی گویند مرد ظریف و در فنون لطیفه اهل بین قیاس صحبت و اهل

خود چشم انزوال جاده و بگیر / دیگر که او فرنی آن بیاورم جمع

فدائی اسمش میر کمال الدین محمد از سادات شمار و این شعرها از اوست

شعر صادم زرفق سیستان تا / بچا قتا و محمد حسین مستوفی / بی اقتار سیاه دست جانی بر [illegible] / بجو جواب عنی حاضر گرفتو نبی بگیر / ابر بسته چو ستاره ساکن و سیکلون

اوز بیان مرد و از دو صحن یار پیشم / بنیاد خاتی بخفقی چو [illegible] / بس دو انه بکه یار یکیه اید / کیمیت که تا کنه و دیگر کو نبی یار و خواه / بینوا قرنی یا بکهی گشته نیکو

فنونی بعد از تحصیل کمالات و ادراک فیض خدمت شاه طهماسب صفوی کرده و در سلک فضلای عظام کرام انتظام یافته و اکثر اوقات بحکمی جوانان گرانی

نگار اهل ل و فضایل بسیار و در مدح ائمه ابرار گذرانیده و اقادة بوده و قربات مقبولی بیانه آن اند قطع و خصوص قمری میزبد و سیده یافته شد

انتخاب از قصاید او بنظر رسید / قصیده / اقتباس [illegible] حال [illegible]

نبی که قامت بسته و کاز علم / کلستان ثنا و کمال تو خرم / بانجام گرفتی و طمی اما کرد [illegible] / بکهیم بنیاد و آن بختم حرم مقدم

زبان غم آرزو زنم شده قدمی / که بر طارفت حلقه زلف پرخم / بیستان بانده صی زمانی ست بیند / جو ز جسم تو زدن لطف فرمای مرحم

و کرنه برم و ادوری بیشی دو قدم / که ز و آتش سینه شد با بیجا و ظلم / ما هم نجم هر قضا کرد جا است / شنیده ایتو قتی و بنی داست بن غم

میر ابو القاسم فندرسکی قندرسک قریه ایست از اعمال استرآباد و در تجاب بمراتب حکمت و فرید عصر خود بوده و در رسایل حکمت میر ابو القاسم

رساله ایست که بفارسی نوشته و غرض کسی از متاخرین در حکمت هر تبه و شان او نبوده در ایران و هندوستان حضرتش مقبول است و تکیه

در نزد سلاطین مهره و ولایت بکمال احترام گشته از نیکی طینت با حرم مشهور از دنیا و اهل دنیا متنفر بوده آخر الامر در زمان شاه صفوی در

اصفهان رحلت جاودان فرموده و گاهی شعر می گفته این قصیده را در مقابل ناصر خسرو علوی گفته است چند بیت از آن که متوقت

قاعده شاعری این نامه هست / اشعار / دو سه شعر دیگر از او نوشته شد

چرخ گردنده از نظر رخ [illegible] / صورتی در زیر دارد صورتی بالائی / صورت زیرین اکر بر نردبان / بر رود بالا بجانان بجز خود جائی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری / گر ابو نصر ستی گر بو علی سیناستی / عقل کشتی آید و کرداب و دریای ستی / هیچ کمال عاقل و عالم که دریاستی

کاش آن ما را جنین عکس اکر قوم / ما خلوت ما کار دل بیان دیگری / بیراه چشم او میدان دو چشم رو / مکنند میزان بحکم شاهزاده ام

سرترب و اهم شده بسر دارد / بون می صرام کشت تمام حرام / گیر و ساز رخت و دو نکو ساده / تا هر نو در شید [illegible] کرده ام

میر مرادی فی تیر و ساکن بوده و از عمر جهت شده حرکت در سیر و فیض [illegible] / گفتم از وصل کشی شاه و آن گاه کی / لیکن کشید علم از این دو نگر الهی شده

میر محمد مومن از اعاظم سادات اکابر علمای فیض الدرجات آن بارت مدتی معلم سلطان حیدر میرزای صفوی بوده بالاخره به هندوستان رفته است

مولانا نظام استرابادی [illegible] قصاید متین در مدح [illegible] دارد و مثنوی سلیمان و بلقیس از افکار اوست [illegible]

اشعار

[illegible]

گویند مولانا [illegible] در استراباد وفات یافته [illegible]

[illegible]

جرجانی از اقلیم چهارم [illegible] سلطان [illegible] سلاطین آن دیار بوده [illegible]
[illegible] تخلص [illegible] از شعرای آنجا [illegible]

عجبی [illegible] در مدح [illegible]

لغز

[illegible]

فخر الدین [illegible]

مولانا شاه [illegible] اصلش از جرجان [illegible] خراسان [illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] علوم مشغول [illegible]

[illegible] سمرقندی گوید که [illegible] قصیده [illegible] آخر الامر در سمرقند وداع عالم فانی کرد [illegible]

قصیده

[illegible]

رباعیات

[illegible]

شتر نگ زهر است

اجل نام بیت

جرجان

چون کرد در سپهر مرتب [illegible]
گفتم مرا نشان که بود شد [illegible]
اندوه و چهره گفتی چنین [illegible]
گفتی گشت شد خلق بجا کشته [illegible]
مانند اسطقسات گفتی چه [illegible]
بود آسمان چو حلقهٔ انگشتری [illegible]
کاو ایستاده کان [illegible]
خون می چو [illegible] شاه [illegible]
سیمین قنینه شامی [illegible]
گردون نبات نعش [illegible]
آمد [illegible]
بازوی خویش [illegible]
من چون [illegible]
او رفت سوی [illegible]
بستان [illegible]
بجای [illegible]
[illegible]

وله ایضا

گفتم مرا بسوی [illegible] چنین
آنکو بجمل گشت بود [illegible]
امروز [illegible] آتش [illegible]
دیو [illegible] گفتی [illegible]
مانند [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
زین [illegible]
چون [illegible]
سروی [illegible]
هنگام [illegible]
او چون [illegible]

[illegible]
مهر [illegible]
[illegible] و چشم دلبران [illegible]
کردم [illegible]
زان [illegible]
از جای [illegible]
پروین [illegible]
خواهند [illegible]
چون [illegible]
از زلف [illegible]
کدام [illegible]
گشتیم [illegible]

وله ایضا

در آمد [illegible]
که [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
کل [illegible]
و از [illegible]
هر [illegible]
بجای [illegible]
بزم [illegible]

[illegible]
سوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آورد شاه [illegible]
بر سام [illegible]
[illegible]
و [illegible]
ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
گر آسمان [illegible]
من [illegible]
زان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وفادارم

[illegible]

وله ایضا

چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مسعود سعد سلمان جرجانی و برادر جمالی همدانی [illegible] چون مشهور [illegible] و در اینجا نوشتیم [illegible] خواجه سعد بن سلمان [illegible] الملک غزنین [illegible] در آنجا محل اقامت افکنده و مسعود در آخر دولت سلطان محمود متولد گشته [illegible] در عهد دولت آل سبکتگین نشو و نما یافته [illegible] بمناصب بلند سرفراز بوده [illegible] و [illegible] مجلس [illegible] و عرفا [illegible] ارادت [illegible] و در آخر [illegible] عدم آورده [illegible]

[illegible]

قصاید

[illegible]

کنج وقت هندی [illegible]
تاج کسری و تخت فغفور است
هر چمن را ز برف [illegible] است
نغمه رعد نفخه صور است
[illegible]
گاه کنج است و گاه گور است
[illegible]

و له ایضا

ز آنکه انگور دیده حور است
بر طبقهای [illegible] است
نغمه چنگ [illegible] است
[illegible]
[illegible]
رای تو آفتاب مشهور است

گلشن باغ پیش از این گفتی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

جرجان

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

مرادین

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

با چند کس برابرم در قلعه گر چنین
زیرا که سخن گشته از این پیچ و تاب این
من کیستم چه دارم چند هم چه دارم
دوراز تو هم راه عشق تو گردد ست بجای
نام زدن چو بنای تن اندر جهان هائی
آرد چو آتی های هر اتاماهی زار
از دیده کار چا بشم من زر جستی
خون بشت چشم از هر طرف خانی جهان
ای جهان از که و سندی ساقی
ای چیز زمانه هر پاک در نور
ای دیده حادث از رنگ شو همین
این جلوه پاک ذنب چو نوشید هستیم
آسمان گذران که جهان گذرانوا
گر خسی افتدت مدید سال
بجا دو هفت رفت زنان پیچ
فهرست عمر من همه تاریخ
لیکن به پیش گویم کز طبع پاک
شد زمره وم حق کنار جهان
ای خدمت تو فرض و دو گر نا قلما
گر زنده گردی جفا عهمار تو بو
رو کاین بخت تو نزد آید کس
با همت باز باش و با کم ملک
نام تو گم نقش چو نی بر کرم

شیری شوم زبان دعای تو ام | این بی سلاح جنگ بگو که کنم کو

ودرینها

گم هر زمان سازد گردون بیخ | بختی مرا که بخم خسته ام
گر مو چو موی شدم از ناله جهان | در هر شکن از زلف تو بندی فزی

وله ایضا

چو نالهای زار چو آرد هوای ای | گردون عبید دو پیچ گشته بود
در طبع که حزم در دیار و کمکی | از پیچ تن تمام نیارم و کام
نگس بود که سایه کنم بر سر جای | گردون چه خواهد از من ستم ضعیف
ای دو دل از ناد شد جهانی | ای تیغ پیچ فکن که چاره است این جهان
وی گو دل سپر م از سنگ گر گری | در آتش شکم چون گل و دل فزان
ای یار در شبیه ستردن شود مرا | ای ماتم دو ای چه پیچ دلم خیزد

اشعار

زیرا که خرد سند جان خرد جان | جانت و زبانت زبان سخن جان

المقطعات

شد سود مند مدت و نا سود مند نام | امروز هر یقین و بکمال سخن نوکن
از عصر باید هر باز بند بند | از عصه هر بکار دلبخ نظم خالی
چندین هزار ست هر یج بلند نام | تا ست نیز سند هی باش کنک

فی الرباعیات

اگر شش تو قافله در قافلها | حسنی که بعصد پیچ کس او نتاد
در گل گردی برگ تو خار تو بو | ای باده بود هر آنکه یار تو بو
روزی نگاه دو خیز آید کس | با تنچه کند خدای بر ناید کس
زیبا بگو شکار و هر دو جنگ | گر گمن بر عذاب تو هاکوش و رنگ
سوی تو کم چشم چو نی بر کرم | یاد تو گم نوش چو فی بر کرم

من سینه سپر کنم پیت دامان
چو نالکه چه کشته از بار آن
نه دو لب مرا که بکم دوی
در هر نظر از چشم تو غنچی دو دای
بسی کرفت دو دامن ز پیش بالهای
چو بنظم من ای شدی نظم جالو
در ده دو ام نالیده شیده دای
کیتی چه جوید از من زمانه کرای
ای دل اتین چو سو کسی چه دای
پر سنگ تمام چون دریا زنای
وی آسیای چرخ چشم تنگ تر بای
از جفو شاه عادل در خدمت خدای
گر جانت بکار ست کنه دارد بای
سوی آنکس که دوست نا میا
دانم که چند رفت خدا که کجا چند
جان در بلا فتادن اندر گرد نام
تا ست که کاه تندی باش فتنک
خاک راه شد و سو ز ستگم
کلکت تو گند عالیها سا قلما
ای دشمن آنکه دوست دار تو بو
آمد که خدای ب سخن کیا
کاکجا چه آواز و دایی چه رنگ
با عشق چنین دل از تو کی بر کرم

ز نهم مرا شادی دست کی | دو گفت دو تا نم خور بکسی | صد غم دارم شفقه در هر نفسی | از بس نکرید سالکم گوید پیس

این قطعه از هر مشهود است

آن فرمان کرانشان و الم ...
منت زده کار ز تا بکرم پیش نکند
هنگام مرغ سو شوند نزد کرد بکند
زان تو کو که دیدیم او روز گشتی

چون دست کرفته بر و با بی خبر | این حلقه بر قید دهان جایی | احوال جهان با عل و بانچه خبر
در وقت کرم شوم براء خود کرده | تو می همه تو کاره و تو کنیه ازل | زین نکس تا مردم نام خبر
گو تی که سکار همه پاک میرد | وین نیز عجب تر که هم اکنت | نام کرم از نامه هستی خبر
| سکش بر خطش و تند مایم | با خود همه چیزی که میرد و نه خبر
| | صد جانم شکنی با امتحام کسی

یوسف از موزونان آنولایت و باسم مخلص میکند این مطلع از وست

گیلان از اقلیم چهارم است و مشتمل بر بلاد و قصبات چند محدود است با آذربایجان و عراق عجم و ما زندران و دیگر حرارت در اراضی آنجا بسیار است و اکثر اشجار و جریان انهار مشهور آفاق و در هر زمانی یکی از بلاد و قصبات آنجا محل قرار سلاطین و حکام آن دیار بوده حال

از شعرا لاهیجان مسکن طلاء آنجاست تا حد منتخب اشعار موزونان آنجا بنظر رسیده ثبت میشود

مولانا حاجی اسمش محمد از که خدایان کوچهانست این شعر از وست | غم زمانه که دز هیچ سینه جا نگذاشت | زمین سینه ما کرم بود بالکه داشت

شهودی اصلش از لاهیجان و معاصر سلطان بیقوتیست مدتی ملک کس از اقربای قاضی یحیی لاهیجی پنهانی عشق میباخته بعد از اظهار جمعی از ارباب غرض مولانا را آزرده ساخته او بخدمت قاضی شکایت کرد قاضی فرمود که چون عاشق صورت درین اثنا معشوق مولانا در مجلس قاضی شد مولانا از دیدن معشوق بیهوش گشته قاضی را دل بر وی بسوخته بحکم قاضی معشوق گلاب بر وی او زده او را بهوش آورده از شاعر خوش

در یافت تو الا مرد آنجا عالم باقی گرفته | دیوانی دارد اما شعری قابل ندارد از وست

رباعیات

دل آتش غم بر سر خود بجنه دید | در کوی تو صبر از جهان بکجند | در زلف تو رفت تا بنا بی طلب | آنجا دو هزار چین چو تا دو بکند دید
بر برگ سمن سنبل تر ریخته | از آب حیات آتش انگیخته | زنهار مده باد آن زلف تو | کز هر تارش بلی در آن ریخته
| | بعد عمری گر نگاهی جانب من بکنم | صد نکه بر سلی سوی من بکنم

قالب از لاهیجان و در خدمت خان احمد خان بوده در فن بحث ...

فخرالدوله عبیدالدین از اعاظم حکما و افاضل فضلا اصلش از دیار دیلمانست و در مراسم سخن پردازی مهارت تمام داشته معرفت

ملوک هند و ستان گر کند بر ... | **قطعه** | دهانبال مرا با قدر این قطعه بر دل ...

وله | خواجه نفر بود و لیکن مدرم | گشت مشغول و لیکن بکلم | **وله**

میزبان بود و لیکن بر بام | نام آورد و لیکن مدرم | سر بر آورد و لیکن بفضول | دل بمی کرد و لیکن بکرم
بس جو ایست و لیکن بحرم | بس جواب است و لیکن بحرم | جا دوان باد و لیکن بنعم | سالها باد و لیکن بستم

فدائی مشهور بشیخ زاده خلف شیخ شمس الدین محمد لاهیجیست که از اکابر طبقه نوربخشیه است شیخ زاده خود در شیراز متولد شده و ...

گیلان

جان بگریز گریزان

جرجان

کسب کمالات کرده و در زمان سلطان صاحبقران شاه اسمعیل صفوی به سفارت بسیار باشیبک نزد محمد شیبانی به سفارت رفته و در آن مجلس داد فصاحت داده بعد از مراجعت مورد اشفاق پادشاهی گشته آخرالامر در تبریز از مناهی تایب و به عبادات الهی مشغول شده و گاهی شعر

سلیقه به تخمیس رباعی اتوجه میکرد
و ده که نظم تو هیچ منصفی مشت ...
شوخی دل و دین به غارت داده
انداز بقا فنا و در دار فنا
گر شیخم گنه امید کمال تو هوس است
خواهم که چو پیراهن گل ... سایت
در موسم نوروز زبان ...
در حسرت آن نگار با حیله و جنگ
هر کار که کمال و وصل داد ... گردیم
بازآی که با سوز و گداز ... منی

غزل

در زمهم تو بیمان که گفتش ...	طالع نگری شوخ که چون ...

فی الرباعی

آدم به چه کنم و ما به چه ...	مرغان ... عجب ... اگر
ور دیده به بند ... خوش است	هیچ از تو به غیر فراق تو ناخوش نیست
در جانه جان کشتم ... غایت	که بوسه زنم ... برهست
ور آمدن ... داد و نوید	کشته ... چشم
کشتم ... جهان ...	شد دست ... وفا ...
دیدم که خاطرت پریشان گردیم	ناچار ... جوان ... گردم
بیداری شبهای درازم ...	نی ... فراق تو ...

بجسم به ریاض جهان ...
چو ... ذوق ...
این ... که ...
آواز ... دا ... رفت ...
آن ... بجنید ...
که سر ... بود و ... باشد
و اندر ... گرد ...
این ... سر ...
بر خود ... شد و ... گردیم
کی زنده گذارد که تو ...

میر فغفور از سادات لاهیجانست و خوب می‌نوشته تا در ایران بوده ... تخلص میکرده ... بزرگ ... شده فغفور تخلص کرده

و ... سلطان پور خلف ...
بگاه ... در ... ستان ...
متاع ... نادر ...

غزلیات

شنیده است ... با ...	...
... چون ...	... که تو ...

سلیم ... شعراد ... نوشته شد
گر ... آمد ... بیشتر ...
... جان ... دوستی ...

فیاض اصل آنجناب از لاهیجان تا چون از اوایل عمر مدار ... قزوین آمده در آنجا ساکن شده ... مشهور شد ... کمالات ... روحانی ... و در ... زبان خود بوده ... ذوقی شوقی بوده از تالیفات او کوهر مراد است که ... حکمت معروف ... او کوهر مراد ... آمده ... این چند شعر از وست

اشعار

تو ... خرامان ...	... چشم تو ما ...
وقت ... که ... سماء ...	آمو ... ز باد ... دم
...	... حرام ...
...	با ... و ...
...	... کریم ...
آنکه ... حلال باشد	...
... بر باد دهیم	...
... کرده ...	...

فاضی اصلش از گیلانست گویند بسیار خوبیه الفاظ ... بوده ...

قراری از آن یار جوانی ... در خدمت خان احمدخان ... بعد از انقراض ... گیلان ... حرکت ... آمده

مولانا نورالدین محمد است ...
از ... که ...
مردم ... شاه ...
من ... سر ...
تا من ... دشتی

غزلیات

گمنامی ... صید ... فارغست ...	نادره ... از ...
گفتی جانانم ... وارن ترا	از ... خانه ...
که عمر من ... ده نجند	...
یار ز عالم خبری ...	آنکه ... همه ...
	بر لب ...

شعراد و انتخاب ... نوشته شد
گمنام ... فروغ ...
... قمری ... و ...
... و ... آفتاب ...
... و ... دشتی
بر لب ... جان ...

کامی اصلش از گیلانست از حقیقت حالش خبری معلوم نشد از وست

مخفی مردی ... خوش صحبت و بشر ... گاه ... در خدمت امامقلیخان حاکم فارس بسر برده و روزی ... ازو جود ... شده ... گفت ... و اول مکاتبت ... مخفی تمام ...

قطعه

آنچه از ... باقی ماند ...	...
... خطر ...	ازدی ... بهر بازار
	چون ... سیاه ...

حال ... قطعه ...
بند ... سیکرد

کاوم اصلش از لاهیجان و در اوایل حال به هندوستان رفته ... در خدمت مولانا نظیری بسر برده این چند بیت از وست

بچاره ...	هر کس که ...
کشتی ... شد از ...	هر ... تو ...
بر ... دوست ...	هر ...

هر طرف که ...
گر ... بالین
... باعث ...

نکان ... باده ...
دیر ... چو ... دل ...
... خلقی که ...

بابا فضلی مولدش از گیلان تا ... در تبریز ... و از ... کلام خاص و عام ... شیرازی ... سلطان ... و ... تبریز ... شاه ... این چند شعر از وست و ... انتخاب ... کتاب ...

غزلیات

... وقت ...	...
شد ...	...
... دیدم و جانم ...	... تو باشد
...	...
...	خلقی ... خانه ...

همین ... که ...
شبها ... تو ...
دل ... دیده ...
... بیکار ...

آنکو ... دوست آمد ...
که ... فلانی ...
آنکسان که ... نشستند
تا خلقی ... نگرم
مستی ... اگر ... کسی

ضعیفی ... از اولاد ... جان ...

اشعار

هم ... شد ... و شعر ... خط

... گر ... کجی	... زبان ...	... وفا ...	... ساکم ...

گیلان

کاشی از علوم ظاهری بهره مند و اشعارش دلپسند برادرزاده قاضی عبدالله است مدتی در هندوستان در خدمت پادشاه بمنصب کتابداری سرافراز بود و آخرالامر در دارالمؤمنین کاشان سمت وطن در سنه [illegible] از این عالم فانی رحلت کرده و این چند شعر از انتخاب در این کتاب ثبت گردید

درد دل من نهفتنی نیست
بگذشت بهار و باغ دل
بشکفتم [illegible]
با درد [illegible] و وفا [illegible]
آخر سر [illegible]
خوش [illegible]

غزلیات

این غنچه [illegible] شکفتنی نیست
[illegible]
[illegible]
اول قدم است [illegible]
کم [illegible]

ای [illegible] اصفهان [illegible]
عاشق [illegible]
جام [illegible]
[illegible]
[illegible]

وین درد دگر که گفتنی نیست
[illegible]
[illegible]
تا تو [illegible]
[illegible]
وفاداری [illegible]

مازندران

مازندران از اقلیم چهارم است در آب و هوا و کثرت اشجار و انهار و قرب دریای خزر با گیلان مساوات دارد سوای آنکه شاه عباس صفوی چون مادرش از سادات رفیع الدرجات آن دیار بوده و [illegible] اشجار ابنیه و عمارات رفیعه و قصور بدیعه و باغات [illegible] در اکثر آن ولایت بنا نهاده و باتمام رسانیده که هر یک رشک فزای گلستان ارم و غیرت افزای روضه جنان است [illegible] زمین دارد و اعظم بلاد آن آمل بوده و حال اعظم بلاد آن بالفروش است و قلاع صعب المسالک دارد که یکی از آن قلعه [illegible] است که [illegible] از اسباب شکست لشکر ایران منوچهر مدتی در آنجا محصور بود و از اسباب فتح آنجا ظفر نیافته آخرالامر بزرگان ایران و توران [illegible] گذاشتند که از قلعه مزبور تیری انداخته شود و هر جا که آن تیر بر زمین آید محل قسمت ملک افراسیاب و منوچهر باشد [illegible] آرش [illegible] ایران تیری انداخته [illegible] در کنار [illegible] بر زمین آمد و هر چند قبول کردن این سخن از [illegible] خارج است [illegible] احتمال است [illegible]

اشرف ملا محمد سعید در اصفهان متولد [illegible] به هندوستان رفته و باز به ایران مراجعت کرده در اصفهان بسر برده و این دو بیت از او نوشته شد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

جاوید اسمش ملا علی [illegible] مازندران بوده [illegible] در اصفهان [illegible]

بر فرازم [illegible]	گر [illegible]

حالی از شعرای [illegible] در هندوستان بخدمت شاه سلیم [illegible] صاحب [illegible] در شاعری طرز خاصی دارد [illegible] مطلع [illegible]

صحیح نسب این چند بیت
[illegible]
[illegible]

اشعار

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بیت از دیوان اوست
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

قمری سراج الدین در محل مولد او خلاف کرده اند بعضی او را جرجانی و بعضی آملی نوشته اند اما آنچه بصدق اقرب است که مولد آنجناب آمل [illegible] باشد [illegible] فنون [illegible] و حکمیات [illegible] اقتباس کرده و در شاعری از اقران کمال الدین اسماعیل و رفیع الدین لبنانی [illegible] قصاید [illegible] و رباعیات [illegible] مداح سلطان غیاث الدین [illegible] خوارزم [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible] سلطان [illegible] الدین [illegible] سلطان غیاث الدین خوارزمشاهی [illegible] سلطان سعید [illegible]

می باشد لهذا اشعار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر چند [illegible]
[illegible]

قصاید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و له ایضا

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

و له ایضا

که نوشته میشود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون دوای درد شد به چشم عنبرین علاوه
نشست و گفت کای بود ...
بگذار جانم از تو جانسوده ...
تو کم زنی ز بلبل و من کم نیم ز گل
هرگز ز اشتیاق تو سر برنیارمی
بر نام قرعان ... داده و ...
گردون چو خاک ... کرد
راهم چنین ... ز ...
کوه الغد بروز گرانی شده نسیم
ای از تو بقا ... معمور
هم آیت راوی از تو منشور ...
محفوظ دل تو هرچه در لوح
صلح ... زمان ... جهان ...
خدایگان ... جهان ...
سواد ... مرکب ... نام
زهی ... حضرت ... من ...
همیشه تا که ... گردش ... گردون
شود ز خون ... جهان ...
هرانچه ... زمین ... آب ...
کوره دولاب ... ماند ...
شنا ... ز ... که ...
وین چه شهریست سراسر ...
خداوندا ... انعام ...

آمد ... صبح و دو دیده ...
در نوبه هوا و گرم ... بگذار
بر جان ... داده ...
با هم ... اند ...
گر کار ... بر ...
خوف شب ... داده فراق
از ... بلندی آن کوه ...
از کاهی که بود ...
سد سکندر آمده ...

بر باد داده زلف چو مشک از ...
چشم تو ... نرگس ...
... دل ... گل ...
گفتم ... زی ...
لیکن چو ... خدمت صاحب ...
راهی ... گیسوی آن ...
صحرای ... از ...
اسبی ... سنگ ...
در راه ... دیده ام از روزگار ...

برکنده ام دل از ...
به عهد ... هزار بار
دل برکنی تو ... قاصد ...
در وصف حسن ... شده ...
کار ... من ...
لیکن ... سنگ ... زلف ...
... سنگ ... مقدار
... شرف بود ... فخار
باد ... کار
گردون مطیع و دهر ...
وز فیض ... مسجود
از ... راو ...

و له ایضا

هم رایت مردی از تو منصور | از قد تو سقف چرخ مرفوع
در نقش ... منظور | رسوای کف تو ... سنگ

المقطعه

فلک ... | ... فلک
قبا و قامت ... چمن | ... لب ...
... خلعت ... | فلک ... گوید ...
یکی ... آب ... | ... دل ... باز

زمین ... صلاح ...
... هوش ...
شراب ... چشم ...
زمین ... گوید ...
... آتش ...
اگر ... خاک ...

غزل

ز خون عقیق شود ... | اگر ... بصیرت ... نگری
هر که ز ... | ... بلندی حالش
در ... جلال ... | ... نجم ...
وین چه ... سراسر ... | ... دو ...
گر ... دشمن ... | ... سنگ ... ماند ...

سر زده مردم دیده ...
سر ... آبی ...
بر آتش جهنم ...
با ... علی ...
روان ...

روز جنتیم

مازندران

روز ... زمانه ... کرد
... مهذب ...
همچون ... آسمان ...
خواهم که ... مستی
فولاد ... قلم ...

وین ... در زمانه تو | ... گنج ...

قطعه

روی دل ... | امروز ...
همچون زن دشمن ... | چون ... کام ... کرد

قطعه

از نقش ... سنگ ... | شد ... آنکه را
... بکجا ... | از ... قمری
می خواهم آنکه ... | ... جهان ...
وی ... جان ... | ای ... باغ ...
انصاف ... | تو جان ...
می خوردن ... | می خوردم ...

مشرق او شراب خانه تو
ای دست تو داد ...
که فلک ... زاده
الا ... باده
... زرنگاری

الرباعی

ای در مردی ...
امروز که ... جوانی ...
ای ... آورده ...
آنها که ... خواسته ...
می ... که ...

ابیات

چون ... خروس ...
... آنکه ...
ای باد صبا ... آورده ...
روزی ...
گر من ... علم ...

شراره رابعه از کتاب آتشکده در ذکر حالات و خیالات شعرای عراق مشتمل بر دو شعله شعله اول در ذکر اشعار فارسی شعرای عرب چون بغداد مرقد مطهر و مضجع منور امیر المؤمنین علی علیه السلام و بعضی ائمه انام است لهذا مقدم نوشتیم

عراق عرب از اقلیم سیم است محدود به نجد و خوزستان و سواحل ... بغداد معظم بلاد عراق عرب بوده که سلاطین عجم ... عراق عجم و کردستان و بیابان و دجله و فرات ... آب دجله منصور دوانقی ... تختگاه قرار داده بود و در کنار دجله آن را باغ بهشت ساخته در برابر آن ... از طرف دیگر دجله شیخ حسن ایلکانی شهری نو ساخته و شاه عباس صفوی ... بر گرد آن شهر حصاری کشیده آنچه از اشعار فارسی ... آنجا ... احوال آن بنظر رسید نوشته شد

ابن ... بغدادی و له ... این یک شعر از اوست

ز ... که آرم ... | اگر ...

شمس الدین محمد از منسوبان خواجه نظام الملک و از ندمای سلطان سنجر است گویند در رثای خواجه نظام الملک این رباعی را گفته رباعی

گر در ... فلک ... | سر ... درین ... | چون از سر ... بجان ... | آمد ... که ...

فضولی بغدادی از مشاهیر ارباب کمال آن دیار است بترکی و فارسی شعر نیکو میگوید چون این نسخه از اشعار ترکی و عربی خالیست بدو بیت دیگر ...

اشعار

اشعار فارسی ... | ... اشعار ...
... دولت ... | هرگز ... | ... | با این ... که ...

آسوده گر با همه حالی که هست — گر خاک شود نشود قدر کسی
بر سیه روند و ... میان زند — سنگی دانند از شرف ...

سید محمد یحیی از سادات نجف اشرف است بعلوم ظاهری آراسته در اوایل حال به هندوستان رفته کارش رونقی تمام یافته بسوی ایران آمده ...

ای یاد توام مونس جان ... — دور از تو و بزم تو گو چون ...
چون شمع ستاده تا بزانو در سنگ — چون جام شکسته تا کمر در خون

شیخ محمد اصلش از جبل عامل است این گهر در مطلع از وست
هست در بر من حضرت ... — چون ... شد نهالی ...

و آن ولایتی از اقلیم سیم و چهارم ... ایران بهترین معموره ربع مسکون و بهترین بقاع ایران چنانکه ... است و محدود است از دو طرف

شعاع دویم در بیان اشعار فصحای بلاغت آثار و
بلغای فصاحت شعار عراق عجم و صفاهان علی التفصیل

بخراسان و از یکطرف بآذربایجان و از یکسمت بفارس و از یکجانب بالبرز و از یکسو بعراق عرب مشتمل بر بلاد عظیمه و مساکن آن بلاد و بعضی نزد ایشان از سایر ولایات ممتاز است خلاصه منتخب شعرای اشعار هر شهری بترتیب نوشته میشود

اصفهان صانها الله تعالی عن الحدثان بلا ... از اقلیم چهارم و سیم است طولش ... و عرض ... از ابنیه طهمورث پیشدادی ... و اسکندر و کیقباد که اول سلاطین کیانست آنجا را دارالملک ساخته و عمارات نیکو در آنجا پرداخته در اصل چهار ده بوده باب الدشت و جوباره و ده باب القصر و کران بتدریج وسیع شده چنانکه هوایش در کمال اعتدال و آبش از زنده رود است مشهور که از حیات شاه محمد بن حمزه اصفهان نیمه جهان گفته حتی از وصف اصفهان گفته و آن آب از کنار شهر میگذرد و در دکان گوارندگی و ... گویند مرده در آنجا سی سال نیز زنده ... و از علامات انجمد بسیار زند تباه نکند و انواع میوه خصوص از انار و انجیر در آن ... فاخره و در ... و وفور جمل می آید در تاریخ اصفهان مسطور است که هر که ... دعای ابراهیم خلیل علیه السلام ... حسب الحکم نمرود علیه اللعنه سی نفر بجای تحقیق ابراهیم علیه السلام حاضر شدند و از سطوات نمرودی ... و التصدیق ابراهیم علیه السلام کردند و اهل و ساکنش بشجاعت موصوف ... در این مطلب ... معروف ... خالی از تعصب بوده اند از اکثر ... احسن البلادش میتوان گفت و ... بآنجا رسیده و باز بحلیه آبادی در آمده در آخر دولت صفویه آنجا مجددا آباد بوده گویند دوازده هزار خانه در اصل شهر بنا بوده قطع نظر از قرا و توابع که بقلم معماران آمده امروز چهل و هفت سال است که بتدریج ویران شده امید که حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم بی نهایت تمامی آنرا بخلعت آبادی در ... و صحت و ...

واقفیت با اهل آنجا کرامت فرماید لهذا اشعار شعرای آنجا بر ...

آتی گوینده ... شعلق ... این ... — سیاه ... بار ...
... که ما ...

ابدال اول حال در آن ولایت عطاری ... و آخر ... در سرا ... و ... آورده ... طلب شده ... عشق ...
... و بکار ... شده ... از معاصرین ... میان ... طبع او ...

گمراهم

گبران همه کردی چو خویشان — من کبر توام میان ایشان

اشراق اسم گرامی آنجناب میر محمد باقر داماد و وجه تسمیه ایشان بداماد آنکه میر شمس الدین والد ایشان داماد شیخ عبد العالی عاملی بوده بدین لقب مشهور شده وصف فضایل ایشان از حاجت الحال بیرون است در عهد شاه عباس صفوی از اصفهان آمد ...

ای دوست ... باد باد — خواهم ز تو داد هر چه باد باد
دل ... آنچه شود — دوری ... هر چه باد باد
... — ... زم ...

اسیر اسم شریفش میرزا محمد جلال الدین ... از سادات ... این گهر از وست

میرزا ... از نجبای آنجا ... مولدش اصفهان ... و با اکثر کمالات ... و در صنایع شعری ماهر و این رباعی را به تتبع لطف الله ... گفته ...

رباعی

... بر ... — ...
... — فردا ...
... — ...

میر بیگ از شهر ... قصابی بوده و خود میگوید که این شعر ...

اوجی اصلش از نطنز ... از توابع اصفهان در عهد شاه عباس صفوی در هرات در خدمت حسن خان شاملو میبوده این گهر از وست

قابل ... آسمان — گر چه از ...

میر ... اصلش از سادات نطنز در اصفهان ... اکثر اوقات ... و ... بوده صاحب دیوانست این دو شعر از وست

... — هم ... تا عشق ... گرد
هیچ ... — ... زنده ... قیامت ...

بهائی اسم شریفش شیخ بهاء الدین محمد اصلش از جبل عامل که از مضافات شامست در اوایل عمر اکثر مراتب علمی را در آنجا تحصیل نموده مولفات او در اکثر علوم شاهد بر فضیلتش ... سیاحت هم کرده و اگرچه اصل آنجناب از اصفهان نیست اما آنجا را چون وطن کرده ... در آنجا ...
و در دولت شاه عباس صفوی بسیار محترم بوده و در جهان ... و ... مشهد ... مدفونست ...

عربی و فارسی دارد و این — رباعی را ... نوشتیم

رباعی

دو ... — ... — ... — گر خاک شود ...

... اصلش از قصبه ... صفاهان — گوینده ... صاحب کمال بوده این رباعی از وست

رباعی

کی ... — صد ... — بجان ... — در ...

تاثیر اسمش میرزا محمد محسن اجداد ایشان در زمان شاه عباس صفوی از تبریز کوچانیده در اصفهان محله عباس آباد که خود بنا نهاده ... ساکن ... میرزا ... در زمان سلطان حسین صفوی ... خدمات دیوانی سرافراز بوده صاحب دیوانست ...

این دو بیت ... — ... اول ...

غزلیات

ملک را مغز نگاهم و کرد بن	هر زمان از کسی کشد ملکش	هر شکوه که کشید آنم شکایتی شد	گله گو کردم اول آنم شکایتی

امیر تقی الشهیر میر شاه جعفر از اکتساب کمالات بهندوستان شده در دکن در عهد دولت ابراهیم عادلشاه وکیل الدوله بود و بعد در سفر حج [illegible]

لطف با غیر نهایی دارد	جور با ما نهایتی دارد	گوش بر حرف مدعی منهید	هر که مینی حکایتی دارد

آقا تقی خلف آقا ملک معروف در عهد جهانگیر بادشاه هند در خدمت شاهزاده پرویز بود و داده

غزلیات

هجوم عشق چو هم دلکش کنی بین	باعث گزند فصاحت مکن که دلکش است	آن شوخ نه از شنوا مدارج شاخ	فرق شد چنین که بود ذلب سوختم

خواجه جمال در کاشان در آنجا از جوانی به تحصیل کمال اصفهانی خلف خواجه شهاب الدین است در فن نظم طبع فاریابی تربیت یافته و مدح سلاطین اتابکیه و در شعرای مؤخر قزل ارسلان است و در شعر شناسی و خوش صحبتی مسلم اهل زمان خود است و از صنعت انشا و تحریر عبارت خوب آوردی مدتی در تبریز بسر برد از آنجا بخراسان شده و در خدمت شیخ نجم الدین کبری سالک طریق هم وفات شده از مریدان آن گشته

قصاید

دگر ز بیم شکارت هنوز نگرکان	بهار چمن یوسف شکفته لعل	اگر کوکب سلطان گل سپید آمد	عراق آمده این چند بیت آرزو
بسم مسیح که شاطر بامین	چو از قدوم جهان باغ شد	گرفت گرد بنای شاخ از شکوه	که ساکنان چمن افسرده وقت
سبزان گلستان و گلزار چمن	بزیر غنچه صید چشم می گشت	بجلم حیرت مرغ غذا بین	شگفت و ربی بزمین از شفیق
	کند زلف چو بر بام آسمان	ستاره وار بزمین چو پیش بازی	زهی مراد اولاد

خواجه جمال الدین بعضی در کرمانی نوشته اند اما ظاهر آنست اینکه اصفهانی باشد از معاصرین خواجه شمس الدین صاحب دیوان است او دو نیمش در زمان

در قصیده گوئی بشادت داد و بابهان وفات یافته این چند بیت در قصیده از وست که در اینجا انتخاب و ثبت کرده شد

جواد کفی عادل دلی که در قسمت	بدین که بجلم شاه غضب	اگر جام باده ساقی بوزد صبح	فلج سر بر فلک راه گرد
نصیب عمره ده جاده فریب	هزار شعبده دارد بزیر بر چمن	و از گرده با شک عالمی گشت	انتخاب کرده بجان نکر چمن

جمال الدین و بو عبد الرزاق از افاضل مشهور اصفهان بلکه افضل فصحای جهان بوده مشهور در عهد سلطان محمد خوارزمشاه و معاصر خاقانی است

و هجو سلطانی و در قصیده گوئی قادر شده | **قصاید** | و در مثنوی ایضا شهرت او نوشته

ای حرم پاک کعبه جان و مقام	چون روح بالطاف صبح عقل	گر دیده ده بصبح طرف شد نه خوش	هر دو جهان بسیت کعبه تو
خالی افتخر و بر هم صومعه کبود	فارغ ز رنگ و بوی جهان	گه خوار و گه عزیز و گه پست و گه بلند	که تیره گاه صافی گه در گه
با چشم عاشقان چرخ ایوان	از چشم عقل کار زرد خ	که همعنان باد هیکلشته همسفر	گه در کاسه خاک زمین گشته
مقصود جستجوی سکندر	مطلوب آن زدی شهیدان کربلا	فرعون گشته از نعم و مال	مانده خضر چشمه اودی

گاهی چو پیر زال بنگاه آمده	گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما	ز دو سر فراز گشته به تیر زود حان	و آن برکت شب چون هندوی مقعد

و له ایضا

اگر شکایت کنم ز چرخ حیف	ز دوست او هر صبحدم نگاهت	بیچاره گل صد برگ تحفه آمده	اگر عتاب کنم بر فلک
ز جور او هر صبحدم نگاهت	شده دوران سلاطین	هر که لفظ چو تو دست	به پند سینه انگشت
بر حرمت شیران دریا	وزان نگه که بدو از	چو دو عوام که چو زیم	در دور عهد فلک
عجب مدار اگر ز خشی کسی	سفر گریه هم دوان شده صواب	کسی کرده چنان چو بسیل	ولی چو قضا هش
فراق سختم و حاصل بخت	کسی که نیند آوازه بوم	ببین که کند	عوض نگاهش
بجای نغمه و الحان مطربان لطیف			هر الحیث ناحیه سکند

و له ایضا

یاد عنبر بار بین که رو چو آمده	در سر ننگ این جهان	از شکوه شاخ سوسن چمن	ابر که هر بس چنگ
از نسیم او صد هزار زمین	نرگس با دم الحق حسن	بلبل آمده چنان	تاکه رخسان که
گر جادوت سنگی مالک خوان	بر کسی که وقت گل	عندلیب ز رنگ شد	گل گلشن چمن
لاله دانی بر که	کند هم اضاف تو	غافل نتوی که ز ظلم	تیز و مستقبل
باز پرس از کرت			و در حضرت

و له ایضا

گیرم از کسی شرم و داری و شرمی	این گفت و این گرده	این ناز و شعر که در پیش	تا من تو نیمی
باری ز خدا ترسی و تو	هر انجام بر اندیشی	تا که مانی بعض الکنون	سنگ سخت که خوش
از بهر هوس نگار	چو صبح خنده زنم	زیر پیش ستاره	با سنگ از زمین
بر خصم و دشمن	که تیک گر بیم	نه بهای عزت	میوه و از
هر از شخص که	کجا تواند خورشید	جان خدایی که	تا دست
حسود گو شته	آزاده کسی چرخ	تا تو الصبح	بهتیم
گر زد هست می	اگر دو هند عبیر		نه علم

این قصیده بخاقانی فرستاده

چو کرم بد بهتر	کسی که خاقانی	گو بید خاقانیا	تا هر که و دست کفت
کسی مین باید	کس بدین قدره فضل	نکته فرستی شعر	همچنین از زیر
شعر و شاعت	مور که بای ملخ	القلم که	کس کسی از

بار دیگر … [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

المختار

الحمد … [illegible]

ز کشش … [illegible] … دلسوخته

از پی صیادی … [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

بهار عمر تو باد از خزان مرگ ایمن
چو دور نو رود [illegible]
نه کله بندد شام [illegible]
فلک ببرد او [illegible] کون فساد
نه صبح بندد بر سر عمامهٔ [illegible]
ز روی چرخ بریزد [illegible] نجوم
[illegible]
[illegible] مطرب فنا [illegible]
چو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خواند
عظام سوی عظام [illegible]
چو در دمند بنا قوس اسرافیل
[illegible] جواب و عقاب حکم کند
هر آنکه معتقدش نیست آن بود جاهل

وله ایضا

سرای پرده سحاب [illegible]	مخدرات سماوی تتق براندازند
نه حله پوشد صبح [illegible]	عدم بگیرد ناگه [illegible]
[illegible]	[illegible] همه [illegible] گیرند
نه شام گیرد بر کتف [illegible]	بهار ما در کون [illegible]
ز زیر خاک [illegible]	[illegible]
[illegible]	ز خاک تیره بماند آسمان لطیف
بر قص و طرب [illegible]	همه زوال پذیرند جز که ذات خدای
نظام ملک ازل [illegible]	ندا رسد سوی اجزای [illegible]
[illegible]	همه ز [illegible] اجزای [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] بحکم ازل [illegible]

جهان بکام و فلک رام و بنده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

غزلیات

مرادی به گذشت [illegible]	زدی بدر گذشت [illegible] فردا
معنی این [illegible]	[illegible] دلم دو گوی تو شد
دل برده [illegible]	سوی [illegible] و اشارت [illegible]
العجب شبهای محنت [illegible]	تو بدین کوتهی و مختصری

وله

چه خوش است [illegible] کنم ز عشق
بر نرگس تو [illegible]
مرد در عالم نه [illegible]
یک وجب هستی و پندار [illegible]
صایم الدهر [illegible] دارم
پاره کاه و آرزو کردست
گر تفضل و کرم خداوندی
اگر شلوار بند ما در تو
حیف در نیکوی که نیست ترا

وله

که تا جهان [illegible]
[illegible]
آنچه کبر و عجب بو العجب
گر سرت تا به آسمان [illegible]
گه گهی در سجود [illegible]
[illegible]
روزه در عید داشتن [illegible]
جهان از نکبت تو رسته بودی
اگر این جشن را لقا بودی

المقطعات

که بدو روز روزه بگشاید	در [illegible] سال و مه دایم
مدتی رفت و بر نمی آید	روز عیدات و هر کسی [illegible]
پاره کاه و جو [illegible]	ورنه فتوی دهد که اندر شرع
چو بند سفرهٔ تو بسته بودی	[illegible]
امید [illegible] وفا بودی	وای بر عاشقان بیچاره

[illegible]

در راه دلم ز عشق تو صد دامست	امید من سوخته دل بس خامست	آن را که تویی [illegible]	و آنرا که تویی دوست چه دشمن کامست
آن سنبل [illegible]	وان نرگس مست [illegible]	[illegible]	[illegible]
گفتم [illegible]	گفتا شب آدینه [illegible]	گفتم که [illegible]	آدینه [illegible]
در هجر تو گفتم که ز جان سیر [illegible]	وصل آمد و من هم ز جهان سیر [illegible]	عمری ز زبان [illegible]	امروز ز چشم [illegible]

جلیقی [illegible] شعر بسیار گفته توفیق ترتیب نیافته این قطعه از مثنوی [illegible] اینجا نوشته شد

شبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواجه [illegible] [illegible]

اشعار

[illegible]	وان نرگس مست [illegible]	در خواب [illegible]	[illegible]

حزنی طبعش [illegible] این اشعار از وی انتخاب و درین کتاب نوشته شد

غزلیات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	حزنی [illegible]
که [illegible]	[illegible]
[illegible]	هزار لطف [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حسابی [illegible] در علم موسیقی صاحب

غزلیات

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چه خوش است از دو یکدل که دری به روی ما باشد | که چو ... درهم ... باشد
نگاه بخش و ... | که مست ... و گرم ...
ز فریب وعده ... | ز رسوائی ...
که شب ... | ...

حاجی گویند کاتب و خوش‌نویس بود و این چند شعر از وی دیده و نوشته شد

واثقی اسمش طاهر بیگ ... در اوایل حال به شعر ... و به کتابت اشعار ... مشغول ... و در آخر ... تخلص ...
و واثقی تخلص کرده گویند در حال هشیاری بسیار ... بوده ... و ... این چند شعر از او ... در آن وقت ...

زخم کاری ... | در رنگ ... آمدم ...

غزلیات

که از ... | خوش آن ... | ... | ...

میرزا داود خلف الصدق میرزا عبدالله و از جمله سادات عالی درجات اصفهان بوده و ... تخلص میکرده و ... صاحب ... شاه سلیمان صفوی ...
... در زمان شاه سلطان حسین صفوی منصب تولیت روضهٔ رضوی سرافراز ... در آنجا وفات یافته ... اشعار ...

صاحب ... | ...

اشعار

... | ... | ... | ...

ذوقی اصلش از قصبهٔ ... و ... بوده ... شعر ... و این چند شعر از او انتخاب و در این اوراق ثبت کرده شد

... | ...

غزلیات

گمان ... | مراد ... می‌پرورد عشق
... | ...
... | ...

راضی اسمش ... | غزل و قطعه | ...

... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

رجائی اسمش خواجه سیف الدین محمود ... اسماعیل ... این چند شعر از او ...

صنوبر ... | ...

قصیده

... | ... | ...

بیزاران

... | مطلع | ...

... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

رباعی

... | ... | ... | ...

رضی از اهل ... و این چند شعر از او یادگار است

... | ... | ... | ...

میرزا سعید ضیا از سادات حسینی ... و در کمال ... بسیار خوش صحبت بوده و در عهد شاه سلطان حسین ...

... | غزلیات | ...

... | ... | ... | ...

محمد رضا ... از ... عباس آباد ... تخلص میکرده ...

... | قطعه | ...

... | وضع ما ... برابر کن | با ... | ...

رفیع الدین لنبانی لنبان قریه ایست از ... اصفهان ... شاعر فاضلی است ... جمال الدین ...
و کمال الدین اسماعیل و شرف الدین ... مباحثه و مناظره ...

قصاید

... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

ذهنی اسمش سید حسن از سادات رفیع الدرجات بگاه این شعر از وست

گر وعده داده وخواست اگر خانه ما / بیرون نمیرود ترا از دو یار دوست

ساقی اسمش میرزا شاه حسین در اوایل حال نجار بوده و بجاه بر سم ... وزارت دار الدوله اصفهان اقبال کرده و زبره زر کوکب طالعش در بلندی نهاده در دولت شاه اسمعیل صفوی بمنصب وزارت سرافراز بسبب ... مراعات ظرفا ... اولیه ... امر ...

بعد از عمری که دید گیجی / از شرم فلک سر فرو ورزش

غزلیات

ساقی تو مدید ارسنجامی / از ما دو تو یک کدام ناچار / با خویش ترا بکام دل کن
جستجوی دگری داشت چو رسیدیم / همیره وفاست یا تو یا کن / منفعل گشت ودمی گفت ترا هم هم

سالک از اهل ... سوای این کمتر از وچیزی مسموع نشد

سپهری از دیار ... وار مهرستان در اصفهان میبر میبرده کو یند اشعار بسیاری از مو کرده و کمال فضیلت نیز داشته و مسالک طریقه صوفیه بوده بار ...
کلیات در شتویات کرده وحال شعری از او در جهان نیست مگر این شعر

بحضر عمر فرو نشست شتاب / اگر بعمر شما ... ببین
از ضعف هم جا بنشیند ... / اگر ببیم سوگند شیم ... شد

سراج حکاک در شغل مرا ... صاحب وقوف ... مشهور ...

سعد از موزونان ... من توابع اصفهان ... وفات ... شاه عباس ...

ای اعید ... شاهان جهان ... / بر تو شاهی ختم و بر تو ختم سخنوری

میرزا سلمان سلسله نسبش ... انصاری ... و در علوم مهارت ... شعر و شاعری مایل ... در زمان سلطان محمد صفوی بوزارت رسیده
و در جهان زمان ... قزلباش رشته حیاتش منقطع شده

رباعی

سعتیده ترم ... وفادارترم / آزرده ... کم آزارترم
آن کو ز همه بمیم عزیز ... / سبحان الله بچشم او خوارترم

آقا شاه بیگ از ... اصفهان ... / زمان ... این رباعی از وست

رباعی

عشقی دارم ... / دردی دارم و دیده گریانی
عشقی ... عشق عالم سوزی / دردی ... درد ...

شاه مظفر ... در حوالی ... من توابع اصفهان ... کلستان ... بحسب نام فاتحه ... بعد از

هر من ... بر وطن ... / کرده بر طبع ... این رباعی گواه

رباعی

یا با سر خصم را ... / با او ... دارو ساز و ...
القصه ... / ... صد ...

شرف الدین فضل الله شفروه از اقران جمال الدین عبد الرزاق و رفیع الدین لنبانی بوده ... رساله اطباق الذهب که بجهت
کرده در مقابل اطواق الذهب زمخشری مشتمل بر صد کلمه از پند و موعظه و شرح حال انصاف خلایق ... در روزگار ... کبیر و ... اکمل الشعرا
وقتی که جمیع بالاصفهان آمده ... این ابواب ... شعرا ... کرده ...

وی که پایش شکسته باد ... / گل که ... در ... باد آمد
... آمد از شاخ / رنگ ... نسیم باد آمد

ازجمله

ای کمالات ... / رنگ ... شاهدان ...
آو ... شیده ... / ... سلطان ...
و ... / ... شام ...
... / ... دل ...

اشعار

بر کنار حوض کوثر ... / آتش ... دو ... جان
آسمان ... / عشق ...
آدمی ... دیو و پری / مطرب ...
... / ...
کشیده ... / ...
... / ...
یا از ... دل افتاده ... / آزاد ...

در هوایت مرغ جان ...
رخت ...
...
...
از ...
...
... دل ...
... جان ...

شعیب واواز ... که مشوی و اقعی ... این دو شعر از غزلیات او منظر رسید نوشته شد

تا کردی ... / ... / ... / ...

شفائی اسمش شرف الدین حسن حکیمی حاذق ... شاعری عاشق ... در مجلس شاه عباس صفوی ...

سنا ... / ## غزلیات / اما ... تفاوت دارد

وله

شفائی ... باده ... دوست / ذکر ...
در ... / ...

وله

...
...
...

میرانم ز ناز تو چو برقی که باری	شقایق ز داغم بسر دارد او تو خم	با برش گلی بنده و برمن نگذارند	شنیدم که چه گرمی کرده بادل غمناک
غیرت نهیب زند ز عشق است آن سیلی	گر سام ز نامی و گر رستم گرد	گکویت سیر دوبار از سر کوی تو آیم	ایم و حسرتی که عاجب شکیبد
ای آنکه بجز بود لطافت ماهی		از رشک تو ابرکه چون ابر گریم	خاطرم از تو تسلی بنگاهی نشود
		خجالت بیر ابغت شوانی خود	یا حقیقت آنچه خود دود باید داد
		هر چند که کوتاه قدی آه آوری	شاخ گل الستی خود عایدها
کنه ما فاش شوم ادوی غماز	صد روز وصل از شب هجران داد	خشم لطف از تو باشد از بهر خدا	یا دو عوض آنچه رسیده باید بجود
عمر منی از بهر همین کوتاهی			

شکیبی اصلش از آن دیار قلا... گویند در جوانی در عقای ... و ... بعد ... فلان ... شنیده آنکه او ... بهره ور ... گذشته این یک بیت ...

شبها که چهره ز اشک لاله رنگم	من گشته ام ز خویش و تنگ آمده		

شعر و رباعی

دیوانه باخرد و بجنگ آمده	دو شیشه نگویی باز از دو شکم گشت	نالیدن نای آن سنگ آمده	امید است بی تمامی خود وزین یکان شد

شوکت اسمش محمد ابراهیم گویند باکبری بار بنکاسب جمیع مناهی مایل حال کردم بنده تائب گشته شد با ... صحبت داشته درویش گشته

دیدی از دو هر دو دست تغافل کردم	خوب کردی که ز تو خوب تغافل کردم	شمع و گل هر دو دلیل تو جسد	امید است با هم پر شمایی مکن

صادق کاه خادم مسجد قدیم جامع اصفهانست و بکار مشهور بوده و غیر از این ... که در جواب خاقانی گفته دیگر شعری از و بنظر نرسید

ای صادق آنکسان که طریق ...	ایشان ... گه در ...	گیرم که ... در تن خود ...	کوشاخ ...
		زان که خاک ...	که روز حشر ...

صبری اصلش از زواره من قرای اصفهان است این شعر از دوست

میر صبری اصلش از روزبهان ... اوایل حال ... فارسی تخلص میکرده آخر الامر ... صبر از ... خود ... آمده ... تخلص ... علمی بوده و صاحب دولت و شعر خوب بسیار گفته ... و در ... خود ... در میان ... تا غیر از آنچه باقی ... اوبر ... خلاصه ... مشهور ... عشق و عاشقی ... نمانده آخر الامر ... نوشته ...

منم و دلی که دایم ...		غزلیات	اگر ...
انصاف ... کجا رست	ای ...	یا ...	بوی ...
این ...	حسرت ...	سیاه ...	گرد ...
چه ...	که حاضری ...	ایل ...	...
هر ...	آنکس ...	ز ...	وفا و مهر تو با من ...
هر گز مهر کس ...	فارغ ...	...	فرشته ...
کس ...	منظر ...	کسی از ...	غمی از تو ...

اصفهان

وه با نگاهان ...	یکجا چنین ...	چه بود فاکمان دل ...	تو کجا مهربانی ...
...	...	رفت ...	...
از ...	...	دو ...	...
...	دانی ...	ز وصال ...	گر ...

صوفی اسمش ملا محمد از اهل آن ... | غزلیات | جمعی ...

...	... آن ...	زمین ...	...
ای شاه ...	...	... خود و ...	...

ضمیری اسمش کمال الدین حسین ... شعرای عاشقان ... باطنیت ... در زمان شاه سلیمان صفوی زبان شاعری گشوده ... جهان ... شعر او شاعری نبایدید ... باتفاق ... و علم ... مثنوی ... لیلی و مجنون ... موهبت ... جیال ... حافظ ... خاقانی ... جامی ... شیرازی ... لسان ... جلال ... میرزا ... بابامان ...

فی الغزلیات

چون غراب ...	کو ...	کو ...	...
از ...	...	...	سوی ...
...	...	...	بر سر ...
...	...	...	...

سیلاب سرشک [illegible]   گرمی اگر کند [illegible]   سکانه [illegible]   [illegible]

هر گاه [illegible] حکایت [illegible]   چون [illegible]   [illegible]   چو [illegible]

[illegible]   آن [illegible]   دو [illegible]   [illegible]

شام [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

ایضاً

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

ضیا اسمش میرزا نور الله [illegible] اصفهان [illegible] در عهد شاه عباس [illegible]
از [illegible] کتاب [illegible] طبع خوش [illegible] با کثر کمالات موصوف [illegible] مستوفی الممالک گفته

قطعه

[illegible] مستوفی الممالک [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

مربع

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

لب هر کو

لب هر کو می توان بستن   [illegible] توان بستن   می [illegible] که آخر کار   تنگ [illegible]

همه جا [illegible] باده [illegible]   ساده [illegible] تا باده [illegible]   [illegible]   [illegible]

من بیچاره [illegible]   که تو خود را چرا اندازی [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

در تماشای [illegible]   قدرت ایزدی تماشا کن   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

طاهر اصلش از صفاهان [illegible] اصفهان این مطلع از وست

[illegible]

ظهیرالدین برادر شرف الدین شفروه است — **الرباعیات** — از معانی اوست این دو رباعی معلوم [illegible]

دلدار ز چهره پرده بگشود برفت / صد روز دگر ز دل برفزود برفت
در زیر کلاه آتش گل و لاله نمود / زیر هر مو دلی و صد تار آتش

در زلف دو صد خوش بود چون شب سیاه / در خنده لبش ستاره بنمود برفت
سالی که بود دوازده مه دیدی / ماهی که بود دوازده ساله [illegible]

عشرتی اسمش آقا علی از تبریز فرزند [illegible] اصفهان — **قطعه** — با کثر علوم [illegible] وفات [illegible]

ای آنکه شنیدم هنری تو نخشی / هر چند که در کشور اندیشه [illegible]
یک لطف تمامی [illegible] / کرد [illegible]

قاضی قلندر اصلش از اصفهان لکن در بلده همدان متوطن بوده و طبع خوشی داشته گویند اکثر اوقات مبتلای مرض عشق بوده از اوست

غزلیات

جز ای که بشنیدم اگر دید [illegible] / زمانه چون تو سیمگاره [illegible]
عجب که یک دل آسوده در جهان [illegible] / تمام لیلی [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] / [illegible] قراری گیرد

فتحی اصلش از دهستان [illegible] من توابع اصفهان [illegible] سایر احوالش از نظر پنهان است این دو مطلع از او ملاحظه و ثبت افتاد

کسی که بر دل ما [illegible] / اگر [illegible] آید که [illegible]
گذارم [illegible] / [illegible]

فرید الدین احول از جمله شعرای معتبر اصفهانست و در زمان سلاطین سلاجقه ظهور یافته و از اقران امامی هروی است بعضی او را فرزند امامی دانسته و بعضی او را از اهل ولایت دیگر نوشته اند خلاصه در فن نظم نهایت مهارت داشته مرجع فضلا و بلغای عهد خود بوده این اشعار از اوست

قصاید

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

اصفهان

تا که شنید

[illegible]

لغز

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

شود گرم ز فن ... [illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

فکری اسمش محمد رضا یک مردی نیک صفات و نیکو ذات و در علم سیاق صاحب وقوف بوده این دو شعر از و ملاحظه و ثبت کرده

تو بهر الوی غیر و من ز غیرت	بجان دیده تا ناز او نشسته
بسکه بی من [illegible]	گر آید می [illegible]
[illegible]	شود یاران در آید [illegible]

قاسمی اصلش از کردستان و در اصفهان وداع زندگانی کرده از و است

میر شاه ولد ... از سادات عالیه درجات اصفهان و در زمان دولت شاه اسمعیل صفوی بشغل صدارت مشغول می بوده این شعر از و است

روز ار که جهان [illegible]	شب که [illegible]

میرزا ابو القاسم ... اصلش از سادات گلستانه یکی از اجداد ایشان از فتنه تیموری از شهر بیرون رفته ... مورد الطاف شاهی شده او را با خود تا در ترکستان سید مشار الیه تولد شده و در کابل نشو نما یافته مشهور بکابلی شده و در ان زمان بهندوستان رفته با کمال اعتبار [illegible]

و این از عجب مردم ... [illegible]

غزلیات

[illegible]

کلامی خوش صحبت و شیرین کلام با وجود فقاهت و عجب صورت بسیار مقبول طبایع اهالی و اعیان آنجا و اکابران [illegible] ... میدان ... در بالای ... [illegible]

غزلیات

[illegible]

کمال الدین اسمعیل خلف الصدق جمال الدین عبد الرزاق است ... معروف ... صاحب [illegible] خلاق المعانی لقب داده اند [illegible]

[illegible]

قصاید

[illegible]

ولہ

[illegible]

قصیده

[illegible]

ولہ ایضا

[illegible]

ولہ ایضا

[illegible]

ولہ ایضا

[illegible]

اصفهان

ولہ ایضا

[illegible]

مرثیه

[illegible]

لغزه

[illegible]

سقفش او [illegible] بیابت و شوخی تیغ | سالکان [illegible] شد از طوفان تیغ
کلاب پاوه او اندرون او پدید آید مهر | باد و او با تا زبانه خاک او را [illegible]
که کجا شعر و که کجا جود و باد و شاه بگیرد | امید لذت عیش او را چو بخت ما
قطار [illegible] و اثم که بستند رضا | چنان بر او دیگر زند زبان خواهد تیغ

وله ایضا

بر آنچه تو اندکی بر سر ما [illegible] فقیر | آنجا که بر من آسمانم چرخ سرد
از فرط بی عنایتی خواهد کبیر | خاک که با غلام خود [illegible]
مجبور کلی که هر خواهد [illegible] | با چین تیغ خطاب بر سنگ گشت
با برگ یاسمین بچکند باد زمهریر | آزار من چو گشت از بهر [illegible]
چون خفت در ممالک سلطان ظهیر | ز دنیا [illegible] دولت تو کرم [illegible]
آیم برون ز خانه چون صبح [illegible] | سوار دم چو خورشید [illegible]
هر صبحدم که با بکشم خنجر | هر تیغ سیلی و اگر بر فلک شود
دمار شبچیان [illegible] | سر سنگ [illegible] زنگ [illegible]
زان گفتنی عیان شد [illegible] | گر بر جهان [illegible] گلستان [illegible]
قدری چو [illegible] | روزی بیان آتش [illegible]
شاعر و دین [illegible] | اکنون که شد وظیفه [illegible]
چون گشت کین وظیفه نکرده [illegible] | هر کس ز تو وظیفه تقاضا [illegible]

وله ایضا

بگوییست که چو [illegible] | سبک به [illegible] مستور [illegible]
[illegible] | که این [illegible]
[illegible] | میان [illegible]
[illegible] | بنام [illegible]
حق [illegible] | بگردم [illegible]

وای کوه خانه و دیوار و در [illegible]
طرفه [illegible]
در همه [illegible]
مهابت [illegible]
ای صاحب [illegible]
چون [illegible]
شد آنچه [illegible]
ز نسیم [illegible]
در خشم نرگسین بچکند [illegible]
حرمان [illegible] ز انعام [illegible]
دست [illegible]
[illegible]
بر خاکش [illegible] حیات
[illegible]
چشمی [illegible]
با [illegible]
اندر وظیفه [illegible]
زبان [illegible]
عروس [illegible]
چو دید [illegible]
اگر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سیاه و باد و دیوار او [illegible]
[illegible]
که در [illegible]
که [illegible]
ای [illegible] جلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کس [illegible]
گر [illegible]
[illegible] انعام تو فقیر
[illegible]
عالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
لطفی [illegible]
ز [illegible]
که [illegible]
که [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]

بیگاه [illegible] | اگر چه [illegible]
بر [illegible] | [illegible]

وله ایضا

بنام [illegible] | کنون [illegible]
دریغ [illegible] | دریغ [illegible]
[illegible] | [illegible]
بر آمد [illegible] | چو [illegible]
[illegible] | [illegible]
سیاه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

شب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | ماننده [illegible]
[illegible] | گر [illegible]
[illegible] | آنجا [illegible]
[illegible] | لطف [illegible]
[illegible] | خورشید [illegible]

وله ایضا

دست [illegible] | جز [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دریغ [illegible]
دریغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه داری [illegible]
گذشت [illegible]
چنین [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
هر کس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
جز [illegible]
[illegible]

[illegible]
کسی [illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الحضان

سرافت علم ترا ادیم عقد شد بی حق

مسلک ابر بر چرخ بود همچو نی شن

گل در لطافت غنچه خوش خوش بچرک

ای مرده آنکه جوان شد بیت بدو

حیز قدم تو کجا بر دست بایی دهد دل

جلوه داده هم از حسن ساکن سیا

کرکسی شعر تو بر صورت نگار خواند

آدم با حسن چند گران پرسیدم

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

لغز

[illegible]

المقطعات

[illegible]

قطعه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

چون زمن نمون این فلک سبز جام

[illegible]

خراسنده مسروری بگو با چه بود بت
ز نیکران آسوده را بر نشستی
تو کس جا بکی در سواری و کن
بنالید اید بستان و بگر بنید
تو خورشید شرقی و او ماه ملت
کلید کام تو در دست تیغ خسته است
بدست خویش به سیکی و خونریز
و گر ز خویش برانی و در جهان گیری
بهر زه ما بکشید داری چو در بمانند
جهان بعالم صورت دولت برگشته
بجای فکر سفر کن در او فرش خویش
بذوق تو سخن حق اگر چه تلخ بود
طواف گاه تو بر گرد عالم صورت
این بر بکان امروز در زمان [illegible]
آمد بی بخدمت تا او بر گشت
راهی دراز بود و زنا شتر آفتاب
تا آن زمان نشست که سلطان نیمروز
صدر دارو مدار که ز انعام خود هم
هر روز ما بدا و گفتم رو بگفت
پنجاه سال خدمت این خانه کرده ام
از دفع لایق است اینکه بر تو افتاد [illegible]
لایق بود و نعمت تو هر که در جهان
توقع است که این بنده زاده را چو خود

کام روز کرده من نا جامی | تشریفات صدر جهان باده تو
نه حجه بر تو لیده را برقانی | رهی دور و در پیش داری و در ترحم
چو چو من بود مرکب چون دوانی | ز بالای خر خشت نام تو کرچه
بران طلعت خوب و فر کیانی | بگه اندران پستاره وز روشنه
شده روشن از هر دو چشم امانی | میان تما خاک چون حایل آمد

قطعه

و گر نه سالها اندر جهان گر بمانی | ولا تبرکش که باقی عمر دریابی
اگر چه پس محال است [illegible] | ز هر چه جستن او سکینه [illegible]
تو در جهان که در [illegible] | چو شیر مادر خون [illegible] حلال
اگر بعالم معنی [illegible] | چو مطلع نظر تو جهان قدس [illegible]
بیا که [illegible] | ترا [illegible] روزی
[illegible] | کشیده دار بدست او [illegible]
چو آنقدر طلبی [illegible] | بدین صفت که [illegible]
گر مثل او نه جهانا [illegible] | شتاب [illegible]

قطعه

چون سنگ بود [illegible] | آمد بگفت [illegible]
از [illegible] | ای پرده دار [illegible]

قطعه

تکمیل [illegible] | چندین [illegible]
[illegible] | گر مستحق [illegible]
مشهور عالمیم [illegible] | زانم [illegible]
اندر میان [illegible] | بر [illegible]

قطعه

تو غایب حرانی جهانا نه دانی
گرین نوبت اندر سفر در بمانی
ز زیر زمین سید بهندت نشانی
بکمالیت خورشید چرخ معانی
قمر منخسف شد تو جاوید بمانی
ولی چو تو با خویش در می [illegible]
چه عمر باقی از این عمر بگذرانی
فراغت تو دادن [illegible]
بکاه کینه [illegible]
وجود [illegible]
که تو هر روی بر خویشتن نظر [illegible]
که [illegible] دل آمد شد نظر [illegible]
ز هر روی [illegible] راه بر [illegible]
که از مسالک او ره [illegible]
اگر بندیده هر چند [illegible] بار گشت
و از پیش [illegible]
آمد بی [illegible] محروم [illegible]
محروم ماند [illegible]
گرده [illegible]
پس [illegible]
لعینی کریم [illegible]
سر [illegible]
که داغ بندگی [illegible]

شکر که بندگی از من قبول فرمود
و همی گفت که چون ز [illegible]
صدر ملت که دعا گوی تو
در چه عالی نظری از سر لطف
داده و عده تشریف [illegible]
آن آینه او خود باشد
چه لاهست که ابنای وقت [illegible]
بجا که [illegible]
خدا و خداساک [illegible]
و [illegible]
تنگدل گشتم از ره [illegible]
که شنیدم که او بوقت [illegible]
در جهان وقت [illegible]
عظم الله اجر [illegible]
سخن [illegible]
ای [illegible]
سخن چند [illegible]
گفتم این فرصت [illegible]
مدتی رفت تا مرا کرمت
کن ای صدر [illegible]
ای ز انعامهای [illegible]
[illegible] بر چهره [illegible]
دارم اسپی [illegible]

به بنده خانه خاص [illegible] | نه با قبان چو [illegible]
در همه مجلس [illegible] | خلقتی داده کم چون [illegible]

قطعه

نظری هم سوی ما باید کرد | چه حیا [illegible]
[illegible] وعده وفا باید کرد | که صواب [illegible] همه ساله [illegible]

قطعه

کرم [illegible] | بران که [illegible]
[illegible] کسی که [illegible] آن [illegible] | بران [illegible]
که [illegible] | چه [illegible]

قطعه

که جوان بود و زیرک [illegible] | اگر چه غمگین شدم [illegible]
بوقت لب و دهان [illegible] | از [illegible]
[illegible] خدای [illegible] | [illegible] گشت [illegible]
[illegible] | بر تو فرض است [illegible]
گر [illegible] | [illegible] خیر [illegible]

قطعه

خلوتی می بایدم ناچار | خلوتی آنچنان که [illegible]
وقت [illegible] | [illegible] و حاسد [illegible]
[illegible] | گرده [illegible]
[illegible] | در [illegible]

قطعه

[illegible] | سر فراز [illegible]
[illegible] | [illegible]

به تربیت نظری بر مثال بنگارد
از همه کس [illegible]
از سر صدق و صفا باید کرد
تا که [illegible] باید کرد
ورنه [illegible] خطا باید کرد
آن [illegible] قضا باید کرد
حکایت [illegible]
چو شیری که [illegible]
مرا [illegible]
[illegible] خواجه زندگی [illegible]
گفتم الحق از این [illegible]
هر چه بود او [illegible]
[illegible] سرور کریم [illegible]
زانکه در خدمت [illegible]
[illegible]
با فلان خواجه [illegible]
هیچ مخلوق را [illegible]
[illegible]
وین هم از بخت [illegible]
[illegible]
گرده [illegible]
[illegible]
[illegible]

اصفهان

کوب خورده ز پهلوی ... هیز
زان گشاده است مهره پشتش
گشته از هر رهایی که تاکرن
گرمابه الحلیه و بر گذرد
من چو مرهم نشسته بر سرش
چند باشد نشسته بر مردار
فلک کاسال داد خواجه مرا
خاک مردم خورند استم
آدمی را چو خاک سر کند
زمره فانی ما ور مکن اگر گوید
ولی ز مسکی آنکه مال خویش خورد
گفتمش خواه میره خواه ممیر
من بی برگ از تو این نجای
زان درجهی که در ستانها
و نیم از غایت حزین است
در سرای س را چه بیست بزاز
گر خواجه ز بهر ما بدی گفت
مانند مردان سر بجه و بازو قوی ام
هرچه با سگ شو انگر دقوان
ابا صدری که دست گاه کشش
و لیک از شرم روی چنامی
فتوحی کم ز روی کرد و هستیم
تا بدین حد نیم احمق دانی

سوخته بر سرین او دل داغ
خشک ریشش چو شمع تو بر تو
کز صهبای خشک شد چو کلاغ
موی بر روی رسته چو کند
پشت لاغرش چو کلبه صباغ
گرد او را کابلی یک منزل
نگریزد ز کند او دباغ
منیت ملکیه فارغ و خالی
همچو محدث فراز بیت فراغ
میروم صفر دو سلیمان وار

قطعه

گر نشد حمله بود اگر خاک
نسبت خاک و کند هستش باهم
که خورد مردم ای برادر خاک
گردم اندیشه تا کجا فرمود

قطعه

کر من بخانه خود بخورم طعام
تا نگاه حلال است مرده خانی
گر اضطرار مرا او شود حرام حلال
به که من نان خواجه خورم

قطعه

شاخ بی برگ و بار میخواهم
خوردود هم شکسته پی سپی
میوه آرد و بار میخواهم
میوه امروز درخت تار رفو
گر ز گلزار خار میخواهم
مرکب شد و هر آتش را
صلحی سخت خوار میخواهم
ز خشک اتحاد است در حال
ما چه بره ز غم غنیم اسیم
ما غیر نگو هیش نکو نیم

قطعه

شیر مرد که نه گرگ آهو فکن
گر بیکاران به سالت شود ولایت
جوابی همین است از بسیم باشی
شکاری کرده ام امروز
از آن کار که خود دانی نکاهی
گرم تو نگیرا حمی من ز رستی
چنان باشد که تو خود دانی
سخت گو شدم در خدمت تو

قطعه

خو نشستش فتیله همچو چراغ
پوست بر وی نمانده جز که جناغ
خبر من چو خود ابلاغ
شکم و پشت او ز استفراغ
بر سرم صف کشیده باشد زاغ
علیل مدت تو همچو کلاغ
همچنان ز که کم اندر خاک
خواجه با کند هم برابر خاک
گرده چه غذای من بر خاک
کدام حال که او دارد و کدام حلال
خواجه گفتا که آه من مردم
کز من این لقمه از فرو بردم
است و بالین بزار میخواهم
دان که من خود چو نار میخواهم
علقی تو سنگوار می خواهم
خالی از داسقار میخواهم
تا به هر دو در و غ گفت باشم
کار ما با جدل و قوت بازو
مرد چشمی که سکیلی در آن
چنان که نسیم روی
ز روی دوستی و خواجه تا
در خشم شست چرا هیکو شی
که بود با نرخ من خاموشی

مراسی و سه غذا مثال بود
همه سر تیز و سخت و جنب و جال
اگر خودی قی ابتل یک لقمه بود
کنون بعضی از ایشان رنج و کم تمام
برد رازی در دانم رنج و قربان
مستم اکنون از این یکیند گشت
سه شعر سیم بود شاه و آل سه
نامیت درین جهان دو ای
اهمیت بماند بی سما
دانی که کدام نان و قیمت
گفتمش بسی که آن عفو شد لعل تو
زمستان ... از دور رنج گنج
چندین هزار گلی در فارسی و بی جهان
برجم سبز سه خوش ...
گر چه لعلش بسرنامه ...
دراز دیدم بر تو زبان خود بچاپ
ز لعلت ... لیکن بجا
در دولت اجل کمیت در دل
کام همه تا ... ب شب
وی لب ... کند ... درین
ترکم سوی آمیخ که آید سرمست
گل خواست که چون خوش نکو باشد
وقت که با بلبل آشوب کند

همه یکجا نه و یکروی و یکرای
وثنا فانی چو مرورید خوشاب
همه در وقت رحلت لذت اوری
همه ثابت قدم هنگام کوشش
نگارد و ندی نمر با هم سکیایی
بهر کاری که فرمود مطیعان
ز تب پسپهر چار و شش ...
همه مغز و پشت و کند و کاهل
شب ازد و انیم ناله ...
همه جنبند و دوری میست زبان

قطعه

یکی مرغ در دو هم قطعه نکاه
گر بادیم شکر و کند ...
از دیده آدمی نهانی
ز کرسنده دیده روی آوره
لطفیت از آن سوی معانی
این به صفت لا مذکور

فی الغزلیات

تا نه بندی کی لعلت بوار از آن ...
گفت ز دوری ...
گر شرم شکر ...
چو اندازه ...
ما با غم تو وان خاری که ...
از چشم بخواب تو امروز ...
او را چو ...
دوش ...
من این چو ...
گر برکنم دل ...
برای ...
کو خنده ...

فی الرباعیات

بر شاه و وزیر ...
شاهی که بکلیم ...
نه طاقت و نه صبر ...
دوشم خوش بود ساعتی ...
کا مسلسل تو از ...
نه آب درون سبزه ...
چون غمزه خود تیره ...
هر برگ که ...
چون دلبر ...
صد روی فراهم آورد ...
فرامش چمن ...
گل پیرهن ...

سمن و میار و خندان نکو خالی
همه پاکیزه روی و چهره آرای
نگردندی نخ پیدی از جای
ز نظر بوده زرنج عمر فرسای
نه در دستان ... کار فرمای
خداوندا بدین شما ...
این سخن ... و کرده ...
نشسته ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

خورشید اگر چه در جهان فرد بود | زانم شد نقش دلی پا زده بود
هم وقت بر آمدن چو صبح سرد بود | هم وقت فرو شدن چو صبح زرد بود

هر شب مه و مهر و تو نی تازه | تا هم تو کمال تو جمال اندازه
در چار ده هم شب که تو جو بر دارد | [illegible]

بر یاد قدرت دل بی تاب کند | چون صبح که بر سرو سهی تاب کند
گوئید مگر بناله این عرم که رحمت | بر دل [illegible] ناله کند

برخیز و دوای من دلتنگ بیا | و آن ماه بهشتکوی گلرنگ بیا
اجزای صبح و دل و [illegible] | یا وقت می [illegible] چنگ بیا

ای [illegible] | [illegible] دست بیا
از شمار [illegible] | [illegible] عالمی [illegible] دست بیا

بگذاشت مرا تنگ و روان [illegible] | اندر تن من باقی جان [illegible]
[illegible] | [illegible]

با سرو قدی [illegible] | از دست [illegible] جام می [illegible]
[illegible] | [illegible]

از سودای [illegible] | تا او [illegible] همچون [illegible]
از [illegible] قدم [illegible] | از سوی [illegible]

شد دیده [illegible] | تا [illegible]
[illegible] | از دیده طلب کند [illegible]

برخیز و مخور غم جهان گذران | بنشین [illegible] گذران
در طبع جهان [illegible] وفائی بودی | نوبت [illegible]

ای [illegible] دست [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گر اف [illegible] | یا با [illegible]
[illegible] | [illegible]

آگاه ز حال من [illegible] | گر [illegible]
[illegible] | [illegible]

یاد آمده [illegible] | هر [illegible]
می خورده [illegible] | و آنگاه [illegible]

در دیده [illegible] بالینی | یا با غم [illegible] بالینی
یا با [illegible] بالینی | یا با غم [illegible] بالینی

گر باز آئی [illegible] باز آری | [illegible] باز آری
جائی [illegible] | از [illegible] باز آری

هر دم [illegible] | [illegible]
تو سنگ [illegible] | [illegible]

دامی اسم و رسم او هیچ جه مشخص نگردید این یکشعر از او ملاحظه شد

[illegible] | رو [illegible]

مصاحب [illegible]

گوهر کدام بود [illegible] | از [illegible]
بر [illegible] | [illegible]

مطلع

چو آفتاب [illegible] | که دختران [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

روان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مطلع [illegible]

مولی [illegible]

[illegible] | [illegible]

حکیم ناصر خسرو علوی [illegible]

ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام [illegible]

[illegible]

علوم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال دیگر تتبع نجوم و هیئات و حل اقلیدس و مجسطی نمودم و از هفت سالگی تا ...
سال اوقات بعلم فقه و تفسیر و اخبار و تاریخ و ناسخ و منسوخ و وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع کبیر و سیر الکبیر که تصنیف کرده است امام اعظم و
امام محمد ابن الحسن شیبانی و کلیات شامل را که امام حضرت علی الرضا علیه التحیة والثنا تصنیف فرموده یاد گرفتم و ... یاد گرفتم و در میان
یعنی تصنیف امام رضا و تصنیف محمد شیبانی و ناسخ منسوخ و بسیاری از کتب فقه و اخبار خواندم و قریب ... تفسیر بعضی ... و برخی بمطالعه
گذشتم و در سن سی و دو سالگی زبان اصحاب هر سه کتاب یعنی توریة و انجیل و زبور را آموختم و این هر سه کتاب را بفضل الهی ... این سه مذهب ...
و مدت شش سال دیگر ... فکر کردم بعد از تتبع ادیان و اسلام و شرایع متعدد بباطن مشغول شدم و منطق کبیر و حکمت جاماسب و ...
و قانون اعظم و طب و ریاضی و مشکل ... که عقده بزرگوارم حضرت امیر المؤمنین علی در روز ... حق سبحانه و تعالی ...
پرداختم و در سن چهل سالگی تسخیرات و طلسمات و نیرنجات و آنچه بدینها تعلق دارد از اول تا آخر ... و کتاب ... حضرت
... شنیده بودم کشف نمودم و بحقیقت آن رسیدم بعد از آن بکار رسید که در دنیا هیچ دقیقه از دقایق نماند که بر من ظاهر نشد آنگاه
... بکار و ... فضایل و هنر بمصر اقدام ... وزارت پادشاه مشغول شدم و بجاهی خطیر و مالی کثیر و اعوان و خدم بسیار رسیدم
در آن زمان مرا اتفاق ... پادشاه مصر رسیده بود تسخیر او کردم ... که هیچ وقت از ... ملاطفت و الطاف او محروم نبودم ...
مقال ... مصر سپهر اقبال ... ما مشق ترا ... و کار آورده ایم * بر خاک تو عجز و انکسار آورده ایم * ... در دل ... و ز دل
جان ... بهر نثار آورده ایم * و در آن ایام حضرت ... پادشاه ... و در امور ملکی و مالی صاحب اختیار گشتم ... که علما
فضلا بعضی بر احوال من حسد بردند و در غیبت من نزد ملک مرا ... نسبت کردند و بر قتل من فتوی نوشتند و کتاب من که ... تصنیف
کرده بودم ... بسوختند و ملک مصر ... از جا در آمده اتفاق در رای با علما ایشان کرده و در قصد من بود چنان که ...
که مطلع نظر و شاگرد من بود مرا ازین معنی خبر دار ساخت القصه کار بجائی رسید که در شب تاریک از جمله موالی و اعیان و خدم و حشم ...
سلطنت دل بر داشته با برادر کهتر خود ابو سعید بن حمزه علوی با دل غمگین و خاطر اندوهگین بی زاد و راحله از شهر مصر بیرون آمدیم
و ... راه می پیمودیم تا آنکه ببغداد رسیدیم آن وقت ایام دولت القادر بالله بود بوزارت او ... رسانیدم
و مرتبه ام اضعاف مرتبه اول گردید و جمیع امور ملکی و مالی او در تصرف من ... بعد از مدتی مرا بدیار ملاحده یعنی قلاع ...
و نواحی آن فرستاد و چون برادرم ابو سعید را بر داشته بگیلان رفتیم ملک ملاحده ... بود ...
... و در مقام خلاف ... خلیفه را گذاردم اول نام مرا پرسید گفتم ناصر ...
خلیفه ام پرسید ... سؤال سخت ... بخلاف آنچه مطلب او بود جواب گفتم و آن پادشاه ملاحده شخصی بود زیرک
و عاقل و ... گفت تو پسر حمزه علوی نیستی در جواب گفتم نه ... مردی حکیم است ... برسالت و وزارت ...

گفت تو بیمار

اصفهان

گفت تو بیماری حکیمان میدانی آیا هیچ از حکمت مطالعه کرده گفتم ... فهمیدم فرمود کتابی آوردند مرا گفت این از جمله تصنیفات
ناصر خسرو است و هیچ کس از علمای وقت ما قادر بتحقیق معانی این کتاب نشده اند تو نظر کن چون کتاب برگرفتم و نگاه کردم دیدم کتاب
مسائل چند بود که من از منطق و الهی جمع آورده بودم و او را اکسیر اعظم نام کرده مرا گفت مسائل ... کن من از آن کتاب مسائل چند
بیان نمودم ... گفت که این کتاب را خوانده گفتم نخوانده ام ... درین سخن بودیم که ناصر ... که در زمین بابل
شاگرد بوده و در آن انجمن حاضر شد چون چشمش بر من افتاد ... رئیس ملاحده ازین حالت در تعجب شد ...
بجوش آمد پادشاه از او پرسید که ای ناموس این چه کس است که ... این حال پیش آمد ناموس گفت ای شهریار این حکیم ناصر
خسرو علویست چون رئیس ملاحده این را شنید برخاسته مرا در کنار گرفت و دست مرا بوسید و گفت الحمد لله که طالب بمطلوب و عاشق
بمعشوق رسید بعد از آن پرسید که این شخص کیست که همراه تست گفتم این برادر من ابو سعید حمزه علویست او را نیز مراعات بسیار کرده بعد از
فراغ صحبت و گفتگو مکتوب خلیفه را بوی دادم چون مطالعه نمود مخالفت و عصیان ظاهر ساخت من از آن حالت متفکر و آزرده خاطر گشتم
اما هیچ نتوانستم گفت ... جمیع امور ملکی و مالی خود را ... گذاشت و با من بنوعی سلوک پیش گرفت که شرح نتوان کرد و چون
مدتی بر من ... خلیفه رسول دیگر فرستاد تا حقیقت حال من در یابد چون رسول خلیفه ادای رسالت کرد پادشاه ملاحده ...
بخلیفه بگو که ... حکیم ناصر خسرو را ... فرستاد و چون رسول خلیفه باز گشت و خلیفه را از آن حالات
آگاهی داد ... علما و فضلا ... خلیفه چون حکیم ... قرار ... که مرتبه دیگر کس نزد پادشاه
ملاحده فرستد چون مدتی بر آمد من از مملکت ملاحده ... نمود و گفت ای ... خسرو
علوی من سالها ... طالب بودم اکنون که ... بدست من افتاده ... مفارقت ...
دو سال ... وزارت او با من بود و پسر او ... پیش من چیزی میخواند ... حکمت و نجوم و سایر علوم را تحصیل کرد
روزی ملک ملاحده مرا طلب کرد و گفت ای حکیم فاضل تفسیری میخواهم از برای من بنویسی ... کلام الهی ... موافق
مذهب ایشان بود و در آن امر ملجا و مجبور بودم ... تفسیر ... نوشتم و حضرت حق سبحانه و تعالی
... اخلاص ضمیر مرا ... آن پادشاه نسخه آنرا باطراف و اکناف عالم فرستاد و علما و فقهای روزگار آن کتاب را مطالعه نموده
مرا کافر و زندیق نسبت میکردند و بر من نفرین و لعنت ... از ایشان که بتحقیق ... نمودند ... فاضل گشته اند ...
بر حال من اطلاع دارد که ... او راضی نبودم و مصاحبت ... رضای من نبود ... ضرورت بود چون در میان ایشان ...
با او صحبت ... آزرده خاطر بودم تا ... رسیدم که ... با او صحبتی توان داشت ...
... فارسی ... [illegible]

کردم کس بطلب او فرستادم بعد از چندگاهی خبر آوردند که بجوار رحمت الهی پیوسته از این جهت گذرانده من زیاده شد زیرا که در آن علم
جائی وجود آن دوست غنیمت بود القصه بطریق اضطرار در میان ایشان میبودم تا روزی برادرم ابوسعید گفت که ای برادر چرا از علمی که
کرده کاران تحصیل کرده در مانده طلسم اعظم را بسازی و روحانیان را بجان و شیران را کافران را از خود دور کنی آنگاه در فکر دور و دراز
و من در اینحال کردم بخدمت ملک آمدم و گفتم الحمد لله برادرم را در جمیع امور جاری تمام دست است امید دارم که وزارت و رتق و فتق دولت را
من گرفته باو تفویض فرمائی تا من در جای شما مشغول باشم و بعضی علوم متوجه گردم پس ملاحده گفتند این منصب را بدست او سپار که
خواهی بدین شغل وزارت را برادرم واگذاشتم و خود بدعوت روحانیان مشغول شدم چون روحانیان را مسخر کردم حاجت خود را
نمودم و التماس کردم که مرا از شر این ظالم خلاصی دهید یکی از روحانیان گفت که اگر فرمائی همین لحظه او را هلاک کنم گفتم که مرا از کشتن
او بنصیحتی کار نیست که در همچنین باطن بدی در حق من نباشد آنگاه بیماری او را به پنج روز قرار دادم در همان روز حال او متغیر شد و در رختخواب
مرا طلبید و گفت علاج این مرض چیست و این چه بیماریست من تامل کردم و گفتم دو سه روز صبر کن تا مرض مشخص شود و چون دو سه روز گذشت
بازم طلبید و گفت نظر کن که علاج این مرض چیست و این چه بیماریست من باز تامل نمودم و گفتم حقیقت این بیماری را نمیدانم و علاج این مرض را
نمیدانم پس فرمود اطبای مملکت را حاضر کردند ایشان نیز علاج نتوانستند چون وقت مرگ رسید روحانی را منع از حرکت دادم و او را از مرگ
نجات داد چون بهوش آمد مرا طلب نمود من از وحشت بترسیدم زیرا که بجای آوردم که بدست خطر چون نزد او رفتم گفت ای پسر حمزه علوی من دانستم
که تو مرا کشتی و این بیماری من نیست مگر از تو و تسخیر تو مر روحانیان را اگر در روی تا کار من باینجا رسید بعد از آن گفت من ترا از هر طرف
علم تر دوست میدارم و هیچ آزار بتو نرسانم اگر راست گوئی و اگر دروغ برخیزی از مملکت من بیرون رو که بعد از من ترا ایلا گشته ای پسر
حمزه علوی من حاله ترا [illegible] واگذاشتم آنگاه من از نزد او بیرون آمدم ترسان و لرزان بخانه رفتم و برادر خود ابوسعید را طلب داشتم
و گفتم این ظالم برگشته شد و ما را باید از این شهر بیرون رفت چون شب درآمد یکی از روحانیان را گفتم که زبان او را بگیر تا دیگر سخن نگوید
روحانی زبان او را بگرفت بعد از آن بخاطر رسید که چون روز شود حیله باید از این شهر بیرون رویم چون روز شد بخدمت
پسر ملک رفتم و گفتم در صحرای [illegible] گیاهی هست که این مرض را علاج است اگر فرمان شود بروم و آن گیاه را بیاورم پسر ملک رخصت داد
آنچه از حمزه و اسباب در کار بود برداشتم و باتفاق برادرم ابوسعید بیرون آمدیم چون این خبر را علما و فقهای ایشان شنیدند بخدمت پسر ملک
رفتند و گفتند حکیم ناصر را مگذار برود که او ملک را کشته با فصل [illegible] پسر گفت چگونه نگذارم او را و حال آنکه بطلب دوای مرض
ملک میرود و عاقبت سعید شود همراه کردند مرا و برادرم را رخصت دادند چون بیست و سه فرسنگ از شهر بیرون رفتیم شبی در قهستان
فرود آمده بودیم ابوسعید نزد من آمد و گفت چرا مریخ التجا نبری تا این جماعت را دفع کند روز دیگر مریخ التجا بردم چون شب شد مریخ
فرود آمده تمام آن طایفه را از [illegible] آورده بنوعی که کمتر زنده نماند که خبری بیرون برد القصه بعد از مشقت بسیار بنیشاپور رسیدیم با

شاگردی

شاگردی بود حکیم و فاضل و دانشمند در تمام شهر نیشاپور و تحصیل را تفتیش ساخت آمدیم بدر مسجدی قرار گرفتیم در اثنای سیر و طواف در
شهر از در هر مسجدی و مدرسه جمعی که مینگریستیم در الفت بسیار دیدند و کفر و زندقه نسبت میکردند و شاگرد من از اتفاق خلق نسبت بمن
خبری نداشت روزی در بازار شخصی از مصر مرا دید بشناخت نزد من آمد و گفت تو ناصر خسرو نیستی و این ابوسعید برادر توست من از ترس
دستش بگرفتم و بکار فرش مشغول کردم و بمنزل آوردم و گفتم بجز اشتغال طالب علمان و این را آشکار مکن آن شخص [illegible] در حال و [illegible]
گفتم تا وجه احاطم ساخت باد و ادم و از منزل خود بیرون کردم پس با ابوسعید بازار آمده بدکان موزه دوزی رسیدیم موزه خود را دادیم تا
وارد شهر بیرون رویم که ناگاه از طرف غوغائی برخاست موزه دوز بازار آن دوان شد بعد از ساعتی بازگشت پاره گوشتی بر سر چوب گرفته
من سوال کردم که چه غوغا بود و این چه گوشت است موزه دوز گفت چه ما در این شهر یکی از جمله شاگردان ناصر خسرو پیدا شده بود با علمای این
مباحثه و فقها فضل او را انکار بسته هر یک را جواب معنوی میگفت [illegible] ناصر خسرو بطریق مطلب خود [illegible] امروز فقها
ثواب او را پاره پاره کردند و من پاره ای از گوشت او بجهت ثواب برده ام چون بدین احوال [illegible] و دیگر تاب [illegible] موزه دوز را گفتم موزه
بمن ده که [illegible] که شهر ناصر خسرو را [illegible] موزه گرفتم و با برادر خود ابوسعید از نیشاپور بیرون آمدیم [illegible]
بعد از آن [illegible] برادرم میرفتیم تا کسی بر احوال ما مطلع نگردد تا بعد از قطع منازل [illegible] به بدخشان رسیدیم [illegible]
علی بن اسد علوی ملک بدخشان مشرف گشتیم و مرا اکرام زیاده از حد [illegible] روز بروز [illegible] می افزود تا مرا بمرتبه وزارت
و در آن ایام احوالم بهتر از اول که در مصر و بغداد بودم گردید و آنچه از خاطرم محو شده بود آن کتابی که بغیر بوده ملک ملاحده نوشته بودم [illegible]
بسید و حکیم [illegible] سادات مردی بود فاضل و دانشمند و در آن دیار بکرامات مشهور و معروف و مردم آن دیار اکثر مذهب اهل بیت بودند
[illegible] در شش متعصب داشت [illegible] جاه و باطن عداوت می نمود القصه بخدمت ملک رفت و آن رساله شده بقتل من فتوی
من باز مضطرب شده و از آن دیار بطریق فرار بیرون آمده با ابوسعید برادرم بجزیره یمگان بدخشان رفتیم و اهالی آنجا را محب اولاد پیغمبر
یافتم آنجا و بخدمت [illegible] آنجا رسیدیم و حال خود را اظهار کردم مرا بجانب عزت داشت و وزارت بمن عرض کرد گفتم دیگر عمل دنیا
نمی آید و پیری بمن غلبه کرده عذر من پذیرفت اما من از عداوت فقها بر نفس خود خائف بودم غاری در آن قریه اختیار کردم و طلسمات بسیار
از بهر دفع [illegible] ساختم و پیوسته در انتقام بعبادت قیام نمودم تا مدت بیست و پنج سال در آن غار بعبادت پروردگار گذرانیدم و در [illegible]
نفس کالی برسید که [illegible] دو روز بیکبار طعام و آب میخوردم و بعد از [illegible] ملوک و عداوت علما و حیله فقها اشارت کردم و این رساله
در بیان [illegible] که بر [illegible] سلطان [illegible] من [illegible] و برکت صحبت من فایض میگشت [illegible] اولاد و عیال
ترتیب میدادم و در این مدت ابوسعید برادرم همراه من بود و خدمت میکرد تا آنگاه ایام عمر من به صد و چهل سال رسید و قوی در ضعافت
و عقل بروی در نقصان آورده و تغیرات از هر گشته و در اثنای این حال هاتف غیب آواز داد و زوال حیات تقریر کرد و گفت ای ناصر خسرو علوی

دریا دحق سبحانه و تعالی ختم کردی و عبادت و معاملات بهر نوع نمودی و از لطف و عنایات بی اندازه یافتی در تمام مذاهب راه نمودی
و ازواج سماوی ترا انقیاد کردند و نفس تو نفس نفوس علوی بود تا این زمان وقت رحیل و هنگام زوال قیل و قال است پس از خواب
غفلت بیدار گشتم و بعضی از حالات خود را درین رساله نوشتم تا اهل روزگار را مستبصر باشد یا اخ السعید روح من ...
خواهم کرد در روز جمعه ... ماه ربیع الاول در غار فلکان بدخشان در هنگامی که شمس در اسد و قمر در سرطان باشد یا اخ السعید چون
که این مرتبه را دریافتم چون خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در رسد این رساله را با اهل اسلام برسان و تقصیر
یا اخ السعید بدان و آگاه باش که حضرت حق سبحانه و تعالی قادر برحق است و موصوف است بجمیع صفات کمال منزه از نقصان و زوال
و کتب و رسل و ملائکه او همه برحقند و نشر خلایق در حشر برحق است و او خالق همه و کل است و نزول جبرئیل بر اعجاز انبیا و روز قیامت
و ... صراط و عذاب قبر حق است و افضل انبیا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است و خلفای راشدین که بعد از آن بوده اند و اکرم
و افضل و اشجع و سر خیل ایشان حیدر کرار امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است یا اخ السعید حاضر بودی که در محفل عراق ...
... الزام دادم و در باب بحث شد در زمانیکه میگفت اگر حق بودی آنقدر تاخیر در وحی نشدی من گفتم که هرگاه پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
از روی کلام الهی بوساطت جبرئیل خبر داده باشد و وعده فرموده باشد انشاء الله دران وعده خلاف نیست انچه در کلام الهی واقع شده
بعمل خواهد آمد فارابی در آن وقت میگفت انچه ظاهر میشود صدق پیغمبر شما چون ثابت نمیشود ... من گفتم این سخن ...
چه معجزه آنحضرت از غایت شهرت و وضوح احتیاج باثبات ندارد و معلم اول ارسطو گفته است که چون معجزه ... شود و جمع شود دیگر
محل تامل نیست یا اخ السعید ... آورده و ... دیگر از عمر من باقی مانده مرا امید ... از جناب الهی حضرت
و مرا این زمان نظر بنماز و روزه و زکوة و حج و صدقات و مجاهدات نیست و امید بکرم رب العالمین دارم که آبروی مرا نریزد و کار
ضایع نگذارد و ... خود فرموده انا لا نضیع اجر من احسن عملا و ایمان مقدم اعمال حسنات است یا اخ السعید چون روح من مفارقت کند
هیچکس را خبردار مکن تا وقتی که مرا دست شود دفن و قبر مرا درین سنگلاخ و در میان حقیقی این غار کن چون بکنند و قبر مشغول شوند
دو نفر از علمای چین که هر دو بزرگ و فاضل عصر خودند بنزد تو حاضر شوند و مدد تو خواهند کرد تو هیچ ... متوجه احوال ایشان
مشو با ایشان مصاحبت کن که ترا درین صحبت مایه ... باید بعد از آنکه قبر مرا تمام کردی و از همه جهة خاطر جمع نموده نزد یک پادشاه و علما و فضلا
رو بگو برادر بزرگ من رحلت کرد و بحق اسلام و آخرت و ایمان که او ... ضایع مگذارید چون ایشان بر من نماز گذارند و دعا بکردند جنازه
مرا برداری که آن دو ... ترا امداد خواهند کرد چون مرا در قبر در آوری پس بگوی خداوندا بنده گنهکار ترا آوردم برو رحمت کن و چون
مدفون سازی آن کتاب من که در علم یونانیست و آن کتاب دیگر من که در سحریات و ... اگرچه مشهور شده و قانون اعظم
مرا نزد پسر عم من جعفر بفرست و کتاب دیگر که ... است نزد سید الحکما عیسی بن اسد علوی بفرست و آن کتاب دیگر مرا که ...

خواست

خواست و دستور اعظم نام دارد و ... قاضی بدخشان ده و کتاب اشعار مرا ... شاه این کوهی ... ده و باقی ... بر پشت ...
بکن آنچه خواهی و بده بهر که خواهی و بعد از من درین قریه ساکن مباش و آنگاه که خواهی سفر کنی این قاروره بردار و از غار بیرون رو و سنگ
سبز ده ... طرح کن پس قاروره را دران شکل که طرح کرده ای بشکن و قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا بکرم خدا بگذار و بهر جا که دلت خواهد
برو و توکل بر علام ... کن یا اخ السعید زمان ذکر و اعتصام بحبل المتین است و من ... بجهت افعال خود و قلت طاعات
و اضاعت ... و من این زمان در مناجات جد بزرگوارم امیر المؤمنین علی علیه السلام اقتدا میکنم الهی مرا از ظلمت شب عدم
بیرون آوردی و بمهد فضل خود تربیت فرمودی و علم و معرفت و حکمت روزی نمودی و ملک و ریاست ارزانی داشتی و بعد از این
براه راست هدایت فرمودی و از من گنهکاری که مقرون برضای تو نباشد در وجود نیامد مگر آنکه نظر بر علم و عمل من اندازی امید دارم
که رحمت کنی زیرا که تو باحسان سزاواری اگرچه الهی من مستحق رحمت نیستم اما تو مستحق احسانی ... ابو سعید از گریه
... که چون مناجاتش باینجا رسید دست مرا گرفت و گفت ... لا اله الا الله محمد رسول الله من چند نوبت اعاده ...
کردم و او تکرار نمود و من دیرگاه بود تا تماشای آن داشتم که وقت ... حکیمی فاضل را تماشا کنم زیرا که در باب فوت حکما و دانشمندان سخنان
زیاده از حد گفته اند که در آن وقت برادرم حکیم ... سوی من اشارتی کرد من گمان بردم که آب میطلبد قصد کردم که آب بسوی ...
گفت حمد و ثنا پروردگار را که مرا از زلال رحمت خود سیراب کرد پس ترک آب دادن کردم و در برابر او نشستم ... و من التفات میکرد و ...
خود ... و اضطراب بسیار دیدم ... که نزدیک شد که چشمان او در چشمخانه غایب شود و عرق از پیشانی او همچون مروارید ...
در آن وقت بخندید و ... بسیار بخندید من از خنده او شادمان شدم و گفتم ای برادر با جان برابر ... حرفی بگو که ...
جان من از تن مفارقت کند پس من نگاه کردم و آنچنان که مشتاقی بمشتاقی و عاشقی بمعشوقی گفت لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله و
آب از چشم او روان شد پس چون نگاه کردم بجوار رحمت الهی رفته بود و چون این حالت را مشاهده کردم بیهوش شدم بعد از زمانی که
بهوش آمدم بی اختیار روانه شهر فلکان ... اصلاح کفن ... بدست آورده بغار آوردم و در فکر کندن قبر بودم دران غار سنگ ...
دو نفر از علمای چین حاضر شدند و بر من سلام کردند و نوحه و زاری زیاده از حد بظهور رسانیدند بنوعی که من خود را فراموش کردم مرا
ای برادر حکیم زمانه اکنون شاد و بیچاره ماندی که ... برادری سفر آخرت ... و غم مخور که همه را این راه در پیش است صابر باش
و جزع مکن که خدا صابران را دوست میدارد پس شروع در کندن قبر او کردند و دران ... زمین بکمال آسانی قبری چنانکه باید ...
من دران کار حیران مانده بودم و آب از دو چشم چون فواره روان بود و هیچ بر ضبط خود نتوانستم کرد و چون قبر با تمام رسید
ایشان ... آب آورده حکیم را غسل دادیم و در سندیل مصری که دو سه مرتبه همراه خود بزیارت برده بود پیچیدیم و کفن کردیم ...
بجانب علما و فضلا و ... قاضی و اهالی و ملوک رفتم و ایشان را خبر کردم بعضی گفتند خوب شد که آن کافر گمراه مرد و بعضی

واحمر تا ازان همه علم و فضل و حکمت و دانشمندی و من از هر کسی چیزی می شنیدم و ساکت و صامت بودم و ملک جهان شاه که پادشاه
آن ولایت بود کرمان خود را تا من جا که زده و مرا در کنار گرفت و زنا به و اهتمام زاری کرده و جمیع مردم ازان شهر بر آمده حاضر شدند
و خواستند که حکیم را بشویند من گفتم که این امر کفایت شده برو بی نماز بگذارید رئیس علما گفت ای حکیم زمان نادره دوران مانند تو کیست
در غار بیستی اما آنحضرت از غار بیرون آمده تو از غار بیرون نیامدی آنگاه گفتند که او را کجا دفن کنیم گفتم وصیت کرده که او را در
میان غار که مقام طاعت اوست دفن کنیم اکثری در تعجب که در حجره همچو قبر توان کند من گفتم که بتوفیق الله تعالی او نیز
کفایت شده جمله تعجب کردند و دانستند که آنها از عنایت است آنگاه اتفاقات او رخصت داده عذر خواستم و یکی بمقام خود رفتم جز از
رئیس علما که مخواست دفن حکیم را ملاحظه کند و او همراه بود و پس او را نیز عذر خواستم چون تمام رفتند و هیچکس نماند جنازه او را برگرفتم
و جنبان بطرف داو دند تا حکیم را بقبر در آوردیم و گفتم خداوندا بنده گناهکار ترا آورده ام برو رحمت کن چون او را دفن کردم کتاب علم
او را حسب الوصیت برگرفتم و از غار بیرون آمدم و آنچه از ملک بود بوی دادم و او نفر الله قاضی و دیگر مردم را دادم و جمله را وداع
کردم و رو بجد غار نهادم و قبر او در بغل گرفتم و زاری بسیار کردم و آمده جهتی چه جا با من رفیق بودند پس ایشان را نیز وداع
کرده و آن غار [illegible] که حکیم که نشان داده بود برگرفتم و ندانستم که آن چه چیز بود و تا امید آنستم که قول حکما را خلاف کرده [illegible]
بودم پس از غار بیرون آمدم و عرض و طول آن غار صد و هشت و پنج زرع بود و بواسطه طلسمی که حکیم بسته بود درون آن غار طریق
صادق روشنی می نمود پس بموجب فرموده سیزده و سیزده جد غار شدیدم و آن غار و ره را بدان شکستم در ساعت در غار آنچه
با سایر اجزای آن کوه مساوی شد و یکسان گردید غرض از نیت رساله که براحوال خود نوشته هر چند فهمیدن پاره مراتب این رساله
خالی از اشکالی نیست محتمل که بعضی از کنایه باشد بهر حال نتیجه از مجموع این رساله مفهوم میشود و در بعضی از تذکرها ارباب تذکره فضل
حال او کرده اند سیدی عظیم القدر و فاضلی دانشمند بوده چون مقصود اصلی این کتاب اشعارست عرض میشود دیوان مشهوری از او
بنظر رسیده آنچه در سایر تذکرها دیده شد اینجا

قصاید

چند قطعه انتخاب قلمی شد اما بعد تحقیق خواهد

آن بنده ز من با غم کی بود بسیار	زد دست و زارت سخن باشد نگو	همواره همه پرسش بر ندارند برو کن	بمقصود مارست بر ندارند
کمتر پرسش ببری نکند میل بر خویش	چون پرسش ببری بود و زود	چون آتش ندانست سیکار و نیکن	این دست تو و زنده و آتش
هر چند که زر دوست سخن های بسیار	گرچه سخن خلق بدنیت کجا	لنگ همه شد ماند و گوی	دیر که جدا نیست زنگ کاری
مرغیت و لیکن همه پر باد او برگ	خود پرسش همه کار آمده پرسش	هر کجا که بود دست و خسته	جنبش بحال ... همه بسیار
تیر نیست که در دشمن و فاده ...	هر چند که بر تیر زمین ...	وار رو تا باشد محتشم که چه	در این کسی بکس ...
دشوار بود و بانگ نوا ...	و آسمان نبود ...	در دست خرد و منده حکمت	... تا همه در دست

زار دل من با زینه که کسیر و بادو
کس غم شمی می بینم و تو جامه همی با
چون تو نو شوار بباشد کو کمین
بجا بپوشید تو و در روی
گر از زنگ خرابی سیاهی گیگ کین
که گرن یاری کاروان همواره
که دیدست هرگز چنین یکاروی
همه گه آرامست این مرز
چون بسیاست چنین ایستاده
هرگز قدیم باشد چنینه مکانی
روزی بر سرشک خاکی هوای
چون من که تواند که برو در عالم
گر بر سر خاک کسی
تا که ز قضا است گلای
بر خاک [illegible] و بلطفه چو بابی
چون نیک نظر کرد ز نوح
زفر غار آوری خوابانج
خدایا راست گویم

ورد

نامر خسرو برابی ...
نعمت دنیا و نعمت ...
تا تو ... بودی چون ...
بار خدایا اگر ز روی خدا

ار کسی است و شخندان	ای هرکه به علم و حکمت و لیکن
مرا با تو همه کار بند او	وساعی ولی بسیار بباز و دیده

وله ایضا

تو دوست بر گرد و از ...	بر منیان همی قرطه سبز ...
که بر خویش همی کن بیان ...	عجوز انگیزه دستان ...
که بر دل تاب بگردی ...	سوی بوستانش و سار ...
که جز هنر و ماری بهار ...	ایبال نوامیدن شد ...
گنه تکس کرارست ...	کنار و کند و خرد و مند مردم
خود سود و می نگردی ...	بسیار گشت و دولت ...

قطعه

از بهر طمع مال و ...	در هستی آب ...
هر گرس ... و جمع ...	برادر ...
آن بر دون ... همی ...	بسیار ... کرده ...
تیری ز قضا و قدر ...	بر مال ...
و آنگو نظر تو بیش ...	غیر ... آمد که ...
گفتن زنگ تا لم کارات ...	نامرو ...

قطعه

ولی از ...	لب و دندان ...
که او دوست لب و دندان ...	چندان ...
مست و ... چون ...	...
...	چند کرده ...
چون شدی عاجز گر ...	فاسقی بودی بوقت ...

قطعه

انگشت خردمند ... مرکب ...
هر چند که دو پای ...
چون ... برلو ...
درختی که ...
که با قوت ...
بدست صیاد و ...
که بر خواست ... سوی ...
شجره ... جاهل ...
گو ... ... حسب و ...
زین قول ...
کامروز ...
... سر ...
نگر که از این ...
از عالم ...
این شدی ...
نگر که ... کرد ...
سرای بر ده ... مردم در ...
چون خوبی ... فرید ...

قطعه

با ... ... کاین ...
تا کسان ...
با ...
طینت آدم ...

طلعت رومی و چهره حبشی را | آلت خوبی چو بوده و علت زشتی
از چه سعید او فتاد از چه شقی شد | زاهد محرابی و کشیش کنشتی
هیچ نگوئی که از برای چه تحریر | در کل انسان و فاشرم نگشتی

چهره هندو و رومی ترک چرا شد | همچو دل و دزش و بدخوی زشتی
حجت خلاف اندر آفرینش عالم | چون همه را دایه و مشاطه تو
نعمت منعم چراست دریا دریا | محنت مفلس چراست کشتی کشتی
ور همه سنجیده است عرفان [illegible] | خود داشت همچو گل همه بر باد [illegible]

نامی سوای اینکه از اهل آن دیار است چیزی دیگر ازو معلوم نیست

نجات اسمش میر عبدالعال از سادات اصفهان گویند بسیار خوش صحبت بوده و در زمان شاه سلطان حسین صفوی در کتاب خانه ملازم بوده و نستعلیق را خوش می‌نوشته و شعر بسیار هم گفته [illegible] مذکره [illegible] و لطیفهای [illegible] چون آن زمان [illegible] جناب سید مشار الیه درین فن سرآمد معاصرین خود بوده لهذا معزز و محترم در نزد خاص و عام [illegible] شعر خالی از [illegible]

غزلیات

آنقدر رها که یاد ما نکنی | برای آنکه تراد دگری بجای [illegible]
ذکر رب همه شب خلق از تو [illegible] | نامانع رحمت تو باشد
من که بیشم و گناه من چیست | [illegible]

هر روز یاد خود [illegible] | آنقدر رها و کرده ام ترا
شود جهان [illegible] | گر باغ بهشتی [illegible]
[illegible] | آخر کشیده آن [illegible]

نوری اصلش از اصفهان مردی خوش خوی و شاعری نادره گوی [illegible] و لطیف [illegible] و صاف [illegible]

قصیده

دمی که چشم تو در خانه نگان آید
اگر بقصد دل خسته ناوک نازی
در سر انگشتیم چو بابوسی تو [illegible]
گشاده ام در دکان جان [illegible]
دهد [illegible] خاک آستان تو
جهان گشای جهان بخش شاه اسماعیل
قضای مملکت عدلش آن [illegible]
هزار زخم [illegible]
چو برگ گل [illegible]
جانبان [illegible]
[illegible]
روش آن [illegible]

اگرچه [illegible] ز بستان آید
اگر ز دشمنه رحمت ز آسمان آید
که به معامله بر درد و کان آید
ولی دریغم از آن خاک آستان آید
که [illegible] آید
که جان [illegible] آید
علم شود ز اشاخ ارغوان آید

[illegible] از تن خود [illegible]
اگرچه بر سر [illegible]
هر نفس عشق [illegible]
جهان که گشود دل [illegible]
ز عدل دست [illegible]
کسی که [illegible]
و [illegible] جهان [illegible]

شکست [illegible]
که ناوک تو [illegible] آید
[illegible] زبان بر سر زبان آید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مقطعات

ز کرد [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

کسی [illegible] سخای تو [illegible]
[illegible]
[illegible]

جای ترحم است [illegible]
در [illegible]
بدام عشق تو [illegible]
از بو [illegible]
از ما بجلی [illegible]
خیالش [illegible]
مجروم و [illegible] سلطان [illegible]
حسرت [illegible]
فریاد که [illegible]
[illegible]
جهان که [illegible]
هر چند [illegible]
[illegible]

غزلیات

یگانه جهان [illegible]
در اشتیاق [illegible]
گر سر [illegible]
در [illegible]
چو [illegible]
زان [illegible]
آه [illegible]
گفته [illegible]
بر [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
چون [illegible]

[illegible]
کسی بر سر زلف تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شب وصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
شب [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]

[illegible]
هر که [illegible]
که روز [illegible]
گر [illegible] فراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیلی مردی [illegible] و [illegible] و تجارت [illegible] اکثر اوقات [illegible] مشغول بوده و طبع خوشی داشته [illegible] اشعار خود بسیار معتقد بوده [illegible]

فی الغزلیات

دیدیم [illegible]
خوش آن زمان [illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
که [illegible]
هر [illegible]
که [illegible]
[illegible]
حاصل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واعظ همشیره‌زادهٔ میرشاه‌تقی از اجلهٔ سادات و فضلای آذربایجان مدتی به تبلیغ [illegible] شرعی گیلان [illegible] مشهد مقدس رضوی مشغول و در آن محل بکرم [illegible] مشهور [illegible]

ای نور دیده و [illegible] و منور [illegible] مانده / مژگان [illegible] مرغ [illegible] مانده

مست نازی و سر خانه [illegible] / [illegible] دلگیر [illegible] خانه [illegible]

غزلیات

از دور خانه [illegible] / [illegible] سگان [illegible]

واهب همشیره‌زادهٔ میرزا حسن اصفهانی از نسل میرزا حسن [illegible] به دار اصفهان [illegible] و آخر الامر وزیر دار العباد یزد شده و هم در آنجا فوت شده

آتشی افسرده [illegible] / همرهان [illegible] و خاکستر نشینم [illegible]

[illegible] مسجد جامع قدیم [illegible] قطعه تاریخی [illegible] در کعبه در اصفهان [illegible]

گویند جناب میرزا [illegible] علاقه [illegible] نام [illegible] ساخته [illegible] عمارات [illegible]

[illegible] بنای [illegible] او ویران شده [illegible] ساختن [illegible]

نام مهر ساینده جناب میرزا [illegible] / لهذا قطعه در این باب انشا کرده [illegible]

قطعه

اگر صیاد [illegible] / با خبر باش [illegible]

عطر زلف [illegible] دل عالم را / او هم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

میرزا [illegible] از سادات حسینی اصفهان [illegible] شیخ الاسلام مشهد رضوی

میرزا [illegible] خلف میرزا رفیع‌الدین شهرستانی صدر الممالک [illegible] در اوایل حال [illegible] سرافراز گردیده [illegible]

روزی [illegible] / واسطه [illegible]

جرفادقان از اقلیم چهارم [illegible] جبال [illegible] مسافت [illegible]

سرد [illegible] چهار [illegible] مشرقی [illegible] فرسنگ [illegible]

جاری [illegible] و در [illegible] اصفهان [illegible]

میرزا جرفادقانی [illegible] در خدمت [illegible] حاکم فارس [illegible] دیوان [illegible] شعر

لب بر لب معشوق نه [illegible] / گر کام [illegible] گویا میرزا [illegible] هروی [illegible] در [illegible]

جرفادقانی

مولانا صبری

مولانا صبری قطعه‌ای در این باب گفته میرزا [illegible] و آخر الامر توفیق یافته در سفر حجاز وفات یافته قطعه مرقوم افتاد

قطعه

ای آنکه جابر از حسن طبع میسرت / گیسو [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] / گویند کاین [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

قناعی از اهل جرفادقان گویند طبعش به مزاج مایل بود و این بیت از نتایج طبع خود و همین مقدار [illegible] گفته است

تیغی که هم گرسنگی سیر [illegible] / با هم [illegible] گرسنگی سیر [illegible]

[illegible] سیر شدند [illegible] / [illegible] گرسنگی [illegible]

نجیب‌الدین جرفادقانی از شعرای مشهور و از فصحای معروف و مداح سلاطین سلجوقیه بوده دیوانش بنظر رسید این اشعار از آنجا مرقوم گشته

قصاید

جمال [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

[illegible] خورشید [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

اگر تو سلسلهٔ زلف [illegible] / ز سر گرفت جهان [illegible]

[illegible] جمال [illegible] / حدیث لعل [illegible]

گرفت در همه اقلیم [illegible] / [illegible] مسیح [illegible]

عزیز مصر جهانی [illegible] / که شاه [illegible] زنده [illegible]

حدیث یوسف مصری [illegible]

[illegible] اکبر [illegible]

خونسار

تصنیفی از اهل خونسار و در فن تجارت مشربی صافی و در فن [illegible] بهره وافی

رباعی

چون دایره ما ز پوست پوشانیم
در دایره حلقه کوبان تو ایم
گر بنوازی بکمان حلقه تو ایم
ور بنوازی هم از خموشان تو ایم

[illegible] در عهد شاه سلیمان صفوی سرآمد فضلای عصر خود بوده و امروز در اصفهان علوم عقلیه و نقلیه من العلامه استفاده [illegible]

میل بشعر داشته این رباعی
ای باد صبا طرب‌فزائی [illegible]

رباعی

از لطف کدامین کف پائی [illegible]
از کوی که [illegible] است [illegible]
تمنا ادا [illegible] بنوشته [illegible]
ای گرد [illegible] چشم [illegible] آشنائی [illegible]

محضری از شعرای خونسار و لطف طبعش از شعرش آشکار [illegible] تمام شعرا و از اشعار [illegible] این [illegible]

غزلیات

موئی ز سر زلف تو ام تا کمر [illegible]
در عشق تو دلی باز پس [illegible]
تو سروی و در چمن [illegible]
[illegible] اجل صد جان [illegible]
[illegible] بر [illegible] عشق [illegible]
که روز [illegible] زنجیر [illegible]

ذلالی از ارباب نظم خونسار است [illegible] و اشعارش بسیار است طبعش در کمال سلامت [illegible] مربوط و موجه [illegible] مطلب [illegible] روزی گویند مسوده خیالات خود را بملا عروری داده معلوم شد که اشعار سقیم خود را نوشته و این شعر که در وصف اسب [illegible] باطل کشیده [illegible] چون مرغ [illegible] مکتوب [illegible] ملا عروری [illegible] بعضی [illegible] نداره [illegible] نظم مثنوی کرده هفت مثنوی دارد محمود و ایاز آذر و سمندر و شعله دیدار و میخانه و ذره و خورشید و حسن گلوسوز و سلیمان نامه [illegible] توفیق اتمام محمود و ایاز نیافته و شیخ عبد الحسین [illegible] دیوانش را ترتیب داده و ظفری [illegible] دیباچه بر آن نوشته [illegible] شعرا از مثنویات متفرقه آن که بنظر رسید انتخاب [illegible] در این کتاب ثبت گردید الحال نوشته [illegible]

مثنویات

ایا زآن تو [illegible] عشوه [illegible]
چو چشم [illegible] یار [illegible]
میی کز [illegible] برگ [illegible]
نسیمی کز [illegible] قلم [illegible]
ز نم [illegible] قدم [illegible]
[illegible] بر [illegible]
قلم [illegible] شادی [illegible]
طراوت [illegible] شبنم [illegible]
زمین [illegible] گل [illegible]
ز هر سو [illegible] مستی [illegible]
میی چون اشک شمع آسمانی
نسیم آمد بطرف باغ [illegible]
هوای ابر و ابر [illegible]
که دل [illegible] قطره [illegible]
[illegible] خاکستری بر باد داده
[illegible] جراحت [illegible]
[illegible] دستی [illegible]
سر [illegible] موج آب [illegible]
که باران [illegible]
چو عاشق [illegible] دریای [illegible]

شوقی از اهل [illegible] روزگار [illegible] و باقی [illegible] کرده [illegible] سجاد [illegible]

پری که [illegible] لب منم
در عشق تو [illegible] منم
هر جا که [illegible] پر
آن [illegible] منم

صبوحی [illegible] در وصف اصفهان [illegible]
چه شهری [illegible]
[illegible] آسمان

شیخ علی

کمره

شیخ علی نقی باسم تخلص میکند اصل او از محال کمره است مدتی در کاشان نشو و نما یافته و در تحصیل علوم سعی [illegible]

فی الغزلیات

امروز [illegible]
مثال [illegible]
[illegible]

فی الغزلیات

[illegible] بلبلی [illegible] گلستان [illegible]
وای بر حال [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

باهمن تو چنان نه که بودی همدم		وا دم یحیی لبت بگو یم باده		اکنون زنی بر آتشم دامن هم		مسیحی اول لعل جان و شهسم

ری

مملکت ری از اقلیم چهارم طولش و عرضش از بلاد قدیمه عراق عجم و در بانی آنجا اختلاف کرده اند بعضی هوشنگ و برخی شیث علیه السلام
را بانی میدانند و در آبادی او مبالغه کرده اند و چنین نوشته اند که خالی از غرابتی نیست ولایت مزبور چندین بار بقتل عام و زلزله خراب شده
و از قرار تحقیق حمد الله مستوفی قزوینی هشت بار هزار هزار و ششصد خانه مسکون داشته در کمال آراستگی و الحق در نهایت ثروت و مکان
بوده العهدة علی الراوی شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد نقل کرده که در فتنه چنگیزی آن اوری که مسقط الراس است هفتصد هزار نفر
مردم معروف معتبر شهید شدند انا لله و انا الیه راجعون همین قدر در صفحه معموری آنجا کافیست و بعد از خرابی در زمان تیموری بطریق سابق
رنگ آبادی گرفته و امروز شهرستان آن اندما طهرانست که اول قریه بوده شاه طهماسب صفوی حصاری بر آنجا کشیده و مرقد مطهر شاهزاده عبد العظیم که از
احفاد حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیه است در کوه سنگی آنجا واقع و هوای ری بعلت سرد بودن شمال بسیاری جداول و انهار در بساتین
و فصل خریف ناخوش است و با هم میرسد و قنوات بسیار داشته که بعضی از آنها هنوز جاریست رود خانه کرج که آتش در کمال کوه انده گشت
آن نجاه ای میکند و در ربیع محصولاتش بسیار و انواع فواکه آنجا خوب میشود مرغوب و دانی مثل ری در ایران کمست آنچه از اشعار شعرای آنجا بنظر رسید نوشته میشود

مولانا امیدی از شهر طهرانست و همش ارجاسب و ظهور شعرش در زمان شاه اسماعیل صفوی و در مراتب علمی از تلامذه مولانا جلال الدین دوانی
و در مراتب شعری بیشتر اوقات صرف قصیده گوئی کرده الحق طبع بسیار خوشی داشته و ساقی نامه گفته هر چند بسیار مختصر است اما اشعار
بلند متین دارد و بطرز شعرای چندان میلی نداشته و در اکثر قصاید شکایت بسیار از اهل طهران کرده هر چند گنجایش دارد اما چون خود هم از آن
ولایت چندین ابرام لازم نبود و گویا زیاده بر استحقاق اهل ری خود هم چون از اهل آن ولایت بود ظلمی بهشته تا آنکه بجهت یک شاه و جوقوم آن
لوزنجی بجهت مرز ده هیم آنجا بناحق شهید شده و افضل طهرانی که از تلامذه مولاناست این قطعه در شهادت او گفته

قطعه تاریخ

نادر دهر امیدی مظلوم
که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمد و فرمود
کای ز احوال درون من آگاه
بهر تاریخ قتل من بنویس
آه از خون ناحق من آه

قصاید مولانا امیدی

ذهی طلعت بر فراز کواکب
جناب تر از آسمان در جوانب
فروزان چو در آسمان نجم ثاقب
حریم ترا هر زمان در حوالی
چو در رقعه قرآن کواکب
فغان مهر اسا کنان جناب
سزد مر تو چون خورشید دو ایوان
اگر شسته شد از علو مراتب
عجب نیست خیل سلیمان و انجم
که موری شود با جلال مراکب

وله ایضا

گشته مرغ مرغوله ساغر
حریفان همه گشت زنار بکی گلستان
گرت هست این دعوی اینجا بیاور
گواهی دهد زاده فکر بکرم
فضول مسکده عشق اساس نخو
میان مدرسا جنس عالی و افعل
کنون گر ز سهر و ماهی صبح نوبر
هر آیا بگل مانده و دست بر سر
ذکو و کمیات طبع منزه
چو عیسی مریم بپا کی مادر
رواق مدرسه کی بر نگون بسلطنت
خراب گشت و خرابات بیچ بیچ

آن عمارت

آن عمارت بان تو که بیکار و گرمن
دو وقت وقت نشاط عیش تمام
بحضرت تو که بیکار گر سخت
بزم عشق نوازی بستان عالم
بنا که اشارات آسمان برق غمان
سبک گفت که برق است و دمجان
تو ترک نیم مستی که بشوخ نیم بسمل
و بنال آشنا فراغت صف و ناتوانی
خنجر کشی بسا غزال و فا سرکر
دیوانه که تدبیر در وی نکرد و تیغ
برد او شدند ان نکته جست بنیان
شب که بر بخت زمرد چو گل ای بخت
قیامت بدمت نه ناچ بود در باغ
بکجا میرسی ای مهر فرخنده دم
بال افشانی بود در نظر منظران
نجم ثاقبی که بتابند بمه که ز مرض
که مهیا بود بش با مدیر معانی
دشمن آتش نهاد و باد حمایتکر
گرچه سلمان بمیان باد و دو امواج
نیزه و شان همه به بودی ابنا
با وجود سرای حیش را
زمان نکرده تهی زمردم چشم

وله

چون ز کشاکش عیش بیرون آمده ایچ که بهر
دو وقت وقت حیات قیامت بر شیا
لشکر آمال پر منصفان ز حسین سلیمان
که بهت برده سراج الیس تو عقل
بنا که اشارات ان برق گمان بمقال
تا آمدن بپای تو کرد و اهلیه با عبار
نماز شام که سیمبر فلک ریخته گرم
سخن این قصیده که آورده ام بتاب
مفردات سخن بدید و ارکان گنجینه
نگاه و دیده سپهر بستاره دیده کرد

وله ایضا

کار من از تو آسمان کام من از تو مشکل
بر خیز دم و نشینم چون گرد تا میزل
خون خورده و دید بر جان داده در مقابل
دیوانه که بچراغ او نکرده عاقل
کاندیشه پریشان شود و شعر مائل
از وه بازه و فلکی بر سر باقی بجمل
نکشید دست شاهی چو نوازد که ازل
تو با شی میدان و دست شوم از کن
گو گشت اسلکی کرم سنش و خانه کن
مدعیم چه شدی ای شهو حکایت پری
دیوانه است و دشمن دیوانه دشمن کن
صبح ز بهر که بودی گوهر سخن برد
سنگینی کرده چاره دو بیکبار ان مجلی
همین ای گلستان جهان جان جان و جل

وله ایضا

خوشتر از جلوه طاوس گلستان ام
وز دگر جا بود الله تعالی اعلم
مژده ما آوری از زلف بکتا بتابا
ای کرامی که بجز جشن تو بر عید

وله ایضا

بر سر بر کلاه ای چون سلیمان شکن
وانو بیکی گشت صبح بجز خلوت نکین
سرمگان ده خشم به بودی انگار شکن
مرغ بر سر سایه گستر نور برد بجنگ
سجز طغرا نگین آن پرده و سلطان از کمان
رتبه اعجاز مسیحا بکنون شعار را

قطعات

گر بخیره و دلت ز شتاب
بره زور بسر فرو آرند
پسران حسن یوسفی دارند
نه بافسون و شعره طامع

مردم چشم من است ریخته در پا گهر
سپهر دم که ز دو ابر خیمه و در گلزار
که بر وه ز بر دیگران و در بعد تا بار
که خار خار جهان که دو بار انگار
رخسار دیگر در انگیخت و زبجار رنجه
ستاره گفت که بادات و درد عنبار
تو خوش که کافی از رنج صبح بیکام از دل
وان ساعد طود سنج گرد و تم حمایل
و برانده و درو دیوانه است عاقل
ان دی بیاش لعل سیاه بش عاقل
لیکن اگر نبودی در خانه ام محفل
سنگینی کرده و گلزار ده حسن جدول
چهره پر دار نقصا و بیرا دل غزو جل
ای تو تاج سر و هم حلقه در خانه چم
همچو جبرئیل که آیات در آرد بکرم
آنقدر ریزه زبان مور چه از ز بقدم
گر سلیمان بر سد با سپه چتر نجم
تخت در تخت اشرف فلک در زبرجد
امیدی و لینا دخانی آن دو با بو همین
تا شود مدعی قبول طبع عهدهٔ چنین
ای گرامی ز دم ز جنایی
دختران طلعت زلیخایی

قطعه

مرا زنان چو خوش چهره گاهی
که تا کسی گندم در جهان ...

اگر گیتی ز برای بیود کسی
درین ...

که در کام فرماکان ...
که گر گیتی سر انگشت ...

کاش کرد ...
یا م صبری ...

شب نشان ...
نظر تا ...

تو باکه ...
تو دست که ناامیدی ...

الحمد ...
روز آرزوی وصل ...

القصه که دور از تو بعید چون ...
روزی که شب آرم ...

گر از شر ... / اگر ...
وگر گیتی ز برای ... / ازین دو ...
بروی ... / کتاب ...

غزلیات

تا کی ... / خوش آنکه ...
عجب نباشد اگر ... / ترنج غبغب او را ...
تو هم که تو هم ... / شب قصه هجران ...

ساقی نامه

بیا ساقی آن تلخ شیرین گوار
که شیرین کند تلخی روزگار
بمن ده که تلخ است ایام من
ز ایام من تلخ تر کام من

بیا ساقی انجام گیتی نما
کز انجام رسیدست دوران ما
بمن ده که دور است هستی ...
ز هستی به مستی رود همچو جام

بیا ساقی آن تو سیاقی خاص
که دارد بکی قطره اش صد خروش
بمن ده که از بام گردون ...
فنا ام درین خاکدان ...

بیا ساقی آن آفت عقل و هوش
بیا ساقی آن لعبت لعل پوش
بمن ده که بیهوشم از دست
ببر کوی ...

بیا ساقی آخر چه باشد دمی
دمی بی غمی بهتر از عالمی
بیا تا قدح های پی در پی کشیم
لبالب کنیم و ...

بیا ساقی آن چشمه لعل ناب
که سیمین زمین است ازین جا ...
روان کن که در جوی ... روان
برو ...

بیا ساقی آن آفتاب منیر
که در سایه پرورده دهقان ...
برآور ز برج خم لعل ...
که عمر آفتابست بر طرف بام

بیا ساقی انجام گیتی فروز
چراغ شب و مشعل ... روز
بمن ده که شد روز کارم ...
غلامم کن ...

بیا ساقی آن آب یاقوت فام
...
بمن ده که بلبل ...
که خواند ...

مغنی تو هم برکرا کیسه بود
که این آتش از من برآورد دود
تو کاین ساز پرسوز ...
نوایی که آرم ...

فغان کاندرین لاجوردی قفس
چو من بلبلی را گرفته قفس
دریغا که در صحن این گلشن ...
چه آوای ...

چو شد باده ...
امیدی لب از نکته سنجی ببند
خروس سحر چون ...
چه ... مست کرده مرا هوش

کمال الدین ... اصلش از قهستان ری و مداح مجد الدوله دیلمی بوده و صاحب ابن عباد در تربیت او کوشیده و ظهیر فاریابی نیز او دیده و هر چند دیوانی از وی در میان نیست اما این چند شعر ...

و فارسی و دیلمی شعر دارد | **قطعه رباعی** | این قطعه و رباعی از وست

دم مرگ ... / روزی که قضا باشد ... / روزی که قضا باشد ... / روزی که قضا ...
بابد ... / باشد که ... / ... / دنیا ...

خلقی اسمش میر محمد یوسف از اجله سادات استرآباد است ... در زمان سلطان حسین میرزا به هرات رفته ... و در آن جا ... آخر الامر در خراسان بمنصب صدارت شاه اسماعیل صفوی ... و عاقبت الامر با ... خان حاکم خراسان بدرجه شهادت فایز گردید این مطلع از وست

... / ...

شاه رضا خلف بهاء الدین الدوله ... از اولاد شاه قاسم نوربخش بوده این چند شعر از و بنظر رسید ثبت گردید

ندارم ... / ...
بروز وصلت ... / ...

غزلیات

گر ... چو فراق تو ... / ...

سائلی از ولایت ... و شاعری شیرین زبانست که اکثر اهل استعداد صحبت او ... بوده ... و خیالی ... با شاعران ... هر کس بکلام او ... تا محل ... جان داد

گشتم ... / دو ...

غزلیات

در ... / ...
عمر کوتاه و اجل ... / از من ...
... / کدام ...
گر ... / ... باد صبا

ادی از سر ... / از باد صبا برگ گل افتد بر ...

شاپور از اولاد مولانا امیدی طهرانیست دیوانی تمام کرده اول فریبی تخلص داشته آخر الامر شاپور تخلص کرده ... بروم رفته در آنجا از دولت سلطان سلیم و امرای عظام خصوص میرزا جعفر آصفخان قزوینی ... یافته و ...

مراجعت ... / **قصیده** / ...
در چمن ... / روی گل ... / ... / کردن ...

نالهٔ شبگیرم حسرت عزم باده بگو
گلشن میوی که بوی وفا نمی آید
دلدار نماند دل ای یار دل غمناک
زانکه کامی دو سه روز از دل ...
اگر دلدار همه هست منم غیر تو دارم
دشمن خود خوانده ام آنکه تو را دوست
عنان رکشیده کند تیغ ...
شاه پرگوش ناممکن ...

یار نشاند و بجاکش کذار ...
برانست ز سد دستگیر کی جلوه نما

مرغ بی بال و پری و قفسی ...
گلبنی که در و بلبل آشیان ...
واندکه دلست آنکه دل ...
آسمان ناچه جا بر سر مجنون ...
گر او رفت از نظر من ...
آنقدر گفتم که خود را از زبان ...
نگاه نگاه به عشق پیش این ...
از تو حدیث دو ... از ما ...
چند چو سوسنیم ... خبر ...
ماتمم او را با او دل ...
ترا سایهٔ فلک برده ...
نیکویم که از ... کن

در بادیه آنکار بن ریخته برکم
طفلت و بجانش پیش ...
از الم حسرت پروانه گلستان ...
گر مهر تو بیرون رود از سینه مردم
در کوی تو فکر ... نشاد نکردم
مجنبی که نفرموش کردیش ...
سینه هم جان ... کن ...
همدم یار اگر ... بود
زبری بکام ... زهر ...
چونالهٔ سحری ... از زبان ...
تو منبع ... از جیب ...
اگر جای گرفتاری ... گشت
کسی که تیر ترا از دل ... گشتم

گر حادثه مرغی ... جنگ ...
صد جان اگر کس طلبد ...
زین چه کزگل ... غنچه ...
در شهر کسی ... نماند
خود رفتم و او از نظر ... نکردم
بیاد کار ... دارم
هر چه دارم ... تیغ
شرط عشق است بجان ...

خوش ... فریاد ...
زاضطراب ... کرد ...

با این ... کنم ... گشتم

صابر از شعرای ری و نجابت آنجا بخصوص این مطلع از وست

شاه صفی سید جلیل القدر است از طبقهٔ نوربخشیه و مراتب فضل و تهذیب اخلاق مشهور آفاق بوده بعد از آنکه پدرش شاه قوام الدین بقصاص خون ... کشته شده بود انزوا اختیار کرده پس بشرف مشاهد ائمه کرام مشرف گردید و مراجعت نموده ... این چند بیت

افسوس که اهل خرد ... شدند
با من دو برادری که بود ...
هر گز دل ... مباد یا صفی

از خاطر همرهان فراموش شدند
او رفت و همراه این ...
تا بتوانی دلی بدست آر صفی

آنان که بصد زبان سخن میگفتند
روزی صد بار ... میگفتند
سر رشته ... صفی

آیا چه شنیدند که خاموش شدند
تا دیدن آن ...
هر زنهار صفی ... زنهار صفی

میر صبری از سادات طبقهٔ طهران ... در عهد دولت شاه سلیمان صفوی آخر الامر به هندوستان رفته

در آنجا فوت شده این چند
ای ... گل حال که امروز ...
منکر عشق ...
در جهان بود ...

غزلیات

هر طلبی که دست ...
و هر مکافات این گناه ...
ما مکافات ...

درین فصل گل ...
دل ...
... جهان ...

... از و انتخاب ...
مباد که دیگر بهار ...
تا گوش تو از ناله ...
که بعد از گل ...

استاد وطواط

استاد وطواط از اهل آذربایجان استادی ... این چند بیت از تکارات شعر و دیگر از و بنظر رسید **اشعار**

زیر خط از بر حدیثش میمی
گشته از جیم و حو جیم دو نیم

زیر زلف عنبرینش صد جیم
بر سر از میم او جان چو جیم

زیر این جیم طوطی و فردوس
... جنان که بوستان گفت

زیر آن میم کوثر و تسنیم
... کن عظیم

قاضی نورالدین برادر قاضی محمد است از ارباب کمال عهد خود ... در زمان شاه صفی ... در مجلس شاهی داشته در صلح پادشاه ...

سلطان مراد خواند ... در مملکت قطعهٔ تاریخی بنظم آورده است

از پی تاریخ گرفتم قلم
تازه ده از کلک ... رقم

پادشه روم و شه کامکار
... اقبال و دین ...

صلح چو کردند بهم اختیار
غلغله افکند که الصلح خیر

عمادی اصلش از ولایت ... و در عهد سلاطین سلجوقی ... و ممدوح سید حسن غزنوی و اوحد الدین انوری ... طغرل بن ارسلان سلجوقی ... شده و عمادی دیگر در قزوین گذشته اند

قصاید

هر کو ...
در سینه ...
...
از سر ...
گفت ...
با من ...
...
خسرو ...
مرا ...
حالی که ...
...
فاکی ...
دردی که ...

گر لطف تو ...
چون ...
...
و او ...
گفتم ...
گفتم ...
گفتم ...

...
...
...
گفت ...
...
لاله ...
...

...
...
...
گفتم ...
گفتم ...
گفتم ...
گفتم ...
آنکه ...
با ...
...
...
افسوس ...
...

اشعار

گر از ناکسان ...
... و گفتنی نیست

... سینه ... نیست
...

الرباعیات

خواری ...
و ...

در ...
...

ابو زید محمد غضایری از شعرای عراق و افصح فصحای آن آفاق ... شاعر ... در خدمت سلطان محمود ... سلطان ...

که محمود شعرای آن زمان گشته اگرچه آن قصیده امّا این چند شعر که مشهور بشکر سلطان است از آن قصیده بنظر رسید نوشته شد

قصیده

اگر مراد بکجاه اندرست و جاه و مال / ز جود و انکلی که ز مال دار و مال / همه کس از قبل نیستی فغان دارد / مرا ببین که بمعنی مراد انجمال
من آن کسم که فغانم بچرخ و زهره رسید / فغان نکنم که عالم گرفت از این مال / چه شعر شکر و هستم از این جنس شاه / که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
روا بود که زمین باز شکر نعمت شاه / پس الملک که ز هر و چشم حال / پس الملک که پس از شعر و شکر گویم است / چرا نتیکه خواهم کشش کبر و جنح و جلال
پس الملک که تو او فرو چشم سلیم / که ز در خرسان پا بکر سنگ حال / پس الملک که ز قرآن ... / اگر فریب نخوانند جادوی محتال
پس الملک که جهان را افسر مد خندی / ز آفتاب بساحت کنند تا بوصال / پس الملک که ز ماه جمال ... / که ذو الجلال حنین جهان ز دو جلال
پس الملک که صنایع من و عقار / قیاس کرد بقدر بنان چشم اهل / پس ای ملک که جهان سر بسر بدست / ببین بهی جه بسد زین قصید جمال
پس ای ملک که ز اصبهان رسان ... / مدار قرب او هر مرا امید و صال / کنون همی بسدم تا بفر و دولت شاه / میان حاسد و ناکاسه ام چو نیه جدال
بچان بصنعم که من بچشم بر نکرد و ابحبه / نگاه تا بیرو دولت ولی نظیر و جلال / و گرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی / کرش آفتاب کنم تاج و ماه و حلال
صواب کرد که بیدا انگر و هر دو جهان / زمین که بنظم شورت برو ... / صلات تو سبب کردن ... / امید بنده نماندی بار و اشتغال
حصار هست که وندان پیل تو بکشد / ... / ... / همیشه تا صلوات است بر محمد و آل

خاطری اصلش از ابو المفاخر شاعری کامل و ادیبی فاضل و صاحب فضایل بسیار بوده و دیوانش بنظر رسید از استادان سمرده میشود
در روزگار دولت غیاث الدین محمد بن ملکشاه سلجوقی بوده و فحول شعرا اشعر ... جواب این مطلع گشته این چند بیت نگاشته شد این است

قصیده

بال مرصع ببوخت مرغ مطبع ... / گرد برون از صبح مهره و مهر از ... / صبح بر آمد که وه ... / انکه ز ... بخت یوسف گل ...
سنوحنه و ... کوش ... / لولوی لالا ... عنبر سار ... / زهره چو خاتون ... / چون ... از کلوی ...
برفلک ... / ... / ... / ماه چو ... جلوه ...

صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که چون سلطان مسعود بن ملکشاه بحکام ... که ساحت ری المعروف ... کرده او ... ری ... و ولایات
لشکر را با عامل ... ستور ... کرده ... / تا بخطبه سلطان ...

قطعه

ای خسروی که ... بحکم تو ... / برتر ز طاق طارم ... / لطف تو باستین کرم ... / گردی که ... و ...
بر کشت ... ساکن ... / در ملک ... خاقان ... / شاها بسپاه ... / بر گرد ...
 / باران ... / تا بر امید وعده ... /

امام فخر و هو عبد الله محمد بن الحسین القرشی التیمی البکری در سنهٔ ... متولد و در سنهٔ ... از عالم رفته از جملهٔ فضلا و صیت فضیلتش
جهانگیر بوده و در هر فنّی از فنون علمی تصانیف دارد امّا چون در شب وفات خواجه نصیر الملّة و الدّین متولد و بعد از تحصیل کمالات

الی رسید امام مذکور با امام المتکلمین مشهور گردید این قطعه رباعی از وست که با تو نسازد دشمن ... قومی بایدکه با او

گرت یکی ... دانش و ... / و گر کن ... لطف بی نیازی / و گرنه چند روزی صبر ... / نه او ماند نه تو نه فخر رازی
هر کز دل من ز علم محروم نشد / کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد / هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز / معلوم شد که هیچ معلوم نشد

فکری اصلش از دماوند که از بلاد قدیم ایرانست و آن شهر در دو منزلی ری است که گویند ... ساخته و در اصل دو ... از وقت ... عالم و تواریخ ری ...

عمر خود را که با آن ... / رود رود خواب ... / که بر احوال زار من نگریست / که بر احوال زار من نگریست

فهمی اصلش از قصبه ... ری است و فات ... سیکند ...

قربی اصلش از دماوند است مردی ... و از ... و وابسته شوق ... دل ... شوق ... این اشعار بنام ... او

سیم ... او قاصد ... / سیل از خدا ... منزل رسد / او کز دید او ... / آخر این گریه ... سبز آورد

لطفی از طهران ... ارادت ... مشغول بود ... از وست

میر مرتضی سیدی جلیل القدر و فاضلی عظیم الشأن در ... یگانهٔ دوران و در طبقهٔ سادات ... سر ... در
اوایل حال از ری بشیراز رفته در خدمت ... جلال الدّین دوانی ... کرده ... آنوقت مایل ... و نام ... شده ... از فنون او
از دست او گرفته و از تمام امور یگانه ساخته آخر الامر بعد از فوت فاضل دوانی بوطن مألوف یعنی طهران ری مراجعت کرده و ترتیب دیوان
خود نموده و ... بیت ... دیوان تمام کرده تا آنکه دیوان حیاتش ... اجل مختوم گشت این سه شعر از و نوشته شد **غزل**

غزلیات

تا کسی ... دل ... / دامن ... ... / زنده در عشق ... / روز در ...
وقت رفتن ... / ... / ... / عشق ... شوار ...

شیخ نجم الدّین دایه از اصحاب شیخ نجم الدّین کبری است که تربیت او بشیخ نجم الدّین بغدادی محوّل کرده بوده در مراتب سیر و سلوک کمال
پایهٔ عالی داشت و از ... حالی صاحب کشف حقایق و شرح دقایق است و تفسیر بحر الحقایق از مصنفات اوست و در بغداد

اشعار

وفات یافته در مقبرهٔ شیخ جنید / ... / ... / مدفون است این اشعار از وست
هر که خاری می نهد در راه ما / خار ما در راه او گلزار باد / هر که چاهی میکند در راه ما / چاه ما در راه او هموار باد
ای کمالات ... / ای جمالت مقدس ... / از خطائی که کرده ام ... / یا فتاده به بند کی تقصیر
چون تو دانی که آن ... / در حق بنده کرده ... / گر ... خواهی ... / که به دست قضات بودم اسیر
هر سبزه که در کنار جوئی رسته است / گوئی ز خط فرشته خوئی رسته است / تا بر سر لاله پا بخواری ننهی / کان لاله ز خاک ماهروئی رسته است
صحرا ... و لاله ... / در ... فرزوده ... / در خاک ... / امروز قیامت ...

بحری اسمش محمد شریف از اقارب مولانا امیدی و در زمان خود در سلک عمال دیوان منسلک بوده چندی در اصفهان بخدمت وزارت قیام نمود
گویند در خوش صحبتی و شیرین زبانی میان اقران مشهور چنانکه در اصفهان سلامی شاعر با کلامی برادر خود مشتری در مدح او گذرانیده هر روزه بمجلس
صلهٔ سلام او حاضر شدندی و همکلام می بودند این مطلع را بعنوان شوخی بکنایه ایشان گفته الحق بسیار خوب گفته آخر الامر در دار العباده
یزد بجوار رحمت ایزدی پیوسته مطلع در اول دو شعر دیگر از او است

جهان با رخت ماه گردون نشانی | کجا با قدت سرو گردد برابر

دو چیز است بد تر ز بد تر جهان را	کلام سلامی سلام کلامی
سری باشد آن پیش دونی فرونی	تنی باشد این پیش قومی فرونی

ساوه از اقلیم چهارم طولش و عرضش از بلاد قدیمه ایرانست و حال بقدر قصبه ای او باقیست و بعضی او را از ابنیه طهمورث گویند
و طالع بنای آنجا برج جوزاست و مذکور است که در کنار آن بلده بحری بوده که در شب ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خشک شده
و مشهور است که گاو آن شهر ناسازگار است چنانکه گویند گاو قم به از جو ساوه و لست هوایش مایل بگرمی و آبش که از بلوک مزدقان می آید
قی نشانه و آب قنوات مصرف زراعت میوه و ربع محصولش نیکوست از خواص آنجا پس مبارزست از شعرای آنجا آنچه بنظر رسیده مرقوم گشته

آقایی غیر از اینکه از اهل آنجا است دیگر از حالاتش چیزی معلوم نگردیده شعرش
جدائی اصلش از آن دیارست این سه شعر از و بنظر رسیده نوشته شد

ز بیم هجر زوال جان ببین جدائی را	جدائی و جهان کرد با جدائی را
بهاری شد جهان بهشت پیش و شد	سمیرم از ان نمی کنم احترام مرد
پیش شمع کرد پروانه سوز و ...	چه باک از دیگران او کرد ...
گیرم که تو با رخی گلگون بکند کسی	با آن دو لعل تو با شکر چه بکند کسی
حرف دهن تو ننوشت کس و ...	ظلم ... مرو که فردا ...

جعفری اصلش از ساوه آخر الامر در تبریز در خدمت علما میبود و ...
حریفی گویند مردی جاهل گشته و در جهان گشته و از مجلس سلاطین ... این شعر ... ناظم این کل خود و چندی ... بود از مرغ ... گفتگوی داد
امیر زنده دل بود ... بطرز قلندران سیر عالم ... کرد

گر زندگی دل آید از نکهت او بر ما	مونس ما باشد بر زیر خاک در پهلوی ما

سلمان از اکابر شعرای زمان و هو جمال الدین ساوجی خلف جلال الدین و علاء الدوله سمنانی گفته که چون آوازه شعر سلمان در ربع مسکون
جهت او مداح امیر شیخ حسن و پسرش سلطان اویس و جهت علیا دلشاد خاتون بوده و دیوانش بنظر رسیده در قصیده گوئی طرز خوشی دارد
مثنوی و غزل بسیار ... ندارد و آخر الامر از خدمت استعفا کرده و حسب الحکم سلطان اویس در ولایت ساوه ... مسعود ... فاقل

قصائد

دل شسته در سرای غم خاکدان	شبی عنبرین موی مشکین ذوایب	فلک را بگو هر مرصع جوابی	جاودان ... فلک کرده از دست
سقی الله لیلا کصدغ الکواعب	روان در رکاب از کواکب ...	درین حال با من فلک در عتاب	چو ... بگو هر مستر جواب
در فرش بنقش سیاه حبش را	ز بعد دیار و فراق حبایب	زنده و ... جهان ...	ز رنج حوادث ز جور نوائب
ز هجر مراد و جفای ...	چرا اختر طالعم گشت غارب	چرا گشت با من زمانه مخالف	زمانه بکجای سپهر ...
فلک را همی گفتم از جور دورت			چرا هست با من ستاره معاند

گشته

کنون هیچ ما هست ناکس سپیرم	گرفتار قومی و قومی عجایب
نه جای قرارم ز جور اجانب	مرا گفت هر کن که حال الغایب
اگر چه تو را هست جای شکایت	مقر مقاصد محل مآرب
فلک با من اندر حکایت که کای	گشته ز رنج در رقاب مغارب
سپهر منم آنکه از بهر آن	جهان جهانم پیش روان در مشارب
کسی بر فرازی که فضل ... تو	همی برگذشت از رکاب ...
ای گروه ز ... فال تو ...	ای بر ده ... من تو از تو ...
عهد قدیم که بر ... برده	... ز چشم تو چون ز ...
سودائی است در سر همکنار	الحکم ... از ...
سلطان اویس ...	در سلطنت ... نهاد
عمری چنان ... ایام ...	بر شاخسار ... آشیان نهاد
چون بنده ...	بر طاق ... بلند آسمان نهاد
چون اوج بارگاه جلال ...	در دم گرفت ... نهاد
در دور دولت تو که باد ...	هر وضع ... نهاد
در بوستان ...	بر چهره ... زعفران نهاد
خود ...	کس ... جهان نهاد
حیرت ...	در خود ... جان نهاد
کجائی ...	... شکوفه ...
هوا ... شکوفه ...	... سراسر ...
درخت ...	چنانکه ...
... جهان ...	... چو افسر
هزار بار ...	شکوفه ... کلاه ...
طراوت چمن ...	کنار برگ سمن ...

سفید او اندر بلا و مصاحب	پریشان ... برنشان
نه روی و یارم ز ... اقارب	فلک چون ... مکاتب
...	گه داری چو در گاه صاحب ...
بر آمد ز ...	قمر چهره ... گردون
... چو شیر محارب	سموم ... در صحاری
همیشه ...	کسی ... اموال قارون

و له ایضا

گر باز تازه ...	...
... شهریار ...	...

و له ایضا

چون سر گشت در گفتار ...	... مرغ ...
... گیتی ستان نهاد	بنای ...
... بر بست آسمان نهاد	...
... جهان	...
هر دم ...	... آب چشم
...	حشمت ...
... آفتاب ...	...

و له ایضا

زمین ...	...
...	...
...	...

و له ایضا

گوهر ... آسمان ...	سر ... شکوفه ...

درخت میوه که چون شاخ طوبی برکت
از آن گذشته که در روزگار رحمت
سخن دراز کشیدم کنون تحمل داشت
هزار سال جلالی بجای عمر تو باد
بگوی یار هر اغاز [illegible]
عارض صبح ساقیا پاره شب [illegible]
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز
خواهم که بابن تازه گل [illegible]
شاهام را سپس بوعده کرده [illegible]
ای سیاه و سرم داده [illegible]
اسب سیاه خود رفت [illegible]
خدایگانا چون شد اشارت [illegible]
ولی بحکم قضا جز رضا چاره کنم
نباز کار من امروز آنکه [illegible]
آه فلکی دور زین پس [illegible]
سیاه و رخ بره آورده با [illegible]
از زمانه شکایتی دارم
که در ایام دولت تو کسی
در حشم بیاورد برجای
جوانی و پیری بهار است و دی
کجا آن جوانی نو خاسته
شکوفه چو بازگ تن سیم بر
بدانکه بکس برزاده است

چو رخ نور برآورده زهره و پروین
برای رزق کسی جز تو غیر جستن
که خبر عمل نیست برزبان آیین
شنود آن [illegible] بهشت و فردوس
جنان معبد تو میزان اصل شد قیاس
هر انصور رحمت چنان بود که تو
جهینه نامتولد شود آنات و ذکور
ملوک و ملک [illegible]

در رضا

ز تاریخ آفتاب شمس پرده صبح | شاه دیگر باده در هم زنامش
اگر دم که ز دست تو می کند خواری | اگر شمار در حکمت سید بادشهان
گو بند که باجز تو افغار می شنید | انا بطریقی که زماناک نشان

مقطعات

کامد جهان سیاهی ز [illegible] | آن اسب باز دادم او [illegible]

قطعه

بملک فارس تحصیل وجه زر تو | نگمان بنده آنکه بعد چند روز
جو هست حکم قضا کور ما قدر تو | بجا کجای جز زن که کرتا بیای

قطعات

بوجه فرض یکا یک بابر تو باید | کنون الصور این سگنید که بر
تو سهواری که هیچ بات باید داد | ای وزیری که ملک و جاه
بر ضمیر تو کرده خواهم عرض | کی روا باشد ای خلاصه عصر
که دعای تو باشد او را فرض | نخورد هیچ جز الا غم

مثنوی

ز آن می که باشد بهار تن | از آن جرعه مانده آن نیز درد
کجا آن عروسان آراسته | سراپرده بردند در زیر گنج
ز صندوق چو مین برآورده سر | بنفشه چو مشکین سر زلف یار
زبان آوری خوب و آزاده است | زبان داره انا زراز کهن

کسیل سو می بودی ز شکند سازین
شکسته برکسی با بوی علتین
مدام نام ترادف بود دستور و تمکین
خدای عزوجل حافظ و نصیر و معین
بعاقبت همه کس زانچنان [illegible]
[illegible]
تو آنکسی که درم زر هیچ [illegible]
بر خاطر تو هیچ غباری نشنید
در قول پادشاهان فعلی اگر نباشد
بر صورتی کزان سرکش جز [illegible]
آری پس سپاهی نکامگر نباشد
زد که کشتنی کار محضر برد
اشارت تو بود [illegible]
که گرد روز [illegible]
سپوی باده چنان [illegible]
از سموات و ارض [illegible]
کی سزا باشد ای خلیفه ارض
نکند هیچ کار [illegible]
زبان نهادم سر اندر سبب
همه صاف عطر من امام برد
صبا کرد چون پرده خاک گنج
بریده زبان خوش روز کار
اجازت ندارد که گوید سخن

بران گلها

بران گلعذاران توجه [illegible]
اجل بر سر خاکستان بخشد
شنیدم که پروانه با بلبلی
ز من عاشقی باید آموختن
تمام بخت امارت و دولت [illegible]
میاید بدان زنده بگریستن
چنین تا از آن مایه سروی
اگر خواجه و را امیری اجل
من خراباتیم و باده پرست
می گشت هم چو سبو دوش بدوش
تا توانی مده از کف بهار ای ساقی
آمد سحری ز میخانه ما
مایم که رخش روشنی خور بگرفت
ای ابر بهار خار پرورده تست
خواهم شبکی چنانکه تو دانی [illegible]
از بسکه شکستم و ببستم توبه

بر نشان همی ریز و از دیده آب
چو گل نازک اندر بستان بخیز
که می سیر داد عشق گل غلغلی
که هرگز منت تا لم از سوختن
که دریای مشوقه جان [illegible]
که می باید خود و با تیش گریستن
چه بر بندشان تو هم آن سری
رهانی نیابی ز تیر اجل

نگه دارند خ ناز پروردشان
شبی وقت گل بود وم اندر چمن
همیکنی کاین [illegible]
چو بلبل شنید این بنالید و
برو من حال این کس مباد
بگو بیخ که سلمان توی کم زکم
اگر شیر باز دهانی زبود
[illegible] کار به باز

غزل رباعی

سینه هم چو قدح دست بدست | تا ز در او [illegible] پرده
لب بر لب جام و لب یار ای ساقی | تو بهار است و گل و باده [illegible]
کای رند خراباتی دیوانه ما | برخیز که پرکنیم پیمانه ز می
گرد خط او دهن تو تنگ گرفت | دلها همه در چاه زنخدان انداخت
ای خار درون غنچه خون کرده تست | انجه تو عروس باغ پرورده تست
بزمی و در آن بزم تو و [illegible] | من بر سر سبزت [illegible]
فریاد که [illegible] زدستم توبه | دیروز بتوبه شکستم ساغر

چه این زمان زیر نج زرد ستان
گل و شمع بودند شب تا بکن
ز سهیا و مشوق این داعیت
که من تیره دروزم تو [illegible]
که یارم رود پیش چشم مباد
گر قهم که چو شمع [illegible]
سر انجام خواهی شدن صید مرگ
که خود در پی گشت خواهی براز
در خرابات مغان سر خوش و مست
باده بحری کنده با حریف
[illegible] غفلت مگذار ای ساقی
زانپیش که برکنند خمانه ما
و آنگه سرچاه را بعنبر بگرفت
ای باد صبا انجه آورده تست
آن نرگس مست را بخوابانی گفت
امروز [illegible] شکستم توبه

سوزی اصلش از بلده مذکور مدتی در اصفهان بوده [illegible] نجفی و در اصفهانی نوشته اند بهر حال [illegible] حسنعلی [illegible]
[illegible] تخلص میکرده آخر الامر بعد از سفر خراسان سوزی تخلص کرده و خط نستعلیق را خوب مینوشته و اکثر در مدرسه هارون ولایت اصفهان
بتجارت مشغول بوده [illegible] دو صد هزار شعر گفته و فوتش در اصفهان [illegible]

غزلیات

بزم عمر آخر آمده با آنکه می گفتم
سوزی بیا [illegible]
نه هر [illegible]
گفتم نگاه حسرت [illegible]

نگاهم آمد جانی که [illegible]
معلوم شد که گرچه [illegible]
بر مدار چشم او تا [illegible]
گر از جفای [illegible]

راز دلی که [illegible]
فردا [illegible] سرکوی تو [illegible]
سوزی این یک [illegible]
دم عشق است [illegible]

[illegible] آزموده
فریاد [illegible] امروز دیگر است
تا تواند عشق [illegible] سلیمان
گفتار ناتمام [illegible]

میر شوقی از سادات آنجا است بسیار آدم طیب و با لبس و کلامش بسیار شیرین بود به هندوستان رفته بعد از مدتی میلی به زوج گرفتار شده از غم

و پریشانی گرفتار بلا و مصیبت در پریشانی خود گفته در بیماری فقیده وشسته شد آخر الامر خاطر خود کرده فوت شد الفاظش بسیار رفته

روز و شب از نظاره رخسار تو

اشکی تمام سوخته و آه سوختیم

چون برق می رسید و ندیدیم سوختگی

من چه آن را خزان چه خزون سوختگی

هزاری همشیره مولانا سلطان الدین گویند بیشتر به آب و سلمان داشته شعر خوش خالی از لطافتی نیست از کلام مولانا محتشم است این سه شعر از او نوشته شد

با تو رنگم کنه و بی تو جدائی کنم

هزاری به عشق دوست بنوعی قرار

غزلیات

گر دشمنان به هر که تو خرم شود

چون زرخش تو مردم تو شادکام

شب که خوفهای یکان تو که عجم

مسکینم که نشنیده ام و میرو نادیده

مراد و خاطر خود باد این شعر کری

مردم از رشک که آیا که گذشت از

هزاری از مردان مرتبه این یک شعر از او بنظر رسید طلب کرده

عمدی برادر کهتر مولوی است که مذکور خواهد شد در شاعری طبع خوشی داشته گویند از خواندن شعر دیگران با شعر خود بعضا اتفاقا نوشته هدا

این چند شعر از او نوشته شد

دم آخر است بنشین که سرو تو بیخبرم

اگر از دشمنان و سرو برکش مجیکم

تا بوت مارا آرند و گویند

غزلیات

که نسید صدقا شاهین بیچاره ام

اگر از دست تا قیامت چاره و درد تو

الحکم لله الحکم لله

مگر اظهار رنجش که دوران بنده خوانی

خرم زمانی که زکوی آن ماه

بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد

کی حال خبت میکرد و دهد خبت

که دور ی مکینه ام و روز دیگران

یاران و همدم با ناله و آه

بجا خاطر گنده ام که تو از یاد دوری

قاضی مسیح الدین عیسی اصلش از بلده ساوه و در قزوین نشو و نما یافته هم در آنجا کسب کمالات کرده اعلم علمای عهد خود بوده و در عهد سلطنت

حسن بیک ترکمان نظر بحسن صوری و معنوی و قابلیت خود و شغل خدمت پیش خواجه شکرالله مستوفی دیوان بشرف تعلیم شاهزاده قائم مقام

سلطان یعقوب بشرف و دران در ان بحسن صوری و معنوی آن شاهزاده مربع دل قاضی گشتاسب شاهزاده بعشق او کرده چند بیتی مجلس بوده و از او

که خطاب مخفی بماند بعد از ظهور این امر فضولان بسمع امیر حسن سلطان رسانیده چون پاکی دل و دیده جناب قاضی در کمال ظهور

بود سلطان مراتب عشقبازی او افزوده چندان در مراعات او کوشیده که محسود جمیع امرای شد و بعد از جلوس سلطان یعقوب مشیر

احترام یافت و صدارت آن سرکار بوی تفویض بود و جناب قاضی مزبور چندان نوازش از سلطان حسب مکان یافته که از حیز تحریر

بیرون است گویند سلطان در شغل او مراعات اهل فضل و هنر نکرده و امیر علی شیر هم مجلس نقل احوال او کرده و مزین قاضی مزبور گویا چیزی

امر معروف و نهی منکر میکرد و گویند روزی سلطان یعقوب بزمین بساط سلطنت کرده بر تخت نشسته و ایلچیان به مجلس طلبیده و قاضی

قاضی مشار الیه بخدمت سلطان رفته گفت لباس ظلم مردانه احترامت سلطان اطاعت کرده و تغییر وضع داد و بعد از فوت سلطان

صوفی خلیل ارکسته و کلان در شورش دیوان قاضی مشار الیه مراتب شیوه تحمل بقربیات عاشقانه و شعر او ما سلطان یعقوب چون صاحب شعور

آرزوی دل مشتاق نبودی قوم را

فی الغزلیات

مسکینم هر وعده نه نباید گوئی عمرا

ساوه

هم مزون در ملخ خود زبان شیب

هرگز نبود از دو نگاه رنجام

پیش که آن ده بمهر تشنه من بست

نیام هر زبان همیشه کب رنجام

خلعت از ما بیاد کنی هیچ درجا

دیگر بکس نماند سید و فا مرا

ستاره و ار بسی ماند و کسی نخست

همراه ماند گر سید و آن عالی کرم

صورت سوی من هم پیش کام

از چشمت نکو و داد و چشم

سوی شهر بر سیدکه عیسی پاک شد

چه خام از چشمی و دار چشمی

من همدم غم خویش تو می از خبر جا

تا آخر همیان باد و دم و دست

او و المهر باقی من آن سوزن سید

حکایت از آن قصه بی الحاد و گردم

معتقدی از شعرای آنجا و در علم طب مشهور آن دیار بوده و طبع خوشی داشته گویا صاحب دیوان است اما بنظر نرسیده این چند شعر از ابیات او غزلیات

با چشم سیاه تو کیم سوختیم

تو کاری که آن مردم افتاده ام

من بجان ناتوانی به هجران تو ام

دارم هوس که چشم تو دست تو

اگر وصل تو نشسته ای بجان تو ام

بسیار ناتوان شده ام جان تو ام

خواهم که کسی حال مرا پرسش کند

از ناخن تیغ کان تو چشم بست بی بی

بر ما بهر که تیغ تو جز دولت

از آنم بیکسیم همه کسیم هست

که گذار دگر کسی من نمانده و فا ستم

آنکه خاری بگیرد و دست ارباب چنگ

یعقوب آنکس شیخ نجم الدین اصلش از بلده ساوه و برادر قاضی مسیح الدین عیسی در خدمت سلطان حسن و خلفش سلطان یعقوب مرتبه

و منصب مناسب داشته تا آنکه وزیر شده و مهر وزارت بالای مهر یکی زمان ده سوای فضائل و کمالات در علم سلوک هم کمال مهارت

داشته و صاحب مجالس النفایس او را باین لقب کرده و مرتبه شغل دیوانی بتحصیل رضامندی خاطر مردم میکوشیده و گویا خالی از حالی نبوده

شیخ مزبور هم سلطان یعقوب بسیار علاقه داشته چند روزی بعلت عارضه از فیض حضور محروم بوده از آنجا که کوچک دل آن یوسف مصر

سلطنت بوده عیادت شیخ کرده بعلت زود تر از معمول حرکت در تحامل شیخ مشار الیه بعزل یاد کرده و بعد از فوت سلطان یعقوب

شیدا نظم با جامی شوخ و یار شنید

صبوری کرده دست آمد حالی تیغ خونخوار

غزلیات

که مستی با بهانه سازد و بسیار شنید

جامه کلکون فی از آمد دست دیگر شادکام

از هم طعنه اغیار یار از کار شنید

خبر امید تو که افتاد و شبی در غم

دار السلطنه قزوین از اقلیم چهارم طولش و عرضش از بلاد و قدیمه ایران معرب کژوین است اول بانی او گویند شاپور ذوالاکتاف است بعضی

از محسن قیصر با باد فرار کرده و تا آن بار جائی مکث نکرد و چون بلشکرگاه خود رسید در طالع جوزا آن شهر را بنا نهاده و حمزه

اصفهانی میگوید که بهرام اول بانی آنجا بوده و ابیات دیگر نیز در بانیان آنجا مسموع شده بهر حال آن شهر بسیار کم است و هوایش خالی از اعتدالی نیست

والا شهر خوب و طهر دستوری نظر بجای طرح نزهت القلوب باید احادیث در اوصاف آنجا نقل میکنند و در عرض آنجا که بسند واقع و به وقف الگو

آنجا خوب میشود از خراب انگور آنجا در سالی یکبار آب بخورد و با این خالی از شرافتی میشد و مردان نیکبار آن دیار بسیار بر خواسته اند

از شعر موزونان آنجا آنچه بنظر حقیر رسیده انتخاب ابیات ایشان نوشته شد

ابو عمر ابهری در زمان سلطان طغرل ابن ارسلان وزارت یافته بعد از آن استعفا کرده و طیالس فقر بر آمده تا آخر حیات بان طور بسر

میبرد است این رباعی از او

رباعی

از و بنظر رسیده نوشته شد

بیچاره دلم که محرم راز نیافت
واندر غمش جهان بهم آورد نیافت
در سایهٔ زلف خوبرویان گم شد
تاریک شبی که جستش باز نیافت

میرزا احمد از طبقهٔ دیالمه و خود را از اولاد ملک اشتر رضی الله عنه میداند گویند عمرش بالتمام بعشق گلرخان نازک اندام گذشته این شعر از وست

میرسی که شود وصل تو ای ماه نصیب
گاه از خوبیان جهانم است از بخت نصیب
... نشنیده کردی فیض ...
تا منم در غمش تیغ و سپاه و ...

کمالی محمد ... زیاده این شعر سخنی از او مسموع نشد لهذا نوشته نشد

میراب بیگ گویند ... یار مجلس ...

اشعار

بیچاره بزم تو گر آیم چه عجب گیجم
... صبر که دارد که ... بیکس
مرغ گل بیکجا رم که یاد صیدم
که یار یا ی جگر و درکنار دامنی
صفحه ... جمعیت احباب بود ...

ابراهیم بیگ ولد خواجه مرادی بیگ گویند در زمان چنگیزخان اجداد او در ولایت ... این ... تخلص ... این شعر

دل سوی لب ... سبز دمکن
سبز خط سبز بود ... سبز مکن

اسیری اسمش میر قاضی ... و از سادات ... معاصر ... دیوانش مشهور است این شعر

قاصد هر ابر قصر ... بهانه ساخت
آخر از این بهانه ... ای ...
باین بهانه ... آیی ... که
زمان زمان ... بر خیزد

شیخ حسین از بابا الی ... گویند صاحب کمالات بوده این شعر از وست
همین نه ... ما ... مدام بس
کاو ... هم ... بر آورد

ایزدی اسمش محمد شریف ... شعر ... این یک شعر از و بنظر رسید
مدام ... سرو ... با کسی
که از ... کشته باشد بسی

بیکسی اسمش حاجی اسمعیل تخلص ... گویند از شوخی ستم ... این تخلص مشهور شد این چند شعر از وست

غزلیات

فلک ... که دیدن تو ...
صد شکایت ... دل ... شیرین
قیاس ... قرار این ...
چون نظر ... عشوه ...
بپرسش ... آمده ام
انجمن ... که ز ...
چو ... نیست ... غنچه
هزار سال اگر ... انتقام
شمع ... دیده ...
که وقت ... باد ...

مددی همشیره زادهٔ ... اصلش از دیار ... از ولایت ... بسیار ... دلارای ...
قلعه ساخته ... باتمام او پرداخته بعضی ... شاه ... اوقات ... شعر ...
دیوانش ... نظر ... در سینه ... آتش افتاد
در سینه ... آتش افتاد
خاکستر ... رفت بر باد

میرزا جعفر خلف میرزا بدیع الزمان است در اول حال بهندوستان رفته ... از سلطان سلیمان ... لقب یافت

اشعار

در مراسم احسان ... ما ...
ادب ... نگاه ...
نگاهی ... جهان ...
قد ... شعر ...
حشم ... زبان ...
سر ... خبر ...
جعفر سر کوی یار ... دانست
تمام ... جان ...
کسی که ... تو ...
مشکل که ... بنشیند

بابا

قزوین

بابا دمساز بوی کسی ... عجب
... جعفری ... ام
... که ... فاروق ...
باین ... کشمش تو شیرینی ...
... گشت ... آورد ...
کسی ... حریفان ...
زید ... که عاشق ...
... گذشت ... بابا ...
برفتی ... تو ... بی کس ...
... تا ... ترک ... نکند

حامی بیگ از حافظان ... آمده بوده این شعر از وبیادگار است
با بابا تو ... چو ...
... حسرت ... تو ...

حیرتی در آن دیار ... مشغول سیاحت خراسان و عراق کرده ... کم است گویند اشعار او ... این چند ...

عید آمد و ... غم ... دیگر
ماتم ... عید بود ماتم دیگر

خضری از اهل آن دیار فرح ... و طبع خوشی داشته ... در فن اشعار و ... گرداننده ...

غزلیات

تا ... شرمنده ...
... یار ...
سر کوی یار خضری ... کعبه
از ... روی ... شستم
که هر طرف ... زانوی غم زار ...
در بزم او کسی ... نه هم ...
زنا امید ... و ...
هر سیل ... آمد ...
هر چند کوشش ... دیوار ...
که ... جواب ...

درویش دهکی اسمش ... در قزوین ... مشغول ... تعزیت ... سلطان ... بوده ...
باقی هر چند امیر علی شیر در مجلس النفائس گفته که در ... عراق شعری ... مستقیم ...
یار ... که ... هشت هزار بیت دیوان ... بنظر رسید این چند بیت ... انتخاب و نوشته شد غزلیات

... لبها
... نشستم ...
... تا ...
... نشد ...
... که ...
گذرد ... چو ...
نی ...
گر ... جان ... فراق

دیلمی از اهالی آن دیار ...

قطعه

این قطعه ... حبیب گفته
... غم ... فغان
... ماه ...
... سیل ...
... گل ...
... بهار ...
... سینه ...
... خنده ...
... بیت ...
سر ... ماه ... غزل ...
تا ...

راضی اسمش ابوسعید بابویه شاعری ... و فاضلی ... مدح خاقانی ... این ... قطعه ... دیگر ... دیوان ...

قطعه

وصل ... حیف ...
طلب کردن علم ...
کی ... راه ...
کسی ... دارد ...
خار ...
کار ... ماند ... کاه ...

نسب نامه ...

سالک اسمش محمد ابراهیم مدتی در اصفهان بوده در عهد شاه جهان بهندوستان رفته و [illegible] آخر الامر در قزوین وفات یافته این شعر از اوست

سینه [illegible] چمن [illegible]
دریا دلان چو آب گهر آرمیده‌اند
شد فاش [illegible]
از [illegible] بر سر آنکه [illegible]

سابقی اسمش [illegible] از سادات حسینی و در مسجد جامع قزوین امامت میکرد

شرف اسمش میرزا شرف جهان بفضایل و کمالات و درجات ایشان مستغنی از توصیف از سادات حسینی [illegible] فارغ از [illegible]
زمان در [illegible] قاضی جهان [illegible] الصدق قاضی جهان بوده [illegible] که در زمان اول [illegible] سلطان [illegible]
و میرزای مذکور علوم عقلی را در خدمت میر غیاث الدین منصور [illegible] تحصیل [illegible] و اکثر اوقات علما و شعرای [illegible] ایشان [illegible]
و در خدمت نواب شاه طهماسب صفوی کمال اعتبار داشته در مراتب سخنوری [illegible] در قزوین [illegible] بکمال [illegible]
بلکه سرآمد معاصرین زمان خود بوده [illegible] اشعار [illegible] آن شعر می‌گفته [illegible]

داده تعداد [illegible] استغنا [illegible]
میده مده باده [illegible]
منم آن رند لا ابالی مست
ساقی از من [illegible]
در ضمیرم همه محبت دوست
گاه پوشیده [illegible]
کس نداند گر اگر [illegible] دوست
چند گویی سرود [illegible]
دریغا زیاران خاکی نهاد
همه روز در بوستان با هم
یکی [illegible]
بران [illegible]
پس [illegible]
داد [illegible]
من [illegible]

قصیده

ساقیا خیز و جام باده بیار
خوش بود باده [illegible]
منم آن عاشق [illegible]
که برد [illegible] میخانه
مطرب از من [illegible]
[illegible]
بر زبانم همه حکایت [illegible]
در میانم گرفته [illegible]
گاه [illegible]
گرچه شهری [illegible]
کس نداند [illegible]
ای شرف [illegible] عشق [illegible]

مثنوی

گر [illegible] از این خاکدان [illegible]
صحبت همه شمع محفل [illegible]
چو گلها شکفته [illegible]
دریغا که این [illegible]
من و هم [illegible]
دریغا که [illegible]
بگوشم نیاید صدای کسی
گذشته [illegible]
رونده اگر [illegible]
ندانم از اینجا کجا میروم
بگوشم نیاید صدای کسی
بیا ساقی آن [illegible]

تحقیق [illegible]
خوش [illegible]
چون [illegible] باده [illegible]
بر سر [illegible]
[illegible]
ورچه [illegible]
که [illegible]
پرده [illegible]
[illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
بر [illegible]
رود [illegible]
چرا آمدیم و چرا میرویم
بیا ساقی آن [illegible]
ازین [illegible] جهان [illegible]

فی الغزلیات

قزوین

علم میرزه

غم [illegible] کمین [illegible] مرا
امشب [illegible] دیدم [illegible]
[illegible]
از [illegible] رقیب [illegible]
آمد [illegible]
آخر شرف [illegible]
خوش [illegible]
شدم [illegible]
یاران [illegible] اگر [illegible]
از [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
هست آمده [illegible]
از [illegible]
[illegible] عشق
جان [illegible] آمده‌ام
رقیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible]

هجر رقیب [illegible] مرا
بر سر کوی [illegible]
ساز [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسم وفا [illegible] عالم [illegible]
[illegible]

گو [illegible]
هست [illegible]
کار [illegible]
[illegible] شرف [illegible]
تا کی [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضاً

گویا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر جا [illegible] آمده‌ام
[illegible] آمده‌ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا کی [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
یارب [illegible]
آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صد بار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جامی هستم و نامد نگویند کسی کاو
چنان که دید و آب من بکند کرد دیگر
لطف تو ز دست ام با غیر اد هم
کوتاه شب کردار با رقیبان ملک گوی
اگر دهم بهر زبان با او که تیر ستم
با جفای رقیبان ز شیشه گوی
احیهای مدعی به من نار بوده
حشمت چه ستگیی بی درمان کاملی

هر کس نیست به هر جای یار گوم
مجلس کرد من سهل از وصل خوش
گو گفت این که این به جای هر کو ستم
که هم نشستی به بزم با ما آمدی
زمعشوق چه نقطه لطف آب یا گوی
تا به ترتیب نگاه سپرده هم سوی
من غافل و تو تیز گرفتار بوده
مانند نجیبم و تو بد نام هستی

سر و سستم نظاره دان دلربا کنم
چو برده ات از شیخ نام ای خو
بی بزم دم که در بخانه است طبع آمد
زعشق من به زبان دار شد گوی
زیادی هم و هم آشنا که رانگیم
به یکی تنها هم زبان از آن هم
کنون و ز دور سی که منید
دیگی به چه آن بوده که ناز دشی
چار پر کار رسیدست بجای
تجلی تو شد گشته ام
در آرزوی تو شتم

فرصت نداد گریه که من چشم دو کنم
هر آنچه درمی من گفته محال کردم
منسی با من به آول نقد دادم
روم به من شیوه تا نشنید که شد
سخاوتی کنت با من به گذشت او
که تیز بر وده هم زبان نگاه
کسی که من بر زنی گوی دام
رفتی که بگوی مبین و باز
گردن دو سه کس ازو دو بار
رنگ سپر زده هم منزل
اجل بکار من و استغنا

خرمی گویند جوان نام آوری بوده طبع بدی نداشته این سه شعر از اوست

چون غنچه عاشقان همه دل خون شدند	بنگر که هیچ شکوه‌ای از بی‌نشان

شهابی اسمش حاجی عبدالله از خانه زادهای میر حبیب الله الحسینی است از اوست

شیخ شهاب الدین سهروردی سهرورد و مجلس در اول دو شهر معمور بوده اند در فتنه مغول خراب شده و مقدار دهی از آنها با قیست سهرورد هم
توابع زنجان و سلطانیه عراق و شیخ از اکابر اولیا و افاضل اصفیاست اوصاف شیخ زیاده از حیز تقریر و شیخ شهاب الدین مقبول
و مرقد ایشان در دار السلام بغداد است

رباعی

جایی که با تو کتب بیش بود	هر جو دو دل ارده و دو کاوش بود
در عشق تو عاشقی باید که دلیر	زسام من جوانی تشنه و قانع
این رباعی از کتاب شهاب سرشتی	هم با تو و هم چو مرا پیش بود
و هم من جان تیغی که شهید آید	

صفیری ولد مولانا ملک دلمی است این شعر از وقتی شد ایضاً

ضیا اسمش میرزا یوسف مدتی وزیر حاکم گیلان بوده آخر الامر از کتاب دفتر خانه سلاطین صفویه شده این یک شعر از و بنظر رسید نوشته شد

فغان که هر دم وصال یار میسر نیست	نشان پای کسی به سر مزار ما نیست

طبعی مرد خوش طبعی بوده و از شاگردان

اشعار

تنها حدیث خوان داد گر بر و دل	چون ابر باید از همه اشک ریختن	بنگر که نگذرد که سه بوده که کند
حکیم غافل شعر آورد و در صبر	گاه سرا که درو صورت آدم نیست	

طبیب اصلش از کاشان من اعمال قزوین که معدن زاج است فاضل اعظم ثانی بوده ابتدا رساله در عالم معانی بنام شاه
ابو اسحاق انجو تصنیف کرده خواست که بزاید فیض شد قصیده نیز گفته فاید براوستش نکرد و شروع به ندیمیات کرده فی الواقع طبعی
خیالات دارد که خالی از حسنی نیست اما چون نوشتن آنها موجب تطویل می شد بقلیل اشعاری از او اکتفا رفت ایضاً

نغمات نسیم

نغمات نسیم عنبر بار
دست موسی است در شکوفه شاخ
لاله بشکفت باده های شد
باغ پر پرده های موسیقی
پیش از این از ملک هر سالی
در و نامه نان خشک و تره
نیست در دستم کنون از خشک
ای بر دل هر کس ز تو آزاد کر
ول دلی عشق البرات سوز
چون کبر همیشه سر نگون هستم

قصیده

دم عیسی است در نسیم بهار	سرو و سوسن ز لطف باد بهار
ساقیا خیز و جام باده بیار	شد ادا آواز طوطی و دراج
زاغ بر لحنهای موسیقار	بلبل از شاخ گل بعید و بستان

قطعه

در میان بودی چو یاری آمدی	گر کسی هستم باده حاضر شدی
آنچه وقتی در شماری آمدی	غیر من در خانه ام چیزی نه
بر خاطر هر کسی ز تو بار دگر	رفتی بسفر عظیم نیکو کردی
وز غم گذشته دیگران سوز	گفتیم که ما و او هم سه بشوم
افکنده دمی چو کوکب هستم	چون خانه بهر دری دونت هستم

عزیزی در تبریز بهیستی دوزی

اشعار

خوب است دم و از من نگرد با کسی	بتلخی و غربی من بیاد کسی	خو شستم ندید و غربی و بیکسی مرد
		در وفای وعده چون کسی نکند مستدام

فارغی ولد سعد الملک بتخلص تبایلی این یک شعر ازو بنظر رسید

سکند باز جلوه در گلزار
متمایل مست و هشیار
گشت از نغمه چکاوک سار
موج سلطان همی کند تکرار
حزوه از هر کناری آمدی
گر ندیمی با نگاری آمدی
هم ماندی گر نگاری آمدی
آرزو مینا داد که تو بیکجا دگر
ما بهر شدیم و او جوان سوز
چون کسی که حیض خرقه خون هستم
این دو بیت از و بنظر رسید
که ز عیش شود و از هم وفته شاد
مشوم دلی که باز هم و عده دگر

فردوسی از اواسط الناس استرآبادست گویند از جهل ذاتی چون ده سند بوده آخر الامر به بیند فقه و تحصیل علوم کرده و تنعل جابر و فی شغول بوده این شعر

به مشغول کنم دیده و دل را که مدام	دل ما مطلب دیده و تو از هیچ

کاکا ظاهراً از اوباش و اطفال مردی بی معاش لیکن طبعش به مایل آن خالی از ستانی و نیز خالی از غرابتی نیست تخلص کاکا معلوم نیست که اسم یا لقب یا تخلص است

وعده قلم جز دل آن یکی کرده	باز تیر سهم که فردا وعده دگر
	هر روز هم اول دام و فا نهاد

کافی اصلش از بیاد دیلمان و یکی از شعراء مشهور اهل زمان خود بوده از وست

پای دلم بستی دست جفا کن

فارغ مردی درویش نهاد و بیجا بگو

رباعی

بود که هر کس دعا میکرد اثر داشته

عمری به صومعه سر نشستیم	خوش وقت بدان شنیدم که است
	چندان حرکت بکن که از روی مهار
ای مولوی اگر دهانت گیسند	معلوم شود که مرده یا زنده

گاهی که کند بر تو سلام این

مسرور اسمش آقا رضی و طبعش خالی از حنا زی نیست در کمال آرام و آهستگی و در نهایت بی تعلقی و وارستگی و محبوب القلوب بوده از وست

غزلیات

فیض عیسی با هم از دم صبح	این جاده رو شن رو گار

قزوین

مرا هر روز هجران تو از سالی فزون باشد | فراق عمر افزون بیکی هیچ وصل تو چون شد
بی ساکنان گنجی خرابات جهتی | بروجش خانه از پی بنا کرد
من مردم ملکیه شمارا و عالم | در تحفه زبان نام جا کرد

میر معصوم از اهالی آن ولایت است این شعر از وست که در خانه ساختن گفته

زکی از شیخ زادگان هرات بوده در هرات منتسب بجوار تحقیق فوت شده

اشعار

ازو نوای که بر سلیم گاه رفاقت شوق | خنجر بر سر انگشت سپیدی ازما
چند امیدی لشکر در سپید های برگ خشکی | از ادای خود چو مکیدی تا بر ای برگ خشکی

وصفا اسم شریفش میرزا رفیع الدین محمد از اعاظم قزوین و در هر اسم بند و نصیحت گفته و نظرها بر سر اهل روزگار خود نموده و کتاب ابواب الجنان بر این مطلب شاهد بیست صادق در اسم نظم دوانی قریب به چهار هزار بیت ترتیب داده این دو شعر از وست

اشعار

انقد وفقی که من از پی نیاز و هیچم | ز رشم لو هر شکر خاموشی کند گویا
بر زمین بود و فروغ جلب تحت جام | لی بندی گردن تحقیق قاب روشن

وحید نام نامیش میرزا محمد طاهر از اهالی بلده مذکوره در اوایل حال در خدمت میرزا محمد تقی اصفهانی وزیر دیوان اعلا بوده بعد از آن بمنصب وقایع نویسی مشرف و در عهد شاه سلیمان صفوی بمرتبه وزارت شاه فیه و مرجع امرای ترک و تاجیک گشته و مراتب علمی مرقومه نبوده بیست هزار بیت شعر از ایشان بنظر رسید و طلب مناسبت دوانی که بسیاری بهر شعر از شعرای زمان خود گفته و بزعم فقیر اگر حرف سقف نبود دست سکوی تحسین می گفتند نود سال عمر یافته و علت اصلی زیاد شد را قوی داشته و جمع را اشتها نبسته که بعد از مدت مزبور بدرود عالم فانی کرده

غرض وانش دلم خوش شد بعد از تنگی | ناتوان قادر خدا انقلاب زلکار
سراغ یار بسکیم بهر کس میرسیم | زهمر علی طلبت هر کس که گذشت

غزلیات

خانه صیاد خشتر نگاه صیاد گرفت | بهوده جسته بسکیم که یار بیخبر باشد
هر چند بوده بجنبید در بر گذشت | میش من در طلب یار بجنبید برفت
زلیان گشته بهر گرد دل ایش ... | در روح اگر در آه بیش تو ...
چهار شعر وسط و دیگر ما هی ... | با دو آتش که بر شم زلکی یار کجاست
بر روی آب جای ... | جا کرم نکرده سر پیش ...

یارک از شیخ زادگان بلده مذکوره و در هرات ساکن بوده گویند بکرم ذاتی و حسن خلق موصوف آمده بود این دو شعر از وست

عکس زاده و فاز پی ماهی آید | سنگسار و تیر گل ز دوره فامی آید
چو قند لب بر دل بشنبا ... | دست خوش ... تنی نکاه ...

یوسف همشیره زاده میرزا یوسف برادر میرزا طاهر وحید این شعر هم از وست

چه کوتاهست شبهای وصال ... | خدا از عمر یار عمر این شبها ...

قم

دار المومنین قم از بلاد قدیمه ایران است طولش و عرضش از جنسیه ظهور رسیده و طالع بنای این برج جوزا است صاحب صفت اقلیم آورده که محتاج شرح نیست برنای او کهنه شده که با بعد از خرابی انهم و علی را آبادی آورده و اکثر توابع خصوص ... القلوب محمد مستوفی ... میشود که از جنسیه ظهور است هوای معتدل و آبش از رود خانه جر فاد فات و چاه ها که در زمستان بآب می بندند و در تابستان بسیار سرد میشود و بعضی مکان در آنجا که مدفون شده اند تماما شیعه و معصومه صفت موسی الکاظم و اخت الرضا علیه السلام که احادیث بسیار وارد و اوصاف کثیره آن معصومه مشرف زمین قم ثابت است و غله در آنجا نیکو میشود و او فواکه انار و انجیر سرخ و خربزه بسیار خوب میشود که با کمر خراب ...

آبادی

و باز آبادی یافته امید چنانست که چنانکه حال نیز کمال خرابی دارد بفضل الهی باز تعمیر آبادی پذیرد و اهلش خالی از هنر نیستند و بزرگان از آنجا برخواسته اند آنچه از فضلای آن ولایت بنظر رسید انتخاب اشعار هر یک از ایشان قلمی میشود

میر اصلی از اهل آنجا بنهایت درویش بوده اصلش از سادات ملوک جاب است و جاب ملوکیت از ملوکات آنجا است و چون میر ... این شعر از وست

بناز عاشقان مشوق بر نازند | تو سر تا پا وفا بودی ز آن تو وفا
گویند دل آن ... | دل آن زمان نبود که ...

رضا در ولایت زیاده بر این از احوالش چیزی معلوم نیست

ثابت اصلش از محال تفرش و نسبش شیخ فخر الدین این شعر از وست

کا مخلفا ره ما بشنیم از ... | جا بد ... کرکار بنا ...
چشمی ... مردم چشمی ... | مشکل است که کارم ...

سلمان میرزا اصلش از قرابت از توابع قم و مردی کریم و از اهل مروت و فتوت بوده و همواره اوقات به تحصیل نعمت و صرف خدمت عرفا و فضلا و شعرا می نموده و طبع خوشی داشته دیوانی از او بنظر رسیده و نسخه سمرقندی نوشته که او هزار بیت در خود

مخزن الاسرار شیخ نظامی گنجه ... لهذا این قطعه از مثنوی اوست

مثنوی

بزرگی و دشتی تازه باغ | در و خشنده و در او هم چراغ
نرگس سرمست طرف چمن | غرفه گل یاسمن و یاسمن
آب روان کرده بهر گوشه | نو شکفته جان داده هر گوشه
جنگل و ستاک کشیده دراز | هر دم هوا می بیکی گشت باز
دانه سفت قسم ترنجها نهاد | مرغک غافل بتله در فتاد
نوز بنکشت و برآورد تیغ | نامه برد کرد او بیدار شد
دست ز خون مطلق بر تیغ | نامه نصیحت و همت یاد کار
بند دوم آنکه ز چشم دگر | مال جوار زدست نخست
گوش کن آنکه برای بنج | این نصیحت که بدانست ...
مرغک دانا ز کف باغبان | حبت هو بری که جدا از مکان
گفت ندانی که چرا با هستی | بود ترا گنجی دانش تا حتی
صحبت میوه که دست آورد | در چه عمر از ان بر خوری
گفت مرغ ای ست آن در کند | صحبت تو به ز هزاران گهر
نامه دل و دیده و نکو داشت | گر خودم خون که نخنا ...

بر سر هر شاخ سرانه | صاحب بستان چو بکی بندو پل
گرد که در طرف میوه زار | بزرگ اکه سینه جان بر قده
مرد چو دیوی ز کینه بخت | مرغک بیچاره بنا لیده
پند نخست آنکه محال سخن | پند دوم آنکه مرز آب بر
مرد جهان کرم آباد کرد | بر سر شاخی شد و آواز کرد
بر صفت خانه که هری | مرد پشیمان شد آنان وریش
مون من بیش و دلالم ... | مرغ نخندید و در آمد ...

عقل پری هوش با خنده | از هوس از قفل آورده ...
دید یکی مرغک دیوانه | کافرش جمله عالم ...
زد و دست کام ... | گفت جوان مرد بکار ...
هر که بکوید بتو باور مکن | در پی چیزی که بیایی میوی
از پی آن اندیشه آباد کرد | در دل مرد ... ساز کرد
در شکم بوده ... کشوری | خنده و غم گشت ...
آه مکن از وصل ... تمام من | گفت ... انچه نیز ...

تا شنیده ... احوال ما
سر خط نکرده ...
مرغ گرد ... افسرده بود

چون مرا ... بودی جلال
با تو که چیزی که نیابی ...
در شکستن ... چون بود
مال که ...

چو نکو شنیدی خبر حال من
از ... شدی طالب ...
این نه محالست که شد ...
غم ... که رفت ...

در کف تو چون بود احوال من
... شدت ...
...

میرزا ابوالحسن اصل او از خراسانست و دیوانش ملاحظه شد قریب دو هزار بیت میشود و اکثر غزلیاتش تخلص ندارد و این اشعار که نوشته میشود از اوست

من الغزلیات

[illegible]

میر حضوری از اولاد سادات آن دیار و آتش عزیزاد طبعش شگفته و عالی اشعارش عاشقانه و حالی صاحب دیوانست گوشه ... مراتب شاعری بصفوت تقوی معروف بوده و شرف صحبت شاه صفی دریافته و از دولت او در نجف اشرف ساکن گشته ...

غزلیات

[illegible]

قسم

حضوری ...

حضوری ...
دلش ...
چو نگه ...

قطعه

[illegible]

حکیم سعیدا از اهالی آن دیار و اکثر مراتب علمی خصوص حکمت نظری ... در خدمت شاه عباس ثانی ...

غزلیات

[illegible]

مثنوی

[illegible]

حیرانی اصل او از قم و در همدان کدخدا شده ... و بجوانی داشته ... مثنوی گفته ... در کاشان دل بجوانی داده و ... قاضی ... الیه کاشان ... در هجو قاضی گفته ... قلندران در حضورش خوانده و از آنجا روانه همدان گردیده ... بعالم بقا شتافت ... این چند شعر از او نوشته شد ... قصیده بسیار گفته ... آن چند شعر ...

غزلیات

[illegible]

داعی اصل وی از همدان ... و طبع خوشی داره و این چند شعر از اوست

اشعار

[illegible]

درکی صاحب دیوانست ملاحظه شد [illegible] سبب این چند شعر از او انتخاب نموده شد

اشعار

دو ابروی [illegible] / کرشمه این آفت [illegible]

[illegible] / شیشه [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

قاضی رکن الدین خوئی اصلش از دار المؤمنین [illegible] سلسله [illegible] بود [illegible] و کمال [illegible] منصب قضای قم [illegible] بوده [illegible] در تبریز [illegible] عالم فانی کرد [illegible] این چند شعر از او [illegible] نوشته شد

قصیده

صبح برآمد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible] الدین فنی [illegible] بوده و کمال ظاهری و باطنی [illegible] آخر [illegible] این چند شعر و رباعی از وست

غزل رباعی

خاک کوی تو [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شاه میر علی او [illegible] حال [illegible] مردی خوش صحبت و مذکر [illegible] به اشعار [illegible] و معنوی در [illegible]

در [illegible] عالمی [illegible] / [illegible] / کشتی [illegible] / بحکایت [illegible]

شمس الدین اصلش از جانب [illegible] و دار المؤمنین [illegible] فاضلی [illegible] و [illegible] بوده [illegible]

قطعه

در خدمت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بابا سعید از شعرای مشهور زمان سلطان یعقوب بود [illegible] در خدمت [illegible] سلطان [illegible] عراق [illegible]

خادم خراسان بوده و در هرات مولانا عبدالرحمن جامی با شعرای نامی او را استقبال نموده [illegible] حضرت جامی [illegible] بسیار [illegible]

و حضرت سلطان حسین میرزا [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] وفات [illegible] مولانا جامی [illegible] دو شاه [illegible]

[illegible] هرات [illegible] / [illegible]

فی الغزلیات

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

صیفری [illegible] ولی [illegible]

[illegible] / [illegible]

شاه طاهر از سادات رفیع الدرجات [illegible] سیدی بلند پایه و فاضلی [illegible] و [illegible]

کاشان [illegible] و شغل [illegible] جمعی از فقرا و فضلا [illegible] اهل [illegible] از اهل [illegible] بوده اند [illegible]

پادشاه رسانیده [illegible] که [illegible] و [illegible] رسید که [illegible] شده قبل از [illegible]

او [illegible] سید با [illegible] روانه هندوستان شده [illegible] سلطان نظام شاه [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible] و [illegible] این اشعار از او [illegible]

برسر شکر وی صبح ... آن بند
ساختی خانهٔ معمور فلک را ویران
هر کلاهی که ... این بود ...
[illegible]
آن چمن گلشن ... شد ...
[illegible]
[illegible]
ظاهر دولت ...
محمل مهر ... شبستان گل
گل چو خورشید ...
[illegible]
نو بهار چمن ملک ...
کجا شد فریدون فرخنده ...
همان کیر که فیض فضل ...
[illegible]
[illegible]
اگر کب کمال ...
مائیم که هرگز دم بی غم نزدیم

قصیده

بر سر جان جناب ...
باشد اندر نظر همت ...
[illegible]
گر فلک ...
[illegible]
حکمت ... ارسطو ...
فکر او ...

شاه ... لطف است ...
عشرت ...
طاعت ...
[illegible]
عدل ...
هر کسی ... توسل ...
دستگیر ... لطف ...

سنگ ... شکوه ...
گر کشتی ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در ملک ...
لاله ...

[illegible]

چون ... لاله ...
قاصد باد صبا ...
[illegible]
[illegible]
شدی ... از فنون فضایل
شاه ... صدر الافاضل

گو ...
گر ... گلستان ...
فلک ... تاریخ شاهان ...
روانت ...
بکلک بدیع البیان معانی
چه حاصل که ... تحقیق ...

[illegible]
حضرت شاه ... خورشید گل
[illegible]
[illegible]
در اقسام حکمت ...
[illegible]
[illegible]

رباعیات

در فکر محال ...
[illegible]

دنیا همه سر بسر خیالست ...
بی ...
روز ...

هر نوع خیال ...
بی قطرهٔ ...
تا گفتم شرح ...

عارفی سبزواری ... از اهل آنجا ... از حالش چیزی معلوم نگشت ...

علائی ... فاضلی بوده ... که متعارف ... از ...

دانسته ... حال ...
معاش ...
دیروز ...

غزلیات

[illegible]
امروز پریشان ...

شاه ...
[illegible]

از ... درین کتاب ...
[illegible]
[illegible]

غضنفر اصل وی ... و اکثر اوقات در کاشان بوده و این اشعار از وست

غزلیات

امروز هرکه بود ...
هر قتل ...
یار ...
وحشی ...
وحشی ...
[illegible]

دوشت ...
[illegible]

[illegible]
[illegible]

آن دل که ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لیکن ...
اگر ...

الرباعیة

در ...
دایم ...
[illegible]

هر شعر که ...
افتاده ...
[illegible]

غنی اسمش عبدالغنی از سادات ... جانت ... این رباعی از وست

رباعی

ای ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اسمش ابوتراب بیگ ... مشهور ...
[illegible]

غزلیات

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] ... در عراق و فارس و آذربایجان مشهور ...

غزلیات

[illegible]
[illegible]
امروز ...
هر چند ...
[illegible]

[illegible]
هر ...
[illegible]
[illegible]

گرچه ...
[illegible]
شب ...
یار ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لوائی مشهور ... سلطان ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]
[illegible]

چند گه راه بادیه ببرید / تا یکی روز دو من برسید
از کمر باز کرد انبانی / که درو بود گجنی و نانی
چون بکاروان نشست آن پرورد / عربی در رسید بادیه گرد
بدوی چون شنید بوی طعام / پیش رفت ایستاد و کرد سلام
داد او را جواب گفت که / پیش من ایستاده بهر چه
گفت من چاکر سرای توام / دشت‌پیمای از برای توام
گفت از خیل من چه خبر داری / بدوی در جواب گفت آری
گفت چونست احمد پسرم / گفت ز هجرش کباب شد جگرم
گفت از فضل رحمت یزدان / باغ حسنیت خرم و خندان
گفت چونست مادر احمد / گفت صد چو تو برابر احمد
گفت چونست عفرو ابو الهم / گر بغمش بر فلک شد افغانم
گفت القصر دلکش ایوان / داغ بر شکست بر دل کیوان
گفت آن بارکش شتر چونست / گر بغمش دانم چو جیحونست
گفت بادی که فربهست جانان / که مساویست تیت باکوهان
گفت چونست آن سگ درخشان / که بود بر بشیر بر در من
گفت او خاک آستانه تست / روز و شب پاسبان خانه تست
چون عرب قصه شنید تمام / باد دل جمع کرد میل طعام
خورد چندان که شیر گشت امانش / بدوی راند او دست انبانش
بدوی چون ز دلت او دید / بر خود از درد جوع می‌پیچید
ناگهان دید گرد کنار دشت / آهوی در رسید و تند گذشت
بدوی چون بدید آهو را / از دل خسته برکشید آه او را
چون عرب آه دردناک شنود / گفت بادی که آه بهر چه بود
گفت این بود آن سگ تو / گر تنا کشت صد غم سر تو
آهوی را که یادداشت کوهان / کاین چنین دشت جان بدو سپرد
گفت یا وای آن سگ چون مرد / گفت از بسکه خون اشتر خورد
گفت چون اشتر که رنجت بگو / خاک بر فرق من که حیف بگو
گفت کشتند اشتر سر رات / که دهند آب و آتش بر سر ات
گفت ای وای ای زن و جامه من / گر زد بار و جهد بر او بشد
گفت از بسکه کرد سر بزمین / از غم فوت احمد مسکین
گفت ای وای چون گذشت آخر / گفت قهرش پسر فزود آمد
چون عرب قصه فراق شنید / خاک بر سر فشاند و جامه درید
بعد از آن از جلیس دست گرفت / بدوی نان و گوشت پیش گرفت
ای لوالی تو نیسته چون بدوی / بهر نان هیچ کس نزند
گر اگر مدعات بر نامد / از زبان بدت بنا ساید

مخلص اسمش میرزا محمد اصلش از تون بنیه بزاق طبعش موزون است اما چون شیوه موزونان زمان شاه سلطان حسین که غیر طریقه شعرای فضا شعارست اگرچه صاحب دیوان است اما از عدم فیض شعر خوب کم دارد همین چند بیت از جمله اشعار او اکتفا رفت این است ابیات

عندلیب گل سرو روده فغان عمرم / گلزار جهان ... بیت ...

غزلیات

تو شمع ... / گفتی که از آنچه شنیدی ... / گردند شهیدان ...

کشتم بکینی ... / حرفی نگفته که توان گفت ... / معلوم شود ...

مشربی در آن بلاد با توکلی میکرد ... دیگر شد و بنا ...

میر مقبول از سادات آنجا بار کوبند که کسی ... باختیار ... شعر میل کرده آخر الامر تا به عبادت ... دعوی فقر با نیاورده بگلستان خرد و جنید

در شاه راه

درشاه‌راه عشق جوانان سالک شده آخرالامر بطاعت و عبادت مشغول گشته و هم در کاشان وفات یافت این چند شعر از وست

گوید رقیب که ضایع و زکرده ای تو / نه کسی که بهر ... / ادبیکه شد خونی با آنکو ...

غزلیات

نکسی که گر ... / ... / از خواب حسرت شده ... / ... / ... پیش ...

مقصود ... / کمی بروز ... / یاد این ...

ملک اصلش از ... این چند شعر از وست

چندین ... / نمیتی ... / ...

مثنوی

خوب ... / ... / آن ... / ... / ...

صد ستم ... / دوش ... / گر چه ... / کله ...

ملک طیفور بیک برادر ... شیخ علی عبد العال بوده اول کسی که تخلص ... حال یک بیت از او ... شده گویند ... بنده حالی ... ملک ...

بی آخر ... / ... / ...

نامی در بلده مذکور ... مشغول بوده آخرالامر ... این دو شعر از وست

گردی ... / من ... / با هر که حرف دوستی ... / خوابیده ...

خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن اعلم علمای زمان و افهم حکمای دوران است اصلش از جهرود قم است گویا در دیار طوس متولد شده بجهت ... ارض اقدس کسب کمالات کرده والد الطوسی شهرت یافته در مراتب حکمت از تلامذه فرید الدین داماد و او از تلامذه صدر الدین سرخسی و او از تلامذه ... بهمین یار و او بلا واسطه از شاگردان ابو علی سینا است و در اکثر علوم مصنفات دارد از آنجمله در حکمت شرحی بر اشارات شیخ ابو علی و در علم ... شرحی بر مجسطی بطلمیوس در کلام متن تجرید و در سلوک اوصاف الاشراف از تصانیف او است و در اخلاق رساله نوشته و با علم ... الدین حاکم قهستان مفصول ساخته و فضایل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر بیرون است بعد از زمان او تا الآن بنهایت مرتبه فضل فضلای عهد نرسیده مصنفات او را انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسایل معضله حکمت از جمیع وقاد و ... و مدتی در قهستان در قلاع ملاحده اسماعیلیه ساکن و بعضی اوقات محبوس بوده در استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته ملازم رکاب او بوده و ... آن پادشاه یافته و آن پادشاه نیز استفاده اکثر امور ... میکرده گویند ... برقتل معتصم بالله عباسی کرده و در سن ... سال و هفت روز بوده و هم بوقت او در سنه هجری که روح پاکش ...

[illegible]

مخمسه

[illegible]

قطعه

[illegible]

گرده و دو چار کا ... [illegible]

استغناء

دل من که جا ... [illegible]

[illegible]

شیخ نظامی وهو ابو محمد الیاس ابن یوسف مؤید اصل آنجناب از تفرش که قریه ایست از اعمال قم محسوب میشود و گویا والد ماجدش بگنجه که از بلاد مشهوره آذربایجان و بخوبی آب و هوا مشهور است رفته و آن جناب سعادت مآب در آنجا متولد شده خود در اقبالنامه فرموده

نظامی ز گنجینه بگشای بند ٭ گرفتاری گنجه تا چند چند ٭ چو در گرچه در بحر گنجه گمم ٭ ولی از قهستان شهر قمم

اوصاف آن بزرگوار بیرون از شمار است و در عالم سلوک ارادتش با اخی فرج زنجانی منتهی میشود و گویند از اول عهد شباب تا آخر [illegible] چون سایر شعرا بسبب اسباب دنیا [illegible] بوده چنانکه اتابک قزل ارسلان بقصد امتحان بزیارت شیخ رفته و شیخ در عالم باطن [illegible] سلطان [illegible] در باره شیخ اعتقاد تمام حاصل شده [illegible] و ستایش [illegible] این پنج کتاب [illegible] [illegible]

قصاید

[illegible]

قصاید

[illegible]

قسم

قم

گر تو خواهی که کند پیر مغان نظری
راه تحقیق بگیر جانب ...
بیش تر کشتم ... دل نو بر کریم
شب تنهایی بگو بی دوست ...
هم چنان شد و این ...
کافر شدم ... باشد که ... گرستان
از آن که عجمی بود که شوخ گفت
آن ... در ... سخن ...

غزلیات

حدیث ... بیکو ...
چون ... در ... تو ...
نیکنامی ... فیست ...
دلبر ... ماند ... شود ...

نظامی این چه سرّ است که ...
دل ... که ...
این ... شود ...
... که ... خواز ...

رباعیات

غم ... خوش ... شوند ...
گر ... تو ... بود ... زمانه ...

این ... کلی که ... تو ...
ما ... که سر و ... دریا ...

خاکپای ... شو تا که ساقی
کسی ... زبان ...
جان ... کرم ... دل ...
... که ... سید ...
در چشم ... خواب ...
... پیمانه پر ... شود ...
... دو ... روی ...
... که در چنین ... وفا

میرزا ... ستیدی عاشق پیشه و در فن موسیقی صاحب وقوف بوده دیوانش ملاحظه شد چه بسیاری دارد که قابل استماع نیست منتخب نامه ...

غزلیات

به نگفته خوش این ...
من آن ... که ...
برت ... رقیب ...
میروم ... جان ...
غافل ...
ای کشته ... ارباب وفا ...

بران ... که ... محمل ...
ز کنج لب خنده ...
که ... نظری ...
آه ...
ای ...

من ... چشم ...
سر ...
از جا ...
انجا ...
این شیوه ...
نگاه ...
ما ...
هر چند ...
کسی ...
... هر که ...

از ... نوشته ... شد
سخنند ... نگاه ...
علاجی ...
نظر ...
روز ...
ولها ...
ویران ...
گر سر ...
با ما ...
گه خود ...
... من ...

میرزا قاسم صادقی صدقی ابنجایی قم و از شاگردان حکیم سعید خان است

وکیل سوای اینکه از اهل آنجاست چیزی از احوالش معلوم نگشت

هجری از سادات آنجاست ... شیوه ... معروف در ...

هجری از اهل آنجا ... صاحب طبع ... از احوالش چیزی معلوم نیست

ساقی کرم ... میبرم
در ساغر ... میبرم

دار المؤمنین کاشان از اعظم بلاد عجم ... شهر ... بنای آن ... خلیفه ...
... سلامت دارد و آب ... خوشوار است ... در ... صناعت ... مشهور ... سلاطین صفویه ...
در آنجا ساخته‌اند که ... لطافت و ... دارد ... کوهستان ...

کاشان

و هوا دارد و از میوه‌ها انار و انگور ... در آن بلده فاخره نیکو میشود و ... وسیع در آنجا ساخته‌اند که در زمستان آب ...
و در تابستان ... و اهل آن ولایت ...
باطراف ... سیاه ... شعرای آن بلده ...

ادهم از دار المؤمنین کاشان و اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر برده دیوانش ...

خط سبزت که آیت خوبی است	ای ... خط ...	خط ...	همه ...
...	...	...	...
ای گذشت ...	...	...	پادشاه ...

گویند در تبریز ... این رباعی را گفته ...

دو ... تبریزی کن	آمد ... تبریزی کن	عریان ...	این ... تبریزی کن

قاضی اسد گویند ... و در کاشان ...
... صاحب سلسله بوده ... شیخ ...
... کاشان ...

ای آنکه ... همه کس	شرمنده ... همه کس	چون ...	... همه کس

بابا افضل افضل الفضلا ... کاشان ...
... خواجه نصیر طوسی ... این رباعی ...

گر عرش ... اعلا	فضل ... فضل	از هر ...	آواز ... افضل

... حکمت ...
... کاشان ...
...

اجزای ...	...	چندین ...	از هر ...
...	از ...	گوهر ...	... سلطان ...

و اکثر از علمای اعلام ... شیخ ...
گویند ... مسجد ...

کاشان

صورت آفرین بوده جناب بابا ... و معشوق را حجاب حسن مانع از مبادرت بسخن گشته تا آنکه روزی بابا بدکان آمده [illegible]
پرتو جمال معشوق خالی یافته بسراغ آن سرو جویبار حسن شتافته تا معلوم شد که جمعی جوانان بسیر باغ مشغولند بابا از و تنهایی [illegible]
رفته در زیر درختی نشسته ملاحظه آن نهال چمن صباحت میکرده که هریک از ایشان نحوی از اسیران زندان محبت خود بیان می نمودند تا آنکه
معشوق آنجناب گفت که حال سه سال است که مردی هر روزه برابر دکان من نشسته چنانکه راه عشق من می پیماید و من با او درین مدت هیچ
مکالمه نکرده ام بجهة آنکه هر وقت جامه را پاره میکنم از آواز پاره شدن آن ندای الفراق الفراق استماع میکنم چون معلوم شد هردو [illegible]
متفق میشود و الم مفارقت جانکاه است آن الم را بر او روا نداشته از راه محبت در صحبت ظاهری بروی بسته ام بابا فضل از استماع این سخن
سیمزده از اینجا رفت جوانان بپرسش آمده دریافتند معشوق خود را بر قدمش انداخته از اخلاص کیشان گردید انتهی سبب انقطاع [illegible]

آن بزرگوار شده کاهی سیل
اعجاز بابا ز هر آنچه هستی بازآ
الحمل خلق را ز بالا و ز پست
این نور ببین که در جهان افتادست
بد اصل کرا هیچ جوابی کرده نکوست
گفتم همه ملک حسن سرمایه تست
بر هر که حسد بری امیر تو شود
دنیا مطلب ... باشد
آن روز که مرکب فلک زین کردند
برخیز که عاشقان بشب راز کنند
ای ذات تو بر کل ممالک شده فرد
کم گوی و بگو مصلحت خویش نگوی

الرباعیات

گر کافر و زندوست پرستی بازآ
آورده ز فضل خویش ... دست
خلق از پی ... و در زمان افتادست
معذور شود و ... دست
خورشید فلک ... نیست
و هر که فرود ... اسیر تو شود
دنیا طلبی ... باشد
و ارسش مهر و ماه و زمین کردند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
سر بر خط فرمان تو دارد ...
چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی

این درگه ما درگه نومیدی نیست
بر درگه عدل تو چو درویش و شاه
بر ذات تو ... کریم
گر دایره کوزه ز گو هر سازند
گفت غلطی ... بار
تا ... دستگیری ...
بر روی زمین زیر زمین ...
این بود ... قضا
هر جا که دری بود ... بند
گر جمله کاینات کافر گردند
و ادند و کوش ... آنها

الکعقش رباعی میکرده ... است
صد بار اگر توبه شکستی بازآ
در خانه عفو تو چه بسیار رحمت
ای وای بر آنکه در میان افتادست
از کوه ... ز دو کو
از ما تو هر آنچه دیده ما یافت
کار ... گر ... تو شود
تا زیر زمین ... است
حیوان که ...
الا در دوست ما کرشت ما ...
بر دامن کبریا ... گرد
یعنی که ... و یکی پیش مگوی

خواجه محمد امین از اکابرزاده کاشان و کلانتر آن کاشانست و دیوانش ملاحظه و این دو شعر و یک رباعی از و انتخاب و درین کتاب نوشته شد

مقصد بر خود ... یار
گفتم که دلم ... کرد

گر کردم ... ز دو ...
دل باز ده ... زنو

از درد ... خط ... بیاتم
آنکه ... حلقه زلف

گر این غم ... دل ...
گشتا دل ... بر دار ...

باقر مشهور بکزده از کاشان بهند رفته و هم در آنجا فوت شده صاحب دیوانست اما بنظر نرسیده **غزلیات**

گشناده

شب تا ... و غم شد
بیچاره گرفتار گرفتاری شد
گویند ... ابراهیم شاه عادل ... جایزه ... درین جا ...
که مولانا ظهوری خراسانی ... کرده ... معقولی کرده ... آن ... جایزه ...
خوانند و ... ارباب سخن
نزد ... و ...
سخا ... ظهوری ... سخن
باقی همی نیست ... محبت
بی جایزه ... فردوسی ...
خاری ...

باقی اصلش از کاشان و بهند ... فرد ...

بخشی اصلش از کاشان ...
تو کشی ... و تجلی آه
... ز سیاه ...

غزلیات

التش ...
مرهم شده ...

شاه ...
برخواب ...
گویند ...

ملاحظه شد این چند شعر از وست
چندین ...
هر طرف ...
ما ...

تسلیمی از سادات ... مطلع شعری از و بنظر رسید

تشبیهی از سادات دارالمؤمنین کاشان و اسمش میرزا علی اکبر گویند با حسن صورت ... در نظر ... کم وقع بوده و بهندوستان رفته
و در آن دیار ... اخلاق ... بالباس ... از تشریف ... پوشیده و دیوانش بنظر رسیده از وست **اشعار**

دو دست ... جهان ...
هر زیارت آمد ...

گو ...
یارب ...
شکر ...

...
لیکن ...
بی ...

تا درین ...
این ...

حاتم اصلش از آن ولایت و اسمش ... و شغلش ... در اوایل حال ... میکرده ... بعزم سیاحت بیرون رفته
و چندی در خدمت امرا ... آخر ... ملاحظه کرده ... بجای ... قرار داده و دیوانش ملاحظه شد از وست

افتادم ... هر که بود ... عالم
گردم ... شمع ...

هنوز چشم ...
مردن ...

چو در ...
مکس ...

سر ...
که ...

میر حسینی طباطبائی از سادات کاشان
سوای این رباعی از وشعری ملاحظه نشد

رباعی

بوسه گر از لبت ...
در دست ...

علمی اسمش ... در هند ...
جانی در آن ... شغل است در هند وفات یافته

فغان ...
کاشش ...

که هر که ...
آنکه ...

خود را ...
مارا ... عشق ...
من ...
کار ...
که اگر ...

کاشش ...
از ...
باعث ...
ای ...
یا ...

حیدر طهماسبی باسم قلی بیگ بوده اصلش از کاشان و به لقب طهماسبی از آن گردید که در زمان شاه طهماسب صفوی حاکم شده بود [illegible]
[illegible] طهماسبی بر سر [illegible] رسیده و [illegible] که [illegible] در کاشان رسیده بود و [illegible] این ابیات [illegible]
خوش طبع و شیرین حرکات بوده [illegible]

شنیده ام [illegible]	گر شاه [illegible] باد [illegible]	[illegible]	هر دو جهان [illegible]
چو تیره شود هر روزگار	ره و که خدای [illegible]	[illegible] که بزیر کلاه [illegible]	همه آن [illegible]

حفائی اصلش از مدینة المؤمنین کاشان و از تلامذه مولانا محتشم است طبعش خالی از سلاستی نیست دیوانش ملاحظه شد از وست

[illegible]	گر کرده [illegible]	[illegible]	گر [illegible]

خیالی اصلش از [illegible] صاحب طبع [illegible] بود و اوقات [illegible] وفات یافته [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

داوری همشیره زاده سلطان ابراهیم اصلش از [illegible] دار المؤمنین کاشان [illegible] این اشعار از وست **اشعار**

بود [illegible]	[illegible]	نظر [illegible]	که تو [illegible]

گویند در خراسان کسی [illegible] که این قصیده [illegible] مولانا این قطعه را گفته

قطعه

در خراسان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وحشی در سلک [illegible] شعرا و [illegible] دار المؤمنین کاشان [illegible] بوده دیوانی [illegible] این سه شعر از وی [illegible]

یا خبر از کوی تو [illegible]	باشکیم دل [illegible]	[illegible]	یا خط [illegible]
	ز [illegible]	تو با ما [illegible]	

رضائی از [illegible] است **اشعار** خالی [illegible] از وست

[illegible]	[illegible]	دل [illegible]	[illegible]
با [illegible]	از [illegible]	دیگر [illegible]	کارم [illegible]
هر روز [illegible]	باشد که [illegible]	چون [illegible]	از [illegible]

رفیقا همشیره [illegible] این رباعی از وی ملاحظه

رباعی

[illegible] دارم	[illegible]	[illegible]	در دو [illegible]

رفیعی همشیره میر حیدر [illegible] از سادات [illegible] کاشان است و در فن تاریخ و [illegible] اهل زمان خود بوده [illegible]

محرم

محترم و معزز بوده به زیارت [illegible] مشرف گردیده [illegible] کاشان [illegible] تاریخ وفاتش [illegible] این اشعار از وی ملاحظه شد

غزلیات

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مثنوی [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

هزل

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قطعه

سالک همشیره [illegible] اصلش از کاشان [illegible] این رباعی [illegible] از وی ملاحظه

رباعی

[illegible]	[illegible]	تو جای [illegible]	[illegible]

سرمد [illegible] در آمده [illegible] از [illegible] بوده [illegible]
[illegible]
شهادت [illegible]

سنجر همشیرزاده میر هاشم خلف الصدق میر حیدر رفیعی صاحب دولت و طبعش خالی از سلاستی نیست بعد از پدر به هندوستان رفته و هم در آنجا فوت شده

اختیار خود و داری هر چه کنی با ما
گشودم از کمر زنار و در رفتم به ...
عزت شهر توام ...
متاع کفر و دین بی مشتری نیست
من آن ... که شنیدم کلیم ...

فی الفردیات

اگر کام دلش گیرم ...
که به هر کس ... این ...
گر دهی ... که ... این ... پسندند
بهر دلی ... بلبل گریبان ...
خدا جانا به عشق ...

نرگس او ... هر گز ...
تو چون غنچه گشتی ... چون جان
در طالع من نیست ...
دم ... بسی هیچ ...
یوسف از چه به جای ...

در پنجه جان بخشی ...
گر بر سرم ... بیدم ...
سر به خواب ... بر بالین ...
از دام ... بر پروانه ...
که ... به عجب ...

شجاع از طلبهٔ طبیب مذکور بوده و با وجود طبع و حسن مقال از اقران و امثال ممتاز و خالی از خوشی نیست گویند از مناهی چندان احتراز نمیکرده

ای گو با غصه هم ... با صبر و ...
از رنگ ... چو صبر ... از شهر ...
... دیوار ...
هیچ ... از چه ...
بغیر از تو شکایت کنم ...
گفتم ... در ...
گشت ... فلک ...

فی الغزلیات

ما صبر و هم ... با ...
منت ... کسی ...
سیاه ... که کام ...
کس ... که ...
این زمان ... خرم ...
یا ... که عاشق ...
میرود ... از ...

شجاع ... وصل ...
تو این ... که ...
من از ... ز ...
چند گویی که ...
امیل ... تو ...
دی ... گرم ...
گر ... آنکه ...

این اشعار که ... شیوه ...
علاج ... چراغ ...
که چشم ... ز ...
تو چشم ... من ...
میرود ... این ...
جا ... که ...
آیا چه گفت با تو دل ...

شریف جوانی صبیح و شاعری فصیح بوده در اوایل ... با حسن صوری تحصیل کمالات معنوی کرده با لباس فقر به عنوان سیاحت عازم هند شده و چندی در هرات و سیستان بوده در محاصرهٔ عبدالله خان اوزبک از هرات به هند رفته در خدمت ... بوده هم در آنجا فوت شده این دو شعر از اوست

چون نی ... سینه ...	گر ... جان ...	حاشا که شریف ... عشق	تا ... زبان شنید

شرف از طبقهٔ شعربافان است و گوید مرثی خود بوده و این رباعی از و شنیده

چند ... غم جان ...	چون ... غم ...	امروز ... سیه ...	فردا ...

ضیاء الدین محمد از علمای آنجا بوده گویند ... لطف ... و اشعار خالی از شوقی نبوده ... این رباعی از اوست

از ... زمانه ...	در ...	ز ... ضیا ...	از ... زمانه ...

کاشان

ناله بگذارات ساز است برگ	... که در ... نظر ... است برگ	الکس که ...	... تو ... است برگ

... الدین محمود از افاضل ... و معارف ... مرید شیخ عبدالصمد اصفهانی ... قصیده ... این رباعی از اوست **رباعی**

دل گفت مرا علم لدنی ...	تعلیم کنم اگر ترا دست رس است	گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ	در خانه اگر کس است یک حرف بس است

متقی شاعر خوبیست گویند ... شعر ... خود بوده ... در کاشان فوت شده واز اوست

سر ... که ...	... لطف ...	...	تا دگر بر سر کوی تو کسی ...
شادم ...	این شادی ...	...	سر ... با تو ...
		...	انکار ...

مزوری از اهل ... و حالش ازین یک شعر آشکار است

فخری بصفت درویشی موصوف بوده گویند شعرها ... **رباعی**

ای ... عالم ...	... لطف تمام عالم ...	من ... کسی ...	از لطف ...

فهمی از شعرای معتبر کاشان ... صاحب دولت ... طبعش ... خالی نیست ... و اکثر ... مثل بعضی ... **غزلیات**

هم ... از دوست

تو ساده ...	گرده ...	...	گاه ...
اگر ...	کسی ...	...	... داری

فیض ... مولانا ضیاء الدین نوراء کاشیست ... حقایق ... عارف ... است ... صافی در علم حدیث ... و بعضی علوم ... و در حدیث ... از شیخ بهاء الدین عاملی ... در ... خاصه ... مولانا صدرای شیرازی ... مصاحبت ایشان ... تالیفات ... در تفسیر اصفی و صافی و در فقه و حدیث ... در اخلاق ... در کاشان ... این رباعی از اوست

... بسته ام	...	**رباعی**	...
یا من ... بسته ام	یا من ... بسته ام	چون ... شدم ...	یا من ... بسته ام

ابوطالب کلیم در وطن او اهل تذکره اختلاف کرده اند بعضی او را همدانی و بعضی کاشی نوشته اند گویا اصلش کاشی و در همدان ... آخر ... به هندوستان رفته ... در خدمت شاه جهان ... و از هر قسم شعر دارد ولیکن در مثنوی و قصیده و رباعی شعری که قابل تذکره باشد ... تمام اهل کمال ...

فی الغزلیات

[illegible]

مثنوی

[illegible]

مالیلی از سادات رفیع الدرجات کاشان است [illegible]

مولانا محتشم از اهل کاشان است و سرآمد شعرای فصاحت شعار آن روزگار و مداح شاه طهماسب صفوی و در اکثر فنون نظم کمال مهارت داشته خصوصا قصیده و در فن غزل نیز غزلهای عاشقانه دارد بلند و متین و از اشعارش معلوم میشود که اکثر اوقات بمرض محبت مبتلا بوده چنانچه دیوانی مسما بجلالیه و دیوانی مسمی بنقل عشاق تمام کرده نظما و نثرا کیفیت حال خود را مشروحا در آن [illegible] و اوایل عمر [illegible] دیوان دیگر ترتیب داده بنسبت زمان عمر شبابیه موسوم ساخته و مرثیه خوبی در ماتم سید الشهدا حسین ابن علی علیه السلام گفته که در اکثر بلاد اسلام بین الخاص و العام مشهور است و عمر معقولی دریافته [illegible] با شعرای استادی پرداخته [illegible] مضامین [illegible] و مثنوی [illegible] در میان [illegible]

قصاید

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

[illegible]

شاه عادل شاه اسماعیل که بود اول

در مرثیه برادر خود

[illegible]

مرثیه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

مرثیه ابا عبدالله الحسین علیه السلام

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

ای کلاهی که درین دایره ...

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

پایه اول نهاد بر فلک هفتمین

کاشانی

الحکمه

جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین

مرثیه

کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده به میدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست
خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا
ور آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
کردند رو به خیمه سلطان کربلا

مرثیه

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بی‌ستون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقه دریای خون شدی
این انتقام گر نفتادی به روز حشر
با این عمل معامله دهر چون شدی

مرثیه

آل نبی چو دست تظلم برآورند
ارکان عرش را به تلاطم درآورند
برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا به سلسله انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها
افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
کندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند
پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان گشوده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند
روح الامین نهاده به زانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب

مرثیه

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید
جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون به مزار نبی رساند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا به حضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال

مرثیه

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق به درآید ز آستین
چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
آل علی چو شعله آتش علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند
جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند

مرثیه

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خورشید سربرهنه برآمد ز کوهسار
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری به بارش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی‌قرار
عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

با آنکه

با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی‌عماری و محمل شتر سوار

مرثیه

وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
هرجا که بود آهویی از دشت پا کشید
هرجا که بود طایری از آشیان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی‌اختیار نعره هذا حسین ازو
سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد

مرثیه

پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این کشته فتاده به هامون حسین توست
وین صید دست و پا زده در خون حسین توست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده به گردون حسین توست
این ماهی فتاده به دریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست
این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین توست
این خشک لب فتاده ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده جیحون حسین توست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین توست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین توست
چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

مرثیه

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بی‌کس و بی‌آشنا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان به خاک معرکه کربلا ببین
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
واندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین
نی نی ورا چو ابر خروشان به کربلا
طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد

مرثیه

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای
وز کین چها درین ستم آباد کرده‌ای
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین
بنگر که را به قتل که دلشاد کرده‌ای
بهر خسی که بار درخت شقاوت است
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای
بر طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌ای
ای زاده زیاد نکرده است هیچ گبر
نمرود این عمل که تو شداد کرده‌ای
ترسم تو را دمی که به محشر برآورند
از آتش تو دود به محشر درآورند

فی الغزلیات

سپهر ماتمیانه [illegible] کرد سیاه
کبود از گریه [illegible]
بگوی [illegible]
صبح که افسر زرین [illegible]
گدای [illegible]
سر [illegible]
بخلوت [illegible]
نهانی [illegible]
چو چشم [illegible]
نگه [illegible] حجاب [illegible]
سبا [illegible]
غم امید [illegible]
شوم [illegible]
که [illegible]
روی صبا و آن سرو [illegible]
که از برای تو کشته شد [illegible]
شوق [illegible]
من [illegible] کشته شد

عجب گر بزه دامی بود در عاشق
هزار نامه جان سوز کرده ام شب
شب هزار نوبه کرده و من نامه
[illegible]

ولـه ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولـه ایضا

[illegible]

کاشان

مسیح همشیرزاده رکن الدین مسعود [illegible] عاشق و عاشقی عارف بوده و شعر بسیاری گفته گویند قریب به صد هزار بیت گفته اما مسموع شد از شاه [illegible]
که اتفاقی میرزا این مطلع را گفته از جهان بسته و بستان رفته

گر فلک گفته بهم [illegible]	شام بیرون [illegible]

در هند [illegible] شده در زمان شاه صفی به ایران آمده و در اصفهان [illegible] کاشان [illegible] بیت [illegible]

غزلیات

[illegible]

قطعه و رباعی

[illegible]

مشفقی در این شهر [illegible] وفات [illegible]

مظفرحسین عالمی صاحب ذوق و عارفی مهذب الاخلاق در عهد شاه عباس صفوی بوده گاهی شعر میگفت این شعر و دو رباعی از اوست

رباعیات

اشعار

میر معصوم خلف الصدق امیر شمس الدین ... معاصر ... و شعر و کمال ... او معلوم

مقصود برادر ... حیدری ... در خدمت میر صدرالدین محمد خلف میر غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی ... تحصیل نموده ... زیارت عتبات ... در خدمت ایشان ... دارالعباد یزد او را ... خواب ...

همدان از اقلیم چهارم طولش ... و عرضش ... از بنای همدان بن سام بن نوح علیه السلام است و بطالع ثور. اما حمدالله مستوفی نوشته که از ابنیه جمشید است و بطالع حمل ... هوایش بغایت سردی ... و در تابستان اطراف و جوانب آن سبزه و گل و لاله غیرت گلستان ارم است و کوه الوند در حوالی آن شهر واقع است و مشهور است که دوازده هزار چشمه از آن کوه می‌جوشد و عجایب و غرایب بسیار دارد که فی الحقیقه ... ارم و فردوس و رضوان در رشک باغ جنان است ... و آن را ... باغات و بساتین ... شکر ... لطافت ... میوه‌های ... مشهور ... از شعرای آن خطه دلگشا هر کس ... منتخب اشعار ایشان نوشته شد

اثیرالدین اومانی اسمش عبدالله فاضلی عظیم الشان و شاعری فصیح ... در اوایل عمر با اصفهان آمده و تحصیل کمالات کرده و معاصر کمال الدین اسماعیل است و مشاعره با او کرده ... و تحصیل علوم در خدمت خواجه نصیر ... کرده ... که از امرای ... عباسی خلیفه آن دیار بوده و اکثر شعرای آن عصر ... اشعار ... آن را ... قاضی مجدالدین طویل همدانی ... کرده ... قاضی مذکور بوده

قصاید

و له ایضاً

قطعه کاه و جو

قطعه

قطعه رباعی

حاجب نادی از اکابر ... همدان و با ادب ... و با طبع سلیم بوده در فنون شعر ... رباعی

الفتی اصلش از اسدآباد من توابع همدان ... در ... بوده ... رباعی

زدوری تا بکی ره گل بام رخ | چون غنچه چیده خنده ام رفته / گریان چو پیاله ام در کف | آن کان چو سبوی خالیم در ره

[illegible]ار در انولایت مولوی مشهور

اشعار

و این دو بیت از وه در تذکره مسطور

جای طوف حرم او سر کوی تست | کعبه کجا ما کجا کعبه ما کوی تست / زمین آن طفل بچو سیکریزد | غلام او منم او مسیکریزد

رزمی همشیره میر عقیل فاضل و طبیب و شاعران بلده فاخره بوده زیاده برین از حال اطلاع بهم نرسید این دو شعر ازوست

کاش غم یار بیازار شده | تا جان ببهم آنجا که غم یار شده / هم راست بران بلبل بیچاره که او | چند که گشته و بیمار شده

رنگی همشیره محسن [illegible] در فن علاقه بندی ممتاز [illegible] بسیار بهره کرده ولی پرواز اعتماد بوده بجدی که در تبریز عرش گشته و هم در آنجا گشته

غزلیات

[illegible]

خواجه رشید الدین وزیر با همت و عالیمقدار [illegible] صلاح اندیش و صاحب اخلاق و در پیشکاری مشهور آفاق ازو تصانیف بسیار مانده از آنجمله جامع رشیدی که در انتظام انساب فضل زمان او در تاریخ فارسی کتابی باین نمط نوشته نشده و عمارات عالیه در تبریز ازو مانده آخر الامر بوزارت رسید و مدتی وزارت ارغون خان و سلطان محمد خدابنده کرده آخر [illegible] خواجه علیشاه [illegible] بسعادت

رباعی

شهادت رسید [illegible] جهان | هنگام نشاط و طرب و ناز آمد / برمرغ ولی [illegible] آید | از زلف دراز تو کمندی فکنم / [illegible] | برگردن عمر رفته تا باز آید

میرعلی از سادات [illegible] کریم الطبع و حسن الخلق بوده [illegible] تخمینا یک هزار بیت شعر دارد و

غزلیات

[illegible] | دو دل [illegible] سلمان [illegible] / [illegible]

ساقی نامه

[illegible]

اگر بود [illegible] | [illegible] / پریشان و ما غم ساقی کجاست | شراب شب مانده باقی کجاست / [illegible] | [illegible]

ذوقی از اهل [illegible] این مطلع ازوست

[illegible]

ذکی همدانی نام او [illegible] باین تخلص [illegible]

[illegible]

میر[illegible] [illegible] مشغول بوده و شعر بسیار گفته [illegible] این شعر

جائی که تو با کسی نشینی | کس با دگری چرا نشیند / [illegible] | [illegible]

صیقلی [illegible]

عراقی همشیره شیخ فخر الدین ابراهیم از عاشقان عارف و کاملان واقف [illegible] و از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible] بعد از مراجعت [illegible] در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق روح پاکش [illegible] از وست

اشعار

[illegible] | ز چشم مست ساقی وام کردند / [illegible] | [illegible] / عراقی را چرا بدنام کردند | [illegible]

رباعیات

[illegible]

همدان همشیره بابا طاهر [illegible] عارف مشهور [illegible] از اشعار [illegible] انتخاب [illegible] شد

دل تا مارا چون نه دلبر ستم
اگر شیر و پلنگی ای دل ای دل
با این پی تن شناسی در کیا شم
سوخته دلان بو نامامن جانیم
اگر ستان ستم از ته ایمان
حرم آنان که هر شامان تو و نیم
نوای ناله غم اندوه نه زو تو
ولی ادبیرم که سیه وشش نیچ
پریشان سنبلان تو نار بکم
چو من یک سوخته دل پروانه
چه خوش بی مهربانی پر دو
نیکت نازنده چنان سرمه تا
من آن عزم کاهم آتشینی
اگر دل دلبری دلبر کامی
نسیمی کز بن آن کاکل آ
دلم از عشق خوبان تیج و
الا لاله کو بهاران بیعت بی
خدایا دل بلا بی دل بلا
دیده بکیم دلم حزتم
کشمان که بزاری از که ترسی
دلارا و تو بر خار و خشک بی
اگر شبه هم مانند کی بی
مسلسل زلف بر رو ریته و دری

المقطعات

بموداجم کجینکی ای دل ای دل
با این نخچا غافی در کیا شم
ز عشق آن کل عیسا جانیم
اگر بی بار و دستیم از ته ایمان
و شداری کرند وایه شنید
عبارز خالص بوته زو تو
نصیحت میکرم سو دوش نیچ
خماری نرکسان پر خواب بکم
جهانم هم چو من دیوانه نه
کرنگ بیمهر مهربانی در دو سر
دلکت با لنده مالاو کربا
با لنبم خشی و سبز زمینی
اگر دلبر دلی دل آجه نا
مرا خوشتر ز بوی سنبل آئی
مژه بر هم زنی خونابه ریز
جو ته چو کنار ان بهشت
اگر چنان کرده دل مبتلا
اگر روئی تو سیم غم غافی
براتی ور بخواری از که ترسی
کنده کاه تو بر او خلاک بی
مدامم دره جهانت زنی
کل و سنبل بهم آمیته در

اگر دستم فتی خونت بر بکم
هم از دو بر لفت و انه ایم
بشم با بلبل شیدا کلشن
اگر کو ریم و هندو و سلمان
کرم بی دست رس کایم تو دیم
تو ره سوخته دلان هم جانیم
سیاه‌وش سیه هم نشیمبر دو با و
براتی تو که مهر از ما بر نی
همه ما دران موران الانه دارم
اگر مجنون دل شوریده دا شت
نکت مشکینه کاکل بر غافی
ای جرمم که سوخته دستدام
دل و دلبر بهم آمیته دیرم
چو شو کیرم خیالت راه و آج
دل عاشق لبان چوب ز
مناوه سیکر و شهراب بیران
اگر چنان نکردی دیده با
اگر رو دلم هشت نما نید
مو این جنم دل از کس نترسم
کر از دشت برای بوستان
مرا سوزی که از تی تا قیامت
بر شان چون کری آن تار زلفان

تن عود و دل سینه مجمر ستم
تو نیم ناجه زنکی ای دل ای دل
تنکم از دو دارایی در کیا شم
اگر بلبل تا له ما بنا لیم
بحر لطف که هستیم از ته ایمان
بشنم آنان بو نیم کان بو و نیم
که قدر سوخته دل سوخته زو تو
بر آتش منیهم دو دش نی بو
بر سیه روز کار استا بکم
من دیوانه را و یرانه نه
دل لیلی از و سوزیده تر
ای وای که سرکردان چرا
که بیره دستدار حال مشکی
نرانم دل که در دلبر کدا
بحرا ز بستر م بوی کل
سرسوچی سری خونابه ریز
وفای کلعذاران بیعت
چه دانستی دلم خوبان بجا
دل سیه دو در عالم نما
دو عالم ته و اری از که ترسی
سنبل کاکل بارت کنتر کر بی
خدا داند قیامت تا بکی بی
بجر تاری دلی آو نه دری

هجران ملکی که از دست سر دری
مدهوش باغبان نخچیر جکر بی
بیاید کنده نقش از پنج و از بین
اکر با بیش بیم لعل و کهر بی

کوثری اسمش میر جلیل از سادات رفیع الدرجات همدان بود صاحب اخلاق با کیفیت بود و در شعر مثنوی خسرو شیرین نا تمام بنظر رسید

شکلکت کلستان ز ریش افتاد
زمین که عکس کل شد خاک رنگین
سیه چشمان از مژکان خونریز

مثنوی

لطف میکرد هر دم دست کلچین
بدست غمزه داده دشنه تیز
زابره و ترک چشمش را سازه
در ابرو چرخ از عیش در نی

نکهت آسمان ز بالش افتاده
نکاهی در جکر نیرش ترازه
که حتی سالی از ساقی جباقی

محوی اسمش میر حبیب الدین از سادات با دین مثال همدان و بعضی او نشابوری نوشته اند آنچه معلوم شد در سنه هزار بوده و حسین پادشاه و کرده عمل بعمل

کو هستند رقعه ان مجاز است

فارسیات

کشتی که بعالم آشنایی نیست
محوی همی که هیچ جو نخواهیت کرد
هر فصل وی از صحبت فوزی دارد
محوی هوای ال نوای ز نی

کوهم که مرا خود از تو روایی
این دهر هزار سال در کار تو
هر جا خبری ز عشق سوزی دارد
در کو چه کس در سرایی نز

دل ساکن کرنا که نیستی کا مر
اسال که اکر نکه داشت ترا
صبری همی بی ده که این بیتا م فراق
بجا که نام عالم دیدی

این چند رباعی از و بنظر رسید
در مقبره نزبیر حلوایی نیست
حسرت کنی که یا جو ارت کرد
هر چند شب من است روزی دارد
زنهار که حرف آشنایی نز نی

میر رشید ... از اول حال بسفر هندستان رفته آخر الامر در آن ولایت داخل جرکه امرا شد و صاحب منصب بوده ساقی نامه دارد و این قطعه از آنجاست

دلم سوخت بر حال دیوانه
که کبرم بکیش محبت اکر
که بجز پرستیدن آن صنم

که سنکت بر کر دو در پرانه
بکچایی دارم خدای دکر
بکه وجود آمدم از عدم

سری پر ز شور و دلی پر زیا
چو کفتم ای کا فر حق کدا
و کرنه مرا میل هستی نبو

همیکرد فریاد و دیوانه وار
از این حرف بس کن بنالید زار
سر برک بیزدان پرستی نبود

مفرد کویند در همدان سر از خسان ... جکری بسکه از اینه آخر الامر بخدمت امراهل کرده و در خدمت آقا خان مقدم بوده و از دست

چو از زمرد مرغ کرفتار شدم
دیکری بود و سیکر و من از بخکار

ملکی از سرکار ... در کرمان ... همدان در علوم ظاهری سرامد امثال و اقران خوش صحبت و شیرین زبان بوده و اخیند شعر او است

از روز فراق تو چکونم که چه دیدم
بسکه دهر کی از دست من بیتاب
اشید که هر کز بدل من بنشینی
کرچون خس کلی بکلستان ... ابدی

غزلیات

خاک بر سر کنم از دست تو دامان
آنکس که جز الفت که بامن بنشینی
جانانه جانی ناله مرغان ابدی

تا کی بر ما نیاید دوست من بنشینی
من بیم و تو رود مرغ بدنام فرقت
کر دو عشق قتل کسی بیخ ادهم
مرغکان دل کرم در دیش را

روز بیست که از دو تی تیب نار کریزی
با من بد آموزی دشمن بنشینی
با من کر از دو باکی دامن بنشینی
هر دم هزار سر ز کر بیان ابدی
مد بهای آتش مزن خویش را

میر مهدی از طبقه سادات رفیع الدرجات همدان است و این شعر از و ست

ضمیرا از متوطنان مرقد امامزاده سهل علی که از محال همدان متصل بدانست و باکثر علوم مربوط بوده سیما در علم ریاضی و مردی خوش صحبت خلیق است

غزلیات

مردم ز شوق عهد بهارت چو صید | فردای ناتوان تو فردای محشر است
ز سبزه خط او صبح من شام شد | که از جدائی خود انتقام من کشید
زمانه از من او هر دو ناکام گشته‌اند | ز اشتیاق تو مردم و مستیم امشب است

بنائی در خدمت بهرام میرزای صفوی نشو و نما یافته و باکثر فنون شعری مربوط بوده گویند مثنوی دارد از همین یک شعر که در اول است در آمدن بر

غزلیات

در لحاف فلک افتاده شکاف | همچو سیه چاره و از من گرفته فغ
یار از قتل من خبر شنیده و عنبر زهم | حیا کنی ز من و شرم از خدا نکنی
بجز بخرسندی خود کردن آن بنگی | که در کوی تو کشیده سر خود در پای
میشوم کشته که مضمون خبر بوده | نگه بجانب من گر از حیا نکنی
دل آنده و بار ایچه خبر سند | بجز بخر سرنی بدر فرو بکشی پیمانه

مقیم اسمش محمود و اصلش از قصبه بروجرد است این شعر از وست

کرده‌ام بر دل نشسته و آه بر دوی بر | آسمانی بر زمین افتاده کردی بر تکان

یزد

دارالعباده یزد از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات و عرضش و عالمش ... هوایش گرم مایل باعتدال و آبش
و اکثر از قنوات که در آنجا نیکو بعمل می‌آید و شغل نساجی در آنجا شیوع دارد و الحق در آن باب صاحب القرانند و اکثر طبقه سکنه ایشان
بولایت ایران از آنجا میبرد و باغات دلگشا دارد و درخت و میوه‌های ممتاز از شعرای آنجا آنچه بنظر رسید بعضی اشعار ایشان ثبت میشود

اختری بعلم نجوم مربوط بوده بسبب تخلص ... | گوینده و با ربط و مرتبه ثانی در آنجا فوت شده

اشعار

شب فراق تو هم تسلیم کردن | چراغ ماه به دستان تحفه کنیت
تعلیم باز خنده و همی چشم مست را | دل القدر هر که توانی نگاه داشت

اوحدی اسمش میر مؤمن در اواسط عمر به هندوستان رفته در آنجا در کمال صلاح بعبادت ربانی مشغول آمد و در هند صورت وداع عالم صورت کرده

غزلیات

کبوتر بر دو شوقش نامه هم بر خیزم باز | گر شوند با گوشش بخشای زبانی
بی دوی تو روزی که ز هم دو چمن افشاند | دوار به از سایه که بر روی من فکند
ز شوق نامه نوشیم ز رشک بار کنم | دلی که در ... آه و چه چاره کنم

الحی در ولایت مزبور بجا می‌ماند اوقات میگذرانیده و تا مدت سفر کرده باز بوطن معاودت نموده تا آنکه وفات یافت این اشعار از وست

قطعه و اشعار

در جهان و هر دو شوار است عشق بهی | گر قصور کردن او و میشود بجنگی
تا ز عاشق بود فاش ناکسی بل ... | مهمانی بقلکید و کدوئی بر دو
منعم بوی تو چیزی دیگران که تا بشنید | تا بیداد بلبل کوزه تو نماید دیدن
منکه یکیم شوائم نغمی دید ترا | روی تو خوب و بدنو بوده تو تم
عشق و محبوب بدین کل و نظر بازی | صوبی ای بجوان اکجب نظم ظهور
غربی بجز انتساب آنکه بنا شد | دهر از هر خنک لب از روز تو نظر
چون با من محبت بسی رز بوده | ما خبر از بلکه چنان کی بگی
توی در دل خود حیرم خون جگر | که در دل هر چه داری شب آید

امتیاز زیاده از این یک شعر از و ملاحظه نشد ناچار نوشته شد

سید جلال الدین عضد در یزد بوزارت آل مظفر اشتغال داشته دیوان او گویند چهار هزار بیت و بیشتر سید عضد وزیر محمد مظفر بود

گوینده

گوینده روزی محمد مظفر بمکتب در آمده دید که طفلی بکتابت مشغول است پرسید که این کودک کیست گفتند پسر عضد است از ناصیه آن پسر فراست
کامیابی دید و از معلم پرسید که کدام یک از این کودکان بهتر می‌نویسد مولانا گفت اگر قلم باشش بخیر زده در دکان قلم باشش که بهتر نوشتن میکرد
پدر مشغول تربیت گفت پدر که کدام منشم تربیت کردن گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر تحسین کرد سید جلال الطلبه گفت چیزی بنویس تا خطت را

ببینم جلال این قطعه را | گفت و نوشت و بدست او داد
قطعه
جاه هر نیت که درستگاه کرد یزیج | لعل و یاقوت بده وسکه بدخشانی
با من این مرتبت ست بست اتفاق | تربیت از تو که خورشید جهانی آری
ماکی کنیت وصل گیر و در بیسه قدر | تربیت کردن من از فلک هیبت

محمد مظفر از حسن فطرت و زیبائی خط و قابلیت سید متحیر ماند سید عضد
گفت که این پسر قابلیت زیادی دارد و من شوق تربیت او است تخلص با وجود قیاساتی از زیبا و هم اندیشه ناکرده و در تربیت او تقصیر نکردم بوده هزار درهم

غزلیات

باده و دوکه در کشمکش گوشه خم | سید بخیع کمالات آراسته شد از آداب
از دوست بدین جان پر و کشتی | از ناصیه این بیچ گمنامی کیست
آن راکه غمی باشد و گفتش بتوانم | پیمانه که باده آورد و گفتش نتواند
فریاد من از دست طلب که و دست | مرد هم و کسی بر بالینم و بی تماشا
از دوست جامه که ز فغان تمام | سوخته بر دوست شب بوی شب گست
شب تا سحر ناله و صحن شتوانم | از دشت و صحرا دو دو نم چو خایل
در آسمان حال بشیم و مرهم تقدیر | گفتم مدعی ربخ کند هر جا دست
کبیرم که با وصال بگویم تر ناچه غم | تو در دو دل شسته او آنان اند

میر عرضی اکثر اوقات بتجارت میگذرانید و در فن شاعری مهارت تمام داشت

انتظار او تنگیوم که از جگر رسد | نا امید بهای بعد از انتظار بمحنتی
در تمنای شب وصل از نگاه جسم او بشکن | چو آن عیب که کفته باد از نغم در بن گنم
تکیه بر دست تلاقی صد ساله فرق است | اگر وقت انتظار ساعت مرده بوده
از آنکه بر وفای تو عالم اعتقاد گست | گر در غم فراق تو مردم گمان نبوده
ز دست فراق تو جان بود و بودم

مولانا شعلی از اهالی ابهارست بکمالات صوری آراسته و متقی در لباس فقر و صلاح و مسافرت عمر و شام و زیارت حرمین الشریفین کرده پس از آنجا به هند و ستان
چندی در آنجا و بعد از نو دو سال عمر بمعاودت بدارالعباده یزد فوت شد

داعی اسمش علی داد بلیغ بیرون کشیدی و اینچه خوب از دوست بعینه میخ آمد و قی پیوسته
غلام دوران بزم بزم بر شوراند | دو پیمانه یا شیشه خورده

صحبت او تو هیچ بر دل گفت | میفوادم که بشکند گر بر پایه خس
شنیدم که کوه نشینه در بزم فخر | می تا بیارز جام دوز خورده
بهر حال که پیشه آوازه | که جز باده چیز دیگر خورده

ملا زمانی در زمان شاه عباس صفوی قاضی بوده گویند دیوان خواجه حافظ را تمامی جواب گفته و بنظر پادشاه رسانید که دیوان خواجه را تتبع

اشعار

شاه فرمود جواب خدا خواهی | گفت غرض این دو شعر از او
از دو کلیه یاد باشد فرمان کند | که این فنان که غم از یار کشید
تنگ است و نه بر سینه که در آیه گشت | حکایت از غم آن یار و شنوان

سالک مردی در عراق فارس بوده و اکثر ایام بهندوستان رفته هم در آنجا سفر آخرت در پیش گرفت این چند شعر از و بنظر رسید و ثبت کرده شد

جواب نامه من هیچ نا امیدی نیست | ز دوست دوری دل که بود زهم پیوست
وگر که ره گشته چون عزم ملک گشته است | اول ازین دو را فتاده باد داد

سعید مرد کامل است در فن شعر و خوشنویسی ماهر و عبارت تمام داشته و در اصفهان میمیرد

غزلیات

کس نیست که خار من از دل بشکند | عشقت نه سهل است که از سر شود
زین دشت نه خاره و نه گیا نماند | این خار که در تنی ز خوش تو برآید
حسرت عاشقیست که جای دگر شود | زین باغ زاغ رفت و هوا نماند
هزار مرتبه رفتم به مصر تا کنعان | عشق تو در دلم و نشسته در دلم
زین جامه عاریت که پوشیدم است | خواستم بهر وداع یاران گاه و گهی
بغیر چشم زلیخا کسی برآمده ام | باشیر آمده با جان برآید
پوشیده ام که گنده فی با ماند | تو شهر از کوچه خانه بدیده ام

شرفی هم نیز داماد محمد از اقارب میرزا غیاث الدین علی یزدی بود از اوست

شوقی از عهد جوانی تا زمان پیری بطرز عاشقی بوده و از ملامت پیر و جوان اندیشه نداشته طبع خوبی داره کم شعر و دیگر رباعی از او بنظر رسید

رباعی

یک سیل فرح و از هر طرف شوقی | شوقی غم دوست را بعالم ندهی
با هر که ز دست غم این غم ندهی | مرغ غم او بحیله شد دام
کو همه پامال شده و جوان بر کوی رفت | ز نهار که مرغ راه هم خود را دهی

فهمی از سادات رفیع الدرجات دار العباده یزد خط نستعلیق را خوب می نوشته این قطعه از اشعار او انتخاب و در اینجا ثبت شد

قطعه

گل های رنگ کو در جان میوه دار | دانی که صحبت با هر او دل افگندن
یکلحظه دوستی بجوان شاد داشتن | ورنه چگونه مردم عالم بپا شستند
در باغ و بوستان سر شوق که نشستن | از خاک خانه که بیاید که داشتن

خواصی در عهد شاه طهماسب صفوی بوده گویند در قصاید مدح ائمه علیها السلام کعبه بزرگوار گفته اما بنظر نرسید و همین مطلع از او دیده شد

گر زه میر دم ز سر کوی تو تا کعبه | عاشقیها گنهم آنجاکه فلک نیک است

غیاث گویند در شغل نقشبندی نادره روزگار بوده و صفای صوری و معنوی داشته و محبوب القلوب بوده از غرایب امور گویند جانی چند سال او
بام خانه او آشیان داشته و با شعر ان بزمهای جوان نعمت او قانع و کلنگ قصر با دو شاه مان بپرواز میکرده در دار العباده یزد بجای خوش جمالی بر کرده

بیچاره کسی که شهر ز بهر عشق من است | بیچاره تر آنکه عشق خود تن است
زین هر دو بتر کسی که زاهل سخن است | نا چار کسی که بهر سه دارد چو من است

کاتب کلامش رو آمیز و شوخ بوده اما احوالش بهیچ وجه معلوم نشد این دو شعر از او بنظر رسید

ای جاجب جواند آنکه نگرفتم | مشکل که کسی چند داشته گر کار
زیر سم گه گنده عجب هجر تو چاکم | جانی که تو هر گز نبری راه نگاهم

کسوتی در یزد و بام شعرا فی مشغول و خیال شعر هم بسیار میکرده و چنانکه شعرای یزد جوان بود که میچی همچو شاه نعمت الله یزدی گرد و شاه نعمت الله نامی
احضار که با خواست کنند کسوتی مرجو بمطلع شاه طاهر دکنی ابهمی که در عرض کرد که این دو بیت را بشنود و هر چه خواهی گمان بعد از خواندن شاه نعمت

قطعه

بنام اصلح و ارکان و مکلی در گذشت | نشان شاه دخان از پی آثار شاه نعمان
مطلع شاه طاهر دکنی نظر و ام خواص حق اگر که | هر دون مباد که شهره باشم حق نوی
با مهر سکم و ته با رای بر فایده | بگذشته صبو هم و تو بد نام مثنوی

یزد

مولانا مومن حسین یزدی

مولانا مومن حسین یزدی بوده در شعر و خوشنویسی و در انواع کمالات یگانه و با خاص و عام آشنا و یگانه و از اشعار بسیار رباعی میگفته و مومن تخلص میکرد و از اوست

رباعیات

ملا میرزا جان است این چند رباعی | سلطان که زاید سید از علم و کمال
مومن سیدی هست کی باشد | دریای سپهر کاشانه است گمش
یک لطف نگر دیار و دیار گرش | قد خم کند و چهره در دوری
دل در جست میان سینه سوزی و تنگی | آن دار ست نگشت بر باد رفته
گشت او هم سرای ازین هم و از دیگر فر بیا
تحت مزد و را با قلم صواب | این طرفه که خلق تنگ سیه شدست
بنود و چو علی گوهر اندر صدفش | گر بار دیگر در او آواز من
بر هم سنگ صولت شیری بری | جان جست خدنگ آرزوی وری
در معرفت خدا ابراهیم حکیم | گنجینه جهان مهری که خود شده
خورشید گلی بر دو کرده جلال | شرمنده نامحرم که داد و کاهی
گفتم که نیز کدام مهری بادگی | الفضلی که مگسه فی سنگی پیشه
از خیالات ایشان است پیشینه | چون جاده راهت در حرا گاه دوی
گنجینه جهان پیش که صیاد شد | کز کلمه و جواد که نجاتش
حق مکی بر جگر با پاره من | چو حرف دم گفت که سر پری پری
مر کار دا طرقی و بنده کی از طرفی | وقصبات عظیمه و محدوده ای
گر مانع تیم گران از مجالس جان

شراره خامه از کتاب آتشکده در شرح اشعار شعرای عجم است
شعار موز و مان با صفت آثار فارس بن بهمن است رحمه

وار دلگیر است ساحل بحر عمان و دار الملک گنزر از سلاطین جهانداران و کیان بوده و قلاع مستحکم و مرغزار های سبزه دارد گویند اهل اول جایست
در ولایات ایران چه که در عالم بنا شد کیومرث بانی آنجا بوده و ساباطات که خراب شده و آثار بعضی از آن عمارات آنجا باقیست و شعرای آنجا
شهرهایش مثل ابرقو و بهبهان و داراب جرد و شوشتر و شولستان و کازرون و شیراز و لار و توابع آن بترتیب حروف تهجی نوشته میشود

ابرقو از اقلیم سیم است گویند در اول حال شهر را بر زبر کوه ساخته اند و بود بعد از خرابی آن در صحرا بنا نهاده و آن جهت ابرقو گفتند

از سر به زیر کوه باشد گوئید چه و زیاده کمال روز در آنجا گر مانده خانه دل شده ظلم

میر برهان از سادات ابرقو و مذاق تصوف داشته از اوست

نشان خاک نشستم ذکر یاد دلم | که حسرت تو ساده کسی نجات که برد

بهبهان از اقلیم سیم و هوایش در کمال حرارت و معدن مومیائی است در کوهی از نواحی آنجاست شهود بنگاب کتابی در ساحل دریا بعید مثقال لعل می آید

ملا عامر از اهل بهبهان و این یک شعر از او یاد حفظ شد

ماعذر آنکه هیچ تو چرا زمد ماظلم | خواهیم خواست از تو کرم کی امان
ملا فاخر گویند در کمال زیرکی و طبیعت این شعر هم از اوست
باز از شراب عنبر با فروشی | ماراد آتش بگری سوختی چرا

داراب جرد از اقلیم سیم است و داراب ابن بهمن بن اسفندیار آنجا را ساخته و هوایش گرم است و در عهد فریدون در یکی از جبال

آنجا مومیائی پیدا شد بعد از آن تاریخ بهر ساله قلیلی مومیائی از آنجا حاصل میشود

عاملی از داراب جرد مردی بوده و خوش صحبت بوده و در شیراز متوطن بوده این چند شعر از او نوشته شد

غزلیات

داری بهوس که غیر را بیجا بی | آه این چه از دست که مرده ام
اندوه سرخ جامه سیاه است شد | یاران خدا گشت بدیده که آتش بلند شد

سنگ کوی تو سوی دل می آید	سنگ دیگر که و بوی وفا می آید	گر ده شیشه و فا از رگ جفا باید کرد	شیشه طاقت و باین شیوه وفا باید کرد
نکهت شانه بر رخسار چو شمع [illegible]	تا شود عالمی پر آتش تیز	آمد آنکه سفر جان [illegible]	آمدیم عجب از طالع [illegible]
شمع سوزد که [illegible]	گر که [illegible]	زدی [illegible]	سنگ [illegible]

شوشتر از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا و هوشنگ پیشدادی بنای آنجا را نهاده و بعد از انهدام آن [illegible] تجدید عمارات آن کرده هوایش در غایت گرمی تا بحدی که [illegible] آتش [illegible] غلیظ [illegible] و اهل آنجا [illegible]

الحیزی هوایش اکثر اوقات مشغول عیش دائمی می باشند	

مولانا [illegible] در اوایل حال بشیراز رفته و در آنجا باعتبار تمام یافته آخر بتقریب اندک ابیاتی که [illegible] مشغول [illegible] آنجا و دیگر [illegible] و عراق شده عمری در آن دو بلاد بخوشی گذرانیده آخر الامر در دار السلطنه اصفهان وفات یافته این یک شعر از وست

زدی آتشم بجان و زدست خبر نداشت	خبرت شود زمانی که زمین [illegible]

مولانا [illegible] از شوشتر است و حالی از فضیلتی نبوده از پادشاه حیدرآباد [illegible]

ساغر [illegible] اگر آب [illegible]	همیشه [illegible]	کمینه [illegible] سنگ است
	ستاره می شکنند آفتاب [illegible]	

دار العلم شیراز طولش از جزایر خالدات و عرضش از خط استوا محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بتاریخ هشتاد و چهار هجری آنجا را بنا نهاده بود و عضد الدوله دیلمی آنجا تجدید آبادی نموده که لشکریان در محل توقف نمانده و در خارج شهر بنای عمارات تازه گذاشته که مشهور بسوق الامرا است و صمصام الدوله ابن عضد الدوله بر آنجا حصاری کشیده و عمرو لیث صفار مسجد جامع عتیق آنجا را ساخته و آنچه [illegible] رکن الدین حسن است که خواجه حافظ در وصف آن گفته شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است هوایش [illegible] و مردم اهل با اعتدال و مردمش از بنده و آزاد [illegible] و صاحب کسب [illegible] قناعت کرده [illegible] در [illegible] بر سر [illegible] زمان [illegible] اکثر [illegible] بوده در عهد [illegible] استادان [illegible] محکم [illegible] ساخته و خندق عمیق بگرد شهر [illegible] و عمارات عالیه در آنجا بنا کرده [illegible] دار العلم شیراز [illegible] اکنون [illegible] کرام مثل احمد و محمد ابن موسی الکاظم صلوات الله وسلامه و علیهم [illegible] اولیای عظام مثل شیخ [illegible] و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و خواجه حافظ و امثال ایشان و اشعار شعرای آن دیار [illegible] آنچه بنظر رسید درین سفینه ثبت شد

ابن الصوح از فضلای زمان خود و از نجبای دیار فارس است و در عهد سلطان ابو سعید بوده مدت [illegible] این [illegible]

با فاقه و فقر همنشینم کردی	بی منت [illegible] و بی غیر کردی	این مرتبه مقربان در تست	آیا بچه خدمت انجنینم کردی

شیراز

مولانا ابن [illegible]

مولانا [illegible] اسمش [illegible] و در زمان [illegible] از [illegible] شده و در زمان شاه [illegible] صفوی در اصفهان [illegible] و بطریق [illegible] تمام کرده و در [illegible] خیالات [illegible] و بلند [illegible]

چو یوسف را [illegible]		چو [illegible]

مولانا اهلی سرآمد فضلای زمان و سردفتر فصحای [illegible] دوران و در فنون شعر در کمال مهارت و قصاید مصنوع در مقابل سید ذوالفقار شیروانی و خواجه سلمان ساوجی در مدح امیر علی شیر نوائی گفته و بعد از هر دو گفته صاحب دولت و مثنوی تجنیس ذو بحرین و ذو قافیتین گفته [illegible] صنعت و در نظم [illegible] صنایع [illegible] مجالس شعری که باعث تغییر حال مستمع [illegible] و با این کمال [illegible] هزار بیت [illegible] بنظر رسید گویند اکثر [illegible] مثنوی [illegible] و در شیراز وفات یافته در مقبره [illegible]

[illegible] خواجه حافظ شیرازی مدفون شد	**مقیده**	[illegible]

[illegible]	بنده قبا [illegible]	من بیچاره [illegible] لیلی [illegible]	گر [illegible]
	غزلیات		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

امروز [illegible]	بیچاره [illegible]	یا من [illegible]	با تو [illegible]
با دوم [illegible]	عاشق [illegible]	گر [illegible]	[illegible]
[illegible]	خوش [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	من آن [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	از [illegible]	[illegible]
گر [illegible]	جان من [illegible]	[illegible]	[illegible]
گویند که [illegible]	[illegible]	[illegible]	از [illegible]
[illegible]	تا کی [illegible]	[illegible]	وداع [illegible]

[illegible] اصلش از دار العلم شیراز [illegible] و در زمان [illegible] آخر الامر [illegible]

[illegible] سعدی [illegible]	[illegible]	[illegible]

بسحق اطعمه اسمش ابو اسحاق [illegible] مردی لطیف [illegible] از اجناس [illegible] شعر در وصف اطعمه گفته و تضمین مطالع خواجه حافظ و غیره کرده [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	**غزلیات**
[illegible]	[illegible]	[illegible]	هر کس [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

فارس

هر زمان که دنیا بی‌تو کرم جو بود	وقت خلوت در آن اهلش که تو	خود و روانی ذوق جیب و آستینم	باده آید هر حقه و حسن با صبوحی
	کس جلای دو عمر کنی آتش زن	گر جام من ساز کن که در چمن گهر بار	

پور فریدون از ولایت فارس و خویش جوانی خاک پاک و کلامش چون دانش و دانا که عارفی معارف و مرشدیست و وقت در طریقه سخن پردازی تمام سخنانش

دو بیت

بر زبان رازی که این حرف	دمادم هر نفس جان تو	لب تر ز ظلمت نور فریدان	سکندرا این چند مستان دست
هر آنکه لعل لب ایش لب او آه	فغان و ناله از سید دمانی	حقیقت بشنو از نور فریدان	که در بالین جوشش نیز شو آه
عزیزا مردی از نامردانی			که شعله از سودا سرد گرمی

شکیبی کهنه شاعری زبان آور روزگاری که مولانا غزالی مشهدی شیرازی فقرای را بنظم ... کرده ... و گفتش جام ... بوده در دو ... آورده سکیبی التفطه

قطعه

غزالی اقرار ... کان شاعری خود			چنان ... که شاگرد خاقانی و سلمانی
شیراز آمد و کاو شعری رسیان آمد	بر سر سخنان تکلیف شکر قند باید	سیاه در دو دمان که دود ...	اگر ... که گوید شعر با ... وزن

تجلی نامش میرزا علی رضا اصلش از فارس ... از قرین تجلی بوده نظر بنظرت اصلی در اوایل حال با اصفهان خاصه در خدمت قاضی حسین خوانساری

فضایل کرده در عهد ... هندوستان رفته آخر الامر مراجعت کرده در ایران نیز علوم و حسن نام محترم بوده شعری از ایشان ملاحظه شد که بکار کسی آید که رحم

در آن عهد از مشاهیر شعرا بوده چند ... | **مثنوی** | کو در وصف سرای ... گفته ...

باد ز لعلی سوخت جون درم	بوی عنبر سید خاکترم	گردش چشمی چو دور روزگار	صد هزار این فتنه آتش ...
الف و کاکل سنبل گلزار جو	ساقی ساعد ماهی دریای نو	صاف ... آب دیده ...	طرح نو سینه آتش ...

مشتاق احمد میرزا ابوالحسن در عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده این دو شعر از وست **غزلیات**

حیات جاودان ... جانش ... شکیبم	ز دخش ... در نظر ... کاکل ...	گهی ... از قفس ... و شب ... آمد	دل اسیر ... آمدم ... شیدم

خواجه شمس الدین محمد حافظ قدس سره نظر بکمالات معنوی شاعری دون مرتبه ایشان است و ابیات دلکش و شعر آبدار ایشان بمذاق عاشقان و عارفان عاشق موافق و کلام ایشان از عالمیست که در گفتار هیچیک از استادان نیست و بکلام هیچکس شبیه نمیشود و همانا در ... غیبی است لسان الغیب لقب یافته ... عارفی گفته شیخ سعدی سالک مجذوب و خواجه حافظ مجذوب سالک است گویند شاه قاسم انوار که از اکابر سلسله علیه ... معتقد کلام ایشان بوده اکثر اوقات بصحبت دیوان خواجه سر برده سخن ... از مشکلات خالی ... و ... وعالی ... تا آنکه می ... جمشید در زمان آل مظفر بوده ... اصطلاحات ... بر عارف و شیوه ... صاحب ... هنر طلب بوده در وقت ... تیمور گورکان بشیراز و قتل شاه منصور خواجه در حیات بوده خواجه را احضار ... آنکه ... الغیب ... کرده ... که ... الغیب ... خواجه ... که این ... انتخابات

باین شعر ... سکندر را ... میر ... آمد و اول ... سلطان احمد جلایر ... از بغداد ... صحبت خواجه کرده ... بغداد کرده خواجه ... در ... خشک ... کرده و از شیراز حرکت نفرموده و در عنفوان شعر میل کلی بغزل سرائی داشته هر چند ارباب تذکره از جناب خواجه طلبت انتخاب ... در ... فی الحقیقه جای انتخابی نکرده اند اما کمترین ... کرده ... ایشان انتخاب ... و وفات ایشان در شیراز ... خارج ... شهر ... سلطان ... مولانا ... که پیش سلطان بوده ... بسر ... خواجه ... که حال ... در ... زیارت مرقد ایشان

مشرف شده لهذا این	**فی الغزلیات**			اشعار از انتخابات جمع
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را	سر ...		که عشق ... صحبت برون آورد
شراب ...	کجا ... حال ...	در کوی ...		گر تو ...
آسایش ...	باد ...	...		کار ...
چندان بود ...	کلاه ...	تر ...		...
خال ...	**ورد ایضا**			...
با سبب ...	گشت ما را دم عیسی مریم ...	هر ...		...
روضه خلد برین خلوت ...	مایه ... خدمت ...	...		کیمیائیست که در صحبت ...
کنج قارون ...	خانه ...	اگر ...		...
طبل ...	...	گلشن ...		...
هر سر ...	ما ...	گر ...		صد ...
حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت	آری باتفاق جهان میتوان گرفت	ای ...		ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
راز درون پرده ...	ای ...	زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست		تا ...
...	یارب ...	در این شب ...		اگر ...
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست	عیب ...		...
زاهد ...	گر ...	ای ...		...
معلوم ...	ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست	شنیده ...		فراق ...

حدیث روز قیامت [illegible]	[illegible] که از روز کار [illegible] گرفت	فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد	که می حرام ولی به ز مال اوقافست
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند	و له ایضا		آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند	پنهان خورید باده که تعزیر می کنند	ما در برون در شده مغرور صد فریب	تا از درون پرده چه تقدیر می کنند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من	[illegible]	بود آیا که در میکده ها بگشایند	گره از کار فروبسته ما بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند	که در خانه تزویر و ریا بگشایند	جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
حسن عالم سوز او چندانکه عاشق می کشد	زمره دیگر بعشق از غیب سر بر می کنند	بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی	کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند
نقدها را بود آیا که عیاری گیرند	تا همه صومعه داران پی کاری گیرند	ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید	هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند
عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگوی	نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند	زاهد از حلقه رندان بسلامت بگذر	تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد	که چند سال بجان خدمت شعیب کند	[illegible]	هلال عید بدور قدح اشارت کرد
مقام اصلی ما گوشه خرابات است	خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد	[illegible]	با کس خبر ندارد [illegible]
ندیده ام آن چشم دل سیه که تو داری	جانب هیچ آشنا نگاه ندارد	شاه ترکان سخن مدعیان می شنود	شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد
قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش	ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد	رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر ار صبوحی کرده ام عیبم مکن	سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن	که خواجه خود روش بنده پروری داند	بس تجربه کردیم درین دیر مکافات	با دردکشان هر که درافتاد برافتاد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم	که گاه گاه برو دست اهرمن باشد	روز وصل دوستداران یاد باد	یاد باد آن روزگاران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد ما	از من ایشان را هزاران یاد باد	راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند	ای دریغ آن رازداران یاد باد
ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید	از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد	یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد	دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست	گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد	عشق می ورزم و امید که این فن شریف	چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
مسلمانان مرا وقتی دلی بود	که با وی گفتمی گر مشکلی بود	[illegible]	[illegible]
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه	که زیارتگه رندان جهان خواهد بود	در نمازم خم ابروی تو بر یاد آمد	حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید	[illegible]	پادشاهی که بهمسایه گدایی دارد
سحر بلبل حکایت با صبا کرد	که عشق روی گل با ما چها کرد	من از بیگانگان هرگز ننالم	که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

خبر بلبل این باغ مپرسید که من	و له ایضا		ناله ای می شنوم کز قفسی می آید
گر بود عمر بمیخانه رسم بار دگر	بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جمع خوبی و لطافت بعذار چو مهش	لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش	دلبرم شاهد و طفلست و ببازی روزی	بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش	گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش	دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند	خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق	گرت مدام میسر شود زهی توفیق	اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک	از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
پای ما لنگست و منزل بس بعید	دست ما کوتاه و خرما بر نخیل	عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم	بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمی توانم دید	که می خورند حریفان و من نظاره کنم	مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام	خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام
[illegible]	روم بروضه رضوان [illegible]	حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	من لاف عقل می زنم این کار کی کنم
[illegible]	[illegible]	روز عیدست و من امروز درین تدبیرم	که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
[illegible]	[illegible]	با صبا در چمن لاله سحر می گفتم	که شهیدان کیند این همه خونین کفنان
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم	از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان	یا رب امان ده تا باز بیند	چشم محبان روی حبیبان
آن گل که هر دم در دست بادیست	گو شرم بادت از عندلیبان	ای نور چشم من سخنی هست گوش کن	تا ساغرت پرست بنوشان و نوش کن
گفتا برون شدی بتماشای ماه نو	از ماه ابروان منت شرم باد رو	بر آستان میخانه گر سری بینی	مزن بپای که معلوم نیست نیت او
باد بهار می وزد باده خوشگوار کو	گلبن عیش می دمد ساقی گلعذار کو	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو	یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار	تاج کاووس ببرد و کمر کیخسرو	[illegible]	خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش	گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده	شست و شویی کن و آنگه بخرابات خرام	تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
گر تیغ بارد در کوی آن ماه	گردن نهادیم الحکم لله	آئین تقوی من نیز دانم	لیکن چه چاره با بخت گمراه
ما رند و عاشق آنگاه توبه	و له ایضا		استغفر الله استغفر الله
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی	دو یار زیرک و از باده کهن دو منی	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم	اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی	بیا که رونق این کارخانه کم نشود	بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی
[illegible]	[illegible]	گر انگشت سلیمانی نباشد	چه خاصیت دهد نقش نگینی
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد	ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی	[illegible]	[illegible]

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
ای باد نسیم جهان از اوج عزت [illegible]
چو [illegible] از دیده [illegible]

حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
دل [illegible] آمد وقت [illegible]
بکام [illegible] سبکی باده [illegible]
گر مسلمانی این است که حافظ دارد
وز [illegible]
سوز دل من [illegible]
با [illegible] که دولت [illegible]

گر [illegible] شاهان [illegible]
در همه [illegible]
این [illegible]
آه [illegible] امروز بود [illegible]
باده [illegible]
[illegible]
شاه [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

رباعیات

شب [illegible]
ای باد حدیث من [illegible] بگو
ای [illegible]
سر [illegible]

رباعی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible]

ساقی نامه

فریب جهان [illegible]
بهار [illegible]
مغنی کجایی نوایی بزن
مغنی [illegible]
مغنی کجایی که وقت گل است
بیا ساقی [illegible]

[illegible]
که [illegible]
بکجا [illegible]
[illegible]
همه [illegible] از غلغل بلبل است
بگو این سخن [illegible]

جهان [illegible]
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
روان [illegible]
شنیدم که [illegible]
جهان [illegible]
دل [illegible]

که [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زلالی از شاگردان [illegible] در اوایل حال بهندوستان رفته در اکبر آباد و هند بعشرت گذرانیده آخر الامر در گجرات وفات یافته از وست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
جام [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب بر آمد

حاجی زمان از شیراز [illegible]

فارس

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره افصح المتکلمین و املح المتاخرین و المتقدمین است و یکی از ارکان اربعه ملک فصاحت [illegible] زمان [illegible] کلام موزون فارسی کسی نیامده که [illegible] فردوسی طوسی و نظامی [illegible] و انوری ابیوردی [illegible] این شیخ بزرگوار منصب استادی [illegible] گرفت غرض آنچه از اوصاف ظاهری و باطنی ایشان نوشتیم و آنچه از کمالات صوری و معنوی ایشان شرح دهیم از هزار یکی و اندکی از بسیار خواهد بود چنانکه جناب سیادت مآب استادی میر سید علی مشتاق [illegible] کمال عبارت بود خلاصه این فقیر [illegible] گسسته [illegible] که در تذکره دیدم که جمعی [illegible] نظم [illegible]

که درین زمان کسی بسخن شیخ ایشان در موزونان نیست سؤال از حال سعدی و امامی هروی کرده اند در جواب این رباعی فرموده اند بیت
هرگز من و سعدی بامامی نرسیم ؛ بعد از مطالعه شکر آنهمه عمل آوردم که درین زمان [illegible] رباعی [illegible] تحقیق [illegible]
در باب خود صحیح فرموده اند هر چند امامی از جناب صاحب رباعی [illegible] شیخ بزرگوار [illegible] بلکه [illegible]
در عرصه مشارکت ایشان نباشد فقیر درین خصوص در وقت نوشتن احوال شیخ بزرگوار قطعه بخاطر رسانید که خالی از لطفی نیست قطعه
یکی گفت امامی امام هری ؛ ز سعدی فزون یافته مجدگر ؛ درین ماجرا صحبت رای گشتم ؛ شکر بود و مجد همگر شکر
گویند جناب شیخ در طریقه سلوک از مریدان شیخ عبد القادر گیلانی است و [illegible] سهروردی [illegible] که آنجناب یکصد و [illegible] سال عمر کرده
بعد از دوازده سالگی [illegible] بتحصیل علوم [illegible] و سی سال بسیاحت مشغول بوده و بتحصیل معارف [illegible] سی سال دیگر در خارج شهر
در خانقاه [illegible] فاضل بوده [illegible]
[illegible] خارکنان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] عافیت [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] اشعار سعدی [illegible]
[illegible] شیخ سعدی [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
شیخ [illegible] کلام [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیراز [illegible]
خواجه گفت سبحان الله [illegible] شیخ [illegible]
خواجه گفت [illegible] شیخ [illegible]
خواجه [illegible] شیخ [illegible] شیراز [illegible] غزل [illegible]
[illegible] خواجه گفت [illegible] شیخ سعدی [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ بزرگوار [illegible] خدمت [illegible]

باقی نکند گفته شد غرض دیوان ایشان بنظر رسیده اگرچه گنجایش نداشت که مجموع دیوان ایشان نوشته شود لیکن چون کتاب گنجایش [illegible]
چند بیتی از قصاید و غزلیات و مثنویات و رباعیات و مفردات که در نظر حقیر حسن تمام داشت و فصاحت مالا کلام [illegible] آن زیب
[illegible] این رساله گردید و از کلمات منثور ایشان اگرچه درین رساله از منثورات چیزی نوشته نشده [illegible] گلستان [illegible]
داستان نوشته شد [illegible] حکمت [illegible]
کلمات حکمت آمیزش موقوف بمطالعه گلستان است غرض [illegible] سعدی [illegible]

قصاید

[illegible]

فارس

[illegible]

ودله ایضا

[illegible]

ملمعات

[illegible]

فی المفردات

[illegible]

رباعیات

صد شعر و هنر نکند طالع جو
لیکن این حال محال است که تنها ماند
خبر ما برسانید به مرغان چمن
گر چه تو بزرگ و ما حقیریم
بستان و بده بگوی و بشنو
گفتم که بعشق لعبتی رو گم
خلق را بیدار باید بود از آب چشم من
هر زمانی گفت سعدی خیره از [illegible]
تا که نوبت صلح است و دوستی
فریاد مردمان همه از دست دشمن است
جان در قدم تو ریخت سعدی
ولی که عاشق صابر بود مگر سنگ است
زمین ببوس که از دست او دوست
قسم مکان تو خود [illegible]
ز ضعف طاقت آهم نماند [illegible]
بخانمان که بیچاره [illegible]
چه دوست [illegible]
تا کرده دوستی با ما [illegible]
ندانستی که در پایان [illegible]
برق عالی [illegible]
با همه جرم امید با همه خوف رجاست
خوبرویان جفاپیشه وفا نیز کنند
با دست [illegible] ملامت [illegible]

باشد که گهی دوست بیاید بفتوح
تو نه چو سعدی که [illegible]
که ستم آواز شما و [illegible]
دلداری دوستان [illegible]
شبهای چنین [illegible]
هر روز عشق [illegible]
[illegible] که گر [illegible]
من بگی یا دوست [illegible]
بسترم آنکه [illegible]
فریاد سعدی ز دل نامهربان
این عزت از خدای [illegible]
ز عشق تا صبوری [illegible]
از و بپرس که انگشتان [illegible]
بجا که [illegible]
گمان [illegible] که سعدی [illegible]
او را که [illegible] سلطان [illegible]
گر [illegible] بدست [illegible]
وفای ما و عهد ما [illegible]
نه وقت سجده کردن [illegible]
طاقت مجنون [illegible]
گرد دم [illegible] لطف [illegible]

ولها ایضا

صید را [illegible] و [illegible]

سخن خوش [illegible] گفت
چشم مسافر که بر جمال تو افتد
گر چه تو امیر و ما اسیریم
ای سرو جوان و گلبن نو
گر [illegible] بر خاک [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
بجهان [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
هر سنگ که [illegible]
خواهی که دگر حیات یابد
بچشم رفته [illegible]
شب فراق [illegible]
که با شکستن [illegible]
آنرا که جای نیست همه شهر جای اوست
منزل [illegible] عشق
سلیمانست گویا در عماری
وفا کردیم و با ما غدر کردند
[illegible] عشق [illegible]
از [illegible] طریق [illegible]
دل [illegible] کردی [illegible]

گر [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] دوست به دشمن [illegible]
عزم [illegible] شود [illegible]
گر چه تو غنی و ما فقیریم
مه طلعت و آفتاب [illegible]
باشد که گفته [illegible]
گر امید [illegible]
[illegible] که گر [illegible]
عاشقم بر همه عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بجا [illegible]
با که [illegible]
[illegible] که [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] کاکل [illegible]
طفل [illegible]
که بر [illegible]
برو سعدی [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
در [illegible]
[illegible] امید [illegible]
بکسان [illegible]
[illegible]

دو عالم را بیکبار از دل تنگ
سر و راست [illegible]
گر [illegible] دل [illegible]
[illegible] سالار [illegible]
برون [illegible]
غایبست [illegible]
[illegible]
[illegible]
با دوست [illegible]
ترا نادیدن [illegible]
من اول روز [illegible]
جان [illegible]
همه از دست [illegible]
[illegible]
مرغ [illegible]
شب عاشقان [illegible]
[illegible]
کس [illegible]
هر که [illegible]
هر شب [illegible]
[illegible]
[illegible]
دست مجنون و دامن لیلی

برون کردیم تا جای تو باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که من [illegible]
تا کجا [illegible]
که دولت [illegible]
برخاک [illegible]
آنکس [illegible]
که در خلوت [illegible]
که با من [illegible] باشد
[illegible] بوستان [illegible]
سعدی از دست [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
تو بیا که اول شب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

ولها ایضا

عنبر [illegible]
روی محمود و [illegible]

دو [illegible]
هر کس [illegible]
کس [illegible]
دو دوست [illegible]
[illegible]
شرف [illegible]
بسیار [illegible]
امید [illegible]
اگر خدای نباشد [illegible]
من [illegible]
که [illegible]
آفرین خدای بر [illegible]
مرغان [illegible]
بسیار [illegible]
در [illegible]
عجب [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
بچشم [illegible]
بامدادان [illegible]

منقلب [illegible]
مبارکتر شب [illegible]

گر [illegible]
من بنده [illegible]
گفته [illegible]
[illegible]
که [illegible]
هر که [illegible]
[illegible]
شادی [illegible]
[illegible]
ولیکن [illegible]
پری [illegible]
که [illegible]
آفرینش [illegible]
درویش [illegible]
[illegible] و حکایت [illegible]
بیچاره [illegible]
که [illegible]
که خسروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه [illegible]
با [illegible]

دل من نه کوه [illegible] نوبت [illegible]
امشب [illegible] وقت [illegible]
امشب که چشم [illegible]
لب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
به وقت صبح قیامت [illegible]
[illegible] بار نکشتیم
عمر [illegible] با فراق [illegible]
چون مسکندری [illegible]
هر کس [illegible]
من آن نیم که حلال از حرام نشناسم
رفیق مهربان و یار همدم
تو گر دعوی کنی [illegible]
حدیث عشق اگر گویی گناه است
سعدیا [illegible] حدیث صحیح
[illegible]
آن را که [illegible] می پسندی
شکر [illegible]

گر دو چشم [illegible]
عشاق [illegible]
سعدیا [illegible]
[illegible]
که [illegible]
سجده [illegible]
یا رب [illegible]
گل [illegible]

هست این [illegible]
لبشان [illegible]
تا نشوی [illegible]
کی [illegible] دست حسرت [illegible]
رفتی و [illegible] فراموش
[illegible]
مرا [illegible] دوست [illegible]
[illegible]

تو ای آفتاب عالم افروز
چون [illegible]
[illegible]
کسی [illegible]
[illegible]
دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
سعدی [illegible]
ای باد [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
نظر [illegible]
وگر [illegible]
دلم [illegible]
[illegible]
تو [illegible]
چون [illegible]
[illegible]

جمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
در پای لطافت تو میرم
من [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible] ناله [illegible]

سعدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
گل [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
هر روز [illegible]
من [illegible] دوست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

وان [illegible]
گر [illegible]
تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یا سرو [illegible]
خداوندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
حدیث [illegible]
[illegible]
سرو قدی [illegible] میان انجمنی
هر که [illegible]
سرو بلند بستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]

بیرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
تو [illegible] بلند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

في الرباعيات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امروز [illegible]

قدمار کسی بی سببی یار گشت
گو بنده مرد از پی آن سرو بلند
بر من ستم ناخوشی بین و مپرس
سوی نجند فرخنای پرده اش
ای کاشکی کردمی نگاه دانه اش
یکبار نکردم آه هجرت بدمندی
یکجا به کرار ازی کرشرازی
عارفی چشم و دل ربودی دوست
چند روزی جیبی و در سر شد
خواست تا اندرون بکلوارش
گفت من بر تن جنگ و زنده هم
گفت راضی شدم باین تاوان
این بگفتند و زن و کاسیل شد
دست در گردن آورد و دید وقت
صبر مغلوب و عشق غالب شد
دل ز کف رفته بود و کار ز دست
خار بشکیم کرد بهشت کوب
آن شنیدی که در بلاد شمال
با جوانی چو لعبت سیمین
نقره اندوده چو قد و غل
همه شب روی کرد بر دیوار
سیر از بخت خود برآشفتی
تا بصبح از شراب فکرت مست

ولنگار بود من یار وفادار گشت
آنگفت تا ای خلق بودن تا حنیف
اشکم چو انار دانه ای بین و مپرس
گر آدمی ز ما هجر و باید و پس
بر دل نزدی عشق تو را داده دید
یا کفش جانم ازش بشنید مندی
دانی چه بود بجا مانی انبازی

تو دوست که دشمن چو دیگر مرا
بجا می چنیدم مردای دانشمند
حال درون خانه شوان گفتن
کا و از من نه تو فرق نیز دارد حیم
تقصیر ز دل بود و گنه دانه دید
تا بی دل بیقرار گردیدندی
کاندر گلی بکجا بی تو نشینی

هزلیات

تا شبی خلوتی میسر شد
در بود تیز تا بیو فارش
روی آرزه و بر زمین منم
ای درخت جوان و سرور وی
تن زد آنوش داد و دو حاصل شد
جان بهمان طلب رسید و نوق
تا به سند درفت غالب شد
خیره خوان گذاشت بار از دست

دست بر دامن سبب سنگ آلود
مردی شد خوی بود و دو دشت
لیکن اینقدر قانعی بکس گناه
انتقاد بس که در بهشت کبرم
لب بلب بر نهاد و کام بکام
عاقبت سر ز حکم بر و من بر
گفت بهبهات خون چه خورد
در می چند زحمت در دستش

هزلیات

بود مردی بخیل و صاحب مال
عقد سیش بلیمانی کامین
عنبر آمیخته بگمنت بغل
که نبات و دیدنش و بیدار
زهر خندان نیز بر لب گفتی
دست لا حول نیز دی بر دست

دختری زشت روی بد بود دوست
شاه دل که شتره عشرت بود
پرده زد نگاه بر سر داشت
بار بانو او کس جان فریبی
ملکت اللوم زاد لقای تو
مدتی صبر در مجاهده کرد

کس و بیش خویش با سخن بر
سر من خوردم که بر سر ندم بگند
چون ز پرده بستانی بین بکس
مراد من تو را ز نیز دارد و گوش
از دل آه و هزار آه از دید
بر گرد عاشقان بگفت بدید
ور گفت کس دکور بر آن شازی
خاطر اندر گنت سوی دشت
چند تو بت گرفت شغل او
گفتن از تا ده یاد کنی پشت
من غلام تو ام جا و بیار
هیش بالای دلبرت میرم
چون دو مغز اندرون یکجا دام
در کنار ش کرفت در کون ید
این چنا ملعبت و نامردی
سخت مانده و بر زد تو کشتن
گفت تا مینج میرد و میکوب
گرز همه چیز حاجه نکو داشت
عرق صوفه کرد و دل نگ آلود
تا که از روی صفا برد اشت
دست بر دامنش زدی که دار ای
عقر عم کو بگرد تو دست
عمر ضایع در این مجاهده کرد

عاقبت در

عاقبت در دو دل کان بر سید
با مراد از بنده و پرده دری
گر تو فی دگر ز ما فی
تن من آسوده ام و تاو خشند
یا سباو بیرنج بهشت و بر
استفانت بکند خدا یاری
یا پی بنده با چه چاره دید
تا شبی با پی در دو جیخ کرد
بعد از آن با بر آمدش بی بهشت
غمزه را نیز شرحی در داد و
تا بدانست خوابگاه حبش
تو بلو شی که بود خاکر دکش
عاقبت ام جوان بسینه ش گرد
بار دو و فوج بحث در شکسش
بوق روی من دران جایگاه شد
آستانهای دو جهان بخیند
کسیهای جبار حاضر کرد
بار در مانده کارش شد از جیب
گفت یا سید من و مولای
کاندرین خانه خواب خوش
گرشبی تا جفتن کنی با من
یاد دار آمده و انبار زن
کس بی ویش تازی کی شکفت

فیض فکرت با سخنوران بر سید
مهربانی و مردمی کردی
با غم از بیت غصه کنی فی
رحمت ما و دو خویش بیسند
یا بر زمان تو ای بجایش بسر
مسلی مرد و زن شوخ آمد
کجا اندر خیمه پاکستان بدید
مسلی بر سر و دان خاطر کرد
نید فطناو بیمش بکسست
خاله را نیز سانوف بهنا و
خانه معلوم کرد و در پشش
برد و انید و همچنان کرد پشش
گیر در کون چو بن پوشش کرد
تا بیابند دیگران در پشش
هیچ بخشیر قلل در بعد و
حال میش مینه زنش گفتند
هیش و اماد و پهلوان آورد
ساعتی بر سر فکند بزیر
چه گنه کرده ام چه فرمائی
کس نماند سیخ سرخ و پیش
دیو شهوت بکمروت داد من
هر یکی از گوشه رو تا زن
مغز امیده و زیر لب بشکفت

بابد زن تو و قصه خویش
نگره مملکت بیا دمای دارند
زن و مرد از برای آن با شنید
سر نداد و گفت هر گمن
چون جوانان این سخن شنیدند
یکتا از همه هیچ در گرفت
خواهرش سراول آن و دید
رو فی روی ست دیگرش
مادرش بی نصیب بکمهشت
والده را نیز از سر یاد دی
شبا آوردیه همتی آنجا برد
تا دو گنا غلام بر سر کی شکرد
بعدادان با کنیز کش برد
خوش و میوه هر یکی شاخ
هم همسایگان نکو بند
بر سر خاکسار زود وجوت
گفت که این و دیگر لخت خوش
آب بر دیده کان بکرد
گفت زنی این سخن نکو با تن
هر چه ما دو بدین سر او دهشت
گفت هر کس من این خطا نکنم
جنگ با هر یکی اتفاق فنا
زن تنها را ز قرین بد تنها

گاه بعیالی شناس دو رانده کن
تو بالعم بشرح گفتن باز
که و لا و دو هم سر بان تا شد
جان بابا سخن و داد مکن
شوهر بماند و بی تدبیر
هر چه گفتند همیچ در نگرفت
مهر از او در گرفت در روی ست
تا نه دریافت همسندی
بیرون دو با بیرون آیجان برد
عمر با بی تو و دوست هوای
نیم شخصیش در میان با برد
بر نکامی و سرکشی بی کرد
کار او هم بعقد و سخ تا شد
همه در فغا و روا بر جست
نی نکرمی تو بست
در دو کان به بستر و دو رفت
همه با گشت حلال کرم خیز
خود تمنین در میان شاو دی
یا تو با هیچ رو بی سر آیی
از صفای تو تا بکار رهست
جفت شیرین خود دو با نکنم
عاقبت صلح بر طلاق و فنا
و فنا رضا عذاب آتشبار

شیراز

زن با مرد کسی دهد بر گزاف
هر کجا سرو قامتی بینی
دو منظور موافق ولی هم
رفیق حجره و گرمابه و کوی
گر این مرد نگهداری بهم
عروسان شمع می شماری
حجاب نام و ننگ از پیش برخیز
وصال دوستان خیست و دوا
صاحبدلان بچشم ادب بنگرند
حرص فرو نشاند گو هم تا دان
دوش مرغی بصبح می نالید
یکی از دوستان مخلص
گفتم این شرط آدمیت نیست
دوستان را کجا کنی محروم
همه از خیر تو بکر گشته
نشان بر دیده کسی نشسته بگوم
این دو عیبان و طلبش
کار درویش مستمند بر آر
گل خوشبوی در حمام روزی
بگفتا من گلی ناچیز بودم
کنون وقت که امکان گفتارست
روز کار رسالت
اول اردی بهشت ماه جلالی

مطایبه

چشم دوری کن و منبو درشت
چه خوش باشند هر دو با هم
بسحرا باهم در خانه بهم
تو دمادم زبان کردم دهم
عروسی را بدست آورد
که محرم کو نشاندم
حدیث دوستان با دست
خوب با دیگری که بود
منزل مه ر چه است در میدان

چون نه گوش و ... سلوار
هر کجا بود این ره
مقدم در مه خبر بود
من این ...
که گر بیرون کنی سلوارش
اگر گویم به بندی
طرافت خواهی از سعدی
مردی که هیچ بنا
این یکی هر دو ... پای

المقطعات

گر او دشمن رسید
مرغ تسبیح خوان چون
تو که با دشمنان نظر داری
شرط انصاف نباشد
جای کسی که بنا شد زبان
کار آنکه خبر شد خبری باز

گفت با بودم یار
ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری
با تو گفتم ... تا توانی درون کس مخراش

المقطعات

رسید از دست مجنونی
ولیکن مدتی با گل نشستم
بگو ای برادر لطیفه و خوشی
که خبر خواهی مردم
بلبل گو بسی بر شاخ

مرو گفتم که مشکی یا عبیری
کمال همنشین بر من اثر کرد
که فرداد چو سنگ
چو سال از تو برانی
بر گل ... از غم او فتاده

گفته اند ظرفا ز زشت
سنگی هست کسی بچه نگشت
هر که خواهد این
دگر بار این موضع
اگر دشمن شوند همه عالم
تو بیداری که خود
نشوند عقد صحبت
روا این ... برادر
بهتر ... هر
و این که گردد
عقل و صبر
بانگ مرغی چنین
گبر و ترسا وظیفه خور داری
تا توانی ...
گنه ... دست و
کان ... آتش
کاندرین راه خار با باشد
که ترا نیز کار با باشد
که از بوی دلاویز تو مستم
وگرنه من همان خاکم که هستم
بگفتم ضرورت زبان
مده وگرنه ...
همه ... از خدا

زبان دروغ

خو سبزه
و کشت سبز

زبان در دهان ...
سخن بی تامل نگفتار دم
هر دم از عمر می رود نفسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی
وان دگر بخت همچنان ...
هر که مزروع خود بخورد بخوید
گر صاحب ... روزی
دیدی ... تماشای باغ
وین شکم بی هنر پیچ پیچ
بر هر کار ... آسمان
دانی که ... سلیمان
هر که جان ... لب
با وفا خود نبود در عالم
تا مرد سخن نگفته باشد
کس نیاید بزیر سایه بوم
دانی که ...
سرچشمه شاید گرفتن به بیل
ابلهی کو روز روشن شمع کافوری
شنیدم گوسفندی را بزرگی
که از چنگال گرگم در ربودی
گفتم جان ... عالم
اگر ...
اگر روزی ...

کلید در گنج صاحب هنر
نکو گوی گر دیر گویی چه غم

چو در بسته باشد چه داند کسی
... و آنکه را ور نفس

المقطعات

گر این جهره ... در ماهی
وین عمارت ... کسی
وقت خوش خوش ...
گند در حق ...
بی گل و نسرین ...
شیر ... که لب باز
فردوس ... هر که
دل ... کاخ
یکی نصیحت ... که
یا مگر کس درین زمانه نکرد
عیب و هنرش نهفته باشد
ور جا از جهان ...
دشمن بخوان ...
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

هر که آمد عمارت نو ساخت
هر که ... خویش
خوش ... ما
گوش ... همه
ور نبود باش ...
هر نبود ... جیش
نامردی ... شیر
عالم ...
...
کس نیاموخت علم تیر از من
هر بیشه گمان مبر که خالیست
عاقبت گرگ زاده گرگ شود
دیدم ... آب ...
قرار ...

المقطعات

رها شد از دهان و دست ...
چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی
تا هشیار ...
برادر و ...
زنادان ...

شنیدم گوسفندی ...
صاحبدلی ...
گفتا ...
به نیم ...
نادان ...

که گوهر فروش است یا پیله ور
و زان پیش بس کن که گویند بس
چون نکو ... نماند کسی
رفت و منزل به دیگری پرداخت
کس نیاورد ...
که ... جای
نشنود آواز دف و چنگ و نی
خواب ...
دست ...
هر ...
تا ...
که ...
که مرا عاقبت ... نکرد
شاید که پلنگ خفته باشد
گرچه با آدمی بزرگ شود
چون پر ...
نه صبر ...
رو دیا ...
روان گوسفند ... بنالید
...
وین ...
...
که صد دانا ...

روی بر خاک عجز و مسکینم   هر سحرگه که باد می آید
ایکه هرگز فراموشت نکنم   هیچت از بنده یاد می آید

تا دل دوستان بدست آری   بوستان پدر فروخته به
با بداندیش هم نکوئی کن   دهن سگ بلقمه دوخته به

آن شنیدستی که وقتی تاجری   در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادار را   یا قناعت پر کند یا خاک گور

چون در پسر موافقی و دلبری بود   اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود
او گوهرست گو صدفش در میان مباش   در یتیم را همه کس مشتری بود

چشم بداندیش که برکنده باد   عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب   دوست نبیند بجز آن یک هنر

گر بیایم زنده بر دوزم   جامه کز فراق چاک شده
ور بمیرم عذر ما بپذیر   ای بسا آرزو که خاک شده

کاش آنروز که در پای تو شد خار اجل   دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم   این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

فریدون گفت نقاشان چین را   که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدانرا نیک دار ای مرد هشیار   که نیکان خود بزرگ و نیکروزند

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی   ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست   در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

میر طبال را بپرسی گفت   ای پسر طبل زن با سجال
میر با پسر و پسر سوار بین   همه طبال و اهمتان طبال

ابر اگر آب زندگی بارد   هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر   کز نی بوریا شکر نخوری

زر بدست آر و در نشین خاکی   چند روزی که در جهان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند   به که محتاج دوستان باشی

در توحید

بنام خداوند جان آفرین   حکیم سخن در زبان آفرین

خداوند بخشنده دستگیر   کریم خطابخش پوزش پذیر
سر پادشاهان گردن فراز   بدرگاه او بر زمین نیاز

نه گردنکشان را بگیرد بفور   نه عذرآوران را براند بجور
و گر خشم گیرد بکردار زشت   چو باز آمدی ماجرا در نوشت

اگر بر رفیقان نباشی شفیق   بفرسنگ بگریزد از تو رفیق
اگر ترک خدمت کند لشکری   شود شاه لشکرکش از وی بری

و گر با پدر جنگ جوید کسی   پدر بیگمان خشم گیرد بسی
و گر خویش راضی نباشد ز خویش   چو بیگانگانش براند ز پیش

نه مستغنی از طاعتش پشت کس   نه بر حرف او جای انگشت کس
قدیم نکوکار نیکو پسند   بکلک قضا در رحم نقش بند

و لیکن خداوند بالا و پست   بعصیان در رزق بر کس نبست
همه او را سزد کبریا و منی   که ملکش قدیمست و ذاتش غنی

نهد لعل و فیروزه در صلب سنگ   گل لعل در شاخ فیروزه رنگ
ز ابر آورد قطره سوی یم   ز صلب آورد نطفه در شکم

از آن قطره لولوی لالا کند   وزین صورتی سرو بالا کند
دگر ره بحکمت عدم می برد   وز اینجا بصحرای محشر برد

در نعت رسول

محال است سعدی که راه صفا   توان رفت جز در پی مصطفی

کریم السجایا جمیل الشیم   نبی البرایا شفیع الامم
شفیع الوری خواجه بعث و نشر   امام الهدی صدر دیوان حشر

تو اصل وجود آمدی از نخست   دگر هرچه موجود شد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت   که والاتری زانچه من گویمت

چه نعت پسندیده گویم ترا   علیک السلام ای نبی الوری
خدایا بحق بنی فاطمه   که بر قول ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم رد کنی ور قبول   من و دست و دامان آل رسول

در انواع خود

در اقصای عالم بگشتم بسی   بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه ای یافتم   ز هر خرمنی خوشه ای یافتم

چو پاکان شیراز خاکی نهاد   ندیدم که رحمت برین خاک باد
تولای مردان این پاک بوم   برانگیختم خاطر از شام و روم

دریغ آمدم زان همه بوستان   تهیدست رفتن سوی دوستان
بدل گفتم از مصر قند آورند   بر دوستان ارمغانی برند

مرا گر تهی بود از آن قند دست   سخنهای شیرین‌تر از قند هست
نه قندی که مردم بصورت خورند   که ارباب معنی بکاغذ برند

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود   سر مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان   مگر باز گویند صاحبدلان

که سعدی که گوی بلاغت ربود   در ایام بوبکر بن سعد بود
سزد گر بدورش بنازم چنان   که سید بدوران نوشیروان

سر سرفرازان و تاج مهان   بدوران عدلش بنازد جهان
کلاه گوشه بر آسمان برین   مدام از تواضع سرش بر زمین

تواضع ز گردن فرازان نکوست   گدا گر تواضع کند خوی اوست
چنان سایه گسترده بر عالمی   که زالی نیندیشد از رستمی

همه وقت مردم ز جور زمان   بنالند از گردش آسمان
در ایام عدل تو ای شهریار   ندارد شکایت کس از روزگار

بعهد تو می بینم آرام خلق   پس از تو ندانم سرانجام خلق
هم از بخت فرخنده فرجام تست   که تاریخ سعدی در ایام تست

که تا بر فلک ماه و خورشید هست   درین دفترت نام جاوید هست
فرو ماندم از شکر چندین کرم   همان به که دست دعا گسترم

جهانت بکام و فلک یار باد   جهان آفرینت نگهدار باد
غم از گردش روزگارت مباد   ز اندیشه بر دل غبارت مباد

که بر خاطر پادشاهان غمی   پریشان کند خاطر عالمی
درونت بتایید حق شاد باد   دل و دین و اقلیمت آباد باد

اتابک محمد شه نیکبخت   خداوند تاج و خداوند تخت
جوان جوانبخت روشن ضمیر   بدولت جوان و بتدبیر پیر

در نصیحت و موعظه

شنیدم که در وقت نزع روان   بهرمز چنین گفت نوشیروان

که خاطر نگهدار درویش باش   نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس   چو آسایش خویش خواهی و بس

نیاید بنزدیک دانا پسند   شبان خفته و گرگ در گوسفند
ملک سر فرو برده در ناز و نوش   که دارد وبال ستمدیده گوش

برو پاس درویش محتاج دار   که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخست و سلطان درخت   درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

مکن تا توانی دل خلق ریش   وگر میکنی میکنی بیخ خویش
فراخی در آن مرز و کشور مخواه   که دلتنگ باشد رعیت ز شاه

مروت نباشد بدی با کسی   کز و نیکوی دیده باشی بسی
شنیدم که خسرو بشیرویه گفت   در آندم که چشمش ز دیدن بخفت

بدان بخش تا هر به خیرت کنی / نظر در صلاح رعیت کنی
خرابی کند مرد شمشیرزن / نه چندان که دود دل پیرزن
چراغی که بیوه زنی بر فروخت / بسی دیده باشی که شهری بسوخت
از آن بهره ور در آفاق کیست / که در ملک رانی به انصاف زیست
چو نوبت رسد زین جهان غربتش / ترحم فرستند بر تربتش
خدا ترس را بر رعیت گمار / که معمار ملکست پرهیزگار
گدا را چو حاصل شود نان شام / چنان خوش بخسبد که سلطان شام
گدائی که بر خاطرش بند نیست / به از پادشاهی که خرسند نیست
ریاست بدست کسانی خطاست / که از دستشان دستها بر خداست
مکن صبر بر عامل ظلم دوست / که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم درید
چه خوش گفت بازارگان اسیر / چو گردش گرفتند دزدان به تیر
چه مردانگی آید از رهزنان / چه مردان رهزن چه خیل زنان
شهنشه که بازارگان را بخست / در خیر بر شهر و لشکر ببست
نه کرد آن که آن مملکت عقرب / گر او خاطر آزرده گردد عتاب
خدا ترس باید امانت گزار / امین کز تو ترسد امینش مدار
دو همجنس دیرینه را هم قلم / نباید فرستاد یکجا بهم
چه دانی که همدست گردند یار / یکی دزد گردد یکی پرده دار
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم / رود در میان کاروان سلیم
بفرمان بران خسرو دادگر / پدروار خشم آورد بر پسر
گهش میزند تا شود دردناک / گهی میکند آبش از دیده پاک
چو خشم آیدت بر گناه کسی / تامل کنش در عقوبت بسی
که سهلست لعل بدخشان شکست / شکسته نشاید دگرباره بست

نصیحت

مرا پیر دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش / دوم آنکه بر غیر بدبین مباش
نه هر آدمیزاده از دد به است / که دد ز آدمیزاده بد به است
وبال است دادن به رنجور قند / که داروی تلخش بود سودمند
بر انداز بیخی که خار آورد / درختی بپرور که بار آورد
نه هر کس سزاوار باشد بمال / یکی مال خواهد یکی گوشمال
چو گربه نوازی کبوتر برد / چو فربه کنی گرگ یوسف درد
تهی پای رفتن به از کفش تنگ / بلای سفر به که در خانه جنگ
بزندان قاضی گرفتار به / که در خانه دیدن بر ابرو گره
سفر عید باشد بر آن کدخدای / که بانوی زشتش بود در سرای
نشاید هوس باختن با گلی / که هر بامدادش بود بلبلی
گروهی نشینند با خوش پسر / که ما پاکبازیم و صاحب نظر
ز من پرس فرسوده روزگار / که بر سفره حسرت خورد روزه دار
سر گاو عصار از آن در که است / که از کنجدش ریسمان کوته است
نگهدار فرصت که عالم دمیست / دمی پیش دانا به از عالمیست
جهان آفرین گر نه یاری کند / کجا بنده پرهیزگاری کند
سخندان پرورده پیر کهن / بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تامل بگفتار دم / نکو گوی گر دیر گوئی چه غم
شنیدم که جمشید فرخ سرشت / بسر چشمه بر بسنگی نوشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند / برفتند تا چشم بر هم زدند
گرفتیم عالم بمردی و زور / ولیکن نبردیم با خود بگور
چرا دل برین کاروانگه نهیم / که یاران برفتند و ما بر رهیم

شیراز

نصیحت

عجب دارم از خواب آن سنگدل / که شهری بخسبند ازو تنگدل

حکایت

چنان قحط سالی شد اندر دمشق / که یاران فراموش کردند عشق
بخوشید سرچشمه‌های قدیم / نماند آب جز آب چشم یتیم
نبودی بجز آه بیوه زنی / اگر بر شدی دودی از روزنی
نه در باغ سبزه نه در کوه شخ / ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
در آنحال پیش آمدم دوستی / ازو مانده بر استخوان پوستی
شگفت آمدم کو قوی حال بود / خداوند جاه و زر و مال بود
بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی / چه درماندگی پیشت آمد بگوی
بغرید بر من که عقلت کجاست / چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
بدو گفتم آخر ترا باک نیست / کشد زهر جائی که تریاک نیست
گر از نیستی دیگری شد هلاک / ترا هست بط را ز طوفان چه باک
نگه کرد رنجیده در من فقیه / نگه کردن عالم اندر سفیه
که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق / نیاساید و دوستانش غریق
من از بی نوائی نیم روی زرد / غم بی نوایان رخم زرد کرد
حکایت کنند از یکی نیکمرد / که اکرام حجاج یوسف نکرد
بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز / که نطعش بینداز و خونش بریز
بخندید و بگریست مرد خدای / عجب داشت سنگین دل تیره رای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست / بپرسید کاین خنده و گریه چیست
بگفتا همی گریم از روزگار / که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم از لطف یزدان پاک / که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک

حکایت

چو دور خلافت بمامون رسید / یکی ماه پیکر کنیزک خرید
بچهر آفتابی بتن گلبنی / بعقل خردمند بازی کنی
بخون عزیزان فرو برده چنگ / سر انگشتها کرده عناب رنگ
شب خلوت آن لعبت حورزاد / مگر تن در آغوش مامون نداد
گرفت آتش خشم بر وی عظیم / سرش خواست کردن چو جوزا دو نیم
بگفت از چه بر دل گزند آمدت / چه خصلت ز من ناپسند آمدت
بگفت ار کشی ور شکافی سرم / ز بوی دهانت برنج اندرم
ولی گر کشی در حال از زور تیغ / دوا کردن بوی چون نیش شد
بزرگی ورا همچنین کرد دوست / کز این عیب گفتن یار من اوست

الموعظه

بپیکار دشمن دلیران فرست / هژبران بناورد شیران فرست
برای جهاندیدگان کار کن / که صید آزموده است گرگ کهن
سپه را مکن پیشرو جز کسی / که در جنگها بوده باشد بسی
نشاید بسگ صید روباه و رنگ / ز روبه رمیده بشیر نادیده جنگ
میان دو بدخواه کوتاه دست / نه فرزانگی باشد ایمن نشست
که گر هر دو با هم سگالند راز / شود دست کوتاه ایشان دراز
دو تن پرور ای شاه کشور گشای / یکی اهل رزم و یکی اهل رای
قلم زن نکو دار و شمشیرزن / نه مطرب که مردی نیاید ز زن
چو در لشکر دشمن افتد خلاف / تو بگذار شمشیر کین در غلاف
چو گرگان پسندند بر هم گزند / برآساید اندر میان گوسفند
فرومایگان را درشتی مکن / ز روز فروماندگی یاد کن
نگردان غریبان ز در بی نصیب / مبادا که گردی بدرها غریب
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش / مده بوسه بر روی فرزند خویش
الا تا نگرید که عرش عظیم / بلرزد همی چون بگرید یتیم

اگر سایه خود برفت از سرش / تو در سایه خویشتن پرورش
من آنگه سر تاجور داشتم / که سر در کنار پدر داشتم
برآرید وقتی ز [illegible] / که دیگر مخر نان ز خباز کوی
بیازارد آنکس مر او را کرای / که این جو فروش است و گندم نمای
بدلداری آمد بر صاحب یتیم / بزن گفت با بی‌نوائی بساز
[illegible] خانه انجا گرفت / نه مردی بود نفع ازو وا گرفت
ره نیکمردان آزاده گیر / چو استاده‌ای دست افتاده گیر
ببخشای کانان که مرد حقند / خریدار دکان بی‌رونقند
جوانمرد اگر راست خواهی ولیست / کرم پیشه شاه مردان علیست
جفا پیشگان را بده سر بباد / ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
[illegible] زیردستان [illegible] / بترس از زبردستی روزگار
[illegible] / که ستر خدایست بر پرده پوش
خورنده که خیری برآید ز دست / به از صائم الدهر دنیا پرست
مسلم کسی را بود روزه داشت / که درمانده‌ای را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری / ز خود باز گیری و هم خود خوری
نه از بهر خوردن بود [illegible] / برای نشاط [illegible]

حکایت

زر اندر کف مرد دنیا پرست / هنوز ای برادر به سنگ اندرست
طمع [illegible] / که در باغ دل [illegible]
نه از درد دلهای ریشش خبر / نه از خشم [illegible] خبر
حکایت کند دردمندی غریب / که چندین هوس بود چندین طمع
[illegible] / که ناگه طلسمش بپاید شکست
حقایق سرائیست آراسته / هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که جائی که برخاست گرد / نبیند نظر گر چه بیناست مرد

حکایت

یکی خرده بر شاه غزنی گرفت / که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
به محمود گفت این حکایت کسی / بپیچید ز اندیشه بر خود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست / نه بر قد و بالای نیکوی اوست
شنیدم که در تنگنای شتر / بیفتاد و بشکست صندوق در
بیغما ملک آستین برفشاند / وز آنجا بتعجیل مرکب براند
سواران پی در و مرجان شدند / ز سلطان بیغما پریشان شدند
نماند از وشاقان گردن فراز / کسی در قفای ملک جز ایاز
نگه کرد کای دلبر پیچ پیچ / ز یغما چه آورده‌ای گفت هیچ
من اندر قفای تو می‌تاختم / ز خدمت به نعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه / منه غافل از خدمت پادشاه
خلاف طریقت بود کاولیا / تمنا کنند از خدا جز خدا

حکایت

قضا را من و پیری از فاریاب / رسیدیم در خاک مغرب به آب
مرا یک درم بود برداشتند / بکشتی و درویش بگذاشتند
مرا گریه آمد ز تیمار جفت / بر آن گریه قهقه بخندید و گفت
مخور غم برای من ای پر خرد / مرا آن کس آرد که کشتی برد
بگسترد سجاده بر روی آب / خیال است پنداشتم یا بخواب
ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت / نگه بامدادان به من کرد و گفت
عجب ماندی ای یار فرخنده رای / ترا کشتی آورد و ما را خدای
رئیس دهی با پسر در رهی / گذشتند بر قلب شاهنشهی
پسر چاوشان دید و تیغ و تبر / قباهای اطلس کمرهای زر

یلان کماندار

یلان کماندار نخجیرزن / غلامان ترکش کش تیرزن
پسر کان همه شوکت و پایه دید / پدر را بغایت فرومایه دید
که حالش بگردید و رنگش بریخت / ز هیبت به بیغوله‌ای درگریخت
پسر گفتش آخر بزرگ دهی / بسرداری از سر بزرگان بهی
چه بودت که از جان بریدی امید / بلرزیدی از باد هیبت چو بید
بلی گفت سالار و فرماندهم / ولی عزتم هست تا در دهم
نگه کرده باشی که در باغ و راغ / بتابد به شب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش ای کرمک شب فروز / چه بودت که بیرون نیائی بروز
ببین کآتشین کرمک خاک زاد / جواب از سر روشنائی چه داد
که من روز و شب جز به صحرا نیم / ولی پیش خورشید پیدا نیم

در افتادگی

یکی قطره باران ز ابری چکید / خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم / گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید / صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار / که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد
شبی یاد دارم که چشمم نخفت / شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست / ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من / برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود / چو فرهادم آتش بسر میرود
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت / مرا بین که از پای تا سر بسوخت
تو بگریزی از پیش یک شعله خام / من استاده‌ام تا بسوزم تمام

حکایت

فقیهی کهن جامه تنگدست / در ایوان قاضی به صف برنشست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز / معرف گرفت آستینش که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست / فروتر نشین یا برو یا بایست
نه هر کس سزاوار باشد بصدر / کرامت بفضل است و رتبت بقدر
بعزت هر آنکو فروتر نشست / بخواری نیفتد ز بالا به پست
بجای بزرگان دلیری مکن / چو سرپنجه‌ات نیست شیری مکن
چو آتش برآورد بیچاره دود / فروتر نشست از مقامی که بود
فقیهان طریق جدل ساختند / لم و لانسلم در انداختند
گشادند بر هم در فتنه باز / بلا و نعم کرده گردن دراز
تو گفتی خروسان شاطر بجنگ / فتادند در هم بمنقار و چنگ
کهن جامه اندر صف آخرین / بغرش در آمد چو شیر عرین
بکلک فصاحت بیانی که داشت / بدلها چو نقش نگین برنگاشت
سمند سخن تا بجائی براند / که قاضی چو خر در وحل باز ماند
برون آمد از طاق و دستار خویش / باکرام و لطفش فرستاد پیش
که هیهات قدر تو نشناختم / بشکر قدومت نپرداختم
دریغ آیدم با چنین مایه‌ای / که بینم ترا در چنین پایه‌ای
معرف بدلداری آمد برش / که دستار قاضی نهد بر سرش
بدست و زبان منع کردش که دور / منه بر سرم پای بند غرور
تفاوت کند هرگز آب زلال / گرش کوزه زرین بود یا سفال
سگی پای صحرانشینی گزید / بخشمی که زهرش ز دندان چکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد / بخیل اندرش دختری بود خرد
پدر را جفا کرد و تندی نمود / که آخر ترا نیز دندان نبود
پس از گریه مرد پراکنده روز / بخندید و گفت ای بت دلفروز

محال است گر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگک اندر برم

حکایت

شنیدم که لقمان سیه فام بود نه تن پرور و نازک اندام بود
یکی بنده خویش پنداشتش زبون دید و در کار گل داشتش

جفا دید و با جور و قهرش بساخت بسالی سرائی ز بهرش بساخت
چو پیش آمدش بنده رفته باز ز لقمانش آمد نهیبی فراز

بپایش در افتاد و پوزش نمود بخندید لقمان که پوزش چه سود
بسالی ز جورت جگر خون کنم بیک ساعت از دل بدر چون کنم

ولی هم ببخشایم ای نیکمرد که سود تو ما را زیانی نکرد
تو آباد کردی شبستان خویش مرا حکمت و معرفت گشت بیش

غلامیست در خیلم ای نیکبخت که فرمایمش بارها کار سخت
دگر ره نیازارمش سخت دل چو یاد آیدم سختی کار گل

شنیدم که در دشت صنعا جنید سگی دید برکنده دندان صید
ز نیروی سرپنجه شیر گیر فرو مانده عاجز چو روباه پیر

پس از گله و کوهی گرفتن بپی لگد خوردی از گوسفندان حی
چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش بدو داد یک نیمه از زاد خویش

شنیدم که میگفت و خوش میگریست که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
بظاهر من امروز ازو بهترم دگر تا چه آرد قضا بر سرم

از آن بر ملائک شرف داشتند که خود را به از سگ نپنداشتند
یکی خوب کردار خوشخوی بود که بدسیرتان را نکوگوی بود

بخوابش کسی دید چون در گذشت که باری حکایت کن از سرگذشت
دهان بر تو بخندید چون گل باز کرد چو بلبل بصوت خوش آواز کرد

که بر من نکردند سختی بسی که من سخت نگرفتمی بر کسی
شتر بچه با مادر خویش گفت پس از رفتن آخر زمانی بخفت

بگفت ار بدست منستی مهار ندیدی کسم بارکش در قطار
خداکشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد

یکی حلقه کعبه دارد بدست یکی در خرابات وارد نشست
گر آن را براند که باز آردش ور این را بخواند که نگذاردش

یکی گربه در خانه زال بود که برگشته ایام و بدحال بود
روان شد بمهمانسرای امیر غلامان سلطان زدندش بتیر

برون جست و خون از تنش میچکید همیگفت وز هول جان میدوید
اگر جستم از دست این تیرزن من و موش و ویرانه پیرزن

عسل دادن سعی نکتچ بود [illegible]

حکایت

[illegible]

یکی پارسا گفت از روی پند [illegible]
چو عاقل بدان [illegible] قبول آمدش آن نصیحت ز پیر

فضای [illegible] که در بند ماند چو زندان شکست
[illegible] در طاق ایوان سرای یکی نامور بلبل خوش سرای

[illegible] چو آمد مرغ بر طاق ایوان نشافت
بخندید کان بلبل خوش نفس نوا گفت خود ماند در قفس

شنیدم که پیری [illegible] ملامت همی کرد کای شیخ حشم
[illegible] که پیرزم شکن نگفتم که در دام مستی مکن

[illegible] چه دانی که بر ما چه شب [illegible]
الا ای که عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت

چو خلعت [illegible] بدین [illegible] گذشت غنیمت شمر [illegible]
چو ما را بغفلت بشد روزگار تو باری دمی چند فرصت شمار

شبی در جوانی و طیب نعم جوانان نشستیم چندی بهم

حکایت

چو بلبل سرایان چو گل تازه روی ز شوخی در افکنده غلغل بکوی
جهاندیده پیری ز ما بر کنار ز دور فلک لیل مویش نهار

چو فندق دهان از سخن بسته بود نه چون ما لب از خنده چون پسته بود
جوانی فرا رفت کای پیرمرد چه در کنج حسرت نشینی بدرد

برآور دمی سر سالخورد از نهفت جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد

بهاران چو بید آورد بید مشک بریزد درخت کهن برگ خشک
مرا برف باریده بر پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ

کند جلوه طاوس صاحب جمال چه میخواهی از باز برکنده بال
مرا غله تنگ اندر آمد درو شما را کنون میدمد سبزه نو

مرا تکیه جان پدر بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست
هوس پختن از کودک ناتمام چنان زشت نبود که از پیر خام

نکو گفت لقمان که نازیستن به از سالها در خطا زیستن
نشاط جوانی ز پیری مجوی که آب روان باز ناید بجوی

هم او دوران عمر از چهل در گذشت مزن دست و پا کآبت از سر گذشت
بسبزه کجا تازه گردد دلم که سبزه بخواهد دمید از گلم

تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

دریغا جوان روح پرور زمان که بگذشت بر ما چو برق یمان
دریغا که روز جوانی گذشت بلهو و لعب زندگانی گذشت

[illegible] که بگذشت بر ما [illegible]
دریغا که تنها بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار

[illegible] بیاید که ما خاک باشیم و خشت
پس از ما بسی گل دمد بوستان نشینند با یکدگر دوستان

[illegible]

حکایت

سر از کبر بر یکدگر چون پلنگ

[illegible] که بر هر دو تنگ آمدی آسمان
یکی را [illegible] بآخر رسانیدش ایام عیش

[illegible] شاد گشت بگورش بسی زندگی بر گذشت
خرامان بیامدش آمد فراز همی گفت با خود لب از خنده باز

پس از مرگ آنکس نباید گریست [illegible]
ز روی عداوت [illegible] بکندش گلوخی دو از روی گور

سر تاجور دیدش اندر مغاک دو چشم جهان بینش آکنده خاک
ز دور فلک [illegible] ز جور زمان سرو قدش خلال

کف دست و سر پنجه زورمند جدا کرده ایام بندش ز بند
چنانش بر او رحمت آمد ز دل که بسرشت بر خاکش از گریه گل

پشیمان شد از کرده و خوی زشت بفرمود بر سنگ گورش نبشت
مکن شادمانی بمرگ کسی که دهرت نماند پس از وی بسی

شنید این سخن عارفی هوشیار بنالید کای قادر کردگار
عجب گر تو رحمت نیاری برو که بگریست دشمن بزاری برو

تن ما شود تیره روزی چنین که بر وی ببخشود دل دشمنش
مگر در دل دوست رحم آیدش چو بیند که دشمن ببخشایدش

بجائی رسد کار سر در روزگار که گویی درو دیده هرگز نبود
زدم تیشه یکروز بر تل خاک بگوش آمدم ناله دردناک

که زنهار اگر مردی همت بجوی
بنودش مهر گردون عالمی
هم می لرزد چه یاد آدم

که چشم و بناگوش دولت دوبهر
ستانند و مهلت دهند شش جهی
مناجات شوریده در حرم
تو پیدا و ما غافل از نکته گر

سکندر که بر عالمی حکم داشت
بر هنده هر کس بدو داد انگشت
همی گفت با حق زاری نبی
که تو پرده پوشی و ما پرده ده

در آمدم که معرفت و عالم گذشت
نماند بجز نام نیکو در دشت
سفالین که دستم نگیرد کسی

نیریزی اسمش میرزا محمد هادی از اهالی آنجا بسیار قلندر مشرب بوده و در فن طبابت حذاقت تمام داشته بهند رفته این شعر از وست

شیشه ناموس همی را که دارد مومیل
با دیدم بود از جلا شهابی محیلن

شیخ سنقانی اسمش شرفش و زبان از اولیای عظام و مشایخ کرام و مقتدا و سالکین مشتاق و خلاصه محققین آفاق است مفصل احوال آنجناب

در تذکرة العرفا مذکور است
اگر آهی کشم صحرا بسوزم
نشان سیخ تر انجمن بر بسوزد

قطعه و رباعی

جهان را جمله سرتا پا بسوزم
آنجا که مصوران چاکب وشند

بسوزم عالم از کار مهابا
در میش مثال رخ تو نقش شد

و در شیراز مدفون است
چه فرمائی بسازم یا بسوزم
انگشت بگزید و قلم شکست

میرحاجی از سادات آذربایجان قریه تبریز است و در آنجا دکان طراحی داشته و طبعش با مغاتی شعری گفته این دو شعر از و نوشته شد

وصلی که رنگ ضرورت افشرده خون جگر
با محبت فراق برابر نهاده اند

ظهوری از تلامذه ملا وحشی است این سه شعر از و نوشته شد

اگر دروغ و گر راست حرف ما دارم
ز غیر رو دهد یا بیزبان مرا

میرعارفی بلطف طبع معروف و خالی از فضیلتی نبوده این شعر از وست

بحمدالله برنگی گشته شیرازه گشتم
تو با که امنی از ندر تنگ تر دیگرست
هر زمان گوئی که از کوی تو بیرون جایگاه
هر سنگ که بر پای از ستم جهان تست

که دل شکند فرد ابیات حسد شما
کو سر بود و نیست و هیچ کاری مرا
جان من جای اگر می باید دواپیچی
گرد آرم و چه تر به دستان برم

سید محمد عرفی الحق در مراتب کمالات گوی سبقت از معاصرین ربوده دیوانش بنظر رسیده در قصیده هرچند طریقه تازه که خارج از طریقه شعرای سابق بوده اختراع اما واقعا بسیار خیالات خوب دارد و عبارات مطبوع بسیار و استعاره را بسیار کرده بجای که مستمع از معنی مقصود غافل میشود و از آنجمله مثنوی در برابر مخزن الاسرار نظامی گفته که شاید بر بیوقوفان قبشنگ نشود اما استادان ماهر بشعر که بسیار بر گذشته اند جند شعری که خالی از قباحتی بود نوشته شد و مثنوی با نظامی هم در خسرو و شیرین گفته اگر چه استعاره بسیار مداشت چه تکلف بود قدری هم از و که خالی از قباحتی نبود نوشته شد و از قصاید و غزل و رباعی هم آنچه بطریق استادان سابق بود نوشته شد بجز غزل از [illegible]

مثنوی

غاره فروش سرتا پا نشرم
اگر زین نامزاد دل غاره داری

آبله ریزند دلهای گرم
گرمی بیاره دل بسیاری

سینه عرفی حرم راز تو
صاحبی دلگشا چو خنده

وفات یافت و خواری او بخنده آمد
کبک دلش همی شهباز است
که تنها و هست بود افزود مجنون

سحر می ریخت ابر نوبهاران
همی مستان شیرین بود و باران
نگلم ابر از بود سرو سیراب
چو رخ برق کشتی شاخ عناب

مهید ناز شیرین بر شکر خواب
گلش با خوی شبنم کرده شاداب
گهی در خواب و گه بیدار بودی
گهی مستی نظر گاهی گشودی

ببال گلها که هنگام صبوحست
نسیم باغ و می چون روح رست
هوای ابر و نسیم آفتابست
بهانا نرگس آسایش صوابست

اگر بی سرمه ناز چشم غم نیست
تماشای چمن از سر مه کم نیست
عبیر امروز در جیبم نگنجد
دگر گنجد به شبنم گل بر نجد

فراش کرد صبحدم تشنه حی
که در گلزار شو بر لب جوی
ز جام و شیشه سامان طرب کرد
نقاب افکنده و مرکب طلب کرد

جهان چابک بهشت و دشت
که در بستان باغبان رفته و بافت
پرستاران خواب آلوده مجنون
پریشان خوی تازه بیک و گردون

چمن هند ناز زد رنگ بافی
هنوز آنگه نماز عطر بش و باقی
نشانه آنجا گنیزان چابک و ترش
پرش و کرده چندین جایش

نگفت آنجا که سکه است نه باغ
نه آنجا بر طرف و لیست نه دام
اگر حور آید این دره با پیشه
نگوید یش کلید و سیکه است

نسیم از در درآید نه دیوار
گر آید خلوتی باشد نه طرار
اگر مردی نشاید یاد و جمشید
بحکم بیش که بوی باد و چه باد

گر آید نامه آورد مرغی از شاخ
نیاید تا مخصب بر خیزد از راه
و گر آید جیحون بنجاهی آید
نشنید تا اجابت در گشاید

چو لعل شیر شد از در فرخی
روان شد همچو آب زندگانی
زهی شوق آنجا پیروزه
که گشت آرزو رنگ سرو بوستان

تماشای صبا استقبال بوی خوش
ولی در راه و هم از چشم خویش
صبا در زلف سنبل شانه گردید
دو دیده بر گل از راه برداشت

صنم سیر رفت و گلهای بهار
ز مرغان چمن در سر بهار
چو دید سرو شاه از دو دیده
چو خواندی فاخته فرهاد و مجبت

سر افتاده فاخته بوید بی شکش
بچگان چمن بر زمین از ناز خنگش
ز آب سبزه سنبل رفته در تاب
ز بوی گل بنفشه مست از خواب

چو ساقی و فا و گل قدح نوش
بچگی و گه نغمه زن بلوا و دوش
سراسیمه شد و از جمن شماخ
ز سر افتاده و در دامن بسایه

صنم ونشاط از عیش فتنه
که از ناز بیهای آسمانی
فضولی از کنیزان خلاص
گشود آمد که محکم گشت تنها

نگار که فیلسوفی نامه و دست
نظاران شاه از دور و دوست
کنیزان سیکجت افزون کار
همه حیرت زده چون نقش دیوار

نفسها سرد و بر لبها سر انگشت
جمیعها را زده بر دو ابرو پشت
در آخر شد یکی استاده جان
بدستی جان بدستی طرف دامان

همه از دو دیده شما کلاه اندام
که گاهی گنیزی نا هنگام
بلعل نمیشد وگفت آه از دل کسی
ولی گشتی کاه یم بر سر

گنیزی گرگفت بیکی آمد از راه
بدستش نامه سر بسته از شاه
ضمیرش در صفا آینه خیال
تحمل پیش سرگی جنبانده بگفت

ناشاه این شوخ چشم از سرمستی
اگر با شاه و نه با دیگری هست
و گر نه هر کرا دل باشد و هوش
نگرد و آن سفارش با فراموش

مرا من حبلم که رفتی میش فرو
که دارم از صفحاتان شکار
ز آن حکم کرد آن قلم شبهان
ز آن حکم که بنشینم ز پروانه

نزدیکم تا لعل آشفته تا تخم
و گرگوئی که رفتم رفته باشم
نه تشنه کاو به شیرین گواه
خدا و ندا که لبش بالین تفت تو

پس از این نغمهای کوش ...
بکام من کی چنین ...
ولی شاهان ...
[illegible]

نوازش شد بخشم انگیز ...
بخشم هر که ...
که با معشوق میل ...

بکیسوی که دانی چند ...
که تا ما لیده ...
چو رسم شد ...

صبایه

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

برکشی ... فرازد ...
کرده‌ام ...
[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله فی الغزلیات

[illegible]

[illegible]

میروی با غیر و میگویم با من عرفی تو هم
از زبان بعد و دو کز زبان که [illegible]
بر لب هوا زدم نه لب سید [illegible]
کز مهرم [illegible] روز و صال
بر افکن پرده تا معلوم گردد
هنر آنکه بدو [illegible] آید
خدا گواست که [illegible]
هر که عرض [illegible]
چو پرده [illegible] خیال کوم
عاشق [illegible] اسلام [illegible]
بناله زرم [illegible]
ز مهر آمدیم بر سر بالین [illegible]
چون [illegible] زده [illegible]
از مردن [illegible] بر من
نازک دلی مباد که [illegible]
من کیم [illegible] کسی شد
ای مرگ [illegible] مکن
عرفی دم نزع است و همان [illegible]
ای ذلف [illegible] شب تو

لطف فرمودی [illegible] رفتار است | کرشمه‌های تو [illegible] شبی است
عمر در [illegible] حاجات [illegible] | گر [illegible] چشم تری است

وله ایضاً

حسرت [illegible] گران جل | محروم چو باز [illegible] پرسشند
کو یاران دیگری را [illegible] پرسشند | گو [illegible] دوست باشی [illegible]
[illegible] | خونریز [illegible]
[illegible] بخشند | این [illegible]
کو من [illegible] | [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] باشد | [illegible] بزم [illegible]
[illegible] | فریاد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | عمری [illegible]
[illegible] | [illegible]
زودم [illegible] | [illegible]

الرباعیات

نومیدم [illegible] | یار آمد و جان [illegible]
[illegible] بر بستی تو | [illegible]
آرایش بزم [illegible] مشرب تو | [illegible]

از نیم تا مع تو [illegible]
تا [illegible]
فریاد [illegible]
[illegible] پرسشند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عرفی اسمش میرزا جانی [illegible] احوالش معلوم نشد [illegible]

از [illegible] | هر [illegible]
دل [illegible] | کام [illegible]

عرفی اسمش [illegible] دیوانش ملاحظه شد [illegible] فارسی خالی از فضلی [illegible] این دو شعر از وست

مراتحام

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

میر غیاث الدین منصور خلف الصدق میر صدر الدین محمد [illegible] هر چند شاعری دون مرتبه ایشان است [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] فیلسوفان مشهور [illegible] حکمت [illegible] فضلا

لیکن [illegible] | **قطعه** | [illegible]
اگر مرگ [illegible] | [illegible] | اگر قلتبان [illegible] | [illegible]

غیاث حلوائی [illegible] باصفهان آمده [illegible] در آن اوقات [illegible]

غزلیات

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

غیرتی [illegible] عراق [illegible] کاشان [illegible]

غزلیات

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

فارغی از طبقات سادات و اکثر اوقات در مجلس سلاطین هند [illegible]

ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بابا فغانی شاعری [illegible] خراسان و عراق [illegible]
[illegible] دیوانش ملاحظه شد [illegible]

غزلیات

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

قلتبان
[illegible]

زبان بتنگی وسود و دوستی گفتم   عیان نگشت که خود کار من تمام نشد
بغم نکشته بود بکاری شیر من بکال   گدا در تختِ خواب سنجوقی میبد

بسبزه قم و من گفتم بهانه شوخ   امین بهانه که آتش کجا نه خویش
هر جا که ملبسی و کنداز عالی غم   آهی ز ارم ازبجز تا عاجز مکذری

فیدی سامرو فاضل بوده در زمان شاه طهماسب صفوی بشوق علاره دوسلیقه وتیز بر آمده قبل از آنکه حتی انعام کرد شاه والا تبار در عالم باقی شتافت

مولانا نام جاری که شرف شد بارنگاه   کاه مهر او بلدهای کس کنی تنهاست
ز سر شمیم ابروی فارغ یاب   حیرتی دارم که چون بهر دل کجا

غزلیات

الیقدم نهاده و هرگز از دل نگیرد   گو بیرم رشد و غیری بود اش تر
بودین بود و بود دانجمن شعراء او   جز عهد و ولا زاری عشاق کم کبی
سامانیان که مرحدی بتن کل   کیفیت بستی که جاه ندم شکستی

کلو علی گویند در شیراز بنام سرتراشی اوقات میگذرانید و این مطلع از و دیده شد چون دیگری دعای کشتن او کرده بنا جار بنام او نوشته شد اما گویا واقف شده که این شعر را بسته و تعرف خوبی هم در مصراع اول او

بر سینه ات ببلالحاش نیم سینه خود	تا دل تو بگو بدید غم در سینه خود

مولانا لسانی اصل آنجناب از خاک پاک شیراز و بفصاحت لسان و عذوبت بیان از معاصرین خود پیش و جاشنی شده و از معتقدی بی بهره جنانچه مشهور است که جان چون که مولانا در پیری سوخته عشق جمال او شده مطالعی ابرام مولانا مطالبه از معتقدی کرده مولانا لا علاج قبول و چون در آن زمان امیر نجم ثانی که در صباحت مشهور بود و عقیده داشت و در حمام بحجت شاه آمده رسیده و معتقد شده گذرانید و جایزه معقولی یافته خود را بی تامل بگوی معشوق سانید عشوق چو جان را بدان بنده اقبول کرده بهر حال چون مدتی در تبریز بوده جمعی او را تبریزی میدانند و در شهور سنه در تبریز در گذشته قریب بده دوازده هزار بیت دیوانش ملاحظه شد و شریف تبریزی از تلامذه مولانا ست که بعضی دو مثنی جمعی مبدل شده و شریف دیوانی از اشعار بنام مولانا کرده و سهو اللسان شهرت یافته بهر حال این اشعار از و انتخاب و نوشته شد

غزلیات

بلاست زلف تو کسی بلا مباد انجا   بغیر من که کری جنبلا مباد انجا
یکی روز کلی شکفته از روی کیلی   هر روز بر بوانی در کوی کیلی
کیسه بکری کشو دامو کیکی   چشم و دل هر جانی انگشت نما کرد
عهد با کشیم که تنها شبو دانشت   آماد ز پرسش کی دیدار شوقی
دوش آمد بر سرم از ناله ام   هر ده بود عالی شد ز دیگری
آنهم نفسی هست ز ضعف و نفسی   ای جلفار اکفتم از من بکریز
جز نالی اسبی را چو کسی نیست   هر کس که بود و دوستان همرنگ
بدیکر بعث تابهر زنده ام بار و بقیا   تا آرزوی عالم یار دلنواز
بخ عاشق ار شک هلات نماید   نه دل بدست کسی داده ام که باز دهم
یا که رحم نگرد هم بر جوانی من   نا ابتی تو تو آن بیم رقیب
شدیم هر زنا بغم تو رحمی کن   نه جنو ز عهد بیار بگر تو ان کردن
بیا که کریه من النقد ز همیش گذشت   که در فراق تو خاکی بسر توان کردن
در انتظار تو مرغی که بر سرم گذرد   ز جاهم که گرنا ه رسید از

سعدانا مانی در اوایل حال بزرگی مشغول بوده و میل نظم داشت و از همت بلند با این شغل نساخته بامید زوار رجا به کمر بربسته و در آن فن سرآمد شد و از فنون شعر جنانکه در زمان سلطان صاحبقران بفیض خدمت رسیده و درجه استتار یافته پادشاه والا جاه بتا بنفحات رسوده و قبول کرده و دولت ملازمت رکابی از فرش

نهاده بطبوع اتفاق آن پادشاه عالم معتقد ایشان حسد در سینه امرا تنامیر بحرکانی اشتعال یافته گرگران در باسته در مجلس حکم بقتل او صادر شد

شب عیش و شادمانی کجز بخت تو   کسی که بهر تو میرم بخنش تا شب
کر جون تو سرو قدی بجملی بنماید   کل کرده فانی بود و بوی تو داند
آن شب بباد بهر گزاکرد و من بیتم   انگمی پیام بش وهی نغمه بیادیم
مانی که شخی ولی و باید برود کرد   جنیتی قوای شب گرکزا سحر با شب
عمری که مانده کنم خوی تو دارد   و انگمود عالم جاودانی آید نیم

عبد الله بن جکر مردی فاضل و بالکز کمالات آراسته و ندیم مجلس سلاطین بوده و گویند سلسله نسبش بانوشیروان بن قباد میرسد و در عهد خود ملک التجار فارس بوده جگر عراق عجم و عقده مشکلات شعری بناخن فکرت او گشوده میشد و جکر بمعنی جوابیت بزعم فقیر شاعری ایشان مانعی ندارد ملک الشعرا بودن نظر بجکری که در خصوص سعدی الامامی پیروی کرده و خوش بوده بهر حال دیوانش ملاحظه شد این اشعار از و انتخاب و نوشته شد

قصاید

شب وداع که بردوختم طرح وقوع آ   نگار صبح رخ از مهر بر گشاده نقاب
چو روی شام نقاب خضاب کرد بجا   سر شک شب چو بر بندی رسیدن آب
بران لب چو حقیقی نماند و باد افکند   چو قطره قطره شبنم نشسته بر مهتاب
چو عکس روی تو پرتو بر آسمان انداخت   کباب شد دلم از آب چشم او تحقیق
فرو در افق سیاه حال بخت سیاه   ز ماه زاده خورشید مه کمان افکند
نه چو خنجر رسید بکام و دیده آب   جهان ز دولت تو یکی شب ایمن شد
گرا کو یم که احوالم بدو گوئی   بیرم بندی که صاحب سپهر کا شب
     جنانکه بر رخ انجم شیبه جلو ه سیاب
     کسی ندیده ولی اگر آفتاب کباب
     چو آفتاب بخت سایه جهان افکند
     خون و صد هزار بار از من دیده بجو گفت
     جو روز من بود با شب برابر

لغه

گرا کو یم که ایپا مم بدو
صور تا و گوهر تا باش عشق بر جهیم   هیچ ماهیان لیک لیلی از دو خون چکیده
کهر بزد و بدن کلاه و عقد در مشتعل   باشد دین بود و داغ انجم بود آن بکشن
کرجان نه چو شب و تازه و امیر بان   کلاه جعل از شک و دولت بدرکه مرو بجز
کر کار بریزی عمارتی بجودی دستان   طفل هوا زاسته در امن کنم گوش
ز لطافت بر جوان تاینس دستیان   او چو زمین بهره واننده و دیوکن
بر امید یکه سوز دهم آتش عاقلان   همچو ماه بروز در خون دیده صفا
همچو عاشق انبوه کرده جگر بهر امید جان   من سپار کنام ره شد اهم دو غم قطره ها
صحبت آن که هر کنیز آمیز دو کو بجز   کان دو گوهر سبقت اش تای انده بلبل بن
صبح بر شام است اسحاق مرد از عزم قو   باشد حقش شبهای جهان آن عاشق بجان
زنجان در ان ادامشد که در دست بعجب   کلاه دو لا الطف او بجز سده دو یکرا
بست عم ز آمده و اصل باکس ارباب   دولز عربی ای بود دم او او در بکمان
قسمتی از بدن گر کو شده در کس خلاف   کاهش ایند ز آتش آن در رکن نهان
کو هر شب و حجره آتش خانه سوزد بقره   در ربع من که در او دیکده تهیه جان
این به بخت من قد آمد و گرد بی قرآن   بر عشق میدوید آه مه دم کاس ربان
اکنون که یافت دهر که در خلوت نو   کو کشت باغ و در باغ دل بیشان مانوی

وله ایضا

ملبل فغان بامی بر گسته زنیا   بر کف نهاده و ملالی از عالم خبری
     وقتی سخن کمر ده کلیات وا
     باد صبا عتیه دو دهای پیوی

ز عدل شاه و دولت صاحب حضرت / در کنج از زوا من مظلوم منزوی / مهر تو باد بر دل خلق جهان تمام / عشق ایاز در دل محمود غزنوی

جز غم شکوی بجهان در زمان تو / یارب که بهره کاشته زو دیدی / خورشید دخت چون سر کوی [illegible] / فریاد زن و مرد ز هر سوی برآمد

مرد از شنود وی تو زن مرد [illegible] / زن گر نگرد سوی تو از شوی آید / اول چیاد و قات کرنا حد افتاد / چون فتنه بهشت آمد کنج افتاد

الهی — تکرار معشوق مجد بکری تو — **الرباعیات**

افکنده مرا کرشمه‌اش هر از کوی / جایی که صبا بیارد آنجا که بست / تا روی تو دیدم سیر کرد / تا روی کسی که دیده باشد دو

خورشید دیدم آنکه برزگی داد / سنگ دم بود آنکه بود دست / صد بار بکام من شش کاو ستم / آنکس که بهر زبان افزون [illegible]

هر چند که شد بری باز رو دشت / هر گز نشوم ز مهر دلکار دوست / ای کین تو چون ابرهای من [illegible] / وی عهد تو هم چند شکوار [illegible]

افسانه شهر و قصه مشکل ماست / دیوانه دهر این دل بی حاصل / بر ما نکند رحم اگر دل انست / ور دیده شود سیر اگر دل [illegible]

درد تو ز دل داغ هجران برده / نقش رخ زمین و دیده آسمان [illegible] / تا دل باشد مهر تو در دل باشد / تا جان برود غم تو از جان [illegible]

در ماتم مشکل از افق چون بچکید / مهروی که مه ز مهر که پیر [illegible] / شب جامه سیاه کرده در ماتم صبح / بر دو عشق سرد و گریبان [illegible]

تا کی غم دوست نکوی پرستی کند و / باد در غم غربتی و هستی کند و / آن عشوه که مرگ باشد [illegible] / آن به که گلاب پایستی کند و

شمعی که از دوست بزم دو جان [illegible] / وز سوز دل شعله صد آتش [illegible] / گر با ان گریبان تا بجگر می گفت / بگذشت مرا روز و شب [illegible]

در عشق تو کس که سب بنیاد [illegible] / در سوره کسی بکم نگار [illegible] / با دشمن ما دوست بدیده [illegible] / تا هیچکست دوست ندارد [illegible]

مارا نبود و ای که کار آید از و / هر تا که بهر دمی هزار آید از و / چندان که بخم که کو جام گل کرد / نی روی دیده نامهای [illegible] آید از و

از ساده کی سیلی و سنگینی / وز سرکشی و تکبر و خود [illegible] / بر آتش اگر نشانیم بنشینیم / بر دیده اگر نشانیت [illegible]

پهلوی سگ کوی تو جاست ما را / جایی بادین کجاست ما را

خواجه مرشد پسر خواجه پیر که مردم دار العلم شیراز گویند اندکی ولابالی بود

مشتاق آهنش ملا حسین از اهل الولایت و هم در بلده مذکور او اوقات بقصه خوانی میگذرانید و این رباعی از و بنظر رسیده

هر لحظه ز من دوا نیی ای مشوقی / از قصه من شکایتی ای شوقی / سوز دل من فسانه می پنداری / من مردم و تو حکایتی می شنوی

معین الدین گویند از جوانان [illegible] بود و این رباعی از و بنظر رسیده

رباعی

نام لقا چو باد نوروز کند / روز و شب ما بعجز سوز کند / تا چشم نهادیم بهم صبح دمید / تا چشم گشودیم بهم روز کند

مقیم برادر مصنف است این یک شعر در شکستگی حال از نقل افتاد و بس / برآهش خانه ازین شب تار کرد / درون نی بسان ناله جا کرد

مولانا مکتبی مثنوی لیلی و مجنون او مشهور است و بغیر از مثنوی در غزلیات این چند بیت مسطور میگردد و بعد مثنوی نوشته میشود بیت

بستر راحت چه اندازیم [illegible] / اکنون که ز دل [illegible] / شب بر بام [illegible] / [illegible]

شوده‌ای

شد در چو انکه [illegible] / چو نکهت باغبانی [illegible] / آلوده کردی [illegible] / غرق [illegible] کشتی

ای برا احدیت آغاز / **لیلی و مجنون** / خلق ازل [illegible] آواز

ای برتر از آنکه دیده جوید / یا نطق زبان بریده گوید / تا از که گفت زبان بود / نه باشدت از عذاب من بود

در سوزش ما چو غنچه بوی / کو شمع مرا مباش [illegible] / خاکم تو سر رشته [illegible] / گر دست تو هیچ بد بنماید

مارا با مان برات گل بخش / مهر از کف خاتم رسل بخش / شاهنشه انبیا محمد / ماه افسر و آفتاب مسند

چون کرد با خبر شش [illegible] / شد چشم حکیم پرستار / گفت این خلف خلیفه زاده / ماهی شود از فلک زیاده

روزی که ز دانش فنون [illegible] / صندوق کتب شود دو [illegible] / عشق آتشی از دلش فروزد / و انجلی کتب همه بسوزد

چون گشت تمام هفت ساله / شد لاله باغ و باغ لاله / چون قیس گل بهار رسیده / زان گلبن ناز شد برفزود

چون مرغ پرید از قفس [illegible] / از جوب جلش [illegible] بود / پهلوی هم [illegible] گاهی / شد کنگره فلک شکوهی

بر قلعه او فلک حصاری / بر دامن او زمین مناری / برشته دی آسمان [illegible] / چون برج شتری جل کوبی

آن کوه که بجد بود نامش / مجنون شده بود مرغ بامش / برشته کوه چون رسیدی / آهی بسپهر بر کشیدی

گشتی فغان و ناله [illegible] / زندان شده [illegible] / در کوه گر نخستم بدین حال / طوفان غمت همان جد [illegible]

کر میتو روم [illegible] / هم نگذرد آب چشم از سر / گفت این سخن از جواب [illegible] / گوشه منبر آب دورت

بر دختر خویش چون پسندم / کو را بجزا به جای [illegible] / از سجده او ز برا فلاک / بیش از [illegible] ستاره بر خاک

گفت ای پسر لطیف منظر / شورش فتاده است بر سر / فکر دل و غذا او کن / چون نی قفس [illegible] کن

گفتا ز من این دعا [illegible] / کاین کسی بر من دعا [illegible] / زنجیری عشق باید [illegible] / کاین سلسله سر رسد بمقصود

چون قصه عشق آن دو محجور / **تمام از حال مجنون** / افتاد در خانها یاد زار

هر صوت و غزل که در جهان [illegible] / مجنون و لیلی در آن بود / روزی بر داوری [illegible] / میشد و هر دش میان بازار

نا گاه شنید کز سرایی / با ناله دفی غزل سرایی / میخواند قصیده‌های موزون / از لیلی در سینه مجنون

گفت این غزل از کجا شنفتی / وین شعر ز کجا که گفتی / گفت این غزلیست شعر مجنون / آن آنکه جان [illegible] خون

دیوانه دختری [illegible] / وان دختر شاه این قبیله / ترسید که فاش گردد این [illegible] / الهی ترانه کرد این [illegible]

یا سنگ ملامتی زدستی / بر کوه هرش آورد شکستی / فرمود که [illegible] / وان عاشق خون گرفته [illegible]

تا یافت چو مرده‌اش [illegible] / با غصه شکسته زیر سنگی / خونی ز خیال خود بجل [illegible] / با این همه سر [illegible]

می‌گفت و همی‌گریست چون میغ / چون برق فگنده بر زمین تیغ
از بهر کسش چون او چه خیزم / خونی که ندارد او چه ریزم
گفتا پدرم ای جوان چه جویی / گرد اجلی ز من چه جویی
یاد و دو دلم ز دور دیدی / در حسن آشتی دو دیدی
پوشیده زمین رخش از پیش / جای سر او بکف سر خویش
مجنون بفلک آمد از ره دور / کاهی چه سر تر از ماه مشهور
چندانکه خراب باده دیدم / آنجا که بخواب راند دیدم
ما را که بدشت مرده باشد / با قافله‌اش چو زده باشد
چون دست جنیبش او چالید / چون مار گزیده بنالید
چون سبزه ز خاک سر برآورد / طاوس بهار سر برآورد
ابر نکله گل ز جیب دواست / شبنم بنشست و سبزه برخاست
صف بسته چنار و سرو بستان / گلنار زرخان و جاه پستان
هر یک بنشاط و دلنوازی / با لاله و گل بدست بازی
خوبان چو بهار گل بخنده / لیلی چو بنفشه سر فگنده
بگریخت از آن میان پری وار / آورد ز باغ رو به دیوار
بگریست که ای بهار با غم / ای باغ و بهار بسته و دل غم
دور از چمن رخت بگلزار / در دیده ظلمت و بر دلم خار
آن روز که عهد آن پری بود / سیر رفت سوی قبیله شوی
از قافله تا نماسی دیده بان / بر دامن کوه دید مجنون
چون ناله او ز دور بشنفت / از قافله سوی او شد و گفت
تو باد به را احصار کرده / آهو و گری شکار کرده
اکنون ره آن نگار جویی / از خیل مد رجحانه شوی
در کوه مدت نه استوار است / وین قافله بین که در گذار است
مجنون بسوی محمل آمد از دور / می‌گفت خراب حال رنجور
دستی که ترا کشد در آغوش / آن دست بریده باد از دوش
چشم نگرد تو ما دام / از دوست برون چو صفر نادام
لیلی چو شنید بر زد آهی / گز عشق من نماند گاهی
بشکفت تا ره و ناله کای بار / ای از قدم تو بر دلم خار
آنکس که بدو رخ آورد دش / خود می‌زد و که می بر تدش
چون مرده بخود روان نکوام / کایام همی برد بر دوام

ملاقات مجنون با پدر

چون مدت افتراق مجنون / بگذشت ز ایام ادکرد دل
دست پدر از دوای آن دور / چون دست زمین آسمان کوتاه
آتش زده دار بهر دل تنگ / میگفت قد خمیده بر سنگ
آتش زده‌اش بسنگ ساده / آتش بدل جهان فتاده
تا که ز کوی بشنید صوتی / چون ناله مرده ز کوری
شد بر شکسته دل آباد از / قدش ز جفا نگو بود از آغاز
افتاده بر آتش دل تنگ / چسبیده کباب وار بر سنگ
چون دید پدر بر سر کوهش / چون سیل بدید در کوهش
مجنون بشناخت کو پدر بود / هر چند که مرغ آن هوش بود
گفتا چه طلب کنی ازین جو / تو زنده چه مسکنی درین کو
گفت ای پدر توام درین سوز / وز روز پدر توام درین روز
هر یک دلی از فراق پر درد / این گریه ایران و آن برین گرد
دانکه و ز گریه چشم بسته / در پرسش یکدگر نشسته
گرد آمده خویش و آشنایش / گشتند مدید خار پایش
در صحن ز خم او بجاره / گردند هزار جا به پاره

پدرم بدل

سیر از

آتش زده مجهول است

پدرم بدل آتشم جگر سوز / در سینه مشکن آتش تیز
از بهر من ای یکی چند تیز / اندیشه کن از جوانی خویش
آب از سر کت غبار کم کرد / صافی شود از قرار گیرد
سرگشته یکی تو همچو افلاک / بسیار چو من نشانده در خاک
گر با پدر آشنا نگردی / وز راه سبزه وانگردی
آنجا که سبز کرم گمن که / در هجر برادرم سر از خاک
گفتا بشنیدم ای پدر پند / کاگشت زمانه گوشم آکند
نشنید نصیحت تو گوشم / تا مرد جواب اگر خموشم
طفلی که گر آمده ز مادر / هم کنگ بر آید ای برادر
گفتی که درون خاک برخیز / زین وادی پر هلاک برخیز
صد کوه بدل چسکوه خیزم / صد خار سیاه چون گریزم
در خانه کرم بری درین جوش / از خانه برانیم همان روز
آن بارچه جنبت در سرایم / در خانه چه بیدن که آیم
حیران شده دیده‌ام ز آغاز / این ره که توانم آمدن باز
در چرخ اگر از رسن شود پر / بر نایم ازین چه رسن پر
آن خنده کند که شاد باشد / کارش همه بر مراد باشد
آنکس که بدیده گریه آموخت / لبهای مرا ز گریه بر دوخت
انگار که خانه پاک کردی / در کوه گلیم پاک کردی
مجنون ز نگاه گشتی ساید / چون آهوی تیر خورده افتاد
شد خاک سبز گلشن غمناک / در خاک مد نشست بر خاک
بگریست پدر و ناله و آه / کای سوی تو نا قیامتم راه
دانم که زمین چراغ مردی / وزین گلها نجاک بردی
از شرم تو چون روز محشر / از خاک لحد برآورم سر
از غمزده کان جان مجنون / یکسو شده بود خال مجنون
گفتش که پدر چراغ گشتی / هم مرهم نگشتی از درشتی
اکنون ز رفت جود و تا / تا سوی بهشت عشق آورد
زان پس به گنج و شام رسید / مشکل که گفن تمام رسید
مجنون چو نظر بمادر افکند / بر جست و بپای او سر افکند

ملاقات مجنون با مادر

او راز دو دیده هم فشانید / بر کنده نهال انشانید
کای بوس به یخ و رخ بکن / هم مرهم و هم جراحت من
چون بیر کمان بکرم خبر ک / زادی ز من و ز من گریزی
برخیز و بیا و مادر بیر / در خاک سیاه رو رها خود مگیر
مگذار که با تو شام و شب / اطفال همه راد هم شیر
آهوی ترا بدین نگارم / آهو بره همرش جا دارم
گفت این و گشوده گیسو از بند / یکدست بموی بفرزند
مجنون بجواب مادر پیر / گفت ای چه کنم که رفت تقدیر
جرمم ز تو نه از ... / گز طعن تو سر نوشتم این بود
رختی که سیاه گون بپاشد / جرمم ز هم نیل او نباشد
آبستنی که شد و بالم / شد طعن جمیل من نه عالم
شیر تو مرا چه سود در دشت / چون زهر فراق کار گر گشت
مشاطه بوستان چنین داد / این بکر جمیله را بداماد
کان لحظه که لیلی از جهان رفت / خورشید فلک به آسمان رفت
مجنون بجز این همی گشت / آگه نه که مه ز بام بگذشت
ناگاه یکی دو دیده پیش / وز خیش زمان بکافت رخش
منهاد و تا زین جهان برافتاد / کارت بجهان دیگر افتاد

مجنون ز جهان زبان گشاده / نزدیک جنازه رفت بیهوش
لرزید چو باد و هم ز بر شاخ / بگرفت جنازه را در آغوش
وانگاه ز جای خاست برخاست / نالید چنانکه دلستان نیز
سوی در لیلی نظر از دور / بشنید از آن جهان فغانش

منصف اسمش محمد اسماعیل از شیراز است و برادر مقیم است چون در طرز شعر نگاه بافته بعضی او را داری نوشته اندازه دست

گر نگار افکن ز من دام بهر افکند / ماهیان از شوق آن شست بر بحر و دشت
در سینه دلم گشته و حکمت بگریم / فیروز تو کسی راه درین خانه

نظام‌الدین عبدالمجید در سلک وزرای سلطان ملک شاه منتظم بوده و گوی سبقت از فضلای زمان خود در ربوده گاهی نیز شعر میگفته و از اشعار رسالی

مجلس ساعیان در قید محبوس تست یارا / گر شه سلطان دوستدار زنده گشته شد

رباعیات

ای شاه مکن آنچه نپسندد او / طبعم که ز لشکر خرد و در دل
روزی که بدانی که بر شنیدار او / با قوت من بخشد بجای تکمیل
خورسند نیکی و دولت زندار / در شرم که جان یاد و دار دلیل
من چون بشنم قید خود پسند دار / پروده در یاد نیاورد سیل

میرزا نظام از سلسله سادات دست غیب شیراز است در اندک وقتی بکمال شاعری شهرت یافته در جوانی بعالم جاودانی شتافته و چند شعر
امینت که یکی از معاندین در مقام انکار نسبت در یکی از ایشان کرده بخبر آن ناطلبیده گویند دستی از غیب پیدا شده و بخبر آن نامه با جان

ره ساینده بدین سبب مشهور

غزلیات

گر فلک با من هم آغوشت نماند دوش / نکوی خویش اندر نقش صیاد کی
میش بجای آرام هم ارزند دو کی / لیکه نظاره و چشمی منتظرم که گریان
آنشوق که کرد و هیچش باغ سیم

باغبان بر چوب بند کلمین نو / گرد و گردم از این آستان خیزد
شرم شنیدگر ام تا گرم نفهمی / ملتفت کسی سوی تا گرم نمی‌بوئی
پر شد ز دعای بیخبش مسجد

عندلیبش نفسی بوش بنهاد بر خیزد / دم سوزی من موهم از من عم جانها
شب بیدار شب خواری چاکد رو گردید / میزم کوش ملک کسی که گرو مباد
شب لرزد و روز گرم گردد که / نگه حجر زام روز گرم سر که بیا

استشعار یافته این چند شعر / گلخ کی که در ره تماشای
باد هر دو بر داد گوی تو قاصر / تا بر دو سیم جا باد خاک گوی
در آشیانه زمین نیز نشود بخی / روز از دل گرفت نشایاد
این حکایت همه در ره نیز

ضیا در خدمت امامقلیخان حاکم فارس مشغول بوده این شعر از وست

نویدی اسمش عبد الله بن یار دانشمند کازرون شیراز است مدرسی و درستی سیاهی در کارخانه علم و عمارت تمام بسته در نظم نیز از اهل شهرت گردید

سید دم کاین باز آتش چشم / گند غراب از غارت خوش با آنچه / از خواب بیت بسته سرو سهی از سایه / هنوز حیا به خوبش چشاده

کازرونی از ولایت معتبر فارس است هوایش گرم معتدل و در فصل بهار خاکش از عطر غرا بجهت باد سید بود و هوایش از روضه فردوس در هم تر پیوسته در
فصلش میوه بسته و از گلهای رنگین ورق گلستان ارم شکسته بند و دانه که هوای آنجا بکمال لطافت دست و شعرای آنجا آنچه بنظر رسید نوشته شد

ارشد گویند بکمالات صوری و معنوی آراسته بوده و این دو شعر ازوست که گنجایش تحریر یافت از و بنظر رسید — اشعار

دهر نلخ تر آید دست جام / گر نه دست قضا در گلو ریگ آنکه / گر نه هر گز سخنها می نشنید / طالع نگر که هر گز با ما نشنید

اوحدی اسمش تقی الدین از بلیان محال کازرون است آمده در دارالسلطنه اصفهان متولد شده این دو شعر از او ملاحظه و تحریر شد

گر ناز کشی زیار سهلست / چون یار باهلست کار سهلست
گر هست بروزگار اهلی / تا اهلی روزگار سهلست

بهاری از نجابت آمده و اسمش نوروز شاه هندی بحکومت قلعه هرمز دهر سعادتمند بوده و دلیری در جنگ جا بکمال اسیری تو ملح است

هر من گنده بهر کی کمر سنجابت راز / گویی همه با گمند حکایات این

جمشید برادر ارشد است این بیت از وی دیده نوشته شد

زر فیایستک شبان مر الحق گنج / جا رای سرکوی تو فقیری که گند یا

قاسمی اسمش شیخ ابوالقاسم از شیخ زادهای کازرون است و خلف شیخ ابو حامد و از تلامذه ملا میرزا جان است — اشعار

تو قاصد از فرسنگی و ناهی / از منظر فلک شه مر او کار زرت / دلهای خودهم هم یکی دوز کو
ز جوکری بی سیم ای چو خورنبت / طلبیده دستان بکسی بد و هر / هنوز بر سر کنیی چه وفاست

خطه لار بهترین بلاد گرم سیرست و در زمان گیخسرو سیاوش بحکومت آنجا سرافراز بوده تا عهد شاه عباس صفوی سلطنت آنجا با اولاد او بوده
هوایش بکمال حرارت و آبش باران است که در زمستان در آب انبار جمع میشود و طبستان صرف میرسد و از شعرای آنجا آنچه بنظر رسید نوشته شد

حضری مدتی در خدمت امامقلیخان بوده این شعر از و ملاحظه شد

کلامی اسمش مولانا صدرالدین محمد است بعد از این شعر شعری از و دیده نشد

بگشتم آورده صبح ما چکر تار دور / ولی امروز دو جملش یادگاری قوم
هر زمان هم مرا دید که آدم هر / تا گرسیای شادی دارا نظر

محبی از امیرزادگان لار است در اوایل حال بشیراز آمده در آنجا نظم اشعار و شیرین گفتار مشهور بوده و هم در آنجا وفات یافته از وست

غزلیات

دوست جای بگریم بامدادم / گر بکیم از برای دل بزم یار و داد
از سر چو بکند گشته از پی دلشاد / ول کهن بود و رفت از دل من
گر آید شه از کوی طلب قدم بگرد / از دوده جو کرفیست آید
طرف کلاه تنگ شده بند قبای کشاده / کربند گشته صید که آید بجز من

موالی مشهور بکرمانی از اعیان جهرم و دلگشا است و مسافر بسیار کرده

نیریز از قصبات مشهور ملک شبانکاره فارس است و جای آب و هوا و کثرت اشجار با کثری از ولایت جهانی از اهل آنجا مقبولیت بوده یکی است

مایلی باکثری از کمالات مزبور و بسیار علم سیاق و در عهد شاه طهماسب صفوی در حینی که میرزا احمد کفرانی در اصفهان متصدی خالصه جات بوده
از اهل آنجا جمعی از رهنا کی مولوی مزبور قصیده نظم کرده و بعد از آنکه قصیده در مجلس آن پادشاه خوانده شده و مستحسن افتاده
بسی تومان بحکم آن پادشاه مولانا میرزا احمد مایلی گرفته و مشهور شده که حسب الالتماس مولانا هر آنچه خاطر نشان گشته دیوانیان بازیافت

قصیده

ای کار جهانی شده از کار تو در گل / هستند زمید او تو ملکی همه درد / حاصل تکرار کسی بجز نام مادات
ناخنیده هیچ او بود و طبع تو مایل / ای مجمع تفاوت همه چون بحر با طل
مشغول گرد و چون از قاعده ظلم / دانی چه کسانند که در دور تو جمع
مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل / هر جا که بود و صحنه فرمان تو عاجل / جمعی همه زدون تو کسی همه جاهل

زخاطر جنابت بهر کرده کوتاه
هر چند که مشکل بود از آن همه پایاب
در ملک جهان سایه الطاف همیش
[illegible] و در خدمت [illegible]
شادم به چاره در این عهد که [illegible]
در مجلس تو کس [illegible] از آن
باشد [illegible] که تسلی [illegible]
از ولایت مشکست [illegible] مشهور
یک جانب به ولایت ایران [illegible]

در ثنای شرف چه زنی دم [illegible] ز جور نمایان بود [illegible]

ساکن بود از همت خسرو عادل
چون پرتو خورشید کمال [illegible]
در وزدی تقصیر و خیانت [illegible]
ثابت قدم و تکیه و حاضر [illegible]
در دشت او پرسیده [illegible] مجلس
از نظم [illegible] علی [illegible] محمل

دارای فریدون فر و یوسف [illegible]
شاه [illegible] گاری [illegible]
هم حاصل املاک [illegible]
احسان [illegible]
او داره [illegible]
ابواب [illegible] قدر [illegible]

ز خرج تو [illegible]
خاقان [illegible] فلک [illegible]
شد [illegible]
هم [illegible]
بر حال [illegible] اقبال
بر وی [illegible] الطاف [illegible]
فرمان [illegible]
[illegible] که محدود است [illegible]
[illegible] و یک طرف [illegible] ترکستان

اخگر دوم از مجمرهٔ اول آتشکده در ذکر احوال
اساتید شعرای ولایت توران زمین و توابع آن

و از یک طرف بالکای ختا و چین و اکثر آن ولایت صحرا و بیابان است و در زمان دولت فریدون که ممالک محروسه خود را در زمان حیات قسمت کرد از کنار جیحون تا [illegible] که مشهور به توران شده و ولایت هند را به سلم مسلم داشت و مملکت ایران را به ایرج داده که مسمی به ایران گشته و آخر الامر منجر شد و مفصل آن در تاریخ مسطور است و افراسیاب [illegible] مشهور است خرابی بسیار در ایران کرده و در عهد کیخسرو که دخترزادهٔ او بود به پاداش عمل خود گرفتار و به جزای سیاوش پسر کاوس که داماد خود به قتل رسید و اکثر اوقات در میان اهل ایران و توران خون سیاوش بهانه کرده جنگها و محاربات عظیم واقع شده و این اکثر مشتمل است به شهزاده [illegible] اول بخارا [illegible] از اقلیم چهارم است طولش [illegible] عرضش [illegible] و اکثر فواکه آنجا خوب میشود و در زمان سابق اعظم ولایت ایران و از بلاد خراسان محسوب میشده و حال سالها است در تصرف [illegible]

[illegible] اسامی شعرای و اشعار ایشان که انتخاب شده نوشته میشود

[illegible] از بخارا اصلش و باسم [illegible] مخلص میکرده [illegible] کلام و در زمان سلطان [illegible] در خدمت [illegible] پادشاه قدردان بوده و فوت او با صفهان آمده و در آنجا [illegible] خدمت شاه اسماعیل صفوی شده [illegible] که [illegible] بوده از [illegible] نوشته

چون لطف خبری ندارم در جهان	تا دست آرم [illegible]	امید [illegible] که شکی [illegible] بود	تا کی [illegible] زمین [illegible]

شیخ ابوالحسن شهید در فن شعری استاد ماهر و طبعش در تمام فنون نظم قادر و تقدم زمانی او از مرتبهٔ استاد رودکی [illegible]

معلوم است این دو شعر و یک قطعه [illegible] از او به نظر رسید نوشته شد

قطعه [illegible]

با ادب [illegible]	[illegible] نرگس [illegible]	اگر غم را [illegible] آتش [illegible] بودی	جهان تاریک بودی جاودانه

گر فلک بر [illegible]	دو شم [illegible]	آن یکی [illegible]	دیدم [illegible]
این [illegible] کلاه ملوک	گفتم [illegible] داری از [illegible]	وان [illegible] سیاه	گفتا [illegible] افسوس

شیخ ابو علی شرح احوال ایشان [illegible] زیاده از [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] اصلش از خطهٔ بلخ و [illegible] و از سادات [illegible] عالم و فاضل بوده و از هر علمی بهره [illegible] سخن آفرین و حریف ظریف بوده و در عهد دولت اتسز محمد خوارزمشاه مشهور و معروف در خوارزم [illegible] در فنون شعر [illegible] دانسته و رساله [illegible] قواعد شعری نوشته مسمی به حدائق السحر و کلامش [illegible] فصحای عرب و عجم و معاصرین [illegible] گردیده [illegible] تجارت [illegible] زبان [illegible] معنی و [illegible] که نام [illegible] گفته و عمر زیادی کرده گویند [illegible] سلطان [illegible] در حیات بوده و سلطان [illegible] رشید شده [illegible] در خدمت [illegible] رشید [illegible] در خدمت [illegible] جدت [illegible] گویند [illegible] سلطان [illegible]

ای شاه همه ملک جهان حسب [illegible]	و از دولت اقبال جهان [illegible]	امروز به یک حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب [illegible]

[illegible] شد در قلعه بود و این رباعی را در جواب | رباعی جواب | گر خصم تو ای شاه بود [illegible] سلطان [illegible]

شاها که [illegible]	اعدای تو [illegible] خون باید خورد	گر خصم تو ای شاه شود [illegible]	یک خر ز هزار اسب نتواند برد

سلطان [illegible] کرد [illegible] به دست [illegible] قلعه [illegible] تا به خدمت [illegible] که قدیم [illegible] بود رسید [illegible] سلطان [illegible] هر کاه [illegible] که او را [illegible] گفته [illegible] سلطان [illegible] به قتل [illegible] رسید [illegible] و بعد از [illegible] اتسز [illegible] سلطنت را [illegible] رسید [illegible] اتسز [illegible] در خدمت او [illegible] رشید

بر سر تابوت او [illegible]	رباعی	[illegible] رباعی [illegible]
شاها فلک از [illegible]	[illegible]	تا آن [illegible] سلطنت [illegible]

و خود در [illegible] در خوارزم [illegible] و هشت سال عمر یافت [illegible]

مرهمت شد
از بهر سکو د

بهار جانفزا آمد جهان شد خرم و زیبا
هوا شد تیره و گریان ابر بستان دیده [illegible]
جهان است این [illegible]
بهار [illegible] آتش [illegible]
زمین باغ چون خلد برین
نثار آسمان لؤلؤی لالاست
چو رای شاه گیتی روی گیتی
جهان و [illegible] زیر حکمت
زهی قهر بدخواهان [illegible]
زهی جلال ترا آمده [illegible]
دل مرا ای مقصود در همه گیتی
حسد برد [illegible] تو [illegible]
خسرو اهشیار کردی عزم
هم بر این سان که با [illegible]
همره ابار [illegible] خطی شغل
که ترا بوده [illegible] در کوه
خواستی از موافقان [illegible]
شیر مردان از آن حصار [illegible]
کند آمال [illegible]
رزم کردی حسود [illegible]
هر جه [illegible] که خشم تو [illegible]
اگر جهان همه [illegible]
نشاط مجلس تو [illegible]

بساط باغ گسترد و فرش [illegible]
زمین شد تازه و خندان [illegible]
زمین است این [illegible]
براند مطبخ [illegible] آتش و آب

همه اطراف [illegible] است [illegible]
[illegible] سبزه [illegible]
توی که [illegible] آتش و آب
حسام [illegible] موافق [illegible]

وله ایضا

شعار بوستان [illegible]
سزای صد هزاران آفرین است
براق [illegible] زیر زمین است
نشسته [illegible]

جهان [illegible] برنا گردد [illegible]
علای دولت و دین [illegible]
کف [illegible] الکلید است
[illegible]

وله ایضا

دلی [illegible] مقصود
[illegible] تو [illegible]

[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible]

وله ایضا

جمع گشتی مهاجر و انصار
همه با سیوف هندی کار
که تمام گشته [illegible] در غار
ساختی با مخالفان پیکار
شیر افلاک [illegible]
[illegible] شده [illegible]
لعل کردی حسام [illegible]

لشکری [illegible] کشیده [illegible]
باده در زیر [illegible]
منتظم کرده [illegible]
در حصاری که اوج [illegible]
همه کرده [illegible]
حمله بردی [illegible]
خواست از تیغ تو [illegible]

وله ایضا

اگر [illegible]
[illegible]

[illegible] جهان [illegible]
زهر رزم تو [illegible]

همه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] شده [illegible]
شکفته [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
ریاحین [illegible]
کمال قدرت ایزد چنین است
[illegible] اعلام دین است
دل و [illegible] دانش [illegible] است
[illegible] است
بیاد [illegible]
[illegible] چشم تو [illegible]
در آن زمان [illegible]
ازین [illegible] احمد مختار
سپهی [illegible] کشیده [illegible]
سبزه در [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
در [illegible] ستاره [illegible]
همه سبزه [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] کهی [illegible]
[illegible]
رفت [illegible] جانب [illegible]
که گاه [illegible]
زهر رزم تو [illegible]

جهان‌گشاده

جهان گشاده [illegible]
[illegible] تیغ تو [illegible]
[illegible] کشوری [illegible]
معلوم [illegible]
[illegible]
[illegible] عنصری [illegible]
اگر شعر [illegible] حاصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فردوسی [illegible]
زهی [illegible] جهان [illegible]
[illegible] زبیداد [illegible]
چو [illegible]
ابوالمظفر [illegible]
رفیع [illegible]
کلیم [illegible] دریا
[illegible] ستاره [illegible]
[illegible]
[illegible]
بار [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] تیغ تو [illegible]

[illegible] جشم [illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible] دولت محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible] جان [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] بستان [illegible]
خلیل [illegible] بستان [illegible]

[illegible] آتش [illegible] چشم [illegible]
اگر [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
رسیده [illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

وله ایضا

شراب [illegible] موافق
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

اگر گل رفت و شقایق نماند

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

ابوالمظفر

المقطعات

[illegible]

سراج الدین [illegible] ... شاه محمود ... [illegible]

قصاید

[illegible]

سوزنی [illegible] ... زبان ... سلطان ابراهیم ... [illegible]

رباعی

[illegible]

ابوالقاسم حسن عنصری مقدم و مقتدای شعرای فصاحت شعار ... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]

گر وی چون تیر ... [illegible] شنید ... چون حکایت شب گذشته را ... بکثرت ... [illegible]

... [illegible] ... آن بود که ... آورد ... عنصری ... شرف ... سلطان ... عنصری

... [illegible] ... جان ... هیچ نیکوئی ... عنصری ... [illegible]

کی ... [illegible] ... بر جای ... روز طرب ... کار ... [illegible]

... [illegible] ... عنصری ... [illegible]

... [illegible] ... زمان ... [illegible]

در میان ... [illegible]

قطعه

کس ... [illegible] ... بوقت قدرت ... [illegible]

و له ایضا

... [illegible]

و له ایضا

... [illegible]

و له ایضا

... [illegible]

و له ایضا

... [illegible]

و له ایضا

... [illegible]

و له ایضا

... [illegible] ... از آن فرش ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

قطعه

[illegible]

رباعی

[illegible]

منوچهری بلخی اصلش از مظفر بلخ و از شاگردان ابو الفرج سجزی و معاصر عنصری و مداح سلطان محمود غزنوی بوده و ترقی او از حسن سخن

[illegible]

قصاید

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

مولوی و هو جلال الدین محمد ابن بهاء الدین بن حسن البلخی اصل انجاب از حضرت والده ماجدش با حسن جد از فضلای عالمقدار

و خود و در نزد سلطان محمد خوارزم شاه کمال اعتبار داشته و اکثر از خاص و عام دست ارادت بدامن او زده بود و ببابهاءات اطلاق

[illegible]

و جمعیت معتقدین مایه حسد سلطان شده و بنای معاودت نهاده مولانا بهاء الدین با فرزند و خویشان و عیال از سلطان رنجیده سوگند یاد کرد که تا سلطان محمد پادشاه باشد بخراسان نیاید و از آنجا هجرت کرده بعزم حج بیت الله حرکت آمده چون وارد نشابور شد با جناب فرید الدین عطار اتفاق ملاقات افتاد و از صحبت هم فیض یاب گشته در آن حال مولانا جلال الدین کوچک بود جناب شیخ اسرارنامه بمولانا جلال الدین برسم هدیه داده و مولانا بهاء الدین گفت که زود باشد که این فرزند گرامی آتش گرم آتش در سوختگان عالم زند بعد از آن از نشابور حرکت کرده بشرف حج مشرف و از آنجا عزیمت بیت المقدس و زیارت مزار کثیر الانوار انبیای عظام کرده و مرشد ایشان سید برهان الدین محقق ترمذی که در آن سفر همراه بود در شام بدرود حیات کرده و با ایشان گفته که در ولایت روم بجهت شما فتوحات خواهد شد بنا علیه مولانا بهاء الدین با عیال رو بروم و ولایت قونیه را انتخاب کرده در آنجا بساط افاده و ارشاد گسترانیده و سلطان علاء الدین که از اولاد سلیمان بن قتلمش سلطان ملک شاه سلجوقی بوده در آن وقت علم سلطنت روم برافراشته بود قدوم مولانا را غنیمت شمرده در مراعات ایشان لوازم اهتمام بعمل آورده تا در سنه مولانا بهاء الدین محمد بنا بر حسب الوصیت مولانا جلال الدین بمسند افادت تمکین کرده گویند روزی جمعی فاضل عارف در حلقه درس و حاضر بودند و سلطان علاء الدین هم بکمال اعتقاد با ایشان داشت در آن حال در طلب دین کبرا انتخاب شده و از علوم ظاهری حضوری می یافت و در صحبت چند تن فقرا مقبول این گروه از اولیا و ابدال بود و شیخ صلاح الدین زرکوب که بچند واسطه مرید ابو النجیب سهروردی بود رسیده و آخر الامر مرید شیخ حسام الدین قونوی شده که در کتاب مثنوی مکرر اسم او را بسیکو بیاورده و در اکثر ابیات عاشقانه و عارفانه اسم شمس الدین را میسر غرض از شیخ شمس الدین تبریزیست که اصلش از خراسان و در تبریز متولد شده بعد از تحصیل کمالات ظاهری بخدمت شیخ رکن الدین که از یکطرف بچند واسطه از مریدان امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا و از یکطرف بچند واسطه از مریدان علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه و علی اصحابه بوده رسیده و درجه عالیه یافته شیخ با و گفته که برو بروم سوخته در آنجاهست آتشی در وی زن شیخ تشریف بروم برده بعد از ورود مولانا جلال الدین را دیده برهستری سوار و گرد او در کاب او مشغول استفاده در جلو افتاده و از مولانا تحقیق کرد که غرض از ریاضت و تکرار و دانستن علوم چیست مولانا گفت دانستن آداب شریعت شیخ گفت که علم آنست که بمعلوم رسی و این شعر از حکیم سنائی غزنوی خواند علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود بسیار مولانا از این سخن متغیر و از تاثیر کلام متحیر شده و تیر به نشانه آمده و بر روایتی دیگر گویند شیخ شمس الدین در لباس فقر بعد از دخول قونیه بمجلس مولانا در آمده نشست چند مجلد کتاب در آنجا دید گفت این کتابها از کیست و از علوم در وی چیست مولانا گفت اینها قیل و قال است ترا با اینها چکار شیخ کتابها را در آب انداخت و مولانا از غریق بحر آمده و ساخت

گفتار دینی

گفت ای درویش این چکاره بود که کردی که اکثر این کتابها از مصنفات والد است که نسخه ایش منحصر است شیخ دست در آب کرده یکان یکان بطرزی که در آب تر نشده بود بر آورده و در پیش او گذاشت گفت ای درویش این چه سرّ است شیخ فرمود از وجد و حال است ترا با اینها چکار بعد از آن مولانا دست از شیخ برنداشت و مدتی با او صحبت میداشت و با او شبها بسحر میرسانید و شور و غوغا در گرفتی مریدان دعوای آغاز نهادند که رندی سر و پا برهنه آمده مقتدای مسلمانان را میخواهد گمراه کند شیخ چون چنان دید مخفی از مولانا بتبریز تشریف برده مولانا را آتش اشتیاق آن قطب دایره محبت در دل افتاده بطاقت شده به تبریز آمده چندی نیز در تبریز با هم بسر برد باز اصحاب مولانا بنیاد معاودت نهادند شیخ ناچار بولایت شام فرار کرده مولانا رجوع بقونیه کرده اکثر اوقات مطربان را طلب خوانده و مولانا در فراق شیخ زاری میکرد تا در سنه ... در قونیه از عالم فانی بهشت جاودانی رفته گویند شمس الدین بدست علاء الدین محمد فرزند ناخلف مولوی بشهادت فایز گردیده در شرح کمالات صوری و معنوی و وصف فضایل ظاهری و باطنی آن جناب از حیز تحریر و تقریر بیرون است و کتاب مستطاب مثنوی برهان قاطع که جناب شیخ بهاء الدین عاملی میفرماید بیت من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب و غیر مثنوی اشعار بسیار دارد از آنچه بنظر فقیر رسیده قلیلی از آن را بزعم خود انتخاب نموده و نوشته الحق جناب کلام

برون آمد دل از کاشانه ما
الا که عشق داری بر دو گیتی
بار دو آمد دو خلوتیان دو دست
یکدست جام باده و یکدست زلف یار
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
گفتی که نیافت میشود جسته ایم ما
بشنو چه کرد حیف و همی گفت شد
خیاط روزگار بیالای هیچکس
پیراهنی بدوخت که آخر قبا نکرد
چند روزی که بمانیم بیاریم بهم
آینه عمر بود خیره که چون حال خود
آنچه کردیم گنون پشیمانم

غزلیات

بین در دیده حالی صنم کز پر ما	اگر او بود صد گوید که در کلیم تمام
بر دو کشتی و خشم و عتاب بی سبب	بدست عشق در افتاده ایم تا چه کند
ده بغلط مجلسی خلوت دوست	تمامی شیخ کرامات و گلستان آرزوست
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست	زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
گرد بود و دو طوطم و انسانم آرزوست	گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما
آن گفت که یافت می نشود آنم آرزوست	باز به دنیا گفت که بیمار است
نه خواست همچنان بحجاز او بدیست	مرا گوید چرا چشم از رخ من میکند
مر اینی نه در دوخت که آخر قبا نکرد	قدمی الحمد که بر کف بنجه اسا تو بیاید
که نهان شدم من آنجا که نبیند آشنایم	بگذارید که یکی با دیگران است
با طبیبان دعا بر سرو کار است	نا مراد که شب با چه بیماری
و در پی پرده رفته پرده ما را درید	در غم یار با یار باسیتی
دل امسال با یار بایستی	نامرادستی ز دشمن دوست

ایشان شعر کم دیده
تحویل گرد او در اهل پیدا او تمام
تو چون بدست خودی روی صبح
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
گفت در او خوش کمر آهو خوش است
دان در پیش غم رسیدن صد آرزوم
بلبل بار دو قیامت نه بربر خنوم
بر غنچه بکر کرشمه بخوابی دوش
در قفس و دو قفس بی طبیبان بار
با غم و انکسار بایستی
زنده کامی دو بار بایستی

بلخ

من بهیداری که آب تکو را کردمی
ور بجوی چون کل دوی تو بوجمی
ور تو بودی بچو من ثابت قدم در جا
از رخ و لعل لب بسیار دارم غم
ای طبیل سحر که ما را بس کی
کمتر ز سیاوش و کاوس کی
زمزمی خوش است که زنوشی جان کم
بیران کر چنین که عقل معاش
تا چند کاه در عشق کام و آرزو
تا مهرهای باطل اندیشهای
کمتر و وجود ز ترخ عقل و
زانجا خویش باز برد بوستان علم
یکی همیشه همکنف راز باغ
هی جاکه خانه برا و فرود
نکردی کم ای خانه بی محبت
ز هر طرف که دهان بکری
ز هر طرف کشاد من
دهن کشاید تن بکوید
چو آفتاب بر آمد چو گل
مکو که هنگ نیم نا محرم صبح
میوه جود از درخت مکر
میان طلا و کهر
کیست و هیلو خورشید

چون تو کافر بودی کر کرد
ای صبا کلها کسی باغ محبت
برو هر کرچون تو برنکی
کاشکی جز رخی پاره بجز
آخر تو هم عزی هم از دیار

ورا و دل زین حال کی بودی
کر چنین داری تو بود علی
کر چه بر جور جفای تو
الکم صحت هر کشت
اکر تو یار نداری چه طلب

المقطعات

احوال خلق و قدرت شادی عالم
آمد بر سم حاجب درش
بیچاره با فرنکس شهوت
کردند تا بلاک سیاوش
سوم چو کشت دهان زنکی
داوش خیال علم کاو بود

زایران جان سیاوش
تا بر دهر و ر ابر سحاب نفس
کر سوز حسد زین سینه
زیر سفال سفله درخشد
کیو طلب کاید شهزاده کرفت
سیمرغ قاف قدرتش از

قطعه

چه گفت گفت کجا شد
زو فتادی کشتی مر
که طاقتم برسد
نشستم که بکویم
لب آمده و بنده و درا

الکفت جزم مکن
جو ابراد هر او صبح
همی دی به دام
بدان که خانه
مثال کاه کلمات

قطعه

نظر صنع جمال است
هزار صف ز میران صاحب
میان آمده شادی

ان نکه روز ی
جهان شسته بر این
در آمد از در

رباعیات

ور از تو کی دل بسی کر سبی پر دی
بر دولت تخت بی و بوست بخشید
یار علم شرم بود و لی
علم المنعقد زند کا
و کرسیار بسیدی چه طرب
کویند که تو کسی از سحاب
از مهر این خیمه چو دان
پس بی کرده وخترشین
آمد میان آن دو وش
پنهان شد که دست
از تو زین سیر دیار
بت بلطف و چشم
مشو خراب بنا که
که چاره و ساز
کر چند چند جز
نکاه ما بیستی
نکاه ما تو کوید
بلا تو کاه و کل
ز چشم طالب
بکلاب دید که
در امر و صحنی
ز بخش جایی که
ولی تو نیز تمام سرد دیده

کرباو

خوارزم

کرباتو بوم تحسیم از بار بهای
سبحان الله ز نوای
اطراف جنس سنک ... کرفت
در مذهب عاشقان
کریم نعم تو نازو کوی
هر دیده که بجمال جانان نکرد
جز ما اکرت عاشق شده است
کی باشد و کی باشد و کی باشد

در مینو بوم تحسیم از زار بهای
پیوسته نعالیم اند ره
کوئی در ره دراکنه بکرفت
وین بادو نماب را نماد
چون رزق بوده که دیده
سنک بنیت که در قدرت
ور حمل دلت بجانب
می باشد و می باشد و می باشد

سبحان الله هر دو شب
من بخت و هم کو پیچ
دوئی تو چو ماهت
هر علم که در مدرسه حاصل کردم
تو پنداری تمام دماد
بیزارم از آن دیده که در
کر هیچ مراد دل تو حاجت
من باشم و من باشم و من
هر کو دست ... خفر فت

تو فرق نکر میان ...
تو بخت سی کو بر کبری از ...
زان جانب هیزم که بکرفت است
کار دکر است و عشق کار دکر است
فی الجمله میان و لطافت
از باد فرو مانده و در جان نکرد
کر هست کو نیست بکو
وی نشده و وی باشد و وی
هر که ز ظلمات ... آمد

امیر شاه از سادات ... و تاریخ روضة الصفا ...

امیر ... در اوایل حال با صفهان آمده چهل سال در انجا بوده با مجلس ... صفوی یا و بسیار ... رسته ... انجا فوت شده ... شعر از او

		همین تو دل دیده بهر	تو دیده جکر خون از جکر براورد	

خوارزم ولایت مزبور از اقلیم چهارم است باعث آبادی آن ولایت را چنین نوشته اند که یکی از ملوک باستان جمعی را غضب ساخته فرمود که ایشان را اخراج بلد کرده در جایی جا دهند در آن وقت آن ولایت غیر معمور بود و از آبادی دور ایشان در آنجا لقد حیات را غنیمت دانسته دل بر اقامت آنجا بسته هر یک مشغول کاری شدند تا آنکه بعد از چندی ملک را از ایشان یاد آمده رفت کرد و کسی بتفحص ایشان فرستاد آن شخص بآن مکان آمد دید که خود خانها ساخته و هیزم بسیاری جمع کرده اوقات بگوشت ماهی میگذرانیدند بزبان آنجا خوار نام گوشت و رزم نام هیزم بود و لهذا آنجا خوارزم شهرت یافته ملک بعد از اطلاع بحال ایشان چهار صد کنیز ترک برای ایشان فرستاده و چه عدد ایشان نیز چهار صد بود بعد از تناسل و توالد عدد ایشان از حد شمار در گذشت و اهل آنجا اکثر سپاهی اند و خربزه آنجا بسیار خوب میشود و ولایت آن بتربیت پوشیده ...

ابو ... نجم الدین کبرى از اکمل اولیای زمان خود بوده و جامع کمالات صوری و معنوی و جامع علوم ظاهری و باطنی در خوارزم فوت شده ... از اوست

هر که دم و اخلاص ... زانرو که درین بیت ... دعوی وجود و دعوی ... لا حول و لا قوة الا بالله

حسامی اصلش از خوارزم اما در قراکول ماوراء النهر گذرانیده و بقراکولی شهرت یافته درویش فانی مشربی بوده گوشه و سالها در کنج ... و زاویه او مرجع سلاطین میبوده و هم در قراکول برحمت ایزدی پیوسته در محلی که محمد خان شیبانی اراده تسخیر آن سیان کرده با جمعی ... درویش مطلقا التفاتی نکرده مشغول ... مرقع بود ... بر وی خواند ... که در اول اشعار او ...

ساقی از نام ... نیست ...
هر کس که ... گشت ...
از ... بیل ... ست

غزل رباعی

ز ... جان ... که ... | ... در ... دل ...
... سبحان الله ... | ...

چو ... که ... چه ...
گر ... نیست که درد ...
گویا ... بی ... ...

قتالی ... پهلوان محمود مشهور به پوریای ولی است پهلوانی و قوت جسمانی و روحانی و جهانگیر ... عهد خود ... نظیر ... در ... عهد کسی ... در فن نظم ... و مثنوی کنز الحقایق منسوب به اوست در آخر الامر رحلت ... دست ...

... این چند رباعی از او
گر ... نظر ... دست
با قوت ... بود
گر کار جهان ... بود ...
... خورده ...
گویند پهلوان محمود ...
... صدق و صفای ...
از ... عشق ... که گوی

مطالعه بود در ... انتخاب کرده
دست ... دیده ...
... دیده ... بود
نامرد ... که ...
... خود ...
... از ... گشت ...

از رباعیات

خود ... از ... باید ... | در ... عمر ...
با ... که ... | این ... که ... آدمی
مرد ... دور ... | این کار ... است ...
در ... تاج ... | ... بود که ...

رباعیات

در ... بی ... | جامی ... دل ... بستان و
... این ... | خواهی که دل ... سر ...

... ... با ... کس
... که ... بیان ...

شیخ نجم الدین کبری قطب المحققین ... خیوق ... آن بزرگوار از مشاهیر ... گویند خاصه او بوده که هر کس ... نظر ... ساخته ... و ولی ... که هر وقت از خانه بیرون آمدی نظر ایشان بر هر کس افتادی به مرتبه ولایت رسیدی و از جمله مشایخ که منظور نظر ایشان بوده شیخ نجم الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین دایه رازی و شیخ جلال الدین ... است

... جناب شیخ گاهی شعری گفته آخر الامر در فتنه چنگیزی از این عالم فانی به عالم باقی انتقال کرده و این قطعه و چند رباعی از دوست

عاقلان و ... معروف
باد ... بر سر ... آید
و آنکه ... دارد ... دل
این ... که ...
... سلسله ... بستم

قطعه

همه با ... و با ... | گر ... قراضه دارد

رباعی

آنا که ... پاکی ... | دل ... و ... جان ...
... شدن ... نم | ... از ... بدست

همه ... و با یزید ... شد
خواجه با ... فرزند است
گر همه ... بود
این ... با ... که ... است
... از ... هم

کرمانی

از خاقی ... گفتم ... | وان ... بر ... | وان ملک ... کر ... | از ... بر ... شد ...

[illegible] دو ناحیه آبادات از دیار ... مشتمل بر نزهات وسیع و مرغزارهای ... و از آنجا ... رسید نوشته شد

ظهیر الدین و هو طاهر بن محمد الملقب بابی الفضل ... بلاغت اشعار ... اعتبار دارد ... فرید عصر خود بوده ... رنگین ... قصاید ... رباعیات ... دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد ... اشعار ... بسیار ... کرده از ... طغانشاه و اتابک محمد ایلدگز بوده ... نوازش یافته مدتی در ... جوان ... دیده و ... رقیبان چشیده و در عالم سخنوری ... گفته ... جمیع اشعار ظهیر را بر انوری ترجیح ... امامی هروی ... سعدی شیرازی ... گویا ... بود ... نسبت ... گویند ظهیر ... خاندان نبوت صلی الله علیه و آله ... اعتقاد بوده ... اشعار ... مطلع ... دیوان ظهیر ... باشد ... این اشعار از او انتخاب کرده ...

... خاقانی ...	**قصاید**	... سر ...

... تازه ... زاید
... که ...
... شوق ...
... که ... است
... که ... کوی
... نیست ...
در ...
... خسروی ...
اعجاز موسوی ... هر ...
... شکن ...
... نیست
... دل ...
ولیک ... نیست
... شعل ... جان

گر ... چنین ... | ... پرورده ...
خراب ... که ... | از ... چه ...
... | ... سان ...

و له ایضا

هر ... | گر ... خنده ...
... آن ... | ... انداخته ...
... دل ... | ... دشمنان
... آتش ... | ... گشته
... دست ... | صد ... جهان ...

و له ایضا

... که ... بر ... | ... که ...
... آتش ... | دلم ... خورد ...
... خواه ... | ... گنج ...
... جهان ... | ...

... عمر ...
... که ...
... در ...
... که ...
... که ...
... تو ...
... جهان ...
اقبال ...
که ... که ... دو ...
کسی که ... جای ...
که آدمی ... پری ...
... شیرین ...
... که ... دم ...

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

تراست لعل گهربار و بهمان گوهر

سزد که سنگ بیابد ز بحر تو ...

خدایگان ...

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

المقطعات

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

رمضان

بر گردنه

[illegible]

چون برو انت خسرو ...

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

مکلونیه

دولت از قدرت تو گر اعانت نکند
آسمان با همه بیداری آن [illegible]

در ره کرشمه ... چون خود بخت نهان
جهان بجان تو امروز [illegible]

ور ز کرف ... [illegible]
[illegible] که ازلی ابداع کاینات

از در گهت بعد الثوم [illegible]
کار معاش من ز طریق کرم [illegible]

آسمان جهان ز کجای خود است
آنکه خود را النظر [illegible]

در کفش نا ... اسکندر ... [illegible]
یاد آمده دل پر سر ... [illegible]

[illegible]
ابدال ... [illegible]

ای نوبت تو گذشته [illegible]

عدلت از جهت جهاز [illegible]
تا ز آمده بدست دیگری [illegible]

و از لطف چون نسیم [illegible]
که ز رده [illegible]

هرگاه از ... [illegible]
خود ز دی ... [illegible]

تو ... [illegible]
اگر ستاره و خلاقی [illegible]

قطعه

دست دل [illegible]
گر بود نه فاقد [illegible]

شیی که دست حادثه [illegible]
چون ... [illegible]

قطعه

بر جان طلب بر جهان [illegible]
گر چه او سنگ بود [illegible]
بر روی خنده [illegible]
یاد آمده [illegible]
دل خون شده [illegible]
هر شب که [illegible]
ای نوبت تو باد [illegible]

از بحر خواست این [illegible]
این نام در شم [illegible]
من ... [illegible]
از سنبل ... [illegible]
این بلکه ... [illegible]
این شسته ... [illegible]
آوازه نوبت [illegible]

آفتاب ... [illegible]
تو ... [illegible]
همین ... [illegible]
اگر زمانه بخالی [illegible]
که هست ... [illegible]
ز ... دولت ... [illegible]
از حضرت [illegible]
و ز ... [illegible]
از ... [illegible]
... [illegible]
من ... [illegible]
و ز ... [illegible]
از حسرت روی [illegible]
آن ... [illegible]
لیکن ... نوبت [illegible]

ماوراءالنهر

ماوراءالنهر نه بار سمرقند با حصار معمور و ولایات مشهور که در ظرف جیحون واقع است حال هر یک از شعرای آنجا نوشته میشود

سیف الدین اسفرنگی اصلش از ... در خطهٔ خوارزم نشو و نما یافته و بانواع علوم آراسته و از جمیع معایب پیراسته و در ریعان عمر بخدمت سلطان محمد بیک ... رسیده و گمشتار الیه با پادشاه قراختائی محاربه کرده و فتح روی داده او را اسکندر ثانی لقب بسته نوشته سلطان خود بجهت اعادهٔ دولت سنجری لقب سنجر کرده و شعرا او را الملقب بسنجر کرده قصیده گفته در بعضی تذکرها وصف بسیاری از او نوشته فخر مظفری از دیوان او ملاحظه کرده و در اینجا سوای ... غریبه و الفاظ مغلقه چیزی نیافتم تا بعد از سعی بسیار انتخاب ابیات از او ثبت افتاد گویند هشتاد سال عمر یافته

اجل ... [illegible]
ای فخر ... [illegible]
... [illegible]

قصاید

[illegible]
[illegible]

[illegible]
هزار ... [illegible]

هم در آنجا وفات یافته ...
[illegible]
[illegible]

آنراکه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

رباعیات

[illegible]

اخسیکث

اخسیکث از ولایت فرغانه است گویند جزیره آنجا خاک بسیار زاده از شعرای آنجا آنچه بنظر رسیده اشعار ایشان ثبت میشود

اثیرالدین شاعر بیت آگاه و سخنور بیت صاحب جاه گویند در اوایل عمر از وطن حرکت کرده و ببلخ و هرات مسافرت نموده و در آنجا تحصیل کمالات کرده آخر الامر به آذربایجان شتافته و شرف مصاحبت و مداحی خاقان اتابک ... در خدمت قزل ارسلان بوده با مجیر بیلقانی در خدمت ... ملک گذرانیده و بترتیب مناظرات و هجویات ... و میان آن دو را کدورت انجامیده و با مجد الدین ... شرف الدین بغدادی ... که در تبریز کرده دست ارادت بشیخ نجم الدین کبری داده از سالکان طریق شده و در ظل ... عالم فانی را بجا گذاشته ... این اشعار از او ...

غزلیات

[illegible]

از زلف تو وام کرده‌ای گو
خوش نکهتر و کمتر زمین مرسند
تو خود دگر گوئی کار قلبان مست
احمقا آنروز در چشم من است
این نکته‌های وزد بد وزد و قت
بوقت کودکی پیشتر از رخ تو خون
آن محنت رسید که دلم را
چهار چیز که اصل فرحت و سال
هرکسی که بدین تو لیک اندر عشق
حالتیست که پای در گل خسته‌ام
طلب تو زتو بمعرفت هو جست
عشق دادم بود عاشق گفت
امشب منم و محنت آن سرو بلند
بر دو دلکی مهر و آب ز بها
در خواب شبی همنفس یار شدم
که از برش بهانه‌ئی سازی

شبهای فراق من و دردی
گریان حدیث کنم کابن ز من و فتنه
فقاده ز غم گسل گشت و سر خستم آلوده
گر لبلی کرده و درون گشت شد
که در جهان خطا نیست و خطا نکش
نگاه داشتمی نظر تان دل و سر
خوشتن را در افکند رهبر
امتحانی مرکب طبع خیال
فرق باشد از چه با تو جا و تحفه
هر سال ایتکار کی دلی خسته را
این هست بگوش خیر جست کو کرده
با آه سحر باز رساند بهشت
و لیصبح اگر سحر از شاد رحمت
داری بحر و فاخرا ...
بر روی حسین بود و جو سیدآدم
تا دسته کوزه گلزمین سازی

المقطعات

گر در حق تو فلانی چه گویم و بز
بکمیل آب و بکر آفتاب بی تو
کشت کرده خاش هر سوی گشت شد
فلکیک از کوی تو زمین سیراب کشند

زبهر جاه تو جائی نشستم گفت
سن آن رخ عین گلشنم کرد و سید
که بدره تا رکت اصلح کشند
فلک دو وقت بخشان تو نقاب

قطعه

جهل را چه علم راه افتاد
نیز زوان بیچاره در ور کنم حال

گر به دو رخ حدیث شکر گشند
گرد خبرم حلاوت عمل خیال کرد ول

الرباعیات

در سر هوس رخ گلی نیست مرا
جز تو بر روی تو چون کرده مرا
دل بنهادم بطرف دلی گشت
می را بحس جاشنی دادم دست
و زین نظری با این که ایشان
او را نفس محرم اسرار شدم
که لقمه موزه و جاشنی سازی

در عشق بتان بار زمانی کرده دل
ملبس اگر فتنی امر دگر پشت
تا دور فلک باز ببازد دلم
البت اگر سحر از کار رست دل
خوبی و خوشی و دلفریبی دل
روئی که بدان رخ تو خادم طراز
در هم شکنی که تا صد کسری

نگارا از عظیم جرات عاشق و حرش از بلا مصحف تو رات و تمام قد دست و رخ و نسک ساخت دسته و نرگس آن جا پرجا سند اساسی اشارت گچه

شیخ ابو العباس اسمش فضل ابن عباس فاضل دانشور شاعری سخن گستر بسیار و دگی عاصر بوده در تقرب سلطنت نوح منصور بزرگ شده ...

پادشاهی گذشت هور زاد
سبکر اکنون بخشم عقل و گو

پادشاهی نشست فرخ زاد
هر چه از ما گرفت ایزد داد

زان گذشته جهانیان غمگین
گر چه آفتی بیش با مرد دشت

زی نشسته زمانیان و شاد
بارشمی گلگای او بنهاد

اغاجی اسمش میر ابو الحسن ممدوح شعرا و مهدو فضلای آن زمان بوده و در دولت سلاطین آل سامان به سند امارت متمکن بوده و انجید ...

اگر از دل حصار باید کرد
هوا در نگر کرد شکر رف

جز دل من نز احصار رسا
چون کشت اندوهی بود

اگر بامیت را تشماری شد
راست همچون کبوتر ان سفید

زنده کانیت را تشمار سیاد
راه گم کرده کاو زبیت باز

برندقی نیز

برندق معیت قابل و بیش عبارات مایل از ندمای سلطان بایقرای بن عمر شیخ بن تیمور است گویند شاهزاده بایقرا در یکبار نود و یا صد دینار بانعام برندق فرموده بود بعد از آنکه بروانه بجی دولتشاه بیت نوشته باو داد مولانا فی البدیهه این نظم آورده بحضرت سلطان آورد ...

شاه دیهیم که از دوست نوا
سعید از چه خاصیت کرد

آن جهانگیر که جهاندار است
در برادم دو صد دینار است

هیچ بود التون مخو و انعام
باد کو من غلط شد ستم

لطف سلطان به بند بسیار
باد کو پروانه بچی غلط کار است

باد کو در عبارت ترکی هیچ بود التون دو بیت دینار است سلطان بعد از مطالعه خندید فرمود در عبارت ترکی هیچ بود التون نیز دینار است و فرموده که ...

فضاجی بهرام از افاضل علمای زمان خود و عجب آنست که از پادشاه زمان خود خطاب ملک الشعرائی داشته

هیچیم زدون فاضل از آن ماه جبیم
ترسم که نگاهی کنند آنگاه دنیا بم

جوهری زرگر از شعرا و صاحب عبارت هنری باصفهان آمده ثروت زیادی داشته در خدمت شعرا مشغول بوده و مدح سلطان سلیمان بن محمد ابن ملکشاه

قصاید

گویند دبستان سر احمد مومنی
چون صبح بر کشد علم ماه در جهان
آن باده بنور مه و عکس آفتاب
سر خاک ظهوری و واقعی
دارد بوقت آنکه کسی بکشد ارغوان
در غل او نباده یکی ترش فکال
چون آب باده دان بوده اندر رنج
بر گلش مرا دوباده ساز دگر
میوز مکتبای بی جا بیش از نگ
می بر حلال دادچاشه و حرام ارغوان

باید کشید راست عشرت بر آسمان
گر آفتاب و ماه و دور روز و شب است
عین رخ تو زمین و لطف مهر بان
باشد بکاه آنکه کسی بوبش ابلق
در طبع او چنین یکی چو بشت نان
آمیزه بمشک بود و آب نار دان
برگشتی مرا دو باده ماه دان
ما را غدای ... و در رنج
زو شاه هر زمان بود و آسوده جهان
تا جوهری زرگر جام شراب بر

از آن بیش که آفتاب سر زکوه بر زند
معیار عقل بوده و دلخ بجز نوع
هم طعام و جی غم و ما نیست
او محقق کو بنیاد قوت زنگ اهل
گرد و در غل او ... بر زد و رسید
در باغ و بوستان نگاه تا افت
دو بیت ای کسان اوست کی فی
می برم مرا دو هم او است کو ...
در در شراب ناب که با یده تم
نوشند با ده مجلس بزم وفا ناخ

او نظم آورده و این اشعار او ست
با دیده بوی گل و رنگ ارغوان
در مان بورده قوت عقل و غذای جان
قوت دل و توان و قوت روان
بوئی عبیر نکهت مشک او نسیم جان
باشد طبیع او دل اعناک شادمان
بی او هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
دولت بی او حیره ماند سید جهان
آزاد و جهان طلبید رخ میزبان
چون صبح آفتاب زند تیغ بر جهان

استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده و چنین گفته است که در گنجینه شعر فارسی او گشوده گویند غیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف یعقوب بن لیث صفار شعری بزبان فارسی گفته نشده بعلل که علت دولت عرب ضبط شده بهر حال از زمان رودکی شاعری صاحب دیوان بوده و ندیم مجلس امیر نصر سامانی است و سبب کلفش او داده و احتمال قتل کرده که حالی انکه در حوالی بخارا قریه ایست مسمی برودک استاد مذکور مردم آنجاست و گفته که کور بوده تا انکه در علم موسیقی با بهره بوده و بر بط زدی که وحنوا شد الفطن

رودکی قرار داده جلب کرده قصه تکمیل و مستند اعظم و امیر نصر را از نشاط بسیار باده و میگساره و صلات گرانمایه داد چون امیر نصر احمد
تسخیر ولایت خراسان کرده نظر باعتدال هوای شهر فرح بخش هرات انداخت از سفر دولت ساخته و ولایت بخارا را که تختگاه سلسله
فراموش کرده چون اطبان امرا و وجوه لشکر در آنجا خانهای عالی و باغات خوب احداث کرده بودند و از توقف هرات تنگدل بودند
تنگدل از مفارقت زن و بچه [illegible] و تطمیع کرده که امیر را عزم بخارا کند در مجلس شراب این قصیده را بدیهه گفت

مناسب این عرض سلطان رسانید

قصیده

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی
شاه سوی تو شادمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

این چند شعر از آن قصیده است

نگارنده این کلام قصیده موجب تعجب [illegible] کتاب [illegible]
سر شراب و تاثیر نغمه و الحان این کلام بجایی امیر را متغیر کرده که همان لحظه از جای برخاسته موزه در پای کرده سوار شده و عزیمت بخارا کرد
فی الحال دو منزل و سمرقند [illegible] کرده که چون استاد [illegible] غلام ترک [illegible] که [illegible] گذشته و کان [illegible]

چنان [illegible]

قصیده

سروی که آسمانش [illegible]
که [illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

بخارا

سلب

مولانا [illegible]
[illegible]
[illegible]
کاروان شهید رفت از پیش
ای [illegible]
چون [illegible]

سیفی از روزگار سلطان ابوسعید در هرات تحصیل کمالات کرده و در هرات برای کودکان اهل حرفه شعر بسیاری گفته و مشهور دیوانش مشتمل بر این مطلبست این سه شعر از وست

شمس الدین خلف مولانا [illegible] در شعر [illegible] اوقات [illegible] معروف گویند [illegible] از وست

گرد [illegible] سپهر [illegible]
آمد [illegible]

شهاب الدین [illegible] معلوم نشد این دو شعر از [illegible] رسید در این ورق ثبت کرده شد

مولانا [illegible] [illegible] خواجه [illegible] از اکابر [illegible] طالب [illegible] سلطان خلیل [illegible]

قصیده

[illegible]
گردون [illegible]
[illegible]
از جایزه [illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]

قطعه

[illegible]

روزی بپایگاه سلیمان روزگار
بنشسته بر صدارت ایوان [illegible]
کردم ادای مدح و ثنا بر قصیده
ابیات [illegible] شکسته و بود [illegible]
گفتم [illegible] جهان [illegible] که آمدی
تا کاش [illegible]
[illegible] دوران [illegible]
سر خوش [illegible]
گفتم [illegible]
[illegible]
دیدم از دور کرد [illegible]
چون [illegible] شد از دو [illegible]
[illegible] لطافت و [illegible]

گفتم که قبله [illegible] آستان [illegible]
کاندر [illegible]
کان نوع [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
بیچاره [illegible]

دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
القصه [illegible]

[illegible] آستان [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کافری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مولانا عمعق شاعری شیرین کلام بوده و گوی فصاحت از اکابر سخنوران ربوده و از دولت خان [illegible] خضر [illegible] و جمعی از شاعران که در آن دولت ملازم بوده‌اند بوساطت او بعطایا ممتاز شده‌اند [illegible] رشیدی [illegible] و شاعری صاحب وقوف بوده [illegible] خاتون حرم خان [illegible] در وصف آن [illegible] مرتبه اعلا یافته و با عمعق معارضات کرده [illegible] روزی خان عمعق را از کیفیت شاعری رشیدی سوال کرد در جواب گفت که خوب شاعریست اما کلامش نمک ندارد [illegible] رشیدی [illegible] مجلس حاضر شد [illegible] جواب [illegible] رشیدی [illegible] این قطعه [illegible] قطعه شعرهای مرا به بی‌نمکی ‖ عیب کردی روا بود شاید ‖ شعر من همچو شکر و شهد است ‖ و اندرین دو نمک نکو ناید ‖ شلغم و باقلاست گفته تو ‖ نمک ای قلتبان ترا باید ‖ بهر حال مولانا عمعق گویند صد سال تجاوز کرده در آخر منزوی شده [illegible] سلطان [illegible] گویند سلطان سنجر را دختری بوده [illegible] در جوانی در فصل بهار وداع عالم فانی کرد سلطان مرثیه طلب نمود و شعرای بسیار گفتند مقبول نیفتاد آخر الامر کس باستحضار عمعق فرستاده چون او در فن مرثیه کلام شورانگیز [illegible] در آن کبر سن عمعق [illegible] قصیده در مرثیه [illegible]

[illegible] خوانده است این دو بیت
هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان
این دو بیت از آن مرثیه [illegible]

مرثیه

قصاید

دو قصیده [illegible] مثنوی یوسف زلیخا [illegible] که [illegible] اشعار اوست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و له ایضا

[illegible]
[illegible]

و له ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازو با دو مسکین چو این نقش کردی | دراویز در دامن آن ستمگر
بگوییش کز خون آن سوخته دل | همه عذر آوری پیش داور داد
اگر شه [illegible] آزمائی ندانی | [illegible] یاری از حال [illegible]
بپای ستم بر سر راه یاری | یکی بر سر راه بگیری و بنگر
ببین چون ز ره [illegible] | [illegible] قطرهای مقطر
همه خاک راهم چو لعل بدخشی | ببین سنگ دیده چو یاقوت احمر
بدان ای نگارین که بر دیدم آنجه | بدان جان که آرد [illegible]
چو [illegible] بر پشت حمال [illegible] | دو لب را دهن خشک و دو دیده [illegible]
زمانی پیاده چو [illegible] موسی | زمانی نشسته چو دجال بر خر
دو دستش [illegible] چنگی | دو پایش [illegible] کبوتر
همه [illegible] دم عقرب | همه جانش از چشم [illegible]
یکی [illegible] | بماندی که از سایه بود [illegible]
ز هر سوی او دیده [illegible] | بهر دیده [illegible] گردی بر آخور
زمانی فتادی چو [illegible] | زمانی چو حلقه زدی چون کبوتر
دو [illegible] و دو [illegible] | دو [illegible] و دو [illegible]
همی [illegible] چون مار [illegible] | [illegible] عجب مانده [illegible]
مرا گفتی هست بر کتف گردون | ورا گفتی هست بر پای لشکر
شنیدم که عیسی چو بر آسمان شد | بپا داده شد و ماند خر را [illegible]
مرا با چنین جز نبودی [illegible] | ببرند با جان با کان برابر
بهرشتی رسیدم [illegible] | که گر کس [illegible]
نه خورشید کردی [illegible] سیاحت | نه تقدیر کردی [illegible]
کسی [illegible] درشتی چو دندان افعی | هوا [illegible] خنجر
ز آتش اجل بسته و ز باد [illegible] | ز خاکش [illegible] بسته و ز خار خنجر
نه جز دیو بود در ساحتش کس | نه جز وحش در وحشتش خلق [illegible]
همی [illegible] در چنین حال [illegible] | چو [illegible] در آذر
حصاری [illegible] آمد از دور گیتی | سپهر [illegible] بسته [illegible]
[illegible] الماس [illegible] | [illegible] پشته [illegible]
بیابانش [illegible] افلاک [illegible] | [illegible] شده [illegible]
نه خورشید را سوی بالای او ره | نه اندیشه را سوی پهنای او ره
یکی صورتی چون جهانی به پهنا | برابر [illegible] پیکر
ز [illegible] عالم [illegible] | [illegible] دو دیده [illegible]
هوائی پر از آسمانها [illegible] | زمینی پر از بوستانهای [illegible]
دران بوستان خاره و خار گلبن | دران آسمان [illegible] احمر
طریقی بر آن آسمان چون مجره | چو موی سر زلف خوبان [illegible]
[illegible] بر جهند [illegible] | [illegible] بر نگار [illegible] مسطر
چو بر روی [illegible] بر گرم [illegible] | همی [illegible] بنگر
کهی دو [illegible] ماهی بر پشت ماهی | کهی بر دو سر [illegible]
عدیل و رفیق من اندر چنین ره | یکی اژدهایی [illegible]
[illegible] گردون [illegible] دریا | [illegible] چو طوفان [illegible]
جهان از دهانی که از [illegible] | فسرده شدی [illegible]
سخن اندر [illegible] | همی [illegible] چو عاصی مجمر
از این میان [illegible] یکی [illegible] | چو [illegible] خوف و منکر
یکی وادی چون یکی [illegible] | درو [illegible]
گروهی [illegible] عفریت [illegible] | [illegible] چو گور [illegible]
سلب سایه [illegible] | هنر [illegible] شود و [illegible]
چو [illegible] خنجر [illegible] | چو [illegible]

سواران

سواران ولی بر عدو [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
همه غافل از حکم [illegible] | همه چیز از خدا و سپهر
چو زاغان [illegible] | چو سیمرغ در کوه و [illegible]
بیکبار [illegible] آن [illegible] | سگ استخوان این [illegible]
همه دیو [illegible] | همه سنگ [illegible] کوهسار [illegible]
همه [illegible] سنگی [illegible] | [illegible] دیگر اندر سراسر
سگ [illegible] نان [illegible] | ز سنگ و [illegible]
همه دار اندرین قوم سلیمان | اگر هست [illegible] شاه مظفر
فلک [illegible] | که جمشید ملک است [illegible]
با آنکه رسیدست جاهش [illegible] | نه خالق [illegible] ز مخلوق [illegible]
چو خواست [illegible] | چو جاه است [illegible]
[illegible] | چو خلق [illegible] ایزد و [illegible]
یکی [illegible] | یکی تیغ [illegible]
دو [illegible] | یکی خاک میدان [illegible]
یکی دولت افشاند [illegible] | یکی آتش [illegible] آب [illegible]
ایا پادشاهی که از دولت [illegible] | جوان گشت باز این جوان [illegible]
بروزی که بخت آزمایند مردان | [illegible] از گرد [illegible]
زمین گرد [illegible] | هوا گرد [illegible]
جهان گرد [illegible] | تو چون نوح [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] | [illegible]
[illegible] سنان [illegible] | بگرز گران [illegible]
ایا پادشاهی که از [illegible] | [illegible] شود [illegible]
زمین [illegible] | زنان [illegible]
[illegible] | ز [illegible] مطهر
ز گفتار [illegible] | [illegible] شیر [illegible]
میان [illegible] | طریقی [illegible]
اگر گشت [illegible] | و گر سر [illegible]
بحکم [illegible] | سیاوش [illegible] اندر آتش [illegible]
همی تا موافق نگشت آب و آتش | همی تا [illegible]
همی تا جهان [illegible] | [illegible]
بقا باد [illegible] | سر [illegible]
همیشه دو [illegible] | همیشه دو [illegible]
[illegible] بسگالان [illegible]

وله ایضا

اهل دشمن تو بر آتش چو مجمر
نسیم [illegible] | مرا بر [illegible]
گل [illegible] | [illegible]
عتابی [illegible] | بنامه [illegible]
میان ما [illegible] | که [illegible]
عقیقین [illegible] طوفان [illegible] چشم | جهان کرد [illegible]
چو دریا [illegible] | چو کشتی [illegible]
شب [illegible] | چو [illegible]
[illegible] | که اندر [illegible]
نه دریا [illegible] کشتی [illegible] | که کشتی [illegible] دریا شود [illegible]
میان آب و آتش [illegible] | خیالت [illegible]
ز شب [illegible] فرزند [illegible] | و گر [illegible] فرزند [illegible]
مرا گر خطا [illegible] | اگر [illegible] حال [illegible]

بهانم من بحبس اندر که بودم
کنون کز تیره شد ایام چون قار
مراد زین سبزی عارض ز پی خط
خبر ای بت بستی و انجامی بیار
نقش من نقش است بهر باغ و بوستان
آن کالای من شد درد آب چشم ابر
یکی که بهار رفت و بجز حسرت نبود
ای نوبهار عاشق آمده از نو بنا
گر آزاده‌ای وصل تو جست در گلزار
گر کالبد آن کی رساند مرا فراق
معلومم دست بهر جهانت علوم
ای خسروی که دولت اقبال [illegible]
میدان [illegible] بود از نو بود جنگ
گفت که گنبد از نو بنای کسی
گر کرد بر فشانی بر کوه [illegible]
زیر چتر زر به پیش سپهی
زیر این چتر طوطی و [illegible]
بگذر ماند و بهشت سال بیند
ملکت ای بخت [illegible] بستان
نگر من مرج تو خار بگفت
خیال آنکه سرو قد سیم ذقن
نبرد عارض گلرنگ و [illegible]
یکی سرنگ [illegible] هزاران [illegible]

چه شد گر بر سمن بر رست سنبل
و گر تاری شد آن گلبرگ تر
هزاران زین خیالات در دل
شد او در دم همی خواندی چه [illegible]
همان نگار کاندر وی کوکب [illegible]
که بر سبزه بود زین پس بجوا

وله ایضاً

فرش سبز رفت بهر کوه و کوهسار
گوشی که جامهای عقیق است [illegible]
گر غرور نازد مرغان سحر
سمن ماند و در ماند از روی [illegible]
در انتظار روی تو خونست دل [illegible]
در زیر خاک بخت [illegible]
مورد [illegible] دست بر [illegible]
دارند در ره که سیم [illegible]
مجلس [illegible] آفتاب بود [illegible]
گوش [illegible] گوشه [illegible]
که آب در جهانی [illegible]
گلشن [illegible] بهار است [illegible]
یا لعبتان [illegible] شد [illegible]
یا حور [illegible] شد [illegible]
مار [illegible] در کار [illegible] کرده
اکنون تو و در [illegible]
مانندگان [illegible] جهان [illegible]
آثار عدل [illegible]
این [illegible] جهان [illegible]
روزی که گرد [illegible]
[illegible] پیرایه [illegible]
کاهی [illegible] گشته [illegible]

وله ایضاً

زیر آن سیم گوی تو تسنیم
چون کنی کار در عذاب الیم
قطب الدین بوالمظفر ابراهیم
چشم از سیم [illegible]
دل [illegible] دیده چون [illegible]
خشم او [illegible] علیمانان

وله ایضاً

بجواب [illegible] صورتی [illegible]
ذکر [illegible] نسیم سمن
[illegible]
بالا [illegible] گرفته [illegible]
شنید [illegible]
گشته [illegible]

که اکنون بنده [illegible]
بپوشید آفتابم گر [illegible]
[illegible] زینت شاه مظفر
کار دین [illegible] جهان [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
صحرا [illegible] شد [illegible]
یار [illegible]
سحاب [illegible]
چو [illegible]
[illegible] بود [illegible]
و آن [illegible]
گرد [illegible]
[illegible] جهانهای [illegible]
[illegible]
زیر [illegible]
بر من از سیم [illegible]
کار [illegible] و حال سقیم
[illegible] اعظم [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفته [illegible]

مگر کمتر

عقار
یعنی شراب [illegible]
[illegible]
[illegible]

کانون
آتشدان بود

مگر گفت در [illegible]
هنوز نرگس [illegible]
کنار [illegible]
همان [illegible]
کنون [illegible]
چو جامهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبانت [illegible]
[illegible]
[illegible]
هزار [illegible]
همیشه [illegible]

قطعه

[illegible] سوز [illegible]
خواهم [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عاشق است [illegible]
آن [illegible]
[illegible]

لطف [illegible]
هنوز سوسن آزاد [illegible]
تو در کنار [illegible]
همان [illegible]
گرفته آن [illegible]
چو جامهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
درخت [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هزار [illegible]
همیشه [illegible]
[illegible]

وله

تا من [illegible]
هر دل [illegible]
[illegible]
دل [illegible]

وله ملمّعی از [illegible]

همان [illegible]
[illegible]
[illegible]
همان [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همیشه [illegible]
دست [illegible]

فی رباعی

یا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هنوز [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

گفت [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هاشمی از سادات رفیع الدرجات و شیخ الاسلام آن دیار بود آخر الامر در سفر حجاز در مدینه منوره بجنت آرامگاه خرامید مثنوی مطلع الانوار را
برابر مخزن الاسرار گفته اما نظر بسیار این شعر هم از وست

تا نگار ز سرمه مکش چشم پر از زمزم را	تشنه گیر لب کان سیاه [illegible]

بدخشان از اقلیم چهارمست بوفور انهار و کثرت اشجار رشک کشمیر و قندهار است و معدن لعل ابدار و موطن جانان سیمین عذار است گویند سلاطین بدخشان نسبتی با سکندر رومی میشود تا زمان سلطان ابوسعید گورکان بهر یک از سلاطین بادشاهی آنجا بدیار ایشان و اکثر [illegible] و سلطان سعید سلطان محمد که آخر سلسلهٔ سکندری بود با اقربا بدست آورده بقتل رسانید و از آن تاریخ ملک ایشان بیرون [illegible]

بدخشی از بدخشان و از فضلای زمان و در عهد دولت الغ بیک گورکانی سرآمد شعرای آن دیار بود و این مثنوی از و در بیان [illegible]

ای زلف شب مثال تو او برناق	از شب که دید سایه بکافند [illegible]
زلف سیاه [illegible]	بالای سرو دارد و در زیر آق

ترمد از اقلیم چهارمست در قدیم شهر معتبری بوده در فتنهٔ چنگیزی بعلت قتل و غارت خرابی تمام یافته و آبادی کرده و حال [illegible]

ادیب صابر اسمش شهاب الدین از اکابر شعرای زمان خود بوده و اکابر سخنوران و فحول ارباب نظم او را معتقد بوده اند مثل [illegible] جبلی و رشید وطواط و انوری و سوزنی سمرقندی در دیوان خود او را باستادی یاد کرده اند و انوری او را بر رشید ترجیح داده [illegible] رشید را [illegible] در اوایل حال بهرات رفته در آنجا تحصیل کمالات کرده و در اکثر فنون کمال مهارت داشته بعد بخراسان [illegible] دولت سنجری صاحب سید اجل ابوجعفر محمد علی بن الحسین موسوی بوده که سید مرتضی بود در تمام خراسان احترام تمام داشته و در [illegible] سید را بر خراسان [illegible] نوشته اند و سلطان سنجر او را لقب برادری خوانده و بوساطت سید مذکور بشرف خدمت سلطان دریافته گویند که سلطان اختصاص و قربت تمام بحصیل و در وقت ظهور خیانت اتسز سلطان او را بخوارزم فرستاده که ظاهرا [illegible] و باطنا مراقب حال او باشد و اکرامی واجب الاظهار باشد [illegible] کشتن سنجر فرستاده ادیب صابر آن فدائی را بصورتش بر کاغذی کشیده و مطلب [illegible] کرده بخدمت سنجر فرستاد و بعد از اطلاع سلطان آن شخص فدائی را [illegible] بسزای خود رسانید چون این خبر بخوارزم باتسز رسید ادیب صابر را دست و پا بسته بجیحون انداخت و غرق ساخت بهر حال این اشعار که نوشته میشود از و انتخاب شده نوشته شد

سرو سیمینی و بار سرو سیمین آفتاب	[illegible]
آفتاب با ماه جنت [illegible]	[illegible]

قصاید

با کسی [illegible] سرو سیمین آفتاب	چند بایم در فراق [illegible]
[illegible]	طبع [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	بازدل [illegible]
[illegible]	مونس عاشق [illegible]

جنت لالل ماه داری [illegible] آفتاب	[illegible]
چند بایم [illegible]	طبع با نیاز [illegible]
[illegible]	تا [illegible]
[illegible]	[illegible]

بهراد

مهر او [illegible]	وقت بهار باده [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

وله ایضا

از باده [illegible]	باده [illegible]
[illegible]	[illegible]

وله ایضا

یکی [illegible] دوم [illegible]	لطافت [illegible]
یکی نسیم دوم [illegible]	[illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]	[illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]	[illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]	[illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]	[illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]	[illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]	[illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]	[illegible]
یکی رفیق دوم [illegible]	[illegible]
ز زلف [illegible]	[illegible]

وله ایضا

بر وصال [illegible] کرده فراق	[illegible] بهجران
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
گفت کای [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

عشق [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]
یکی [illegible] دوم [illegible]
[illegible]

[illegible]

قطعات

[illegible]

رباعی

[illegible]

حصار شادمان از اقلیم چهارم است کوهستان [illegible]

سیلی گویند [illegible] این مطلع از وست [illegible]

محب از اقلیم پنجم است [illegible]

ضیاء الدین فارسی مولد آن جناب خجند است [illegible]

[illegible]

عصار [illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

ای نگارش لب آورده ز تو خندیدن
لطف دیگر ز حبوبی تو فرموده

روح را لعل تو آموخته خندیدن
کرده آغاز همه از شب پرسیدن
گفتی از دور من نگرستی دیدن

پنجه سنبل تو کرده سپر افشاندن
شب بر روز کاری وز تابش
وقت افشاندن حجاب کردن

عادت پسته تنگ تو شکرخندیدن
نالد از غم تو با کردن

کمال الدین مسعود از عرفای عالیمقدار و از اکابر آنجا است شیخ از آنجا بزیارت بیت الله بیرون آمده بعد از مراجعت او را از هوای تبریز خوش آمده در آنجا نزول کرده بعد از ورود تو قشتمش تبریز فرموده و حکومت از شیخ در بیرون آن برده سلطان ... شیخ در ...

از رحمت آیم صبح و دست لطف تو	بجز از تو کرسان آن لب و لطفی ...	شد و نقل بکیان ...	منش یا ... فرموده که با هم
بو نافه ... از کحل ابروی تو گل	سر آمدی ای بلبل تو شکر سرای	شیخ بعد از ...	دمیل تبریز کرده و سلطان حسین ابن

سلطان اویس جلایر در تبریز برای شیخ منزلی خانقاه ساخته و شیخ در آنجا این غزل گفت با دو خیره با چنان ... و ... دیده ...

گفت اگر گردی بنا ...	ما مرکز آن ستاره ...	گفت اگر گرد ...	با ...
گفت اگر بر ستام ...	هم ز شکست ...	گفت اگر سر ...	مستان ...

چون این غزل بخواجه حافظ معاصر بود و گویند این غزل را بعد از آن نام ... فرستاد و بعد آن سخن صحبت آخر رفت که ... شیخ کمال الدین مقبول خاص و عام بوده و منزلش مرجع سلاطین و اکابر میران شاه بن تیمور روزی بدیدن شیخ رفته ... از آن بابت خورده و هزار دینار وقرض شیخ ادا کرده وفات شیخ در ... در دار العباد ... و آنچه شعر که ... مشهور ...

ای بهشتی از روی تو چشم نگران
شیخ کمال از عاشقی جان برادر
بو ... بر هم ...
مرغ ...
خواستم از ... مطبخ ...
به دو ... حاجی ...
ای باعث ...

غزلیات

چند ... شد رسوا ...	و عده کشتی به دو ...
کم ... گفت ...	از ... که ...

قطعه

بره کو گشت و بر سر پایه برد	گفت بر رسم خداکان ...
شیر دان را کند ...	گفتمش ... را کجا بردی ...
وی ...	اکنون که ... آمده

این روشنی چشم مباد ...
جان من و عده کرده ...
بگردون ...
آن ...
حق آن همسایه ... برد
گفت ... همسایه ...
چندان ...

اما در ... آمده که شیخ مدتی در یکی از جبال که مشهور ... بوده این رباعی را در آنجا گفته خلاص ...

کی باشد از این تنگ ...	نا ... این تنگ ...	کوی ...	پروانه ... سنگ ...

ابو علی قلندر اسم ... و با غیبان ... و از ... آن خاندان ... طبع ... دیگر شعری ...

خجند

ای برادر کو ... بهشت

اندرین ... که بودی ...

بر ... گشتی ...

ماکیان ... خانه ...

اشرفی اسم شریفش معین الدین از سادات رفیع الدرجات آنجا است چون سید حسن غزنوی که مقدم بر این سیادت با شرف تخلص داشته و این سید ثانی بین الشرفا و الشعرا اشتهار یافته و در اشعار اشرفی تخلص نموده فی الجمله کمالات صوری و معنوی با هم جمع کرده در امور دنیا نیز ... قانون ... سلطان ... خدمت ... از ... آورده ... چنان ... که مدتی ... بعد از آنجا به ... سلاطین ... و ... گویند ... در عهد ... هرات آمده ... و ... یکی از امرا ... و کمال اخلاص ... خدمت ایشان بوده روزی جناب سید با معشوق ... ربطا ... عالم ... و ... گفت ... عاشق ... معشوق ... گفت ... معشوق ... و ... کمال ... صنف ... سید ... و ... و ... کرد ... معشوق ... گویند ... معشوق ... عالم ... در سمرقند ... وفات یافته

قصیده

جهان را شود تازه ...	صبا ... و ... دو ...
به آمد درین فصل ...	نگاری ...
نه چون روی ...	...
و لیکن باقبال ...	خداوند ...

غزلیات باقیا

هم مرغ ...	جان ...
صد قلعه ...	...
تو سلطان ...	...
زبان ...	گفتم که ...

چو آید بسوی حمل آفتاب
خوش آمد ... صبوح
نه چون لعل ...
توانم ...
ای ... سلطنت ...
هم ... مطیع ...
صد ملک ...
چنان ...
آمد دل ...

از ...
ز رخسار گل ...
بگیر ... شراب
... گلستان ... آفتاب
پناه ...
شاهان جهان ...
در ...
آزار ... مسلمان ...
... جهان ...
... که ...

سمرقند

برباد پیاله دوش کی بود گشت	گفتیم که این لاله که آورد دشت	ما ناکه دلش برشد از غم من خشت	تا که مه برماه دل سی گرد و گشت
ای آنکه نداری که جهان هیچ نباخت	مذ رگند از عالم تحقیق و مجاز	خوش باش که این قصه غم [illegible]	می نوش که این [illegible]
آنم که به همه عمر پوشیده غم	تا سوز خانه این شکر و هم	امروز به ابلق والقمر هم	ای کرده دوش ورنگار که [illegible]
دل بسته روزگار پر روز [illegible]	با شیشه لقای چون پری شد	چون مردم چشم تشنه در [illegible]	دستی ز دفت و عاقبت [illegible]
ای دیده شاهی که [illegible]	سر بر خط فرمان تو داریم [illegible]	خوش باش که درد و جهان که [illegible]	ناز و [illegible] شاهی [illegible]

سباطی در ولایت مرو بوده از حصر بانی مشغول بوده و از حال حصیری تخلص میکرده و از تکاثر مزه و جوانا صحبت بخارا بی بسبب الکهم و سباطی تخلص کرده

شاه اسپی شاعری بخشید	که زنده [illegible]	بود و شد آنقدر [illegible]	[illegible] تا جوشت برسید

خواجه جامی محمد از خوش طبعان آن دیار است این مطلع از و یادگار است

ز شوق نرگس تو که هستیم [illegible]	چندان که [illegible]

دروی گویند از سمرقند است بشیوه بذل و تجرید و طریقه فقر و فنا صاحب مرتبه والا بوده از وست

ابیات

تخم بر زخم بکا [illegible]	که هر تیره دیگر زنده باشم نا [illegible]	مرغ روح خود از این قفس [illegible]	که یکبره دو بکره از [illegible]

دقیقی اسمش استاد منصور بن احمد در وطن او اختلاف کرده اند بعضی او را از طوس نوشته اند و برخی از بخارا و بعضی از سمرقند بوده
اشعارش چیزی در میان نیست تا [illegible] که دقیقی طبع و علاوه تکلم [illegible] آل سامان زمان [illegible] ... بیت

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد		
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم		
بدان ماند که گویی از زمین بشگفت		
دقیقی چار خصلت برگزیده است		

اشعار

عمری دگر بباید تا صبر بر دهد	در انگند اصبنم ابر بهشتی	آری دهد ولیک عمر دگر [illegible]
مثال دوست [illegible]	ز بوی گل گلاب آمد جهان	جهان زرخمت آرد و بی بهشتی
بگیتی از همه خوبی و زشتی	لب یاقوت رنگ و ناله چنگ	که شادی کی ملک را [illegible]
		می چون زنگ و [illegible]

رشیدی از حالش چیزی معلوم نیست که گویا که در سلطنت سلطان ملکشاه بوده و منوچهری آنرا نوشت که مداح خضر خان و مقرب محمود معزی و مسعود سعد

سلمان است مثنوی مهر و وفا از نظم اوست

قطعه

تو وزیری و من مر دخر گدایی	دست من بسطار و هنی	رو وزارت بی بسار [illegible]	بختی گوئی تا عطا سنی
بر باد تو [illegible] جهان گذران	گنجا شتم ای یار و تو او [illegible]	[illegible]	چون جیتو گذشت [illegible]

دوست با این قطعه و رباعی

روحانی اسمش ابوبکر بن محمد علی از شاگردان رشید و طواطست و مداح بهرامشاه بوده قطعه از و نوشته شد الحق بسیار خوب گفته است

مرد آزاده بگیتی نکند میل گناه	تا همه عمر زلف سلاست	ز بن نخواهد آتش خر قضه [illegible]	والم آنستاند کرو فضه [illegible]

برتم عمر گرکسی از کار او بل احتراز کند محتاج بکار رودم عطو و خدای تعالی گوش شنوائی و دیده بینائی کرامت فرماید انشاء الله تعالی

گوید حکیم

حکیم سوزنی گویند اسمش شمس الدین محمد و نسبش به سلمان فارسی رضی الله عنه میرسد و بعضی او را از اولاد او دانسته اند در آن دیار تحصیل
کرده بعضی در سمرقند و مردی خوش طبع و ندیم و بسبب صحبت مشرب با رود ساقین و کثرت ظرافت و سرعت فهم بزرگان اشتهار یافته
و در فن شاعری طبعی صافی و ادراکی وافی داشته و شعرای کبار را از معاصرین در این فن جواب ساخته گویند در زمانیکه در سمرقند بود
استقلال داشته اکثری از اهل فضل و دانش و شعرا و ندما و ظرفای انجا بر عزم و تحقیق ساخته با هم شور کردند که او را به گفتگو مجادله و کبر
حاضر کنند و تنقل کرده تا آنکه با هر یک علاحده بحثی خاص داشته که او در جمل بوده و هرچند حکایات لطیفه آورد فایده نداده اتفاقا بحکمای یکی را
قلمی بیاد دیگر گویند بعد از چندی محمد کی ابن حرب نقل از نوع مقاوکرده و شامات انجمع اجمعین انتسبت بحکیم سوزنی داده سکه باز خشنده آنجا
گرد و حکیم شاد الیه اول کل و فصاحت استاد بی صاحب جمل مانده گفت حضرات اگر دو ز دو بچی مجلسه اجمعین خرسندم که در نزد آنکه کرم این
فعل را کرده جانی ندارم نجلی باز ازین مجلس مجاب شد آخر الامر بصحبت ابو منصور ترمذی رسیده او سماعی بقدر جانب شده و او
کتب شیخ سنائی غزنوی رسیده از یابی بکیکه خود عهد نموده و استغفار کرده و بیرکت صحبت حکیم سنائی بمراتب عالیه رسیده و بزیارت
حرمین الشریفین مشرف و بعد از آن به تعظیم علمای دین گوشیده و چشم از طریق بی آلی پوشیده و سخن از معارف و نصایح زده و در
باب نصایح بسیار دارد و مبلغ قریب سه صد هزار بیت منظومات دارد و بعد از شصت و سال که از عمرش گذشته در سمرقند بجوار رحمت ایزدی پیوسته

سمرقندی که از شاگردان او	مرثیه		این رباعی را در مرثیه او گفته
ای اهل خرد دیده [illegible] سوزنی [illegible]	هر روزی سنائی بشد [illegible]	من [illegible] گفتند [illegible] جهان	چون چشمه سوز نشست [illegible]
گویند بعد از وفات او را در خواب دیدند که مسکن مرا بابر خم بخشید		چار چیز آوردم [illegible]	بستی صاحب [illegible]
لهذا این اشعار که نوشته میشود	قصاید		انتخاب دیوان کتابت [illegible]
خراب عالم روا [illegible]	عجب از تو که نامند [illegible]	از بسته [illegible]	از فرق تا قدم [illegible]
بر [illegible]	وز قاتش قیامتی از سرو [illegible]	گل بود و بار [illegible]	وانکه کشند باد [illegible]
کنا [illegible] دو شوادگی	آخر [illegible] بسر [illegible]	گفتم که خدا [illegible]	کا این [illegible]
مع وزیر [illegible] سلطان [illegible]	روزی ز روز نامه سلطان [illegible]	اگر شدم که خدمت [illegible]	هست [illegible]
دارای آسمان [illegible]	گردد [illegible]	ملک [illegible] جهان و بهشت	افزون [illegible]
کرده [illegible]	گردون [illegible]	تا کی که گردش فلک [illegible]	از [illegible]
از آنچه [illegible]	شفقت [illegible] فلک [illegible]	نگیم و [illegible]	آخر [illegible]
اسرار کرده [illegible]	از صغیر [illegible]	در [illegible]	طاعات [illegible]

نمک سکی
کمیتی [illegible]
عادت
١١

جائی که خنک باشد ... / جنگ اصل کرده ...
زهر بری که ... / ... الشهدان لا اله الا الله

درحنک جام باده ... / ماه وش کرده ...

وله ایضا

مرا نه ... / اگر ... نمانده ... / سیم ... / جهان ...

شهاب الدین ادیب — از ... الملوک ... حاصل ... از اشعار ... این چند شعر در قصیده ... منظور رسید

قصیده

که ... صد هزار آتش ... / دو صد هزار ستاره ...
مگر که بود دوات تو ... / شد ... سلطان ...
براورد ... / ز دفتر ... دوات تو ...

عقیقی — اسمش جلال الدین ...

عراقی — گویند با وجود اخلاق ... در خدمت سلاطین تقرب ... بوده ... خراسان ...

منم ...	ولی ...

امیر معزی — هو عبد الملک المتخلص معزی ... در دولت ابراهیم بن مسعود ... و در عهد ...
سلطان جلال الدین ملکشاه ... که شعر آخر ... الصدق ...
... در آن درگاه ... سلطان معز الدین سنجر ...
و امیر الامرا بوده ... فصاحت و بلاغت ...
و اکثر ... حکیم انوری ...
تضمین کرده ... ملک الشعرا ...
... و ابیات ...
... امیر علی ... سلطان ...
بسیاری ... معزی ...

...	...
...	...

بعضی گویند ... در خدمت ملکشاه ... سلطان سنجر ... اتفاق افتاد ...

مرثیه

...	...

قصاید

وله ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

آن دلفر

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

از شکوه بیکی اینست که مدر فتاد [illegible]
و آنکه کفتی ز افتخار بحق [illegible]
چه در ختانه ز شاه [illegible]
منزلی که زراه بشنید [illegible]
منزلی که زره از آفاقی بود و در [illegible]
چون یکی [illegible]
[illegible]
جوانی [illegible]
سر شک [illegible]
گر ازین [illegible]
چه دریا بادر [illegible]
ای تازه [illegible]
زین روی [illegible]
با دولت [illegible]
تیغ تو بر اعدای تو [illegible]
مانند صنوبر قدان سرو [illegible]
گر بیست [illegible]
در دیده [illegible]
بیچاره [illegible]
عشق [illegible]
دیدم [illegible]
از غم [illegible]
آثار [illegible]

روی چنان که فرزند [illegible]
بر دوش [illegible]
گنده [illegible]
منزلی کو راه [illegible]
منزلی که ز [illegible] باقی بود و در [illegible]
تا کی [illegible]

وله ایضاً

گر تیغ [illegible]
نسیم [illegible]
گل از [illegible]

وله ایضاً

چو ماه [illegible]
[illegible]
چندانکه [illegible]

وله ایضاً

گر [illegible]
و در بیست [illegible]
تا دیدم [illegible]
هم [illegible]
تو [illegible]

وله ایضاً

و ز [illegible]
بر صورت [illegible]

آنکه با مردان [illegible]
کجا [illegible]
چون [illegible]
منزلی کو [illegible]
سی [illegible]
بخش [illegible]

از کاشانه [illegible]
بروز [illegible]
همیشه [illegible]

در سیم [illegible]
شاخ [illegible]
عمر [illegible]

آن [illegible]
آن [illegible]
تا [illegible]
ای عاشق [illegible]
عقده [illegible]

نزد [illegible]
گفتم [illegible]

شد میدان [illegible]
گه [illegible]
منزلی [illegible]
منزلی کو [illegible]
در میان [illegible]
نسیم [illegible]
اگر [illegible]
ز شعر [illegible]
بروز [illegible]
همیشه [illegible]
چو کردون [illegible]
ماه [illegible]
چون [illegible]
از [illegible]
از [illegible]
وان [illegible]
وان [illegible]
عشق [illegible]
گر [illegible]
اصل [illegible]
از علم [illegible]
با صورتی [illegible]
با [illegible]

کهنه [illegible]

[illegible]
گفتم [illegible]
گفتم [illegible]
گفتم [illegible]
[illegible]
اندر [illegible]
گفتم [illegible]
کاهی [illegible]
آید [illegible]
گفتم [illegible]
از [illegible]
در [illegible]
[illegible]
کردون [illegible]
زیرا که [illegible]
آمد [illegible]
گفت [illegible]
چون [illegible]
گفتی [illegible]
گر [illegible]
از [illegible]
از [illegible]
از [illegible]

من [illegible]
وین [illegible]
فرزانه [illegible]
چون [illegible]
بر [illegible]
و اندر [illegible]
لون [illegible]
کاهی [illegible]
چنانکه [illegible]
چون [illegible]
برون [illegible]
چرخ [illegible]
اختر [illegible]
دولت [illegible]

آنکه [illegible]
گفتا [illegible]
گفتا [illegible]
بت [illegible]
با مون [illegible]
گفتا [illegible]
چنانکه [illegible]
از [illegible]
گفتا [illegible]
پرده [illegible]
شکل [illegible]
چون [illegible]
فرمانده [illegible]
دادی [illegible]

وله ایضاً

زلف [illegible]
لنگ [illegible]
و ادا [illegible]
کهن [illegible]
کهن [illegible]
ور [illegible]

تو [illegible]
سر [illegible]
شکم [illegible]
گفت [illegible]
نه [illegible]

وله ایضاً

از [illegible]
از [illegible]

از [illegible]
مرتر [illegible]

چون [illegible]
در روزگار [illegible]
آزاد [illegible]
روی [illegible]
صحرا [illegible]
اندر جهان [illegible]
تا که [illegible]
شکر [illegible]
چرخ [illegible]
آهنگ [illegible]
چون عاشقی [illegible]
از سیم [illegible]
فلک [illegible]
مهند [illegible]
خورشید [illegible]
شکل [illegible]
سیم [illegible]
مشک [illegible]
اندر [illegible]
تن [illegible]
زیبا [illegible]
و ز [illegible]
ساعد [illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

سمرقند

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

غزلیات

[illegible]

از پس پنجاه سال عشق بتانم نشاند — از بر ما رفته بود و دوی با ما بماند — بر دل من بر بود و در دلم جون ... — بودن عقل بود و عقل ... چون
الکو از وشیخ ... زمانه ... — وانکه از و خوبتر خلق نماند ... — دلم چون ... بیان کرد و کو ... — ... چون ... بیان کرد ...
ز آفاق عشاق چون ... کردار — — — ... چون ... ساقی ... چون ...

فی الرباعیات

در زلف تو آویخته لب بسته بیا — بس تحفه دست ... در بند بیا — در دل ارم که بند کیمیا ... — تا خود ... تو از بند او ... بیا
گر نور ... مشق شمع ... — این سوختن ... کاش ... — گر شمع تویی مرا ... باید ... — گر ماه تویی مرا ... باید ...
چون ... خویش ... — از خاک ... بر ... کشید — چون آب ... ... — چون باد ... هر کجا ... خشید

حکایت کی سلطان رکن الدین سلجوقی خواجه نظام الملک را از وزارت معزول کرد و تاج الملک را منصوب کرد بعد از آن وفات ... شد و این رباعی گفت

... ملک سعادت ... — در منصب و ز ... — بنگاشت ... — تا در سر ... کرد و آخر ...
شاهی که ... — گر ... — می کرد دل ... — ...
ای کو ... — دی ... عشق ... — گر آب ... — و سر و ...
در ... دل ... داری — اندر کف جام ... — ... — هر که ... آفتاب بر سر دار

نظامی عروضی سمرقندی از افاضل آن دیار و از اکابر فضلای روزگار و از شاگردان امیر معزی است کتاب چهار مقاله در حکمت علمی و عملی ... و غیره در اخلاق نوشته و مثنوی ویسه و رامین منسوب باوست و از شیخ نظامی قمی ... این چند که نوشته میشود از مثنوی ... است

مثنوی

دلی دارم که در فرمان من نیست — گر از تو دور ... — نگار ... — تو پنداری که ...
مرا ماه ... گویی — که در باغ آن ... — اگر در ... — تو از ...
بیا آن سرخ گل ... — ... — همه ... — نماند در جهان ...
اگر خوب ... بر ... — سراید ... — ... — اگر ...

فرغان ولایتی در حوالی ختا و کاشغر گویند خاکش ... و در ترکستان ... فرغانیان ... فرغانی از آنجا باشد

فرغانی در فن نظم استادست و از شاعران متقدمین است این قطعه در طلب ... کرده است

اسپی دارم که هرگز ازو — قانع ترا ز دو ... فرزند — تا روز ز عشق ... — از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که ... نماند ازین غم — میخواهد ... — پوشیده ... — میخواهد تا ...

فرغانه در کنار معموره عالم واقع شده و شهریست ... کاشغر ... کوهستان بدخشان و شمالیش ... گویند ... ربع مسکون یعنی ...

هجری از اهل فرغانه ... علم و فضل ... بوده — سیر ... — ...

جلوه‌ای

قبا ولایتیست ملکی در اقصای ترکستان ... سمرقند ... بوده حال خرابست ... مغول ... گویند ... پسر سلطان ...
سلطان محمود ... پادشاه آن دیار بوده و داد عدالت میداده و در غایت ... و ... بعد از ...
... در میدان ...
... بعد از مطالعه ...
چون سلطان محمود ... ایشان ... این است که ...

قطعه

ما پنج برادر از قبائیم — اکنون ... — گر ... — دریا دل و آفتاب رائیم
ما ملک زمین ... — — — ...

سلطان ...

... — می ... خدای خلق ... — ... — ...
بعد ... ایشان ... سلطان ...

ما پنج برادر از قبائیم — در ... — شاها ... — و اخوان ...
ما را که ... — شرمنده حضرت شمائیم — بر حالت زار ما ... — از فضل و کرم که ...

بعد از مطالعه سلطان ...
در گذشت ... ولایت ...

رکن الدین قبائی از شاعران ... و از شاگردان ... ترکستان ... عراق ...

قطعه

قطعه ... — گر من ... — بعد ده سال ... — گفته دیگر ...
چه شد ... — و اندر ... — دهر و دوران ... — گفتم از هر مراد و دل محروم
کار من ... — نه تو ... — نه تو ... — وادی ...
نه منم ... — تو ... — هست ... — نه تو خادم شدی نه من مخدوم
تو ... — — — رحمه الله ... مرحوم
ز ... — — — ... احسان ...
و آن ارض ... — — — ...

**اختر سیم از مجره اول کتاب ... فضلای ملک هندوستان ... **

کرمت ... ایران و توران ... ایران ...

دکن

کلی از کیفیت و احوال آن مابین نسبت لهذا آنچه در بعضی از کتب و نسخ بنظر احقر عباد الله رسیده قلمی شد شراره اولی در ذکر اسامی و شرح احوال شعرای

دکن شهری در دکن از اقلیم سیوم و گرم سیر است و آب و هوای آن در میان شهر جاریست و هوایش در کمال سازگاریست و عمارات و باغات او از هر

طرف ساخته شده سلطان ... کشیر خان و سلیم خان در تعمیر آنجا کوشیده و قلعه مستحکمی در آنجا ساخته شده و آنچه از شعرای آنجا بنظر رسید قلمی شد

منیر کجان ... قی او دیوانی نوشته که با دم ... کم تداشته و از خطه مردم خود او وزن را ... رو زده گشت همین شعر از او

از دوست ... صاحب این مطلع را باید شعر بسیار باشد

ز عشق آدم ... گشت آدم	خبر ندارد ... کسی که ...

شیخ فیضی خلف مبارک ... مشهور ... اما صاحب تذکره هفت اقلیم وطن ایشان را آگره قرار داده و صاحب دیوانیت ملاحظه شد

و این اشعار که احوال ... شد

فی الغزلیات

ای همه فغان محفل ما
ول ... ظلمت ...
[illegible]
بیاد ... عشقست عبد ...
غافل ... زاد ... جانیست
و در برآمد ...
فوی ... آموز ...

رشته ... تا زه ...
طلبیس گشته ...
نشانه ... اگر ...
نفس ...
این ... ز ... بر ...
یک ... در میان ...

نوای ... حرم ...
در زلف ... ایمن ...
پای ... ماند ...
گوید ... ایمن ...
[illegible]
هوش ... کی ... بر ...

از او بنظر رسیده نوشته شد
طلبیدن ... خان ...
که ... ماند ...
در هم ... شاه ...
... که ...
خود را ... تو ...
بنو ... ماه ...
هم ... کی ...

شراره دویم در ذکر احوال و نقل اشعار شعرای دهلی است که مشهور بجهان آباد است

دهلی از اقلیم سیم است و عجب آب و هوا و نزهت باغات و نزهت آن از تمامی بلاد هندوستان ممتاز است و از ... ششصد و ... اکثر اوقات مرکز دایره اسلام و دار الملک سلاطین عظام کرام بوده و گویا چندی رخنه در بنیان او بهم رسیده بود که شاه جهان پادشاه آبادی او گذاشته بآن ... مسمی بشاه جهان آباد گردیده در ... که بکرات ... و بعد از آن ... آنچه ... ورود نادر شاه افشار و احمد شاه افغان ... اشعار ایشان بنظر رسید انتخاب ...

میر عبد ... خان ... است ... از سلطان ... ابن ... و غزالی ... بسیار ... این مطلع از او دیده و نوشته شد

... کعبه ... عشق ...	... کستان ...

خواجه حسن از اکابر دهلی است صاحب اخلاق نیک و از مریدان شیخ نظام اولیاء و الطریق امیر خسرو ... گویند

غزلیات

... صحبت امیر خسرو ... شیخ نظام ...		رسیده ... بنظر ...
...	... میوه ...	...

گفتی که ... ای ...
کتنی ... که ...
بر ... که ...
گر ... ساغری از دست ...

والله ... پوشیده ...
این ... ایمن ...
... چون ...
... که ...
... که ...
از ... سوال ...

چه ... ...
گل ... تا ...
عمرت ...
در ... چنین ...
... چون ... در پرده ...
این سخن ... جو ...
دوز ... بوریا و پوستکی

هر ... دار ...
بیمار ... تو ...
... که ...
... عابد ...
... تنگ ...
دلکی بر زده و پوستکی

جمالی اصلش از ... فرخ ... بهاء الدین ...

امیر خسرو اصل آنجناب از ... کمش ترکستانست و امیر محمود والد او در فتنه چنگیزی ... هند رفته در دهلی ... سلطان محمد تغلق شاه رسیده ... و ... بعد از او امیر خسرو قایم مقام او شده نظر ... اصلی ... کمالات صوری و معنوی ... اشتغال ... در خدمت شیخ نظام ... سلوک ... شیخ نظام ... که ... خدا ... این ... شیخ سعدی ... در ... امیر خسرو در دهلی ... صحبت ... بسیار ... امیر خسرو از ... و دیوان قصاید و غزلیات از ... بیت ... از او دیده ... آنچه از او انتخاب شد درین کتاب نوشته شد

قصیده

و فاش ... دفتر ...
... ریز ...
... که ...
... در ...
... و ...
... که ...
... که ...
... و ...
اهل ...
... خسرو ...
... آرزو ...

گاه ... خراب ...
... جهان ...
... که ...
... را ...
... که ...
... که ...
چون ... گلشن ...

مردم ... در کلیم ...
... که ...
... که ...
در ... که ...
عاشقی ...
... که ...
... که ...

وله ایضاً

... که ... از دوست
شیخ خسرو ...
... کی ...
... کرستان ...
سلسله ...
... که ...
... که ...
حجازه ...
... که ...
دهم ... و ...

همه

نديدم چون تو [illegible]

ترا گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صد دوست [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

ای [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فی الغزلیات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مثنوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حوری که از دو لب کشاید
سیلی که زند طپانچه بر سنگ
سنگی که به دیگری کشاید
تو بنداری جهانی خیز از این جست
شود با هر که خواهد پشت با پشت
بهشتی پر ز حوران بهشتی
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
هجرت که بکیان من درویش آمد
هوشم ز سر مو طغیان و ... شیخ
من بودم و ... ... بنده
ای از تو مراد ... بود

از هر قلمی برون نیاید
تو و نغره زنان و دیده بر سنگ
گردی چو گذشت بر تو آید
زمین و آسمانی خیز از این جست
ولیکن ... ... بیا
بار ... ...
گوئی که گلی ... ... پیش آمد
آن کج کلهان ... ...
از من ... ... بود و از دوری ...
با من تو چنان که ... ...

سپاری پاسبان ...
هر دم بکجان کشیده تو ...
عذبا ... سر کنی تو ... ...
تو آن کرمی که ... ...
جهانی کش ... ... آید

الرباعیات

گر سوخته دل ... ...
... ...
گو ... ... تو دل ... ...
شب ... ...
... ... جهان ما

گنجینه بر ... ...
تیری زند آسمان ... ...
زخم آورد ... ...
زمین و آسمان او و جهان ...
خطای ... ... بامید
هم بر خون و ... ...
آتش ... ...
... ...
... ...
شب ... ...
... ...

شیخ فرید الدین شکرگنج فرید اکابر اولیا و وحید اماجد ... هندوستان است شکرگنج ... ساحت ... و کواه ... ... نظام اولیا که سر حلقهٔ اصفیاست یکی از مریدان اوست ... ... یک شعر و دیگر رباعی از وی ... شد

هر کو که بر ... ...
... ...

رباعی

روزی ... ...
... ...
... ...
... ...

خواجه معین الدین چشتی از اکابر صوفیه و ... سلسلهٔ ... سلطان شمس الدین ... سلطان ... ... رباعی از اوست

عاشق ... ...
ای ... ...
معشوق ... ...
... ...
ما جرم ... ...
آن ... ...
هر کس ... ...
... ...

شیخ ... اسمش علی احمد ... ... از اوست

... ...
... ...

سرهند دیاریست ... ... سلطان ... ...

علی اسمش ... علی ... ...

... ...
... ...

کابل از بلاد قدیمه جهان و از اقلیم چهارم است و در عهد سلاطین کیان آخر دیار ایران بوده و اول مملکت هندوستان و سالها در تصرف سلاطین هند و حال چهل سال است که در تصرف نادر شاه و احمد شاه و ... ملک وسیع است و دیار ... و ... آب و هوا ... و بسیاری از ... ...

... ...

قطعه

... ...
... ...

لاهور از بلاد ... ...

سراج الدین صاحب تاریخ ... ... اوصاف بسیاری از ... ... از اوست — رباعی

... ...
... ...

کشمیر از اقلیم چهارم و ... ...

... ...

... ...

... ...

کم گوی از ... ... از وست

... ...
... ...

مظهری ... ...

غزلیات

... ...
... ...
... ...
... ...

... ...

... ...

رباعی

... ...
... ...
... ...
... ...

عفتی از اهل اسفراین است سوای این مطلع شعری از و ملاحظه نشد | قامت سرو که در آب نمود از ... | از درد موی ... [illegible]

عادل شاه مردانه ... حکومت ولایت کرمان ... [illegible]

قصیده

[illegible]

مطربه الاصل ... [illegible] ... دارد

در ماتمت ای شاه ... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]	... [illegible]

مهری در زمان دولت شاهرخ میرزای گورکان بوده ... گوهرشاد بیگم ... [illegible] ... خواجه عبد العزیز طبیب ... [illegible] ... در کام او حرکت نکرده بیگم بعد از شکایت مهری گفته تا آمدن خواجه شعری در ضعف خواجه بگو مهری این دو بیت را بدیهه گفته

مرا با تو سر یاری نماندست	دل مهر و وفاداری نماندست	ترا از ضعف پیری قوت ...	چنان کز پای برداری نماندست

گویند مهری ... سلطان ... بیگم ... خواجه عبد العزیز ... مهری ... [illegible]

[illegible]

مهستی ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

کشتم

فی الرباعیات

[illegible]

نورجهان بیگم حرم جهانگیر سلطان ... [illegible]

مجمع ثامنه در شرح احوال و نقل اقوال فضلای معاصرین ... [illegible]

متقدمین از شعرای فصاحت آئین **پردهٔ اول در نگارش حال اشعار هر یک از ایشان و پردهٔ دوم در [illegible]** بر آمده حال وقت آن شد که [illegible]

تعالی حسب المقدور شرح اشعار و اشعار معاصرین نماید هم انشاء الله تعالی قدری اشعار ... و اگرچه سالهاست که باعث انقلاب زمانه بیکبار رسوم

شاعری منسوخ و شعرا از کثرت اندوه منسخ و مرثیت شعر را فسخ کرده اند و طریق مال و انتقال حال بجائیست که کسی را مجال خواندن شعر و فرصت گفتن

شعر هم رسد و عرض مدح چه نظر به تنزل اوضاع زمانه که هر روزه ملاحظه میشود و احتمال نمیداد که بعد ازین اوراق [illegible] که شیخ ابناء الکلمات در

نوع انسانی یافت شود و این عیب منحصر است که متوجه حال معاصرین گردد و تا باز اندیشید که چون عالم را اوقات متغیر است گاهی گرد ... فلکی

خواهش بوده باشد گاهی مخالف است چنانچه کتب اخبار به تصدیق این دعوی صادق و ناطق است با مید آنکه عالم سلکوار ... عالم [illegible]

گرانی انشاء الله العزیز این روز بپایان ... و این شب بسر آید خلاصه روزی در حین ملال مطالعه اشعار ... اشتغال داشته و تفقد مرتبه خود را در آن

معانی دقیقه آن کرده با خود خیال کردم که انتحال است که با جمعی هم سند که با من صحبت تمنا باشند لهذا النظر بقابلیت ذاتی چون باز این جمع

که همسان این صحیفه مسطورست بعضی از ایشان این فن عمارت بهشته خواست که جواهر خیالات دلپسند ایشان را آویزه گوش سخن

آینده کار از استماع این معانی دقیقه و الفاظ رسیده محروم نگذاشته شروع بنگارش افکار ایشان نمود که بعد ازین شاید چند روزی

ارباب کمال که دیده گاهی ایشان را بهم پیوستند آن ابیات متین و اشعار رنگین کز تیر ... هم اهل حال را از استماع ... شکسته

این بوستان بجهان ... را به وسیم ارباب شوق ... این ثمرات شیرین ... جاودانست ... جامع ... معانی ...

و سبب احوال حال معاصرین انکه مجملاً حال است که بجمیع بقاع ایران که پیوسته نمونه روضه جنان ... افکار رهبان ... اشتغال

نا بیوهٔ ... ظلم ... و ابطال ... ایران ... سحاب ... آتش ... بر ... فنا ... طوفان ... شاید ... صادق

یوم ... آنچه ... علی ... اموال ... و اطفال ... حصا ... رنج ... شیخ

بیداد و ظلم ... فنا و رنگ ... اسرای آن ... آن ... در بلاد و ممالک در

معرض بیع ... و ... در تمام ممالک ... تعلیم و تعلم ... و ... تحصیل و تکمیل مفقود ... محصلان علوم

حکام ... اصول ... و اطفال ... اشتغال ... هر روز ... صف جدا ... در کشوری ... آشوبی

هر روز ... در ... بلاد ...

... آب ...

... ساکنان ...

حضور طاعت ... آفرین ... جانان ...

دارنوش

که نظر به استعداد فطری یا وجود شدت آلام و عاهاتی که کثرت اسقام جسمانی این چند نفر در زمان زاویه خمول پا در دامن کشیده‌اند
تقصیری داده و بی‌ثباتی تکلف هر یک به بهبستان بی‌مقدسی که اکثر اوقات در عهد امن و امان ... و در طلب مرام سلاطین خود کامیاب
مطالب و مقاصد بوده محمود و اوانی و اقسامی منتهی رسیده و اگر بعضی از دولت مأیوس شده بعضی توسل به دولت دیگری جسته ...
کلفت آرامیده و لمحه‌ای نیز روز نفوذ یافته بعضی ازین دولتی که هر روز ... جلا و ایران خصوص ... دانشمندان و گوشه‌گیران
می‌کنند و جلای وطن اختیار کرده اند طیل نقصان حال و طولی ... سبب خلاصه چون عدد ایشان چندان نیست که بطریق مقدمین
نام هر یک در تحت دیار خود نوشته شود لهذا اسامی بترتیب حروف تهجی ثبت افتاد و اسم و لا غیر در شرح حال او مذکور شود اما
چون شرح حال هر یک علی الاجمال در تحت اسم او نوشته می‌شود اول آن نمود که وقایع عصر ایشان را مجملا در عنوان این مجموعه ...
و حال خود را نیز بعرض سامعه باشند و مکان ... مجمل آگاهی حاصل و معاد ... شاعران ... بر ...
که اصل این سلسله ... بیگدلی از ... شود ... وجه تسمیه این طایفه بدین اسم آنست که نسبت تمامی این طایفه به بیگدلی
پسر چهارم الدزخان پسر اوغوز خان بن قراخان ... و اغوز خان بچند واسطه از ترک بن یافث بن نوح علیه السلام ...
اصلی در آغاز جوانی بانی و مبانی سلطنت و جهانبانی گشته ... در میان سلاطین بعدل و داد مذکور و از جانب ... جمشید ...
مشهور است و نسبت انساب سلاطین عجم شوکت و خواقین ... فطرت ... قاطبه آن پادشاه ...
اولیا و سلطان خواجه رشید الدین ... در ضبط انساب ... ترک ... جامع رشیدی مشهور ...
او با قات ... معلوم است و کمال ... از بیگدلی ... خلاصه ... اجداد ... در ترکستان و بریاست ... فرمان‌فرمائی ...
او قات ... تا در زمان سلطان محمود غزنوی ... آشوب ... چنگیزی ... از سایر ... ترکستان ... ایران ...
ساکن و برخی در خدمت ... بدیار شام رفته ... در زمان دولت تیموری ... امیر ...
آن دیار ... و نسب ... نظر ... ترکستان که موطن اصلی ایشان ...
از دیار شام کوچانیده بایران آورده بعد از وصول ... و حصول شرف خدمت سلطان علی سیاه پوش صفوی ...
شفیع کرده بشفاعت آن سلطان عالم معنی ... تیموری ... جستند ...
دیار ارشاد داده در سلک مریدان ... تا آنکه آفتاب دولت صفویه از افق سلطنت طالع گشته ...
شاه اسماعیل صفوی تا زمان شاه طهماسب ... دولت ... سال ... در ... خلافت ... آن سلاطین ...
عالیه سرافراز و از امرای ... بوده ... جان ... از خود ... گشته ... احوال بعضی ...
در تاریخ عالم آرای اسکندر بیگ و غیره مذکور است غرض آنکه این طایفه از ملک شام مراجعت کرده به بیگدلی شاملو خوانده می‌شوند

و اینکه در ایران ... در ترکستان بوده و بنام ... بیگدلی ... شاملو ... خلاصه بیگدلی میان شاملو عموم و خصوص من وجه است
که بعضی بیگدلی شاملو و بعضی شاملو بیگدلی ... کلام اینکه فقیر در صبح شنبه ربیع الثانی در سنه ... در زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی
که تا مدتی چون ... از عدالت آن پادشاه ... پادشاه زاده و نجم ... باعدل و داد ... بوده در بلده اصفهان ...
من ... که ... بوده ... و از ... باستقبال ... محمود غلجه ...
افغان ... سرا ... برآورده ... قرار قدیم ... با اصفهان آمده در چهار فرسخی شهر
با جمعی از ... قزلباش ... محاربه ... قضای آسمانی لشکر قزلباش ...
گشته ... افغانه ... شهادت ...
از سنه ...
با تمام لله ...
که مصر ... سال ... وجود حضرت یوسف علیه السلام ... معلوم است ...
افتاده که از نهایت ... کسانیکه ... خراب ...
بجز ... فرزندان ... تا بعد از ... ماه ... محرم الحرام ...
به جناب ... خراب ... سلطان ... و خطبه خوانده و جماعت افغان ...
و معلوم نیست که در چه زمان در دیار ایران آمده اند ... در دیار هند ...
جبلی ... در هرات ...
پاتان ... در دیار ایران افغان ...
که این ... واقعه کبری ... سلطنت ...
پادشاه ... امرای ... افغان ...
العیاذ بالله ... سبحان الله ... اخبار ... این وقایع ...
باد ... امرای ... ضعیف ... شخص ...
بابن ... صاحب ... عراق و فارس ...
گوشه ... شاه طهماسب ...
سپاه آذربایجان و خراسان ... پادشاه ... آن ...

بعد از چند شهادت دریافته بر اعدای انتقام رفت بعد از چندی با اشرف چون آن سادات مظلوم و آن اطفال معصوم مرحوم با یوم ثانی بر
آن مردود و طاری و کلوخ دماغش را از حلیه خرد عاری ساخته با اشرف بسر برد او که محبوس بود جمعی افاغنه متعهد و در وقت فرصت
دانسته حرکات ناهنجار او را بجنون منسوب داشته او را بالیوار بر دوانه … فاسد یافته صورت وقوع یافته و خود تاج سلطنت
بر سر نهاد و سلطان حسین را شهید و محمد قلیخان خاوری قجر را که وزیر اسبق و رکن رکین آن دولت علیه بود با جمعی از امرای بزرگ از احکام
و ترک … بتیغ بیدریغ بر وطنه بعنوان فرستاده و مدت پنج سال در عراق و فارس بقتل و غارت مسلمین مشغول بود و بعد از محاربه
متمادی دولت عثمانیه و غلبه ایشان هم مصالحه نمودند که سه ولایت قلمرو علی شکر را با ولایات خمانی و … گذاشته و محمد خان بلوچ را ایلچی
و کرمی صلح نامه به تاکید خود بدربار سلطان احمد خواندکار فرستاده و خود باصفهان مراجعت با کمال … از جانب شاه طهماسب
صفوی حضرت میکند انهار تا اینکه بعد از استماع خبر قتل خاقان شهید در هر دیار تجمیل تخت و تاج بکلی بهم باخت و شارع مشغول بود که
منادی هر یک بابلک … چون سلطان افغان در دشمنی … نشسته اما هر یک حد خرابهایی از حد افزون گشته باعث تفرقه و هرج گردید
خدا تعالی تنها ارباب کمال … مجلس شرح حال هر یک ایالتی ممدود داده که هر ملک نمود و نام سلطانی و ارض اقدس را خانیکی
کیانی کرده دم از سلطنت میزد و بعد از فتنهای عظیم … شاه طهماسب صفوی مشغول و صفی میرزا نامی در بلاد کوه گیلویه ادعای شاهزادگی
بکار … بعد از خرابی بسیار با انجام کارشان پرداخته و اسماعیل نامی مشهور … نیز با دعای شاهزادگی در گیلان گرفته شده و
بطرف … دولت روسیه آمده قتل و غارت بسیار بظهور پیوسته و محال قلمرو علی شکر و ولایت آذربایجان بطرف عثمانیان
روسیه و شیروانات بطرف جماعت لکزیه و استرآباد و مازندران در دست فتحعلی خان قاجار و ذوالفقار خان … و قلعه …
و در دست حسین برادر محمود افغان و هرات در جماعت ابدالی بطرف نموده و سید احمد خان نواده میرزا … متولی آستانه
رضوی را در کرمان هوای سلطنت بر سر افتاده بعد از محاربه با جماعت افاغنه دستگیر و در اصفهان بحکم اشرف خان افغان کشته
تا اینکه شاه طهماسب صفوی بعد بر دفع ذوالفقار خان گرده با فتحعلی خان قاجار بمازندران شتافته تا اینکه جمعی بوساطت قبایل خراسان
شرف … نادر قلی بیگ افشار قرقلو که ساکن ابیورد بود و در آن مدت بخدمت آن شاه والا جاه شرف و خدمات شایان
بجای آورده و ملک محمود را با فتحعلی خان قاجار بتدبیر و حیل بپاسای شاهی رسانیده و ارض اقدس بتصرف شاه طهماسب قلیخان
ملقب شده و حسب الحکم آن شاه و … محمد خان … را از ارض اقدس بسفارت روم مقرر و از راه ارزنة الروم بدربار سلطان احمد
خواندکار فرستاده و خود با حاصل خود با اتراک و اکراد و اعراب خراسان … در … بتوفیق الهی بدفع …
اشرف افغان و اهالی اصفهان خلاصی … و اشرف بعد از استماع این خبر جانگاه با سپاه از اصفهان … بحد …
باستقبال موکب شاه صاحب اقبال در حرکت آمده بعد از مقابله و وقوع محاربه فیمابین سه جنگ عظیم در … دو …

و افغان

و افغان و مورچه خورت من ملوکات اصفهان و نزد قاف من قرای شیراز واقع و در شکست فاحش یافته انتقام مظلومان ایران از
ظالمان مستحق النیران گرفته شده و از اصفهان رضا قلیخان … بعد از فتح بسفارت روم مامور شد که خاوری قجر بود از راه بغداد
بدربار سلطان احمد خواندکار رفت و … و محمد خان … مراجعت کرده و مذکور ساختند که بعد از شکست عثمان پاشا …
… مشغول سلطان محمود بر سر سلطنت روم متمکن و سلطان احمد بعد از خلع مسموم شد پس بعد از فتح زرقان …
افاغنه با اشرف در کمال ادبار بسمت … و در … رو به بلوچستان اشرف بحکم برادر محمود … کشته … شاه طهماسب
بعد از تسخیر شیراز … با … تبریز را از دست رومیه گرفته حاکم … آنجا … افاغنه ابدالی بهرات … شده و
محاربه استرآباد و محال قلمرو علی شکر … با احمد پاشا والی بغداد و محاربه … شکست یافته باصفهان آمده چون … باقتضای دولت
و جوانی در مسند عزت و کامرانی بشرب باده ارغوانی و صحبت شاهدان خلوت سلطانی … مشغول بود و یکباره از امر مملکت
غافل و خبر شکست و انتشار … طهماسب قلیخان بسپاه خراسان … بخلعت … شاهی و … دولت پادشاه ایران …
و سفارت سفیران … زمانی … ممالک ایران از تصرف … شاه … آنجا … رفت …
اوایل حال … بخت … شاه طهماسب را … سلطنت خلع و …
… سلطنت کرده … شاه … بخت سلطانی … نام او …
پس از چندی … فرستاده و … بعد از … شاه و … سپاه …
قلمرو علی شکر … بغداد رو داده و بعد از …
… سپاه … بغداد … عثمان پاشا … روم …
… حضرت باری … عثمان پاشا … مقتول و …
روم … بغداد رسانیده … عالیشان … بغداد … اطراف …
در آورده … رضا قلیخان … خاوری قجر که اعظم امرای … بود و سپاه …
بر … محمد خان بلوچ که از جانب اشرف افغان بسفارت روم رفته بود مراجعت کرده … بحکم …
بحکومت کوه گیلویه سرافراز … شاه طهماسب … کوه گیلویه و فارس … عظیم …
خان … استماع این خبر با کمال … بغداد دست … تمام … و حاکم شوشتر …
… غارت کرده … کوه گیلویه … بعد از محاربه محمد خان … کوه گیلویه … شوشتر …
بعد … فارس … میرزا … اصفهان … آذربایجان … بر …

از طرف امنای دولت عثمانیه در و دیره برآورده و کرجستان و محال لکزیه را هم فاو کرد با بر بقه اطاعت درآورده و حکام ذوی الاقتدار آنجا را
آن دیار بتعیین کسیلان را نیز بی نزاع و جدال از دست امنای دولت روسیه برآورده و در نوروز فیروز سلطانی در سنه [illegible]
و اعیان و اهالی مملکت ایران را در دشت مغان جمع و بعد از آن خوف و شوق بتصدیق بعضی پای بر تخت سلطنت نهاد
بعضی از اهل فارس این شعر خواجه را خواندند تا بمیخانه و نشان قدم خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود و انتقام گشت
مغان که تعیین مناصب و تقسیم ممالک لشکر و میرزا تقی شیرازی به رتبه خانی و بیگلربیگی آنجا فارس سربلند ساخته و آقا خان
مرحوم فخر را بعد از حکومت شیروان حاکم هرات و بندر عباسی کرده بحسب الغرض و کوچ او را از دور المومنین قم مرخص کرده
بعد مرحوم در اواسط ولایت سلطنت [illegible] در این سن بفارس رفته و الله مرحوم در حوالی بندر عباسی بر وضع جان خود رسیده الحق آن پادشاه ذوالجاه جنیدی در لوازم
از عزم و حزم و رزم بیچون بود که نامی داشته و از نامیه احوالش آثار دولت اسکندری پیدا و از جبین احوالش علامات
تیموری هویدا فرق همایونش لایق کلاه دولت و جهانداری و قامت موزونش قابل تشریف سلطنت و سپهسالاری بود تا اینکه آخر
عملت مو دنیت تغییر کلی در احوال او راه یافته شیوه سفاکی و بیباکی و طریقه چنگیزی و مغلی پیش گرفته بود و رسید آنچه رسید
گفتن آن بجا عرض خواهد شد و مفصل وقایع احوال او در کتاب جلد وقایع استادی میرزا مهدی در کتاب جهانگشا ذکر کرده
گهر سلک فرموده تاریخ جلوس او را در باب مستعد او الخیر فیما وقع دانسته اند بعضی از ظرفای خیر فیما وقع خوانده اند قطع نظر
این مستعد ظرفی هرگاه چون مورد استعمال این عبارت شده اند امور و مکاره و احوال است نظر بطور سلوک که بالاخره ازو این عبارت بزنجیر
ظلم جاری شده عرض بعد از جلوس بر سریر سلطنت از مغان حرکت کرده بعراق آمده علیمراد خان و تمالی او بختیاری که استیصال
حیال شاه محمود با بعضی از جماعت بختیاری بنای فتنه و آشوب گذاشته کرده بقتل آورده و جماعت بختیاری را اکثر ایلیات و احشام را
و اتراک و الوار فارس و عراق و آذربایجان را بخراسان کوچانیده و خود بعزم فتح قندهار حرکت و بعد از وصول و تسخیر قلعه
قلات و ساختن نادرآباد و رو بقندهار آورده محاصره نمود و بعد از تسخیر جماعت افاغنه غلجایی و ابدالی را در ولایت ری و خوار ساخت و
بسبب سوابق خدمت جماعت افغان ابدالی که پیشتر با جماعت غلجایی خصومت داشتند داده و از ساده معقولی کرده
داشت و از قندهار عازم ملک هندوستان شده رضا قلیمیرزا خلف ارشد خود را ولیعهد کرده و ابراهیم خان برادر خود همراه آذربایجان
و خود روانه هندوستان بعد از فتح لاهور و اقعه در سر راه و حوالی شاه جهان آباد با محمد شاه تیموری پادشاه ممالک هند که با امرای
هوش و حواس صدهزار کس از عزم محاربه و صف قتال آراسته داشت جنگ عظیمی کرده بعد از فتح داخل آن شهر شده جواهر رنگین سنگین بهاجو
نقره و طلا و تحف نفیسه و تکالیف افتاده با فیلهای ... فیل و دشت ... خواستان از آنجا کرده و سلطنت آن دیار را کماکان بآن پادشاه و الاجاه
گذاشته و بطریق زمان سلاطین کیان از راه کابل با منتظر و حشمت ملک ایران ساخته ... ممالک ترکستان

افراخته

افراخته و بعد از تسخیر آنجا دیار بلخ را بطاهر خان و ملک بخارا را با بوالفیض خان و بلاد خوارزم را با ایلبارس خان چنگیزی تفویض نمود
و مراجعت بخراسان نموده اما در زمان توقف هندوستان رضا قلیمیرزا بشورت جمعی او را به اینکه شاه بیدرد در هندوستان مرحوم شده
با وجود نواب شاه طهماسب در سراو مباد حمیت دیگر از محمد حسین خان قاجار که از کسان شاه بود و در سبزوار بود از ... محبوس بود
با عباس میرزای خلف او به درجه شهادت رسانیده و این معنی باعث شده و آن پادشاه بعد از مراجعت
رضا قلیمیرزا را از نظر انداخته و او را با خود در خیانت دیده و اهل ایران را باقی فساد دیده کینه بدل گرفته
آنها فتنه آثار ظلم او دیده تا بعد از چندی نور چشم او نور چشم خود باز گرفت نظر بر احوال این مملکت ابلهی ... داغستان و چون
زمان توقف هندوستان جماعت لکزیه ابراهیم خان برادر او را در جنگ بقتل آورده بود و در اینوقت عازم آن مملکت گشته آنجا
انتقام خون برادر کوشش در جهانداری و بعمل آورده اما او نیز از قتل و غارت و خرابی ولایات ایشان مطلقا کوتاهی نکرده و از آنجا
تسخیر مملکت روم کرده بعد از وصول بموجب فرمان تقی خان شیرازی که حسب الحکم او در آن دیار صاحب اختیار بود و شورش ایام
مجهول النسب در شیروان و آشوب سام خان پسر محمد علی خان قاجار در استرآباد و مازندران بعرض او رسید در همان قشم و خشم
کرده حسب الحکم آن جماعت پادشاهی ملک ایران منهزم شده و سرداران باطراف فرستاده و در فته قتل میرزا و لد خود در شیروان
نام اوست سام را گرفته میرزا رسانیده و حسین خان قاجار را قلعه گرفته و حسین خان قاجار را با جمعی از خوانین قاجار بقتل آورد
سام خان پسر محمد علی خان را به مازندران فرار داده و به دشت ترکمان رفته و سرداران حسب الحکم در شیروان و فارس ...
قتلها کرده و از دهشت ... و ساختن ... جنگ دیوار بلند کرده ... و تقی خان را بعد از کشتن ... و فرزند و کندن ... و قطع آلت تناسل ...
موصوف به بند ... دو امنای دولت آل عثمان از استماع این خبر فضای ایران ... شوق شده ... آن خسرو صاحب شوکت
کرده بکمک محمد پاشا ... که اعظم امرای آن دولت بود ... با پیش ... نخستین سرداری سپاه ... روم ...
بر گمیشه ... عزم جنگ آن ... رو بفرنگ ... روانه و آن سلطان صاحب اقبال ... باستقبال ... کرده ... حوالی ایروان
التقا ... بست داده و بعد از محاربات عظیم و ... لشکر ایران بر سرداران سپاه روم ... بقتل ... و ... سپاه روم
... شده فرار ... قرار ... بر ... و ... قبرستان ... بعراق
مراجعت کرده ... در اصفهان ... بست ... دیوان ... و ... در میدان ... آتش سوخته و بعد از ... سلطان علی خان
... از سفارت روم ... با ایلچی صلح و مصالحه تحت
... وضع و اسکندر ... بخراسان کرده ... مال ... بالاخره
و کار ... بالاخره ... باد ... در ... و ... خراسان ... اهل ایران ... عظیم ... دوش ... خویش

بوست امرالامرا علی بسبب تعدی و ظلم و اجحاف و قتل و زجر اهالی و اشراف و مطالبات زیاده از غایت اضاف در شهر جمادی
در سنه ... در حوالی خبوشان جمعی از کشیکچیان که محل اعتماد او بودند بتقویت محمد قلیخان کشیکچی باشی و صالح خان قرقلو افشار ناظر بیوتات او
و محمد خان قاجار ایروانی و موسی خان افشار طارمی مبادرت بر قتل او کرده دست ظلم و تعدی او را از سر کافه عباد الله کوتاه کردند
و این شعر شاهد حال اوست   سر شب سر قتل و تاراج داشت   سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت   فاعتبروا یا اولی الابصار
آثار ظلم او که سالها باقی خواهد بود از خیری که در دولت او مرتب شد مذهب قبه مبارک نجف اشرف و تعمیر آن بستان ملک بپا ساختن
در وقفه سنه ... کربلای معلی است که باهتمام محمد تقی خان بیگلربیگی فارس [illegible] شده و مذهب قبه مبارک رضوی در ...
غرض بعد از شهادت نادر شاه احمد خان ابدالی که ... رکاب ... مشتاق ... احمد خان ... آن قوم ... بوده
در [illegible] ... میرزا تقی خان شیرازی ... حسب الحکم نادری ... وارد شده تمامی آن خزاین
احمد شاه ... و ... و زیاده ... ایران ... و ... اسب ...
متحیر ... بهندوستان ... کشیده ... کرده چند روزی بخراسان آمده ... تا حال که مدت ...
سال است در آنجا ... سلطنت ... و اکثر محال ... کشمیر ... و علیقلی خان برادرزاده نادرشاه
که حسب الحکم ... امور بوده ... علیقلی خان ... او ... حکم
نادرشاه حاکم ... بود ... اطاعت ... و ... خود ... طلب ... خود ... کشته برقت
طهماسبخان که ... امرای آن ... بود و ... بسته ... از طوق اطاعت ... خود ...
... ایران ... مخالفت ... و ... نادرشاه ...
... اسمعیل شاه ... و ... اتفاق ... امرا ... طهماسبخان را که ...
و ... اولاد نادری ... رسیده ... تمام ... ارض اقدس ... رسانی ...
افشار ... وجود ... ایرانیان ... مولانا علی اکبر ...
فقره ... بوده ... و ... روزی قلعه کلات ...
... و ... خود ... رسانیده ...
و ... رضاقلی میرزا ... فاطمه سلطان بیگم صبیه شاه سلطان حسین صفوی
بوده ... باقی ماند اولاد نادری ... و ... رسم قطع رحم ...
... قتل ... و ... ابراهیم ... نادرشاه بودند ... و ...

خود و بزرگان ایشان ... گشته و ... با ... خواهی ناحق ... مکلی ... و میرحسن نامی که از ...
نادرشاه ضبط مالیات اصفهان مامور بود بسعی مرتضی خان صدر که بشرف مصاهرت شاه سلطان حسین صفوی سرافراز و حسب الحکم
نادری حاکم آنجا بود محبوس ساخته و از دولت علیشاهی سرباز زده و اهل اصفهان از خوف ... سلطانی ... سلام
نامی در ... که ... نادری ... آمده بودند ... کرده ... تبریز آمده ... حاکم
تبریز بود ... آمده و اهالی آذربایجان تمامی او ... کردند و امیر اصلانخان ... قرقلو که ... و حسب الحکم ...
بود بعزم مجادله و مقاتله حرکت کرده و ... عراق ... و علیشاه بعد از ... قتل ...
برادر ... عراق و فارس ... و ... مشغول ... عراق کرده ...
... برادر خود ... خان ... و ... شاهزاده ... ابراهیم
میرزا بعد از وصول اصفهان و قتل ... امیر اصلانخان ... سهراب خان ... و محمد خان قاجار
و موسی خان افشار ... نادرشاه ... افغان و عطاء الله خان ... حسب الحکم نادری ... فارس
مامور بودند ... ابراهیم میرزا آمده ... سپاه ... شده سهراب خان ...
... علیشاه ... امیر اصلانخان ... ابراهیم ... کرده بعزم ...
... حرکت ... و ... سلطانیه عراق که امیر اصلانخان ...
ابراهیم میرزا ... شده ... جدال ... در اول ... ابراهیم میرزا ... عراق ...
بوده ... امیر ... سپاه علیشاه ...
شاهی ... در آن معرکه ... لشکر خراسان ... کردن شده
بخراسان ... علیشاه ... ابراهیم ... نادری ... سپاه ...
... مملکت ... گردد   مصرع   در آرزوی ... است   هنگام ... طهران ... ابراهیم
... ابراهیم میرزا و امیر اصلانخان
... شده ... امیر اصلانخان محمد کاظم خان قراداغلو که از اعیان ... نادرشاه ...
... کرده بود ... ابراهیم میرزا ... سلیمان ... صفوی ...
افشار بوده ... نادرشاه ... علیشاه حاکم قزوین بود
نادر ... ابراهیم میرزا ... آذربایجان ...

تمامی اهالی آن دیار فرو دست آثار و در تبریز مستعد امر سلطنت گشته شاهرخ میرزا را از خراسان احضار و اهالی خراسان نواب شاهرخ

سلطنت قبول کرده [illegible] و کان ابراهیم شاه در [illegible] ساختند بعد از استشعار این خبر ابراهیم شاه محمد خان افشار را بسرداری عراق

معین و خود بعقب یکصد هزار نفر از عساکر عراق و آذربایجان و ازبک و افغان و فوجی از اهل خراسان بعزم خراسان حرکت

کرده و شاهرخ شاه نیز با لشکر خراسان [illegible] بعزم عراق برداشته و قبل از آنکه بیکدیگر برسند در حوالی سمنان امیر خان عرب [illegible]

با جمعی در منزل سرخه [illegible] ابراهیم شاه منحرف شده با توپخانه شاهی در قلعه سرخه متحصن و بمحض استماع این خبر در میان قزلباش و افغان [illegible]

عظیم پیدا شده همگی متفرق شدند [illegible] شاهی لشکر کردگی میر سید محمد خلف میرزا داود که خواهرزاده و داماد شاه

سلطان حسین صفوی بوده و در عهد نادری باستقلال روضه رضوی و در دولت علیشاهی صدر الممالک [illegible] با الله یار خان [illegible]

بودند جماعت افغان با ابراهیم شاه روانه قم و در ورود [illegible] ایشان قزلباش و افغان از یکدیگر [illegible] جماعت افغان بعضی [illegible]

و [illegible] بقتل آورده ابراهیم شاه و سلیمان [illegible] که اعظم امرای ابراهیم شاه بود و آنجا گذشته روانه کاشان بعد از [illegible]

قتل و اسیر و نهب بعمل آورده و از آنجا روانه قندهار بوده و آنجا بحکم احمد شاه ابدالی الله یار خان گرفتار عمل خود شده بقتل رسید نواب

شاهرخ در استرآباد حسب الصلاح امرای خراسان موسی خان افشار طارمی را [illegible] موسی سرداری عراق و محمد علی خان تکلو را

بحکومت قم و علی [illegible] سرافراز و [illegible] اصفهان با ابوالفتح خان بختیاری که از اولاد [illegible] دادند که از عهد دولت

صفویه اولاد پادشاه و جماعت بختیاری مامور و آخر الامر بحکومت ایشان مقرر بودند بحسب الحکم ابراهیم شاه نیز در توقف حاکم اصفهان

بوده و نوشته فرستاده میر سید محمد [illegible] باسم سلطنت بخراسان احضار و کیفیت خبر ابراهیم شاه [illegible] موسی خان سردار

خوانین عراق [illegible] و خود بخراسان مراجعت نموده موسی خان [illegible] محمد علیخان تکلو [illegible] ابراهیم شاه [illegible]

گرفتن و کور کردن [illegible] و از عراق در خدمت میر سید محمد از راه کاشان [illegible] خراسان و بحکم شاهرخ ابراهیم شاه

راه [illegible] در مشهد مقدس بقتل آمده و بعد از چندی میر علم خان عرب [illegible] با جمعی متحد شده و نواب شاهرخ [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] سلیمان [illegible] سردار عراق و محمد علی خان افشار ارومی سردار آذربایجان و محمد حسن خان

قاجار را سردار استرآباد و مازندران کرده و فرستادند که زمانی جماعت جلایر [illegible] میر سید [illegible]

[illegible] و دوباره نواب شاهرخ [illegible] و میر علم خان از اهل خراسان لشکری جمع آورده

بمشهد مقدس [illegible] انتقام [illegible] و از دو چشم [illegible] استقلال [illegible] چندی

تمام خراسان [illegible] چون احمد شاه ابدالی [illegible] با سپاه گران بعزم تسخیر خراسان آمد و میر علم خان از اهل خراسان استمداد [illegible]

[illegible] باطمینان خاطر [illegible] ابراهیم خان [illegible]

کشته ابراهیم

کشته ابراهیم خان برادر [illegible] آورده و داماد خود را که [illegible] بدست آورده و [illegible] احمد شاه بعد از [illegible]

بخراسان و تسخیر آن دیار [illegible] استرآباد و مازندران [illegible] خلف فتحعلی خان قاجار که در زمان [illegible]

میان ترکمان پنهان و بعد از قتل نادری بمازندران آمده [illegible] محمد حسین قاجار که در ایام [illegible] حاکم آنجا بوده [illegible]

باستظهار [illegible] چندی از طرف علیشاه [illegible] در خدمت ابراهیم شاه [illegible] سلیمان [illegible] بحکم شاه سلیمان استرآباد و مازندران [illegible]

جمعی از سپاه [illegible] این خبر و وصول سردار احمد شاه [illegible] بعد از [illegible]

علم قاجار [illegible] سپاه افغان بعد از شکست فرار [illegible] احمد شاه بعد از [illegible] سلطنت [illegible] شاهرخ شاه [illegible]

[illegible] مراجعت کرده [illegible] شاه سلیمان [illegible] اجابت گفته [illegible]

المقدس [illegible] دولت ابراهیم شاه [illegible] سلطنت [illegible]

خراسان [illegible]

افغان [illegible]

بعد از جلوس [illegible] دولت [illegible]

بعد از قتل سلطان [illegible]

در گلشن امن و امان [illegible]

برامدن [illegible] اقبال [illegible]

مفسدین [illegible] دولت [illegible]

افکنده [illegible]

زمان [illegible]

[illegible] محمد علیخان [illegible]

رؤسای قبایل [illegible]

محمد علیخان [illegible]

دولت [illegible]

و قلعه [illegible]

[illegible]

دیگر از جمله حوادثی که در خراسان مراجعت کرده جماعت الوار بختیاری است که بعد از مراجعت [illegible] بستان از حوالی بروجرد تا محال اصفهان
در پاییز و زمستان در کوه گیلویه و شوشتر بسر می‌بردند و تعطیل طرق و سبل مشغول [illegible] از اوایل دولت صفویه تا این زمان حکومت آن قبیله با اولاد
کیانی معزول بوده تا بعد از دولت ابراهیم شاهی چون دست دولت شاهرخی از عراق کوتاه بود علیمردان خان که یکی از [illegible]
بود با جماعت بسیاری به هوس تسخیر عراق کرده در حوالی اصفهان با ابوالفتح خان حاکم آنجا مجادله و بعد از جنگ چون بلندی اقبال [illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible] ناچار شده [illegible] آن حضرت کرده و در رکاب [illegible] او اصفهان [illegible] آورده به حرکت آمده [illegible]
افغان که سردار عراق بود در اصفهان با ابوالفتح خان و جمعی از سپاه [illegible] قتال استقبال کرده و بعد از مقاتله از بلندی کوکب طالع
سعادتمند دشمنان از قتال گریخته و از صحرای [illegible] تا اصفهان جلو ریز فرار و آن [illegible] مراجعت کرده [illegible]
علیمردان خان با اصفهان آمده [illegible] بعد از [illegible] ابوالفتح خان [illegible] قلعه بزرگ [illegible] اصفهان [illegible]
از لشکریان [illegible] مجروح شده و تمامی شهر از خانها و بازارها [illegible] غارت شد علیمردان خان [illegible] ابوالفتح خان
از قلعه بر آورده [illegible] بعد از کور کردن او را کشته و بعد از آن [illegible] صلاح [illegible] که چون [illegible] عراق
[illegible] سلاطین آفاق بود [illegible] خراسان [illegible]
بر تخت سلطنت نشانده به تنظیم امور مملکت پرداخته [illegible] ابوتراب خلف [illegible] صدر الممالک [illegible] سلطان سعید
شهید شاه سلطان حسین صفوی بود [illegible] اسماعیل صفوی [illegible] ملقب ساخته [illegible]
امور عراق بوده و علیمردان خان در رکاب شاهی تسخیر ملک فارس [illegible] بعد از حرکت از اصفهان
[illegible] صالح خان [illegible] حکومت [illegible] فارس [illegible] شیراز [illegible]
در ولایت فارس [illegible] کریم خان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] علیمردان خان امر فارس را ناتمام گذاشته [illegible] بختیاری [illegible]
و با سپاه [illegible] کوه گیلویه [illegible] عراق [illegible] محال اصفهان [illegible]
[illegible] لشکر بختیاری [illegible]
[illegible] شاه اسماعیل [illegible]
[illegible] بختیاری [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]

[illegible] آن حضرت و ... شاه اسماعیل [illegible] و سکه و خطبه بنام او [illegible] علیمردان خان [illegible]
[illegible] در اصفهان [illegible]
[illegible] جماعت ترکمانیه [illegible]
[illegible] عراق مراجعت کرده و شاه اسماعیل [illegible] محمد حسن خان قاجار [illegible]
[illegible] موسی خان افشار [illegible] محمد حسن خان [illegible] در عراق [illegible]
[illegible] آذربایجان از خراسان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلیمان [illegible] از افغان کابل [illegible] نادر شاه [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] ابراهیم شاهی [illegible]
[illegible] ابراهیم شاه [illegible] ابراهیم شاه [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] قتل و غارت [illegible] مصطفی خان [illegible]
سلیمان [illegible] آذربایجان [illegible] شاه سلیمان [illegible] افشار سردار عراق [illegible] اصفهان [illegible]
آذربایجان [illegible] مصطفی خان [illegible]
جانب نادر شاه [illegible] روم [illegible] بغداد [illegible] نادر شاه مقتول شده [illegible] بغداد [illegible]
سلاطین روم مصطفی خان [illegible] بغداد [illegible] علیمردان خان [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible]
پسر شاه طهماسب صفوی [illegible] سلطان حسین [illegible]
مضمون [illegible] علیمردان خان
مصطفی خان [illegible] ایران از بغداد [illegible] اسماعیل خان فیلی [illegible]
فیلی [illegible] آزاد خان [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible] علیمردان خان و اسماعیل خان [illegible]
[illegible] آزاد خان [illegible] عراق [illegible]
در حوالی همدان [illegible] عراق [illegible] قتل و غارت [illegible] علیمردان خان
[illegible] آزاد خان [illegible] محمد خان [illegible] محال اصفهان [illegible]

دم از دولتخواهی و دوستی خدیو زمان میزد اما چون محمدخان در قفا آثار غدر و حیله از ناصیهٔ حال او ملاحظه نموده شربت شمشیر
چشانیده و آتش فساد و فتنه را انطفا بخشیده و خدیو زمان نسبت بمردم فارس عفو و ابقا فرموده در آن [illegible] جمعی کثیر از [illegible] که بهر گوشه
متحصن بودند خود ترتیب داده بودند اکثر و جمال بعد از ورود [illegible] زر افغانان و تیغ سر افغانان یکجا [illegible] اطاعت در آورده
آزادخان بسپاه بیکران تعاقب او نموده در قمشه از فارس شکست فاحشی یافته مراجعت بعراق [illegible] توقف و از آنجا بآذربایجان
و خدیو زمان باصفهان [illegible] بنام سعادت فرجام ساخته و محمدحسنخان قاجار که بجهت [illegible] فرصت بود و عراق را از وجود آزادخان خالی
یافته عزیمت اصفهان کرده و در حوالی شهر با خدیو زمان محاربه و غالب آمده چندروزی در اصفهان توقف [illegible]
تحمل [illegible] شیراز [illegible] عزیمت شیراز کرده [illegible] شکست یافته مراجعت بعراق و بعد از رسیدن آزادخان [illegible]
از راه کاشان بمازندران رفته و آزادخان بعد از نسق امور عراق و تعیین حکام از راه گیلان بتسخیر مازندران [illegible]
شکست [illegible] بآذربایجان فرار کرده و محمدحسنخان بتعاقب او [illegible] در حوالی شهر ارومی جنگ عظیم [illegible] شکست یافته آزادخان
یافته با معدودی بکردستان [illegible] و فتحعلی خان [illegible] محمدحسنخان [illegible] سلیمخان افشار در مازندران [illegible]
[illegible] بقتل رسید و محمدحسنخان بعد از تسخیر آذربایجان باصفهان آمده فتحی عظیم [illegible] ولایات عراق [illegible] اصفهان [illegible]
چهل هزار [illegible] ولایات عراق [illegible] بعد [illegible]
تسخیر فارس نموده [illegible] شیراز [illegible] همراه خدیو زمان [illegible]
[illegible] محمدحسنخان [illegible] خدیو زمان [illegible]
[illegible] محمد علی آقای قاجار [illegible] محمدحسنخان
[illegible] شیخعلی خان زند [illegible] اسمعیل [illegible] محمدحسنخان در مازندران [illegible] خدیو زمان
در [illegible] فارس [illegible] آزادخان بعد از فرار [illegible] محمدحسنخان [illegible]
[illegible] بآذربایجان [illegible] فتحعلی خان افشار [illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] آزادخان [illegible] فتحعلی خان افشار [illegible]
[illegible] خدیو زمان [illegible] آزادخان [illegible]
[illegible] آزادخان [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] بآذربایجان [illegible] فتحعلی خان [illegible]

بنظر رسد

[illegible] که بعد از قتل [illegible] در خدمت محمدحسنخان [illegible] باعتبار [illegible] بعد [illegible] در کردستان [illegible] خدیو زمان [illegible]
[illegible] و ذوالفقار سلطان و محمد زمان خان [illegible] شاملو [illegible] علیخان والی کردستان [illegible]
و آزادخان را برکاب آورده [illegible] ساخته از طرف کردستان [illegible] پاسبان شده در این وقت [illegible] دولت
که محمد زکیخان زند [illegible] جماعت [illegible] در اصفهان [illegible] اطاعت [illegible] عراق [illegible]
[illegible] وصول خبر حرکت [illegible] محمد زکیخان با جماعت [illegible] شوشتر [illegible] علیخان [illegible]
[illegible] آن دیار [illegible] زمان قتل نادرشاه [illegible] والی [illegible] در معرکه جنگ [illegible] علی محمدخان [illegible]
[illegible] خدیو زمان [illegible] زکیخان [illegible] بعد از وصول [illegible] نظرعلی خان برادر شیخعلی خان [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] زکیخان [illegible]
[illegible] شیخعلی خان افشار [illegible]
[illegible] لرستان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] محمد صادق خان برادر خود را بتسخیر ولایات [illegible] و نظرعلیخان زند را بتسخیر کرمان مأمور [illegible] محمد صادق
قلعه [illegible] بتسخیر [illegible] نظرعلیخان [illegible] تقی خان [illegible]
کرمان [illegible] شیراز [illegible] بقتل رسید [illegible]
[illegible] خدیو زمان [illegible] صاحب [illegible] آورده [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] سال [illegible]
بقتل رسید [illegible] فارس و عراق و آذربایجان و گیلانات [illegible] شیراز [illegible] سال [illegible] الحمد لله
[illegible] سال [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] سال [illegible] ایران [illegible]
[illegible] عراق و فارس [illegible]
دار المرز و آذربایجان [illegible] دولت [illegible]
قلعه [illegible] شیراز [illegible] عمارات [illegible] باغات [illegible]
آبادی آنجا و سایر ممالک محروسه [illegible] مرجع خاص و عام [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible] محمد صادق [illegible]

ایام معاصرین درین اوراق ثبت افتاد و حال وقت آنست که انشاء الله تعالی شمهٔ مجملی از احوال و اشعار ایشان ذکر نموده و اکمال نوبت معاصرین

آفرین اسمش زین العابدین از اهل اصفهان خلف جناب ... محمد خان طبع خوشی داشته و در خدمت ... مجلس ... سر سپرده و اشعار

در زمان ... فاضل جلیل ... جا ... این بیت از اوست

ز کشتیم ... نقد دهم | که لخت پاره ... حاصل ...

اسیری اسمش حسین خان و اصلش از اصفهان پیشش در زمان ... و ریشه صاحب جمع زرگرخانه بوده و لیکن بعد از ... مرحوم خود ... فقیر شده و در کار نظم گوشه ... صحبتش مکرر اتفاق افتاده و لیکن چند بیت که دل میداد تحقیق رسید و این چند بیت از اشعا[ر]

او تحفه درین کتاب ثبت ...

گر فرق ... پا بسته ما

تا فلک کاری ... نرفت

... ...

سوزم از حسرت ... حال ...

... کرده ...

چو ... نقع کرده ...

غزلیات

چو ... بال ... شکسته ما | ... ...

... ... | ساقی ... باده ... مغان ...

... ... | ... ...

گشت مشهور در آفاق ... | ... ...

قطعه

شب ... ... | الا ... ...

گنه گردد عوی اعجاز ... | ... ...

الا و کم ... احوال ... نوشته ...

... پیاله تهی و ... شکسته ما

... صبح ... آسمان ...

... ...

همه دارد ... ... آن ...

... ... بهار ...

اگر چه ... ...

امید اسمش آقا رضا و اصلش از همدان ... در زمان ... ... هندوستان رفته و ... شاه ... خان ... اتفاق ...

... بوده و خوب ... و در فن موسیقی مهارت تمام داشته ... ایران آمده ... در آنجا فوت شده

چون ... | ... ...

ثابت اسمش میر محمد افضل سید جلیل القدری بوده ... هندوستان آمده ... متولد شده ... استادی ...

... | ... ...

ثبات اسمش میر عظیم خلف میر محمد افضل مذکور این شعر هم از اوست

... ... | ... ...

جذبه اسمش ... از اهالی ... کاشان است ... شغل ... صحبت ... و ...

خدمت کرده ... صحبتش مکرر اتفاق افتاده ... از اوست ... صفات

در مصر دلم ... | ... ...

جناب اسمش ... اصلش از ... اصفهان ... در زمان ... اسمعیل صفوی ...

معاصرین

شهید شده و میرزای ... در جوانی به هندوستان رفته بعد از تحصیل ... باصفهان و در زمان شاه طهماسب صفوی منصب ...

و در دولت نادری ... ... حسب الحکم آن پادشاه ... میرزا ... میرزا کاظم اصفهانی ...

قصیده

در صحرای ... شهید شده ...

آن ... | ...

... | ...

... | ...

ساقی ... | ...

اگر ... | ...

... | ...

اشعار از قصیده او از اوست

... ...

... ...

حاجت اسمش آقا ... و در دار العلم شیراز ... عطاری ... صاحب ... حمیده ... سال ... مقبول ...

اگر ... اتفاق افتاده

غزلیات

... ...

دلم ... | ... ...

گر ... | ... ...

صد ... | ... ...

... | ... ...

اگر ... ...

... ...

... ...

... ...

حباب اسمش ... میرزا ابو تراب اصلش از سادات ... اصفهان ... اتفاق افتاده ... این شعر ... از اوست

زین ... | ... ...

حزین اسمش شیخ محمد علی اصلش از لاهیجان ... اصفهان ... هندوستان رفته ... از اوست

غزلیات

ای ... | ...

... | ... ...

حسرت اسمش سید محمد از سادات ... اتفاق افتاده ... این ... از اوست

جان ... | ... ...

خادم اسمش باقر از اهل اصفهان ... مسجد جامع ... اتفاق افتاده ... اعتقادی بوده

بسیاری کشته خوردن ... تا ... خوب ... این کشور از وست | مرغ سوار شد ... میخانه ... | این سر ... خانه ...

خاطر اسمش میرزا محمد حسین از سادات رفیع الدرجات اشرف ... است مخلص ... علمی ... بوده صاحب اخلاق نیکو این یک شعر از وست

گشتی ... بر ... | تا بکار من آمدی رفتی

داعی اسم شریفش مولانا محمد مؤمن ... سید ... فاضلی ... ارباب کمال ... معروف ... اوصاف ... اخلاق ... سادات ... ایشان ... اصفهان ... تحصیل کمالات کرده ... عبارت ... نظم ...

قصیده

[illegible]

[illegible]

داعی نام نامیش ملا عبد ... خلف ... در اصفهان متولد شده ... اصفهانی ... علوم ... حکمت ... شیرین زبان ... مهربان ... سعادت ...

غزلیات

[illegible]

راهب اسم شریفش میرزا ... طباطبائی از طرف ... میرزا محمد رفیع نائینی ... موصوف ... اخلاق معروف ... دیوان ... اشتغال ... زمانه ... ذات ... عالم ... استادی ...

قصیده

[illegible]

غزلیات

[illegible]

عاقل عاشق بنا بر اجتناب سازد
فراقت کاش ... که هر دم ... کرد
آسوده خاطران چمن ...
تو هم ... چمن ...
در این باغ ... چشم ...
راهب غم ... دیری ...
راهب ... بشد

بغزا یاد آور و خاموشی او ...
که تا هر کس ... دل ...
از نازکه ... گرفتار ... شد
اگر لیلی ... مجنون ...
غزالی ... نمی پندارد ...
هما ... کرم ... سری ...
و ز نالهٔ من ... شد

هر که او را سر تربت ما ...
خونتا فراقت ... آشیان ...
تا دام ... سجود ...
گرد ... ده ...
ولی ... تا شد ...
این ... گشت ...
آمد ... مرد ...

دست گل سر خاک شهیدان ...
گلشنی ... باغبان ...
بال کبوتران حرم ...
... دل ...
در آخر ... با هم ... شکستی
... عاقبت ...
... بخت بیدار شد

رفیق اسم شریف آنجناب سعادت مآب ملا حسین اصلش از دار السلطنه اصفهان ... صحیح و فکرش دقیق است شفیق و امینی است دقیق در قصیده ... شعر ... گردیده این اشعار از قصیده و غزلیات و رباعیات و مقطعات از آنجناب انتخاب و در این کتاب درج شد رحمة الله علیه

قصاید

کجاست آنکه بیابی به بوستان ...
نسیم کو که به بلبل ... گل
بگو نه ... سری
یکی ... نشت
اگر ... رساند ...
خود ... افتاده ...
که از طریق وفا ... دولت ...
نه عذب ... مال ...
زمانت ...
کرم ... بنشست
فخر سادات محمد که ...
تا در انگشت ... انگشتری
ای که هم از ذات تو ...

مسیح کو که ... بسازم
صفیر شوق ... بسازم
زمین ... بسازم
بیا ... که ... بسازم
بسنبل ... بسازم
که ... بسازم
بفیض ... بسازم

فشان ... بسازم
دو ... کرده ...
یکی ... است ...
سخن ...
عرض ... شوق ...
یکی ... بسازم
یکی ... کرده ...

کجاست آنکه کریم ... بسازم
نشانی ... بسازم
بگویش ... بسازم
... بسازم
... بسازم
با اصفهان ... اصفهان بسازم
یکی ... بسازم
کرد ... بسازم
تا به ... بسازم

ومنه

بود گر دو ... خواهد بود
نه عدو ... خواهد بود
بود این ... خواهد بود
بوده ... خواهد بود

داد ... مردی ...
آنکه ... سپهر
مفلس ... خواهد گشت
... فقیری در بر

نیست ... خواهد بود
تا ابد ... خواهد بود
لا ... خواهد بود
هر قدر ... خواهد بود

در بغلش

در بغلش بخشی ...
داد ... است که ...
آدم ... شیراز ... کو
وادی ... اقبال ...
هم ... گفت که ...
چشم ... شب ...
چاره کار ... است
در جهان ... شد
... که وقت آن آمد
وقت ... دشمنان ...
طایری ... خورشید
در صفاهان که ساحت ...
با بد ... کرد ... رفت
... رفت
ای ... جام ... جوش
... ...
کای ... گرفت ...
... ...
... ...
والا ... ...
زین ... ...
... ...
... دست

روز ... خواهد ...
... خواهد بود
گر ... خواهد بود
... خواهد بود
... خواهد بود
... خواهد بود
هم ... خواهد بود

در چنین ... خواهد ...
ور ... ...
... است ...
بخت ... دولت ...
وین ... سال
... ...
گر بود لطف تو ...

ومنه

که ز ... آمد
... آمد
... آمد
... آمد
... آمد
... آمد

دست ...
... ماند
... ...
... ...
... ...
... ...

المقطعات

... ...
... ...
... ...
این ...

... ...
... ...
... ...
... ...

قطعه

هر ... عشق ...
... ...

... ...
... ...

قطعه

... خواهد بود
... خواهد بود
... خواهد بود
... خواهد بود
... خواهد بود
... خواهد بود
... خواهد بود
... خواهد بود
... آمد
... آمد
... آمد
... آمد
... آمد
... آمد
...
...
...
...
...
...
...
...
...

[illegible]

قطعه وفا

[illegible]

جواب

[illegible]

فی الغزلیات

[illegible]

ده منه

[illegible]

معاصرین

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

بسیار آمده و یار کسی نمی آید

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

بلاغت

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

غزل وله ایضاً

[illegible]

معاصرین

رهبان اسمش میرزا محمد علی از اهالی اصفهان خلف میرزا عبدالله طبیب و نزد برادر اکرم خود میرزا نصیر درس طب خوانده مشغول [illegible]
بود کاهی میل بگفتن شعر میکرد صحبتش اتفاق افتاد این شعر از اوست

صبح است [illegible]		دیدار یار [illegible]

ربیعی اسمش آقا محمد علی از آدمیزادکان اصفهان است در اوایل سن بفکر شعر افتاده [illegible] جوانی [illegible]
در تاریخ نگارش این کتاب [illegible]

غزلیات

چندم [illegible]	یارب [illegible]
بود ناکام [illegible]	بکام من نکرد آسمان [illegible]
گر [illegible]	[illegible]
تا کی بود [illegible]	یارب [illegible]

زیبائی برادر میرزا [illegible] اصفهانی اسمش میرزا ابوالقاسم [illegible]

در سینه‌ام [illegible]	در دل [illegible]	خورد [illegible] عشق [illegible]	در وادی [illegible] آتشی [illegible]

سالم اسمش میرزا محمد علی از [illegible] سلطان [illegible] صاحب [illegible] در جوانی در [illegible]

وقت [illegible]	که [illegible]

سیاه اسمش حاجی محمد حسین اصلش از [illegible] و در همین [illegible] اتفاق افتاد [illegible] این یک شعر از اوست

[illegible]	[illegible]

شفیع اسمش [illegible]
[illegible]

بوصل یار [illegible]	که این [illegible]

شعله اسم شریفش سید محمد از اجله سادات رفیع الدرجات [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اوقات اتفاق افتاده [illegible]

قصاید

اشارت [illegible]	چو آب [illegible]	[illegible]
بود [illegible]	بگرد [illegible]	بهنگام [illegible]
[illegible]	[illegible]	شیر خدا علی [illegible]

لغز

[illegible]	عالمی [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] اسمش میرزا محمد علی اصلش [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] [illegible]

تا که [illegible]	که از [illegible]

سهیم اسمش میرزا محمد حسین خلف مرحوم میرزا عبدالکریم [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]

میرزا [illegible] سیدی [illegible] و عالمی [illegible]
[illegible]
[illegible]

جهان نادم شده و سعی تمام در صلاح حال ایشان بعمل آورده تا از ان مخاصمه خلاصی یافته اما باندک فاصله بدعای سید مظلوم مغلوب گشته
جها بغضب مدبر گرفتار بمضمون ومن یرد فاسد بافسده سر بلکت فعصب مدبر از حلیه بصر عاری و بعد از قتل پدرش هم بدو رسید تجربه رسید بمضمون
ای دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد غرض آنکه سید فرزند آمرزده لت مادری ... فی ...
ازین خوش مشهور تا بعد از انقضای آن دولت از آنجا حرکت و بعزم وطن روانه و در عرض راه با قضب تبریز وارد ... در انجا
زنگ راهیه ... فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی گوش زد او کرده در قصبه شریفه عبدالعظیم داعی حق را لبیک اجابت فرموده و در انجا
مدفون شد دیگر قطع نظر از کمالات در مراتب نظم و نثر کمال قدرت داشته از کوزه همان برون تراود که در وست و کلیات اشعارش قریب
خاطر جناب است و گلشن مثنوی مشتمل بوده باسم محلص نظم نموده و غزل و رباعی نیز بی نهایت گفته ... ولی جمله کمال شفقت را اختیار

مدتی سی سال از عهد زمان
تا بعهد با کامی و کام روان
بار یا بانا له و آه سحر
گرچه هر یک پاره ام بود از جگر
ای برون از خانمان افتاده
عرصه هیچ برون تنگها
ما بعز ارنده این ما سپهر
گرچه زبون فلک تو سیم
این دو ... گونه صاحبدلان
بارها طور تجلی است این
بعد از آن ... تا
... حال ...
... از ...
صادقی که ...

مثنوی

جمع آورده ام ...
سفینه پر ...
با کسی دل ...
در عرض ...
روز شب ...
تا بعز ...
من ...
پرده و ...
... لیلی ...
دگر ...

خار خار سینه را بر جستم
تا به عشق ...
چون ... آن گل
تو شعر ... حسرت ...
یاد دارد ...
کار ... بعقام ...
شاعری و شعر ...
شعر ...
رامسا ...
چند روزی ...

رنجها بردم ز زیر آسمان
خار خار ...
با عقاب ...
زیر بال ...
حیثیم ...
یک گروه ...
... هیچ ...
شعر فروش ...
تا نی ...
در ... قافله ...
طاقت ...
با یکان ...

الرباعیات

... که ...
...
...

در دا که ...
...
...

افسوس که ...
...
...

صافی همشیر میرزا محمد ... سادات رفیع القدر ... اصفهان ...

مشهور و این اشعار از وست
زمان ...
...

غزلیات

گفتم ...
...

الرباعیات

افسوس که ...
...

در ...
...

و در کتاب ...
...

معاصرین

[illegible]

صباحی جوانیست فرشته سیرت آدمی روش [illegible] مجلس آرا نوازد و دلکش فطرتیست خلیق و صدیقی است خلیق طبعش سلیم و همنش سلیمان [illegible] بامناسبت تنگی وقت چنان از اهالی قریهٔ بیدگل من اعمال کاشان و در عنفوان جوانی بطواف عتبات عالیات مشرف شده و در اوایل سن بتحصیل کمالات شایق و در فنون نظم [illegible] اکثر اوقات با من انس [illegible] تخلص از حضرت دارد [illegible] از افکار ابکار او [illegible] ملحق باین کتاب [illegible]

قصاید

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

سجده بر آنجا اگر چه فرض نیست [illegible]
[illegible]
سجده چه باک مسجد اقصی [illegible]
[illegible]
صاحب [illegible] بر دو خوان [illegible]
هست [illegible]
خادم ایوان [illegible]
[illegible]

سلسلهٔ عشق طوق گردن عشاق است
[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

در صفت

[illegible]

کند راه

ناله یکی درج گهر ریزد در اوج
نوک قلمش مشک بجا هر دو بشتر
در دل همه ره بود و خواست آرد
ای زمهر پرتو مهر تو منیر
از صدق حدیث تو چو خورشید مبین
سوگند بجان که تو جز مهر و وفا
تو میدی چنانچه بود رنگ بر رخ
ای سیل حوادث بسر گشت و غم
در کوی تو العشق گذشته بجرم
گردون ز خم پرتو حسنی است سپهر
تا ماه ز پرتو رخ تو [illegible]
چون شد بجهت علاج [illegible]
شد مرکز من ز تو کی دور شده
هوای طبع خراب [illegible]
گفتم بعقل که چه کند [illegible]
آن تیر کمان سرو [illegible]
گردد آسمان که [illegible]
گر شخص تو [illegible]
اسکندر [illegible]
روی [illegible]
پر از [illegible]
هنگام قیامت [illegible]
افشان [illegible]

بندی که درج [illegible]
کافور [illegible]
کافه [illegible]
از مهر [illegible]
آن کز سر کوی [illegible]
هر کز [illegible]
گر [illegible]
چون [illegible]
جانت [illegible]
هر چند کند جلوه [illegible]
تا [illegible]

چون افسر [illegible]
با سرو [illegible]
چه دم [illegible]
تو دم [illegible]
از تو [illegible]
از کرم [illegible]
دور [illegible]
کا هم [illegible]
چون [illegible]
آری [illegible]
بر کردن [illegible]

و له ایضا

از دست [illegible]
هر حرف [illegible]
گفتار [illegible]
سودائی [illegible]
کی [illegible]
بر [illegible]
روز [illegible]
[illegible]
آسوده [illegible]
دیده [illegible]
سرو [illegible]

از دست [illegible]
رفت [illegible]
بیرون [illegible]
کانجا [illegible]
تا [illegible]
ای [illegible]
آن جا [illegible]
هر [illegible]
رنگین [illegible]
خیره [illegible]
چون [illegible]

چون [illegible]
سر [illegible]
هر جا [illegible]
شد [illegible]
کا [illegible]
خشم [illegible]
گر [illegible]
بیرون [illegible]
چون [illegible]
چشمش [illegible]
و بلبل [illegible]
افتاده [illegible]
بندی [illegible]
شد جلوه [illegible]
بر [illegible]
بر [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
شد [illegible]
[illegible]
بر [illegible]
سرو [illegible]

شاه منم که فقر من از بندگی است
روی من [illegible]
از دبستان [illegible]
جام مواهب تو [illegible]
چون [illegible]
باز شد غنچه [illegible]
از دو عالم که [illegible]
گر به [illegible]
گفت رنگ آیدم که [illegible]
ای تو نور ساطع الله
وادی [illegible] قبل قبله
وین جام [illegible]
بر قفا [illegible]
هر که [illegible]
بود [illegible]
تا شد این نظم [illegible]
آنکه سایه معارج افلاکش
گرد بر نظم او [illegible]
شاه [illegible] او بر گل
تا گزیدست [illegible]
من [illegible]
گفت آری ولی [illegible]
خامه عالم که گرد [illegible]

هست [illegible]
هر دم ز فلک [illegible]
کو جام [illegible]

و له ایضا

حلقه [illegible] الاشراق
اختران را [illegible] اتفاق
دور [illegible]
دور [illegible]
بر رکاب [illegible] آفاق
ای تو نور حدائق احداق
مادر [illegible] طلاق
[illegible]
بر [illegible]
[illegible]
[illegible] ارزاق
در حضور [illegible] آفاق
پایه نظم [illegible]
[illegible] اشتیاق
زاده فکر من [illegible]
تا شود سرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
خامشی [illegible] اخلاق

دانای [illegible]
عمری [illegible]
ریزه [illegible]

[illegible]
گردون [illegible]
گر [illegible]
چون [illegible]
علی [illegible]
گر [illegible]
زاجتناب [illegible]
زنده [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
پادشاه [illegible]
ترجمان زبان [illegible]
زانتظام [illegible]
گفتم [illegible]
آن [illegible]
زم [illegible]
گر [illegible]
سر [illegible]
گشت [illegible]

استاد [illegible]
کام [illegible]
گشته [illegible]
کام [illegible]
[illegible] سبق [illegible]
گر [illegible] ستاره [illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
جا [illegible]
مه [illegible] خلاق
زاجتناب [illegible]
ای [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
بر [illegible]
آن [illegible]
عقد [illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
هست [illegible]
که [illegible]
طوطی [illegible]

استعانت بهیچ تو جستم [illegible]
شد ترا نامزد چو بگزیند [illegible]
دوست را ز عین [illegible]
[illegible]
هر که را [illegible]
چون ز عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خامه و انگشت تو در چشم [illegible]
[illegible]
شاید از رشک [illegible]
آنکه [illegible]
شاید [illegible]
از تو [illegible]
بادم از دور [illegible]
داده [illegible]
در یکی از دو زلف او [illegible]
[illegible]
گفت گاهی گر [illegible]
حضرت [illegible]
گر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

نعت

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

ای جهان سخن مستغرق تو — گرچه منسوخ شد جهانداری
سرنگون گشت رایت [illegible] — با وجود تو در جهان آری
داده مولود مصطفی بحرم — عزی و لات را نگونساری
[illegible] خود ایمان [illegible] — گر سخن معجزی عیان داری
مصحف پاک را نیاوردی — گر بحجت تو حضرت باری
معجز خامه ترا حاسد — گردد ار نسبتش بسحاری
[illegible] اگر دادی — گو نظیرش کدام اگر داری
بحر عمان چو طبع [illegible] — در در افشانی و گهرباری
هر دو بخشنده [illegible] — [illegible]
بر بساط فلک [illegible] — که تو گاه سخا بدست آری
قرص ماه و [illegible] خورشید — در همی سکه شده و دیناری
دل ز دست [illegible] — با همه [illegible] و مکاری
بوده هر جا دلی ز غم ویران — دست لطف تو کرده معماری
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] مسیحا دهد به بیماری
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بر دل خسته دست بگذاری
[illegible] — [illegible]
جلوه [illegible] — [illegible] هنر عاری
[illegible] — اگر از شیوه پرستاری
[illegible] — [illegible]
[illegible] — عشوه گر چون بتان فرخاری
تاج بر سر [illegible] طلب — [illegible]
[illegible] — هر که اندک [illegible] شد عاری
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر که [illegible] — [illegible] همکاری
[illegible] — [illegible] غفاری
از سموم [illegible] — [illegible] نسیم آزاری
[illegible] — خنده گلهای کهساری
[illegible] — [illegible] گلزاری
[illegible] — [illegible] نغمه ساری
دایم [illegible] — [illegible] زنگاری
[illegible] — [illegible]
[illegible] — از تف آه من [illegible] تاری
[illegible] — [illegible]
بلبل خامه ام [illegible] — بذله گویی و نغز گفتاری
هرچه از درد دل [illegible] — اندکی گفته ام [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر دو زاریم ازین [illegible] — [illegible] زاری
[illegible] — [illegible]
[illegible] — پرده پوشی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] لقمان [illegible] دعوی حکمت — [illegible]
تا که عزت بود در آزادی — تا که خوار [illegible] گرفتاری

ای جهان

دوستان ترا بود عزت
افتاد شه کربلا ز اسب نگون
اجزای وجود کائنات زمین [illegible] انقلاب
آماده قیامت موعود [illegible]
[illegible]
جان امیر [illegible] روان حسین
افتاد در آیت صف [illegible] کربلا
بر مرده [illegible]
ماتم فکنده [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] گذشت شهید [illegible]
چون شد [illegible] آل نبی [illegible]
یثرب [illegible] رفت [illegible] شام
نه ماند [illegible]
[illegible]
آمد بسوی معرکه [illegible] زبان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] نبی
حق نبی [illegible]
یارب تو آگهی که [illegible]
ما را چو [illegible]
چون [illegible]
پس [illegible]
داغ شهادت علی [illegible]
هم [illegible] خاک [illegible]

معاصرین

در مرثیهٔ اباعبدالله الحسین

خورشید [illegible] قیامت [illegible] کون | افکند چرخ [illegible]
گردید چرخ [illegible] خاک [illegible] | [illegible] دل
[illegible] | گفتم [illegible]
هر ساله در عزای [illegible] | یا ساقی [illegible]

مرثیه

کشته شهید وادی [illegible] کربلا | فرزند [illegible] آل نبی [illegible]
در خون [illegible] کربلا | لخت جگر [illegible] اطفال [illegible]
بانگ رحیل [illegible] کربلا | شد کار [illegible]
از خون [illegible] کربلا | افتاد [illegible]

مرثیه

بطحا خراب شد [illegible] | [illegible]
[illegible] | آمد بسوی مقتل [illegible]
در بر گرفت [illegible] | [illegible]

مرثیه

با دو جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آل نبی [illegible]
در حق اهل بیت نبی [illegible] | این ظلم [illegible]
[illegible] | [illegible]

مرثیه

از دست [illegible] | کشته [illegible]
از [illegible] | [illegible] جگر [illegible]
هم [illegible] | از خاک [illegible]

دشمنان ترا بود خواری
در خون کشیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] کربلا
[illegible] کربلا
در [illegible] کربلا
یارب [illegible]
آمد [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible] نبی
[illegible] نبی
[illegible] نبی
[illegible]
[illegible] گرفت
[illegible] گرفت
[illegible] گرفت
[illegible] گرفت

گردند نبی

گردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible] قبول
[illegible]
این [illegible]
این [illegible]
این [illegible]
این [illegible]
کای [illegible]
در [illegible]
آن [illegible]
و آن [illegible]
[illegible]
کای [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]

مرثیه

افکند آسمان [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
وین [illegible] | گردند [illegible]

مرثیه

اجزای خاک [illegible] | [illegible]
سروی [illegible] | [illegible]
بر پاره تن علی مرتضی [illegible] | [illegible]

مرثیه

[illegible] | این [illegible]
[illegible] | این [illegible]
[illegible] | این [illegible]
[illegible] | [illegible]

مرثیه

[illegible] قیامت [illegible] | [illegible]
[illegible] | و آن [illegible]
چون [illegible] | با این [illegible]

مرثیه

از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible]
و [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وین [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
در خون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]

معاصرین

ترسم دمی که پرسش این ناتوان شود
ترسم که در شفاعت [illegible] روز حشر
وانکه دمی که سرور [illegible]
باشد گواه داور محشر [illegible]
کی باشد اینکه گرم شود [illegible]
یارب بنای عالم این [illegible]
آلوده شد جهان [illegible]
لب تشنه شد شهید [illegible]
هر کس ز دل [illegible]
غیر از تو [illegible]
آمد که کام [illegible] آمد
چون [illegible]
چشمم [illegible] امروز
مردیم ز شوق [illegible] دیگر
افتاد [illegible]
اظهار محبت [illegible]
بغیر [illegible] کرد
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] جفا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرثیه

خاموش [illegible] لب [illegible]
سر گرم [illegible]
چون [illegible]

ترسم کزین جفا [illegible]
فریاد [illegible]
[illegible]

مرثیه

فلک [illegible]
[illegible]
هر جا [illegible]
[illegible]

[illegible] روز داد خواهی [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
در موقف حساب [illegible]

فی الغزلیات

هر گوشه [illegible] باد
[illegible]
کافتاده [illegible] ما هم [illegible]
کردیم تمام ناتمامت
یا چهره [illegible]
[illegible]
من [illegible]
[illegible]
گاهی از دل [illegible] بر آمد
وفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
یارب [illegible]

[illegible]
از دیده [illegible] ما هم [illegible]
آسوده تو در [illegible]
چون [illegible]
بر سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ترسم [illegible]
[illegible]
ترسم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باد
[illegible]
[illegible]
خون [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
جائی [illegible]
[illegible]
[illegible]
خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
ساغر [illegible]
از طعنه [illegible]

[illegible]
از یک نگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
از دور [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از رباعیات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با من [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صبوح اسمش میرزا محمد علی [illegible] اصفهانی [illegible] این چند شعر از دست

[illegible]
[illegible]
[illegible]

غزلیات

فریاد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفا اسمش میرزا ابراهیم از اعاظم و اهالی دار العلم شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible] غیاث الدین منصور [illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو کجا و وصف می کجا تو هیچ [illegible]
این چه رحمت است کز فیض [illegible]
هر چه هرگز نامده از روی [illegible]
نکشد بر دل مجروح [illegible]
کرم من طالع بی مستیاد وفا
بود جوش دل در هرم شکسته
زنقش لیلی پای [illegible]
بر دل بتری [illegible]

قطعه

[illegible]

رباعی

صیاد و در سیه و او [illegible]
از [illegible] کشتگان [illegible] آخر

صهبا اسمش آقا تقی خلف ملا [illegible] است و اجداد او از دولت آباد آمده در قم ساکن شده اند و در آنجا تولد یافته [illegible] سال [illegible]
بزرگ شده [illegible] حال سی سال متجاوز است که در اصفهان می باشد و شوق شعر بهم رسانیده اکثر اوقات با این حقیر بسر برده و صحبت شاعران [illegible]
استادی بی مشتاق دارد [illegible] صاحب اخلاق حسنه [illegible]
صفات در عالم شاعری [illegible] و اشعار [illegible]
[illegible]
کلک صبا [illegible] دایم بود [illegible] لهذا این ابیات [illegible] در این کتاب [illegible]

غزلیات

[illegible]

الرباعیات

[illegible]

قطعه [illegible]

قطعه زفاف

[illegible]

طیب اسمش میرزا عبدالباقی از سادات موسوی [illegible] میرزا محمد رحیم حکیم باشی نواب شاه سلطان حسین صفوی [illegible]
میرزا سلیمان [illegible] از عراق آمده در اصفهان متوطن شد [illegible] در کمال [illegible]
و میرزای مزبور [illegible] در زمان [illegible] شاه [illegible] افزود [illegible] در اصفهان [illegible]

قصاید

[illegible]

غزلیات

[illegible]

اقتصی

معاصرین

[illegible]

طوفان اسمش میرزا طیب اصلش از هزار جریب [illegible] در عنفوان جوانی [illegible] [illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

غزلیات

[illegible]

طغری اسمش ملا محمد ربیع از محترفهٔ اصفهان است [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

عارف اسمش ملا محمد علی از اهالی طهران است [illegible] این شعر که از و بنظر رسید نوشته شد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

عاشق اسم شریفش آقا محمد از اهل اصفهان [illegible]

[illegible]

قصاید

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

امروز دل کسی چو تو در فغان خود
گردم سری که کوی تو گیرم نشان خود
بنشین بگوش جان که در این چمن [illegible]
[illegible]
اندیشه زین نکرده که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هوای گنج سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با عشق [illegible]
[illegible]

معاصرین

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

زان صید

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

فی الغزلیات

[illegible]

و له ایضا

ای ناصبور دل بکجا می شتابدت

یار منی و یار کسان می شماردت

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

مطاعرین

[illegible]

[illegible]

صفا کشت از درد دل سود و نکرد
چو گل بر این از سودای گل یکجا
شکسته چو در کرشمه سوز ...
دل عاشق ز غم بی تابی ...
جفا جو یار و یاران ...
صلاح ... جهان ...
از مروت دور بود ...
فغان ... سلیم در عشق ...
تو پادشاه خوبان در خوبی ...
گلگشت چمن ...
... ز غم ...
چو او ... دست ...
سی غلام ... سبی ... و تو ...
نازی ... عشق ... ازدل ...
گر میدان عشق می آئی
مازی ... آسمان ...
خوشم که ... نگارم ...
ز هم جسم و جان ... سال ...
ز ... بی ... بکجا قرار داری
در ... گلشن ...
بگل ... محبت ... عاشق
ز راست ... جهان ...
عاشق که ... اوست

و له ایضا

فغای دلربائی در پیش چین
هر شب کرده کاکل ... چین
دل از دست یار دیگر چین
دل ... کر ... دیگر ...
کمال حسن ... کاکل ...
روزگار ... کار ...
که ... گوشه ... آئی

ولی مجروح چون ... کسی
کسی ... مرهم از ... نکوئی
با عاشق ... محبت
... چون شمع ...
قرب ... دلی ... صد بار کو
آواره شد از ... کوی
تا از که باشد ... صحبت

و له ایضا

مشکل که بجا بماند کلیم ... ای
... سر ...
سر زلفی که ...
نگار ... دوستی ...
میدان ... که دارم ...
تا نوائی ... نوائی
گفتند ... جان ...
هزار بار ... رسید ... کردی
مرا با محبت اول ...
سرمای ... خبر ...
دریغ از سر ... خاک ...

نفیس که ... ز ماه جبین ...
گل ... بلبل ...
شادم ... تو ... قیامت
حریف ... سلیم ...
من ... فلک ... دادم
آنکه ... بود ...
کریم ... نکرم ...
... رسیده ... بلبل
زبان ... عالم ...
تو ... ز بهر ... داری
فلک ... ز ... یارم

از رباعیات

خوش باش که ... جهان ...
در ... تو ... دیده ... آتم

گلزار ... خواهد رفت
سیر ... محبت ... میخوانند

دو سه حرف دگر ... قیامت دارم
همان ... چین
نگار عاشق بلی ... پیش چین
ترحم ... دل ... چین
من ... عاشق ...
حسنی ... کار
... آن ... گو
سلطان نکو نام ...
ما سر ... فرمان ... حکم ...
... سیه ...
بلبل ... عاشق ...
زین ... عشق ...
هر که ... سلیم ...
... ز ... خبر ...
جور او ... سلیم ... تنها ئی
با ... حسرت ...
آن ... دیده ...
چنان که ... کفتار
... آن ... خط ...
... کوی
... یاران ...
... طاقت ...
... دو ... یاران ...

آن بر کمن

آن بر کمن که خود ... باده ...
گردون ... شاد ...
سوزی در دل ...
... ز ... ذکر ...
فغان ... که ... دارم
میرفت ... شیخ ...
ای ساقی ... ساقی ...
ابنای زمان که خود ... همه

سیکنت ... ای ...
از محنت ... تا ...
... که ... سوزی دارم
چو ... یک سر ...
با این ... یک ...
... گردون ...
وی سرو ... قامت ...
دایم ... همه

حرفی ... آرام ...
... بهاران ...
مردم ... کس ...
روزی که ... گفتم
گر سر ... هشیار ...
گفت این ... گفتم ...
برکن ... کر ...
تا کی ... ...

... جان ... آن ...
از خاک ... و در ...
می ... روزی دارم
ز ... که ... کردم
... ز بهر ... کردم
گفت ... گفتم ...
خالی ... این ...
روز آید ...

هذری اسم ... اسحق بیک برادر ... حقیر جوانی ... بنهف ... عشق بازی ... و دلداده ... غزل و رباعی میل مینمود ... جمع ... اصحاب ... گفت ... ابیات ...

فی المفردات

گفت ... بدست ... و ...
... کفتم ...
... بکجا ...
... بنگی ...
بر ... ماهر ... سینه ...
و دامن ... فرو ... جان ...
جان ... ز سر ...
ای مرغ دل ... سینه ...
بر سینه ... بنهاد ...
چو ... گل ...
من ... نسیم ...
... جانان ...
گر ... دارم ... آنکه ...

... خیش ... بنگت ...
... بیاد ...
... صبا ...
بود ... کفتم ...
امروز ... رسید ...
... بر ...
در سینه ... سیاه ...
کر ... صبا ... ...
... سرو ... ...
خوش است ... صبا ...
یا ... گوشه ...
گفتا ... صیاد ...

سر کوئی که باشد ... آنجا
... شاد ... آنجا
... که ... دیگر ...
شاد ... کردن ...
ز ... مرادم ...
شد ... دشمنی ... اغیار
سینه ام ... آنجا ...
تنگ ... آنجا
مرغ ... فریاد ...
تنگ ... گلزار ...
کد ... بلبل ...
... قسم ...

این ... که نوشته ...
شمع ... آنجا
شاد ... آنجا
... که حسرت ...
... آمد ... مرا
... سیاه ...
... باد ...
... آنگاه ...
آیا ... زری ...
فریاد ... صیاد ...
یاد ... در عشق
... بلبل
... جاں ...

گلی شکفته بود دنیا ... | زرشک چمن ... | چو خواهم ماه ... | تخت ... نگار ...
... بود ... | شد ... | گر ... دست ... | ... چون ...
چه باشد ... | ... | شد ... عاشقان ... | تا که سر ... یک ... دنیا
... | ... | امشب ... کنار | ... نکند ... چشم ...
از حسرت ... | | | ... گشته ... خلق ...

رباعیات

دهقان ... | امروز ... | با جامه ... | چون ... رشته ...
از عشق تو ... | ورگوی تو ... | دردا که ... | فریاد که ... جانی ...
آن به که ... | رنگ ... | ... زرنگ ... | در روی ...
... | ... | تو دست خضاب کرده ... | ... دلم ...
زان ... عاشق ... | ... | جا ... | آسمان ...
... | ... | القصه ... کار ... | روزی ...
افسوس که ... | ... | آن ... | انگشت ...

علی اسمش محمد علی بیگ خلف ابدال بیگ ... باشد و جد ایشان علی قلی بیگ ... که در فن ... و در دولت ... صفویه ... در زمان سلطنت ایشان بشرف اسلام ... مشغول خدمات سلطانی بود و خود نیز در اصفهان نشو و نما یافته ... و ... مصور یگانه آفاق بود ... شعر ...

قطعه

هر ... | نگه گرد بر حال دل ... | که ابرو ... | ... ای ...
شنیدم ... | نگردی ... | نه بر کام ... | ... نه بر ...
... | دو دیده ... | نداری گر طاقت خوی او | دو روزی ...
از این ... | ... | دو چشم ... | گر او ...
دلم ... | گر آنجا ... | ... | گر او ...

غایب اسمش میرزا ... از سادات ... اصفهان است ... میرزا محمد ابراهیم ... اصفهان و صاحب ...

معاصرین

و صفات ستوده ... حسن خلق موصوف و بشیوه سخاوت و کرم معروف ... اکثر اوقات ... کتاب دفاتر سلاطین ... و اکنون نیز مشغول است ... ایشان ... بکمال اختصاص ... باشد ... آقا ...

غزلیات

دلش ... | ... | ... | شعر ...
... | ... | دلا ... | مرا ... دل ...
... | ... | ... | گردم ...
... | یاد آمدم ... | ... | گوش ...

غالب اسمش میرزا احمد حسین از سادات ... اصفهان ... در ... صفویه ... و در اوائل جوانی ... در ... سرافراز ... و در دولت ... خان ... و در آنجا ... و ... کمال ... و اخلاق ... آفاق بود ... شعر ... این چند شعر از وست

همچنان ... | ورد ... | از ... | عرق ...
افسرده ... | دیوانه ... | بلبل ... | گل ...

غنی اسمش میرزا عبد الغنی از سادات جلیل القدر ... و برادر ... محمد صادق است ... در جوانی ... عالم کرده

رباعی

یکبار ... | از ... | در ... | عاشق ...
... | ... | ... | ...

غیرت اسمش میرزا محمد جعفر ... از سادات رفیع الدرجات اصفهان ... کمال ... مشغول ... علمی ...

غزلیات

کمال سعی ... | | | چند شعر ... نوشته شد
افسوس ... | صیاد ... | ... | ... مرا
برای خاطر ... | ... | ... | ... مرا
شنیدم ... | ... | دلم ... | ...
... | صیاد ... | ... | ...
گلبنی ... | ... | ... | ...
... | ... | ... | فریاد ...

ای نگه به دین جمال تو خوشم	یکبار شد دل از جمال تو خوشم	کریم کو با خوشم از آن روز ندی	این ماجرا که [illegible] تو خوشم

فدائی اسمش حاجی محمد از [illegible] کرمان است [illegible] اتفاق افتاده طبع روانی داره و در [illegible] سلطان انقطاع از دوست

گمان بود اگر رسم سر [illegible]	یا با ما به مرز بی کلی سر [illegible]

فریبی اسمش میرزا [illegible] خلف میرزا [illegible] طهرانی [illegible] در اصفهان متولد شده و نشو و نما یافته [illegible] با کمالات و تحصیل مراتب علمی [illegible] جوانی محجوب و رفیقی محبوب القلوب و فقیر را با او کمال انس بود [illegible] در اصفهان با جوانان [illegible] تاریخ فوت او [illegible]

شنیدی روز و شب فریاد ما را	ز بیداد و وفاداری داد ما را	سپهری مهوشان [illegible]	تا بر کدام کوکب آمد
با شد مهربان آنها و ما	ز سپهری کردن می [illegible]	وفا و درد است کز عاشق [illegible]	[illegible] وفاداری وفادار آز [illegible]
نیاد سبزه و ماوان [illegible]	نشان [illegible]	[illegible] بهم سلامی [illegible]	[illegible] یاران [illegible]
یاران با هم [illegible]	و در صحبت هم خاطر [illegible]	[illegible] عشق [illegible]	از حسرت [illegible]
آماده شب [illegible]	فریاد [illegible]	[illegible] این [illegible]	تا به شب هجر و طاقت [illegible]

مایل اسمش [illegible] اتفاق [illegible] معلوم [illegible]

هنگام لب چو خندان [illegible]	در خنده [illegible]	زخم [illegible]	[illegible]

درویش [illegible] اصفهان [illegible] تحصیل کمالات صوری [illegible] کرده در فن خطاطی [illegible] و صاحب [illegible] **رباعی**

ای [illegible]	[illegible]	تا که دو [illegible]	[illegible]

و شعر او هم [illegible] فقیر را با او کمال [illegible] در اصفهان [illegible] وفات [illegible] تاریخ فوت او [illegible]

فی الغزلیات

فلک [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
برسید کسی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بر بام حرم [illegible]	[illegible]	[illegible]	حاجت [illegible]
شدم [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کف خاکی [illegible]	که از خون [illegible]	[illegible]	اگر [illegible]

مهاجرین

[illegible]

تا آمدست کسی کو [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
گر خواهم [illegible]	[illegible]	علاج درد دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	آگاه [illegible]	[illegible]	[illegible]
ای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

میرزا [illegible] [illegible] سلسله [illegible] اصفهان [illegible] انقطاع [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible] اسمش [illegible] خان [illegible] حکومت کرمان [illegible] اصفهان [illegible] تحصیل کمالات کرده [illegible] و شعر [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زبان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	

[illegible] اسمش میر سید علی از سادات [illegible] اصفهان [illegible] و در [illegible] وفات [illegible]

قصاید

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ای [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نکهت لذت بستان [illegible]
شاه ولایت [illegible]
گاه بیگاه [illegible]
سر کوی تو بهشت است [illegible]
عقل و هوشم برده بود [illegible]
همنشین شاهانه [illegible]
[illegible]
چون شود باهم [illegible]
با هم سنه او دو مرغ بودیم
غافل من ولی گرفت پرواز
وان یاران [illegible] صبر
صبری صبری که وصلش آخر
[illegible]
غم دل کس [illegible]
[illegible] مشتاق [illegible]
[illegible]
چه شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بوده منظور کنج [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
از [illegible]

ذوق [illegible] | گذشت [illegible]

وله ایضا

بانگ مرغ [illegible] | نبود [illegible]
عاشقان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر کجا شمع [illegible]
از [illegible] | [illegible]

ترجیع بند

زان جان [illegible] | ماندم من [illegible]
نا آمده از فراق [illegible] | عالم [illegible]
زانسینه خاطرت [illegible] | صبر است [illegible]

غزلیات

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | از عشق [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | فصل گل [illegible]
[illegible] | [illegible]
چشم [illegible] | مشتاق [illegible]
که در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

برخیز [illegible]
[illegible]
صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هم نغمه و هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
اما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چراغ [illegible]
بی پروا [illegible]
[illegible]
بلبل گل [illegible]
صد باغ [illegible]
[illegible]

معاصرین

نالم [illegible]
دلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
سر کوی [illegible]
خسته دلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دعبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | فغان [illegible]
فغان [illegible] | [illegible]
که هر [illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دلم [illegible]
[illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گل [illegible]
[illegible]
که از [illegible]
[illegible]
که در هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
تو [illegible]
روزی [illegible]
[illegible]
بلبل [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زده بر شمع دل پروانه آتش دم بدم
ای سبو وامانده دوری خمخانه‌ها
خود را که فرخم خونبهای خویشتن
یا آنکه دست کوته ما را بلند کن
کو قابل آن شیشه [illegible]
[illegible]
چکیده از دیده خونم [illegible]
کلکیست منقش داور او مارا

ولها ایضاً

گرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رباعیات

آخر جان [illegible]
ور باد [illegible]
یارب [illegible]
ناسازی [illegible]
[illegible]
گفتی که [illegible]
یا درد [illegible]
از شرف [illegible]
دست [illegible]
ای گل [illegible]
قربان [illegible]
امید که [illegible]
یا وصل [illegible]
[illegible]

مشرب اسمش میرزا اشرف [illegible] در زمان [illegible] نیز [illegible] در اوایل عمر [illegible] وفات یافت این چند شعر از وست [illegible] این کتاب [illegible]

وصل تو گفتم [illegible]

غزلیات

آنکه [illegible]
اگر [illegible]
باشد [illegible]
دست [illegible]

با نوای گل که [illegible]
گل که باشد [illegible]
سرمست [illegible]
گر قرآن [illegible]
[illegible]

منت اسمش محمد کریم خان از امرای عظیم الشان [illegible] و در عهد دولت نادری [illegible] عامل [illegible] بود [illegible]
[illegible]

موحد نام نامیش مولانا [illegible] عالم و عارف [illegible] و در اصفهان ساکن شده [illegible]
[illegible]

آتش که عشق [illegible]
بلبل [illegible] همنفس [illegible]
گفتا که [illegible]
[illegible]

مولا اسمش آقا [illegible] در زمان شاه سلطان حسین صفوی [illegible]
[illegible]

غزلیات

[illegible]
حدیث لیلی و مجنون [illegible]

آقا هادی خلف مولانا [illegible] در اصفهان متولد شده [illegible] دولت شاه [illegible]
[illegible]

با حکم قضا [illegible]
با دست [illegible]
[illegible]
آهن [illegible]

ناصر اسمش شیخ [illegible] در زمان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] این چهار شعر از وست

[illegible]

سیل اشک من بی‌گه دست بودی‌اکنجی | هم تواند درغمش کس بوده ... | غیر پیر ازدهی کر به بند | صلاح کار خود به بیز کار

نامی اسمش میرزا محمد صادق از اعاظم سادات موسوی اجداد ایشان قریب یکصد و پنجاه سال میشود که بسبب تحکم سلاطین صفویه از فارس باصفهان آمده بطبابت سرکار سلاطین مشغول بوده خواجه جعفر نیز برادرزاده میرزا ابراهیم حکیم باشی در جوانی مشق شعر کرده در نظم و نثر وقوفی کامل و تاریخی بر وقایع دولت زندیه منسوب و در فن نظم مثنوی لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و وامق و عذرا گفته و بعضی دیگر در نظر دارد حجم

از مثنویات او انتخاب از این

کتاب مستطاب نوشته شد

مثنوی

چو شیرین ... شد در باغ	عروسش کرده دعوی خدائی	تمی خوبان خدای عاشقی	ولی ... خدا ...
...	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

نشاط اسمش آقا محمد برادر آقا علی مهابادی است جوانی مهربان و اکثر اوقات در اصفهان میبود و این چند شعر از وست **غزلیات**

... در کنج ...	آفتی ...	گر ...	ناز ...
آهسته گفتم ...	...	از خلق ...	از ...
...	که دور ...	...	...

ندیم اسمش میرزا ... از اهل مشهد مقدس رضوی در اصفهان نشو و نما یافته بسیار خوش صحبت بوده در عهد شاه سلطان حسین صفوی ... در خدمت محمد زمان خان ... خراسان ... وزیر اعظم ... دیوان ... و در شان ... آن سلطان ... در آخر ... از خدمت ... کرده ... و ...

در نظر بود

معاصرین

در ... کس ... | اندیشه ... | جائی که ... | ... که ...

نشاط اسمش میرزا زین العابدین از نجبای اصفهان ... جوان خوش ... بوده ... اتفاق افتاده ... وفات یافته از وست

همسایه ...	...

نشاط اسمش میرزا عبدالرزاق ... در اصفهان تحصیل کمالات کرده در اکثر فنون علمی ... مستعد ... دولت ... تاریخ ... از ... سنه ... بوده ...

...	...	در ...
...	...	... کرد ...

نصیب اسمش آقا محمد ... از اصفهان ... اوقات ... در ... اتفاق افتاده در ... وفات یافته از وست

... شنیده ... | هم آوازان ...

فی الغزلیات

فریاد ...	از ...	تا ...	...
...	...	...	...
رفت بیرون ...	چشم ... دور شد ...	هست ...	...

میرزا نصیر ... میرزا عبدالله طبیب ... در علوم عقلی ... اکثر ... اصفهان ... خدمت ایشان ... سعادت ایشان ... بهشت ... تاریخ وفات ایشان ...

از انتخاب ... کتاب ... | نوشته شد ... رباعیات ...

الرباعیات

...	...	برمرغ ...	این ...
...	...	...	...

معاصرین

[illegible]

نوید همشیره‌زادهٔ [illegible] سال قبل از نوشتن این کتاب [illegible] در کشمیر [illegible] وفات یافته [illegible]

[illegible]

نیازی اسم شریفش میرزا احمد [illegible] سلطان العلمائی خلیفه سلطان [illegible] صدارت شاه سلطان حسین صفوی [illegible] در اصفهان [illegible]

[illegible]

غزلیات

[illegible]

واله اسمش علیقلی خان [illegible] از غلامان [illegible] اصفهان [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible]

وفا اسمش میرزا [illegible] سادات [illegible]

[illegible]

دولت نادری [illegible]

[illegible]

هاتف اسم شریفش سید احمد [illegible] از سادات [illegible] اصفهان [illegible] کمالات موصوف [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] در فن نظم و نثر [illegible] فارسی [illegible]

قصاید

[illegible]

[illegible]

ردیف ب

[illegible]

ردیف ب

[illegible]

نسیمی از آن چمن جان و دل / بر از عنبر شب مشک اذفر
چو با دوست حیران زین باد و گل / کاعظم عبیر آرد و بوی عنبر
نسیم بهار است گویا که خیزد / از روی گل تازه و سنبل تر
نسیمیست بنیاد گلشن سرشته / و گل کرده بالین و از سبزه بستر
بر اندام او سوده ریحان و سنبل / و از گوش او بوده نسرین و عبهر
غلط کردم از طرف بستان نخیزد / نسیمی چنین جانفزا و معطر
نسیم ریاض جنانست گویی / که رضوان بدست صبا داده مجمر
نسیم محبت است و وارد دلها / تو تفریح بشنیدم و ترویح کوثر
که از روی غلمان کشیده ست برقع / که از حوق حوران ببوده ست معجر
ز گیسوی حوران ز زلف غلامان / او پریشان و مشک تر معطر
خطا گفتم از باغ جنت نیاید / نسیمی چنین دلکش و روح پرور
نسیمیست از باغ الطاف حقا / الگو ذات [illegible] اختر [illegible]
چراغ دل روشن اهل معنی / فروغ شبستان اهل دل آذر
شب و روز گرد [illegible] / العبد شوق بر گردن [illegible]
که تا بدید آید ابیات نادر / از ایشان نظیر تو فرزند دیگر
معین مشکل بر آنکس فکرت / کند آنکه با [illegible] همیشه
گلستان زار است شمع [illegible] / کند آنکه با گوهر [illegible]
صور جملهٔ کاینات و تو معنی / عرض جملهٔ حادثات و تو جوهر
و فا [illegible] / یکی سوی من بنده از لطف بنگر
ز عزت سوی [illegible] / بجود و رحم فرما [illegible] آور
خوش آن [illegible] / نهان [illegible]
تو چون فروز از ضمیر منیرم / [illegible] از ضمیر منور
بخوانیم [illegible] / تو از شعر [illegible] نظم [illegible]
مرادست [illegible] / اگر این دلم [illegible]
درین کار گوشم [illegible] / که خوانی خلاف قضای مقدر
هنر پرور [illegible] دل طلب / که الحق [illegible]
که مقصود من بود [illegible] / که مدح تو [illegible]
ولی بود ازین نظم [illegible] / ز رنگ [illegible]
الگو [illegible] عاجز [illegible] / گروهی که خود [illegible]
نیم عاجز از نظم اشعار رنگین / تو دانی گرانان ندارند [illegible]
عروسان ابکار در پرده دارم / همه غرق [illegible] تا سر
ولیکن چه لازم که دختر [illegible] / به بی مهر داماد و بی مهر شوهر
نباشد چو داماد [illegible] / که در خانه خود شود پیر دختر
در اینجا ز گوشم که نزدیک [illegible] / سخن چون بپوشی [illegible]
الا تا قمر [illegible] / ز نزدیکی [illegible]
محب تو نزد تو با داد [illegible] / عدوی تو دور از تو [illegible]

وله

[illegible]

طراز [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

آفرین بر ذوق قاآنی که گوید [illegible]
بر پرسش [illegible] آوری
از نظم انعام [illegible] ما به دست
بهر سفالین کاسه دیهیم [illegible] ساغری

[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] جستیم
[illegible] گوهر [illegible]

تا زند بر دیده اعدای [illegible]
چون [illegible] دیدم [illegible]
خود [illegible] سکندر [illegible]
[illegible]

امن [illegible] پاسبان عدل [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنچه [illegible] خاکی [illegible]

[illegible]
گشت دیواری [illegible]
از قدم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر ز دریا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
از برج آسمان [illegible]
[illegible] سکندر [illegible]
[illegible]

عقل [illegible]
گفت [illegible]
ای [illegible]
آسمان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
روز [illegible]
[illegible]

گر [illegible]
از [illegible]
قمری و بلبل [illegible] سرو [illegible]
روز [illegible] سرو و گل [illegible]

خلق [illegible]
گوهر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ماند [illegible]

[illegible]
[illegible]
هم [illegible]
از [illegible]

[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
تا [illegible]
[illegible]
[illegible]

لب [illegible] زبان [illegible]
تا کرد [illegible]
تا [illegible]
[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

دارم از آسمان زنگاری
ز [illegible] دل [illegible]
یا من [illegible]
از جگر خواری و دل [illegible]

گر [illegible] جان [illegible]
[illegible]
گفتم از [illegible]
[illegible] هم جهواری

[illegible]
چرخ [illegible]
گفتم از بخت [illegible]
هم [illegible] سیاری

[illegible] گشت [illegible]
زاو [illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] زنگاری

بشنفان

شب [illegible]
گوئی [illegible] کار من تاری
سوی خلوت سرای طبع خرم
یابم از غم [illegible] سبکباری

دیدم آنجا [illegible]
جلوه دارد هوای ستاری
عقل در [illegible] و شادی
گفته [illegible] چنداری

نوعروسان بکر افکارم
همه در دلبری و دلداری
غیرت گلرخان [illegible]
[illegible] طلعتان فرخاری

در زوایای آن نشسته [illegible]
مهر بر لب ز [illegible] گفتاری
کرده [illegible]
لعبتان [illegible] بیماری

غمزه شان را ز شوق خونریزی
طره شان را ز میل طراری
زلف مشکین [illegible]
کرده بر چهره های گلناری

سر و بر شان ز [illegible]
از حلی عاطل از حلل عاری
همه خندان [illegible]
خوی شرم از جبینشان جاری

[illegible] که نام [illegible]
چه شد آخر که [illegible]
شکر کز دام عشق آزادم
[illegible] گرفتاری

نیست [illegible]
داستان های نغز گفتاری
ور کریمی [illegible]
[illegible]

[illegible]
نیست [illegible] زمان [illegible]
که [illegible] جمال [illegible]
از رخ ما نقاب برداری

[illegible] یوسف را
نکند هیچکس خریداری
گفتم ای [illegible]
[illegible]

نیست ز اهل هنر کسی که مرا
[illegible] سزاواری
جز صباحی که در سخن [illegible]
رشته سروری و سالاری

چاکر اوست جان خاقانی
بنده او روان [illegible]
[illegible] نوری [illegible]
آری این [illegible]

سخنش [illegible]
گاه مستی و گاه هشیاری
نیست موسی و معجز [illegible]
کرده [illegible]

نیست عیسی و [illegible]
روح در قالب سخن ساری
ای [illegible] لطیف و خوی جمیل
مظهر لطف حضرت باری

[illegible] سخن [illegible]
زیر ران تو [illegible]
از زبان و دل تو گوهر [illegible]
ریزد [illegible]

[illegible] و ابر [illegible]
در کف [illegible] گهر باری
لب گشودی [illegible]
مهر بر نافه های تاتاری

[illegible]
[illegible] دکان عطاری
آفرین بر بیان و خامه تو
که [illegible]

[illegible]
[illegible]
در یکی لفظ بر یکی صفحه
صد هزاران نگار [illegible]

ای وفا پیشه یار دیرینه
که فزون [illegible]
[illegible] کردم
از جگر ریشی و دلفگاری

نه ز کم ظرفیت و بی تابی
[illegible]
در حق [illegible]
وین سخن [illegible]

خون دل [illegible]
گر بدست [illegible]
بردلم [illegible]
گردش این محیط پرکاری

[illegible]
[illegible] توان [illegible]
از شکایات من یکی اینست
که سپهرم [illegible] کاری

[illegible]
چاکران [illegible]
[illegible] آمدم [illegible]
[illegible]

فلک ابنار کرده ناچارم با فرومایگان بازاری
رسد از طعنشان بمن گاهی والحق آشتی کنی جگرخواری
آخر این سرزمین که خانهٔ ماست واحدستی کلنگ کهساری
ترک این شغل دون این نکند با همه ساختم بناچاری
عیب سودم درین عمل دانی از عزیزان تحمل و خواری
در مرض خوابگاه من بودند هم مدارا و هم پرستاری
صد ره از عقده من شوم بیجا تا یکی شان رهد ز بیماری
چون خطابات به که یاد آوا چشم پوشی و هم دو ایثاری
که گمان داشت گر شوی ترسا کار عیسی کشد به بیطاری
هم ز بیطاریش بنا بدر و خبر نهیب خران پرواری
تا زند خنده برق میباید تا کند گریه ابر آذاری
دوستانت بخنده و شادی دشمنانت بگریه و زاری

ترجیع بند

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر جان نثار تو چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب درد عشق تو درد بی‌درمان
بندگانیم جان و دل بر کف چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر دل صلح داری اینک دل ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از سوز عشق و جذبهٔ شوق هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب دید در طور موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی با ادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گلرخسار همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ و عود و نی و دف و بربط شمع و نقل و گل و می و ریحان
ساقی ماهروی مشکین موی مطرب بذله گوی و خوش الحان
مغ و مغ زاده موبد و دستور خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این گفتم عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش ارچه نه اهل گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش پرست آتش دست ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا همه حتی الورید و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

از تو ای دوست نگسلم پیوند گر بتیغم برند بند از بند

وله ایضا

الحق ارزان بود ز ما صد جان وز دهان تو نیم شکرخند
ای پدر پند کم ده از عشقم که نخواهد شد اهل این فرزند
من ره کوی عافیت دانم چکنم کافتاده‌ام بکمند
پند آنان دهند خلق ای کاش که ز عشق تو میدهندم پند
در کلیسا بدلبری ترسا گفتم ای دل بدام تو در بند
ای که داری بتار زنارت هر سر موی من جدا پیوند
ره بوحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید که اب و ابن و روح قدس نهند

لب شیرین

لب شیرین گشوده با من گفت وز شکر خنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی تهمت کافری بما مپسند
در سه آیینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما درین گفتگو که از یک سو شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

دوش رفتم بکوی باده فروش ز آتش عشق دل بجوش و خروش

وله ایضا

مجلسی نغز دیدم و روشن میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی کینه و درون صافی دل پر از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی چشم حق بین و گوش راز نیوش
سخن این بآن هنیئاً لک پاسخ آن باین که بادت نوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر آرزوی دو کون در آغوش
با ادب پیش رفتم و گفتم کای ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز با من گفت ای ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا ای از شرمت دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده و آتش من فرونشان از جوش
دوش میسوختم ازین آتش آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر ستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه‌ای درکشیدم و گشتم فارغ از رنج عقل و محنت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان در صوامع ملکوت این حدیثم سروش گفت بگوش
که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

وله ایضا

گر باقلیم عشق روی آری همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل این زمین بمراد گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد وآنچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را سر ز ملک جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را بر سر از عرش سایبان بینی
گاه وجد و سماع هر یک را بر دو کون آستین فشان بینی
دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی
هر چه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی
جان گدازی اگر بآتش عشق عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق جهات درگذری وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی وآنچه نادیده چشمت آن بینی
تا بجایی رساندت که یکی از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورز از دل و جان تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

وله ایضا

یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
شمع جویی و آفتاب بلند روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز ظلمات خود رهی یابی / همه عالم مشارق انوار / کور وش قاید و عصا طلبی / بهر این راه روشن و هموار
چشم بگشا بگلستان و ببین / جلوه آب صاف در گل و خار / ز آب بیرنگ صد هزاران رنگ / لاله و گل نگر درین گلزار
پا براه طلب نه از ره عشق / بهر این راه توشه بردار / شود آسان ز عشق کاری چند / که بود نزد عقل بس دشوار
یار گو بالغدو والآصال / یار جو بالعشی والابکار / صد رهت لن ترانی ار گویند / باز میدار دیده بر دیدار
تا بجائی رسی که می‌نرسد / پای اوهام و پایه افکار / بار یابی بمحفلی کانجا / جبرئیل امین ندارد بار
این ره آن زاد راه و آن منزل / مرد راهی اگر بیا و بیار / ور نه‌ای مرد راه چون دگران / یار میگو و پشت سر میخار
هاتف ارباب معرفت که گهی / مست خوانندشان و گه هشیار / از می و جام و ساقی و مطرب / وز مغ و دیر و شاهد و زنار
قصد ایشان نهفته اسراریست / که بایما کنند گاه اظهار / پی بری گر براز شان دانی / که همین است سر آن اسرار
که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

فی الغزلیات

از که همین [illegible] / تا چند [illegible] / این [illegible] / از مردن من [illegible]
بجکمی [illegible] از شوق [illegible] / ز هجر [illegible] چشم [illegible] / [illegible] / [illegible]
هر شب از افغان من [illegible] / [illegible] / گلشن [illegible] / گر بهم [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] / ظلم [illegible] / ز جور [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / ز جرم [illegible] / لبم [illegible] / که [illegible]
برای [illegible] روز [illegible] / [illegible] / شب [illegible] / چمن [illegible]
[illegible] / یکی [illegible] / برد دل [illegible] / [illegible]
گفتم [illegible] / گفتم [illegible] / گفتم [illegible] / گفتم [illegible]

و له ایضا

گفتم [illegible] / تا بوئی [illegible] / نگاه [illegible] / آفت [illegible]
دل بوئی [illegible] نسیم صبا [illegible] / کوشی [illegible] / نه با من [illegible] / این [illegible]
پیغام [illegible] / من از [illegible] / خدا [illegible] / که [illegible]
تو با من [illegible] / گر آسمان [illegible] / [illegible] / نگاه [illegible]
تحت [illegible] / خونم [illegible] / [illegible] / اوا [illegible]
گفت آن [illegible] / [illegible] / زلف [illegible] / افغان [illegible]

نگاه و [illegible]

نگاه و آشنا [illegible] / نگاه کشتی و آشنا هم / خالی نکرده‌ام دل [illegible] / [illegible]
همه حاصل [illegible] / وفا [illegible] / [illegible] / باشد [illegible]
[illegible] / تو که [illegible] / تو با [illegible] / در [illegible]
[illegible] / [illegible] / من [illegible] / [illegible]

فقط در رباعیات

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
روز [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
از [illegible] / [illegible] / من [illegible] / عشق [illegible]
[illegible] / [illegible] / از [illegible] / [illegible]
بازآی [illegible] / [illegible] / از [illegible] / [illegible]
دست ساقی [illegible] / جامی [illegible] / [illegible] / از [illegible]
دارم [illegible] / روز [illegible] / از دوری [illegible] / [illegible]
[illegible] / جان [illegible] / [illegible] / [illegible]

هجری اسمش میرزا ابوالقاسم خلف مرحوم آقا محمد صادق [illegible] باصفهان [illegible] تحصیل [illegible] در جوانی در خطهٔ رشت رحلت کرد

غزلیات

[illegible] / گر آنچه [illegible] / بی [illegible] / من ناله [illegible]
[illegible] فلک امروز [illegible] / بر دیده [illegible] / دیروز [illegible] / اندیشه [illegible]
مردم [illegible] من می‌خندند / روشوی [illegible] / یاری [illegible] / امروز [illegible] من می‌خندم
از کوی تو [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
قاصد [illegible] / [illegible] / [illegible] / خاکم بسر [illegible]

ازیجوی و از دو دمان قریش پرس | زانده دودهٔ خسته جانی پرس | برشتی کرا زدوده پیش در دارد | ز دولت و ولی زنده کامیش خرج

تحقیق تا کار فقیر در کیفیات گهر | **پرتو دوم که خاتمهٔ کتاب است در ذکر احوال و اقوال مؤلف علی اعجاز تحریر** | صبح شنبه هشتم ربیع الاول سنهٔ ۱۱۳۴ در اصفهان

اصفهان طالع حوت متولد و هنگام طلوع آفتاب در ربیع المولود سنه هزار و یکصد و سی و چهار در همان وقت محمود غلجایی افغان دولت آن دیار را گرفت و بعد از چهار سال اجداد و آباء فقیر نیز بقم رفته و چهارده سال

در آنجا که دارالمؤمنین است بود و اول جلوس نادری که مرحوم والد ماجد بلکه است حکومت لار و سواحل فارس سرافراز شد وارد شیراز و بعد از دو سال

رخت بربستن جان ازو آشیان در ساحت و درخدمت مرحوم حاجی محمد بیگ عم خود اعزام حج بیت الحرام کرده از راه عراق عرب و شام و مکه معظمه

ادراک شرف تقبیل عتبات عالیات حضرت ختمی پناه و ائمه بقیع علیه الصلوة و السلام و طواف بیت الله مشرف و بعد از ادای مناسک حج در مراجعت بشرف

زیارت آستان ملک پاسبان مشهد علی ابن ابی طالب و حسین ابن علی علیهما السلام و مرقد مطهر کاظمین و عسکریین علیهم الصلوة کرده و ... حضرت

عراق عجم و فارس گردید و بعد از یکسال شوق زیارت ثامن الائمه علیه السلام عزم کرده با برادران از خراسان آن سعادت فایز شده بود

ازدوی نادری متحیر شده و از خراسان بمازندران و بعد در شیراز بسر شده و عازم تسخیر جبال گشته بود با تفاق از آنجا بهمدان

حرکت و بار دیگر بعراق آمده و از آنجا عزم سیر عراق کرده و بنای مکان در اصفهان که وطن آبا و اجداد بود گذاشت و بعد از قتل نادر شاه و چندی در رکاب

رکاب علیشاه و ابراهیم شاه و شاه سلیمان و شاه اسماعیل بوده و از انقلاب زمانه دید آنچه دید گذشت و بعد از آن طلب ... و در خدمت

مسلمین احتیاط ... و جمیع کمالات انسانی ... زمان در ... و در علم و فضل علما و عرفا

و اعاظم شعرا رسید بعد از استعداد ... صحبت هر یک ... طبع ... نظم

میرسید علی مشتاق ... بعد از ... اصفهان ...

اتفاقا ... احوال ... و اتمام ...

کتاب ... مثنوی ... بیستر ... بر بیان ... یوسف زلیخا ... رشته ...

بکام رسید ... از انکار خود ... صحبت ... که ... از عیوب آن پوشیده و ... در اصلاح آن کوشیده

و در حال حیات و صورت ممات جامع اوراق ... بخط ... و در منتخب مثنوی که از سر ... سلسله

کلام ... نوشته باشد ... که ... این بود که شعری که ... نوشته شود لهذا ...

فرمایند و کرم ... تعالی الله خداوند ... | **منتخب یوسف زلیخا** | الهی کان ... | از ان ... | از انواع ... | ...

بحکم ... احسان ... | کلم را ... آدم و ... | بنامم آنکه ... | دل از یوسف و ...

تعالی الله خداوند یگانه | که بود و هست ... | شب و روز ... | همم آمیز ...

چراغ افروز

چراغ افروز پیران سحرخیز / نوآموز مرغان شب آویز
شکرپاش زبان خوش زبانان / خرد بخش دماغ هوشمندان

ثریا سای فرق کجکلاهان / فسون فرمای چشم خوش نگاهان
خرامان ساز کلک کوهساری / نواپرداز مرغ مرغزاری

ورق گردان هر شاخ گیاهی / بجنبش ... هر گم کرده راهی
بجستجوی آن ... / ز سطح خاک تا بالای افلاک

فلک را انجم از بیم ... / وزان نیلی چمن رسته گلشن
بروز و شب شده محو نظاره / یکی از دیده تا آن یک ستاره

فلک را شوق ... / زمین را ذوق گل چیدن ز افلاک
ز هر سو چشمها برهم گشاده / ندیده آنچه میجستند ...

با سطرلاب جستن راز افلاک / خبر دادن ز اهل ... خاک
ترا همچون ... / شدن ... بر ثریا

خطا ... / گل ...
گرم خط خطا سنجی بنامه / فکنش ...

بلی ... / رگ دل ... رشته
اگر تلخم اگر شیرین تو گفتی / اگر سستم اگر محکم تو رشتی

زمین جرمی که سرزد نیک دانم / محمد شد ...
چو عدلم از عتاب ... / وگر ...

در نعت رسول صلی الله علیه

روا داری ... / شود ...

محمد کاو فرید ایزد ... / ز نام خود ...
احد نام خود احمد نام او کرد / با واز ... وحدت گفتگو کرد

... / ز راز عالم ...
چو آن سر خیل ... / ...

... / گرگار ... عالم ...
شبی ... / روان ...

شبی ... / ز نور ...
کلاست ... / زحل ...

... / خروش ...
در آتش ... / همبر ...

... / براق برق ...
بگفت ... / ز رحمت ...

بجا ... / قدم ...
سراز ... / چو ...

... / شب وصل ...
براق برق ... / سخن ...

بجان ... / فدایا ...
قدم ... / در آنجا نه ...

قدم ... / وجوب ...
دو عالم ... / یکی ...

مقامی ... / ز ...
... / شنید آنچه ...

خدا ... / همی ...
... / دوای ...

چو کار ... لطف خدا ... / ...
... / ...

سلامی از خدا مولی الاحبابه — بر احمد باد و بر آل و صحابه

در سبب نظم کتاب

ششم سال اما بابا به پیش یاران [illegible] — شمردم اختر اختر شماران [illegible]
ندیدم کو ز طالب کسی را — ز دریا جود و چه آگاهی چنین را
بود کیرم منجم صادق الوعد — که این کوکب بود بخش [illegible] سعد
بوصفش چون نیارد [illegible] — چه نیکی چه پیش آمد چه تدبیر
در آغاز جوانی در صفاهان — که آغاز است دار الملک شاهان
چه شهر از وصفش [illegible] جهان تنگ — زمینش کرده بر آسمان تنگ
چو شد کا سلطنت دار الملک جم شد — مقام خسرو شاهان عجم شد
که چون پیدا شد آثار صفاهان — شد از سلطنت [illegible] شاهان
بنا میرزد [illegible] کیش زو دان — عیانش آیت العیان بود آن
بود هر کوچه او [illegible] پری — [illegible] از حور و دیوش از پری
ز نقشش [illegible] — هزارش وصف از هر کو پدید
بجان خرمند و [illegible] کاخ و فرخ — [illegible] و [illegible] و فرخ
ز آتش گر [illegible] کام — بجا کش [illegible] گردون [illegible]
نماید خشک جوی [illegible] — شود [illegible] خشک جوی [illegible]
بتان اصفهان [illegible] — کسی را با هم سنجید [illegible]
در این [illegible] — [illegible] شیرین [illegible] صفاهان
[illegible] راه خسرو [illegible] — که خسرو را ز شیرین تلخ کام
مهان اصفهان [illegible] اطراف — اگر با هم [illegible] اطراف
یکی [illegible] — در فرش [illegible] نام
سپه در تاخت [illegible] تازی — جهان را [illegible] ترک تازی
فریدون [illegible] ملک عجم کرد — خراب معدلت [illegible]
هوایش معتدل [illegible] — گل آرد [illegible]
ز بس [illegible] آنجا نگار است — همه [illegible] گلشن بهار است
شود [illegible] بهاران — ولیش [illegible] بهاران
بهشت هشت [illegible] — به آواز [illegible] بلبل [illegible]
دو کس [illegible] — ندارد [illegible]
[illegible] زندگی [illegible] — خضر آمد [illegible] سکندر [illegible]
[illegible] — در آن کشور [illegible] شکر [illegible]
رود چون [illegible] آنجا پاسبان است — [illegible] بستان [illegible]
هوا [illegible] — نسیمی [illegible]
در [illegible] خلد [illegible] — تمام روضه [illegible]
ولی از انقلاب ملک [illegible] — کنون [illegible]
ز جور چرخ جانی در جهان نیست — که آنجا یکسی در اصفهان نیست
خراب اصفهان [illegible] — جهان [illegible]
بهر ویرانه صد گنج نهان است — [illegible] آنجا [illegible] است
[illegible] — مباد آدم [illegible]

سخن معجون جان [illegible] — سخن [illegible]

در وصف سخن

سخن با [illegible] — سخن چو [illegible]
شود چون [illegible] صحبت [illegible] — کند [illegible]
کند وصف سخن کی جز سخن [illegible] — سخن را وصف [illegible]
سراسر [illegible] سرکرده [illegible] — بدستان [illegible] ذکر [illegible]
نظامی را [illegible] — بدکان [illegible] ارزنده کالا
ز نکته [illegible] — گران [illegible]

بجای خسرو

بجای خسروم آخر همزبان کرد — بهم ما را بجامی مهربان کرد
شدم چون شد دلم با عشق همدم — ز یوسف و ز زلیخا قصه بردم
[illegible] — که بود آن قصه از هر قصه [illegible]
بجای یوسف اول [illegible] — زبان در وصف حسنش [illegible]
دگر گشتم زلیخا را هم آواز — شدم از شرح عشق [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو رفت [illegible] این بزم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
مرا [illegible] — چو انجم [illegible]
[illegible] — ز طوق [illegible]
بجز یوسف [illegible] — [illegible]
ولی [illegible] یوسف [illegible] — ز یوسف [illegible]
[illegible] آن [illegible] پری — فزود [illegible] سعادت مشتری
[illegible] — [illegible]

چنین زد منشی این نغمه نامه — به نامه خامه مشکین شمامه

در نسب زلیخا

که در مغرب شهی [illegible] — که ملک [illegible]
[illegible] — همه [illegible]
به روز و شب [illegible] — ز حق فرزند [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] — [illegible]
که از برج سعادت اختری [illegible] — همین [illegible] خسرو و دختر [illegible]
مغرب [illegible] — [illegible]
ز حکمت [illegible] — پس [illegible]
که این آهو خرام [illegible] — مدام [illegible]
[illegible] — گفتش [illegible]
[illegible] — [illegible]
ز خانه [illegible] — شد [illegible]
ز سر [illegible] — [illegible]
ز [illegible] — مهر [illegible]
زلیخا نام آن [illegible] — [illegible]
که باشد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
که تا شد [illegible] — جمال [illegible] ماه [illegible]
ز حسن [illegible] — [illegible] خورشید [illegible]
دو ابرو [illegible] مشکین [illegible] — فلکه [illegible]
دو چشمش [illegible] — سواد [illegible] آسمانی
دو نرگس [illegible] — دو آهو [illegible]
چو مژگان [illegible] — [illegible]
نگاهش [illegible] — ولی [illegible]
[illegible] — [illegible]
دو پستان [illegible] — بروش [illegible] شیرین [illegible]
لب [illegible] — گرفته [illegible] در میانه
غرض [illegible] — همه شیرین لب [illegible]
[illegible] — [illegible]
زلیخا [illegible] دختران [illegible] — چو ماه چارده از اختران [illegible]
بغیر از [illegible] — [illegible]

زر گنجی ز زرگنجا ندیکسی را | ز لعب چرخ وارون در امانی
نبودی هیچ کارش جز ... | ز بابر و رد حالی بود و بستش

خواب دیدن زلیخا یوسف را

نشاط افزای وصل آن جهانتاب | فلک را باز زد رهزن بار خواب
عسس بازو در یک کوچه خفته | جهان از خلق جهان از خواب رفته
خروس صبح منقارش شکسته | دهل زن را ز غفلت خواب بسته
قدش سرو از باغ جان سر و سهی بود | تمام صحبت از او ... بر دوش
بماه دیگر حسن شد ... چشم | چو مه مهری وار ... فروغ
شبیه خوب روی ... | نهی کش ... بود ...
بگوش صد زلیخا گفته هر یک | زبان بسته ولی در گفتگوها
سگ دیدن محبت کار او ... | زلیخا از زلیخایی گذشته
ولی غافل ز صورت ساز ... | ز صورت ساز کرده ساز گشتی
نگار ... | باغ از گل ... بوی مشکش

مکالمات دایه با زلیخا

گهی معشوق گشتی گه شگفتی | گهی از هر دو کار از گشتی
زد اول بوسه بر پای زلیخا | بگفت ای سرو گلزار نکویی
دل از کف داده کای ... | هم از غم خاطرت آزاد بادا
درست از تب طبیبت ... | هزارم تحفه در ...
درست از ساحران ... | هزارم با عمل ...
که نتوان کرد با ... | حکیمم با تو از ...
کنون باز دل آگاهم ... | نشان ... ازین ...
ز نقل خواب ... | غرض آن حضرت ماه ...

دیوانه شدن زلیخا

بگل از رنگ شهادی حسنی | طلب باز بش دل شاد مانی
گذشتی فرش اندر سرفرازی | فلک پیرو هم نهان کشتی کوس
که خواهد دید کوشت ماه عشق | بکانت خواهد آمد تا فن عشق
ستی روش چو روی جهان | پری زنخ شب از پرواز مانده
نگارش مانده نرگس تا شکوفه | که چشم عاشقان هم بوده دیده
نگان که لب از نو ما بسته | موی در سلسله کرده ...
زلیخا کش دل از هر غم تهی بود | ... خواب ...
نه ... ماه گردون ... | بگوش دیده ...
بهشت حسن از خرم بهاری | رخش ... خورشید ...
چو مژگان سینه فرسا ... | لبش خندان لبی ...
زلیخا چون نظر ... | ز گویایی و ...
چو ... صورت باز مانده | از آن صورت ...
ز باغ آن ... | نیاید یاد ازان ...
فسونگر دایه ... | زدی بر گفتو ...
گهی عاشق شدی بسیار گفتی | به پیغام آمدی ...
شبی شد خلوت آرای زلیخا | قدت ز ...
همه شادی دل از کف داده ... | هم از ...
اگر آشفته از ... | چو عیسی ...
نگارت گر ... | چو موسی ...
بگفت ای ... | که ... آمد ...
به ... دل ... | گل ... دارم ...
ز گلشن ... | گرفتار جنون ...
خبر ... | کشد دیوانه ...

و عاجو شد زهر مشکین عرقی | وو اجو شد زهر جاوی قلمی | در آخر چاره این شد ... | که ناکاهش ...
و گوی زلفان ... | سواد فلک ... | بپا ... | زهجنین ...
بمژگان ... | ز شکر ... | زصیادی ... | که صید او ...
مرادست ... | ندارم حاجت این ... | وگر ... بود ... | که ...
ز بند بنده ... | گه از روی خواجه ... | ببای ... | که بر ...
ندارد شاه ... | نمیدانم چرا پای ... | ... دزدان ... | ز ...
زلیخا ... | که ... | بمژگان ... | ...
دو چشم ... | سیاه ... | سیاه آن چشم ... | ز کریه ...

ملاقات زلیخا با عزیز مصر

زلیخا با هزاران ... | ره آمد ... | همه برنی صلاح ... | کشیده در سراپرده عماری
نشسته ... | روان شد ... | روان ... | دل خاقان ...
عزیز ... | نشان ... | زلیخا چون ... | نکا آورد ...
بران ... | زمین ... | ز این ... | زوال ...
بگفت ... | زم ... | درو زیبا ... | زاین ...
طلب ... | بپای ... | نشاندم ... | ز گنجینه ...
اد زلیخا ... | شکر ... | منم افتاده ... | در ده ...
شکر ... | طلبان ... | زناکه ... | روان ...
بگاه ... | لعابی ... | منم آن ... | روم ...
چو آمد ... | ندیده ... | زناکه ... | بر ...
فتاده ... | گشوده ... | منم ... | که وقت آمد ...
روم ... | بهای ... | زناکه مرغی ... | ز گنجشکان ...
جدا ... | عقابی ... | عالم ... | سوم ...
چو آید ... | نگاه ... | عماری ... | اگر ...
زلیخا در عماری ... | ... | ... | زلیخا ...

ـ

شد از آن پسر [illegible] | هر آنگه عزیز مصر [illegible]
زلیخا کو نگارش صد گره [illegible] | برو گنج [illegible] از خانه [illegible]
[illegible] که اکنون روز [illegible] | زلیخا روز و شب در [illegible]
بیا با پدر گر از راه کنعان | مصر آییم اکنون ما ز کنعان
کنون [illegible] وقت [illegible] | زلیخا را بس است این [illegible]
بلی یافت گیتی [illegible] | دو گل [illegible] کجا از [illegible]
گلی [illegible] از گلشن [illegible] | گلی دیگر [illegible] دل [illegible]
پریشان گشته اخوان [illegible] | ز خواب یوسف [illegible] یعقوب

حیله انگیختن اخوان با پدر در باب یوسف علیه السلام

هم [illegible] | که چو یوسف [illegible]
چرا او چون [illegible] | ز آخر [illegible] | همان [illegible] | که کام خویش [illegible]
[illegible] | بگو آری [illegible] | بیا با ما ره [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible] | دگر [illegible] | از آن صحرا [illegible]
همان [illegible] | بی آرام [illegible] جا ماهی | [illegible] یوسف چاه [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible] زمین [illegible] | [illegible] | [illegible]
کنون [illegible] | زمین شد معدن [illegible] | صبا از بوی گل [illegible] | زمین [illegible] لعل [illegible]
خرامان [illegible] | [illegible] | خرامان [illegible] | روان [illegible]
چراغان [illegible] | [illegible] | گل [illegible] یوسف [illegible] | که [illegible]
برون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
تماشای گل [illegible] | صدای [illegible] | چه باشد گر [illegible] | که از ما [illegible]
[illegible] | چو گردد روز و شب [illegible] | که از [illegible] | [illegible]
شنید این [illegible] یعقوب [illegible] | بایشان گفت [illegible] | [illegible] | [illegible]
از آن [illegible] | [illegible] | [illegible] | رسد [illegible] گرگ [illegible]
چو فرزندان یعقوب این شنیدند | همه [illegible] | ز آخر [illegible] | که از [illegible]
[illegible] | [illegible] | که این گرگ [illegible] | [illegible]
اگر گرگ فلک [illegible] | [illegible] | چو گرگ [illegible] | زبان [illegible]
[illegible] | ز یوسف [illegible] | اجازت داد [illegible] | که یوسف را [illegible]

[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو چندی [illegible] | برو آهوی [illegible] | چو اخوان [illegible] | روان [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
کشیدی [illegible] | کشید [illegible] | روان [illegible] | که گندان [illegible]
چو [illegible] | رسیدی [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | کسی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | صحرای قیامت [illegible] | کسی [illegible] | [illegible]
[illegible] | برون [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | زمین [illegible] | [illegible] | [illegible]

رسیدن کاروان مصر و بر آوردن یوسف را از چاه کنعان

[illegible] | [illegible]
چو [illegible] یوسف [illegible] | برون از چاه [illegible] | ز [illegible] | بعزم مصر [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | میان [illegible] مالک
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | زبان [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | رسیده [illegible]
[illegible] | تمام مصر [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | همه شیرین [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | صدف [illegible] | اشارت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | همه شیرین [illegible]

که یوسف را بهر بازو چو پرماه / بتیر آرد درون چون ملک از شاه
در ایوان شه ایشان همه سراسر / صف دعوی کشیدندش برابر
از ایشان نشکند بازار یوسف / فزون زایشان بشکل قد کار یوسف
ولی غافل که چون خورشید رخ خود / عیان سازد نماند کم نما مهر
سحر گز نیل گردون بوسی مهر / برو مه ضیا نمود از آستین چهر

سر و پا شستن یوسف بحکم مالک در رود نیل و جلوه گی

بکام از عکس رخسارش خجل نیل / نهان چون قطعها گشتند در نیل
بحکم مالک آن سرو خرامان / کشید از ناز سوی نیل دامان
گشود اول گره بند قبا را / معطر شد مشام از وی صبا را
کلاه از سر نهاد و کاکل افشاند / ز برگ یاسمین عنبر پراکند
ز سیمین تن ردای نیلی آویخت / بپای گلبن نیلوفری ریخت
قدم چون بر کنار نیل بگذاشت / سپهر از نیلگون فریاد برداشت
گرفته حسرت یوسف رخ نیل / کنارت شد نیلی گلشن از گل
بجای ذوکنون بودی در آن نیل / سیاهی ناکشش رخ سود می کرد
به نیل مصر یوسف شد شناور / چو در نیل فلک خورشید انور
ز نیل آمد برون آن نقش چهر / چنان کز دود نیل آسمان مهر
قیامت بود و گویا مجلس شاه / چو خورشید قیامت روی آن ماه
زلیخا چون رخ آن ماه را دید / بتخت دلبری شاه اورا دید
برابر دید آن نقش دلاویز / که در حوض بهشتی جان دانش تیز
ز خود شد بیخبر با اهل حصاری / ز پا افتاد سرو جویباری
از او پرسید دایه کای دلارام / چه دیدی کاین چنین بیخود شدی کام
نگفت اما درون دم چه پرسی / ز جان درد پرورد دم چه پرسی
غلامی کش حقیر شاه دیدی / معبر شد رخش چون ماه دیدی
مرا معشوق دیده او همان است / مراد و خاطر من جان وی است
غلامم ناچه زاید جهت من / غلامم ناچه آید بر سر من
مراد از وی بر آید کامرانی / ز بند این سگالم جز بنام با
نصیب من شود این گنج پنهان / بر آساید دلم زین رنج شبها
بفرقم گستراند سایه ها / دهد بخشش کو رسم پادشاها
غمی دارم که خواهان باشمش من / گلم را نیست امید شگفتن
ز غم کردم شود راز آشکارا / وگر خامش نشینم نیست یارا
وگر نالم برسوائی کشد کار / وگر صبر آورم بیچاره گردد دل
اگر گریم برسند اهل غم / وگر خندم من خنده در تنگ
بگفت ای نازنین راز نگهدار / مگو حرفی بهم آوازی که دار
صبوری چاره هر نا امید است / چو کار دل بسته شد صبرش کلید است
چو یوسف شد بمصر از حسن مشهور / گرفت از دلبران مصر منشور

معرض بیع در آوردن در آوردن یوسف و خریدن زلیخا او را

بکوی ماهرویان کس کمان داشت / هوای بیع آن سرو جهان داشت
شنیدم عزم گستیدند مصر را / که بود از یوسفش آشفته حالی
چو عشقت در دره آن نور دیدی / مرا با چشم تا خدا چند دیدی
کلاف ریسمانی داشت در دست / عصا بر کف گشت از جای برجست
بمالک گفت بر جان منت نه / بگیر این رشته آن کو بمن ده
که دل بین غم بگویم قیمت این دم / چو کو هر رشته خواهد بستاند
خریداران که وی گشت در آیندم / العطش بر زبان کشتند با هم
درون ماه زن آن خنده زد جو شد / بگفت ای خون بگفتا هر گاه شده
مرا هم چون شدی بنشسته بیدار / که در دست این مخ از هر که دارند
ولی خواهم بر نداره خاص خواهم / ز یوسف دسته یا دل بر نامم

چو کهانه

چو کردند از غرور این گفتگو ها / فلک خندید شان بر آرزوها
چو خندیدند بر سرمایه زنها / وز ایشان شد پریشان حال افعال
در آخر چون شکنج حسرت آن / زلیخا برد او را از میانه
همه کاسه شد ز مایه بیش خویش / خجل ماندند از سرمایه خویش
کشیدند آن ز غیرت دل کردن / از ایشان شد تمام از آن کردن
عزیز از وی بحکم یوسف گران / زلیخا هیچوی آن سرو موزون
نشستند دست بر گلگون پیش / کشید از شوق لعل نو خنده اش
بسی گاه گفت یار بسی جهره زد / گرفت برده به مجلس فرود
چنین کز بخت حاصل شد امیدم / بکام دل رخ معشوق دیدم
چو من هر جا چوان مشکلات / چو من با هر کسی گفتار باید
برون دوست امید شاد شش / ز زندان فراق آزاد شش باد
که بودم عزت تو فان ... / امید از دیدن ساحل بریده
بر آمد از کناری باد خرم / مرا برد از کرم سوی ...
که بودم مرد انه از پر دردا / روان در کو ... غم میپوا
فرو شد ناگهان پا هم گنجی / ندا نداز فاده در دل سیح گنج
که بودم سبزه در گرد نا / دنبال و مهر کان بیخ زر دنا
ببین با بدیه تا کی ابرخیان / هر ابرا که کرده از تجهیز
چرا بیرون نیاید جان از درح / که بر دم مکر جان که با نم رنج
سبشان کلا دست معاشی / چنین هر کرد مهری غنه خوانی

تمنا کردن یوسف از زلیخا شبانی کردن را

که چون یوسف ز تنهایی به جوش / زلیخا را همی دادم این بو
که یوسف را که مشغول کار / کردی که از خیزد نه عاری
چو بلبل در بر آن گلبن ناز / زهر سو صد حکایت کرد آغاز
گهی وصف بهار و باغ کردی / گهی شغل هزار و زاغ کردی
گه از افسانها کردی حکایت / گه از مهر و غزل کردی روایت
گهش از نکهت گلشن یاد دادی / گهش یاد از گل و شمشاد دادی
گهی گفتی در آغاز جوانی / جوانان راست عیش و کامرانی
گلستان را سواری جلوه دادن / عقابان را به شکاری بر گشادن
گهی گفتی که باشد در بهاران / فرح بخش تماشای جویباران
نوای مرغان گلزار / صدای خنده کبکان کهسار
گهش از صحبت هم جاه گفتی / ز باغ و خلوت و کار گفتی
غرض از صحبتها وقت خفتن / بد گفتن آنچه می بایست گفتن
بپاسخ گفت یوسف کی نکو روی / هزاران به ز من خاک سر کوی
تمنایی ندارم جز شبانی / که باشد خدمت پاسبانی
چو نو خیز از شبانی بهره مند است / که از پیغمبری دارد نشانی
چو مشتاق شبانی باشد این شیر / نثار ره جان خلاص یا فکندش
لباسی از نمد داده تر ... / که چون پوشید او شاید ...
به عزم آنکه با سبانی ... / برسم دوستان و مهربانان
روان شد سوی کوه و دشت ... / گزین کرد از میانه نره چند
هنوز از شیر با در بست نشسته / هنوز از کاسه دندان نرسته
همه چون آهوان دلکش سبک جو / همه لنگ کوهان و زرد ...
نداد اقبال روی گرگ دیده / ز ماز دنبال بوی کس شنیده
میان دل شبان جان بشکن / ز ابریشم فلاخن ور گره سنگ
در آمد در میان کوه سقدان / رمه در کوه و صحرا ...
چو گل در ریش وحشی خرامان / چو آهوی جهش بر خط دوران
بکوه و دشت بود ... / خرامان ... حجازی

ز فرقه وبند پاسبانان وقت خفتن
فرو می‌ریخت قطره قطره در تن
چو مرغی هر کجا آن کله خانی
شبان تا کجا گرفتی وطن
طوطی یوسف دوان شد جانب باغ
ز سر تا پای آن از هر سوی گشت
چو بازی کوس غلطان سپید و شیر
میان لاله و گل می‌چرید
زلیخا چون سگ افتاد از قفا
که در هر گام بوسید خاک پایش
گهی بر چیدی از آن برگ گلها
مبادا پای یوسف خسته گردد
گهی بر دشتی از جیب پسته‌تنگ
مبادا کو شفیدش پا کند تنگ
گلاب از شک خویش ریختی
تسلی دل زبی تاب داشتی
اگر برخاستی زان او گردی

مطالبه کردن زلیخا وصال یوسف را و امتناع کردن آن حضرت

زلیخا تو بپای وید کردی
زلیخا آن زنا افتاده عشق
زلیخا آن خراب باده عشق
چو شمع روی یوسف دید در بر
دل از کف داده و شد از عشق بی‌تاب
جدا از یوسف ببود بس کشکولی
ز یوسف غیر دیدن آرزو نی
چو او را دید جانش فتنه‌تر شد
دل از اول اضطرابش بیشتر شد
بران شد کار ورود او داد خورشید
برآرد کام دل زان چشمه نوش
طمع افتاد رهی کام دید تلخش
شود چشمش ز سهو [illegible]
نبرد یک در خت آید که بینید
چو بیند مضطرب گردد دل او
چو چیند در سر آرد دو چشم
چو خورشیدش در دل آید میان
زلیخا بر رخ یوسف نظر داشت
ولی یوسف نظر جای دگر داشت
زلیخا را چو آمد پیش آن حال
ز رنگ شکر چون شد نهال
بانگ کرد مستی آن سرو رشیدش
چو چشم شوخ چشمان گشت پیدا
دو لعلش گرد خنده دید خوش
دو هر خنده گرد آزرده بر لب
غم آورد از من کل به بلندش
زنان پا فتاد جنگ آتش کیهان
ز بهاری گلش مصندل تخت
زشاخ ارغوانش زعفران ریخت
نکردی گفتگو با هم زبانان
نکشتی همزبان با ناز زبان
زلیخا چو دایه دید خوش رنگ
از و بر جامه صبر و سکون چاک
از و پرسید کای فرزانه فرزند
سرو جامه قضا بخشی تو دو
تر از و دل شادان گم گشت
بهمت طلب جان چنین [illegible]
که با یوسف شبی آری بپایان
به منی شمع دلت رسش جانان
کنون در و فلک غلغلی شد
شد زین کار جان شد [illegible]
سخن انگیل که وقت خنده شست
که سلطانی چو یوسف بنده داشت
ترا امروز طالع ساز کار است
که شب تا روز با یوسف [illegible]
مجلس بریش از کعبه میکم کر
به خلوت خانه حاش کام بگیر
زخش حق به درخش گوش بکشید
لبش پیوسته بر دوستش [illegible]
گلفت جان فضل از درد دل من
ز شیرت تاز و پیش و بیدگی من
عتابی زیوسف درد محبت
از ان سو بر من خاک جاعلم
بگویم در دل هیچ بس شکست
دلم خون کرده و در وی نشسته
سر ریش ریع جان گیرم ز وی
می منی جهانی نیستم از وی
چو خواهم بخش وی من نشنید
نشنید لیک سوی من نه بیند
جو گویم درد دل ز نجابی خبر
چو جوهم کام جان بشن گریزد
قدر تکلیف شهد و شان ز پرش
ولی کوتاه از وی کرده دستش
تلخش ز شهر وصل جوشش رود
ولی نومید از وی [illegible]
لبش آمیخت چون کور نشسان
ولی محروم از وی شسته کامان
ز هجرم صد بلا کر برسر آید
مرا زین وصل [illegible]
ملکت ار بی‌جابی از وصل خوش
بود خوشتر فراق می کشم
بروز هجر کاید بکسلی تلخ
بار خوش متوان کرد [illegible]

[illegible]

که هر مشکل شود از وصل آسان
بنا به بود از محنت هراسان
غمی در دل اگر گرد چنان کم
در آنغم نیست غیر از مرگ مرهم
کمن بسعیت این گرد کشور
که هر کس چون در این سان عشق
رفیق با بیشش مساز و نشود
که دمسازی کنند با آن شب و روز
اگر خود هم اوصاد ارباب

فرستادن زلیخا دایه را بخدمت و تمنای طلب کردن

اگر خود دوست او نهنار با
نشان دل اختیار باور از کوش
باو رازی که دارد باز گو هم
نهان گر بود دل باشد زبان
چنان امین بود از وی سد ان
که گر تا کوی جانان بالبرا
فرشته رنگ بر روی بیدا
رود چون نفقده مار پیچان
نکار افتد زبان چشم و گوش
که چیران لعلش آشفته مانند
سخنها در دهان آگنده ماند
توانم کرد اور حا
نگاهان عشق همرا
شود چون پیشه باز در خش
ز هشیاری شود پیش پیرکار
سراسر آنچه از جانان شنیده
ز جانان خود سراسر آنچه دید
شنید یک را باز گو هم
ز قهر و لطف خشم و ناز گوی
کند آنچه تحت ازحال آن
دگر آنچه کند فکری بکار
زلیخا دایه را چو سر به راه
دلش محرم راز نهان دید
از و رازی که در دل هست بنهفت
ز رازکش بحکت عتاب و هر گفت
کای سرخیل یاران موافق
خبر دار از غم معشوق و عاشق
سمیدن امید هم تا بیشت
مکفتم دیده بر روئی تو داشت
فرزندان گردهستی به ما هم
سهمت اول آمد در دل ما هم
نکمقش گفت کو یا تا زیانم
بگو تا مانند کو یا زبانم
چو کوهر آورد اثر ای فاکوش
شد آوازه تو تاآوردی گوش
بیاد زمی باد بر آنها
شود خوش جو بستان تو بادی
چو سایه پای بر خاک بودم
بهر جا همی از دنبال بودم
گرم فرما دل در سوی تو
بگو حالم چو همی روی تو
که دلیل هم جراغ آفرینش
قدت سروی باغ آفرینش
جگر انگیز هستی شا و منابع
نگاهی کن بحال او دوا باب
زلیخا گر تو دور آشفته حال است
می بود ازمن اکنون بلاست
دگر زی خ عالم افروز ماه
بر و از مهر بگیر و گر بتابی
بحال او شود از تو مید
ز هر روزی شود شکلی [illegible]
جوانی را چو در آزار داری
جوانی از ره بسیار داری
چو خواهی ماند و همین جوی
نیاید ره بخوان از کلشن
سکلین خوشه صبا نزد او
سفیحان خوشه صبا ن بره کار
مده تو سبیلش از خوبی
کل او راه نشین از کلشن خوبی
کنیز دشت زین شیرین مباداد
کنیزان را ازین هستی نکمند
جو دایه سوی یوسف شد ره
سرا گفت با او این فسانه
شنید از وی چو این افسانه
جوابش گفت کای افسانه پرداز
مده وسپندم که جنت داری
مده افسون که در این کار
چو تاب قهر جاری هم ز دام
سری با صحبت کاری نداریم
خوش الحان بلبل باغ حکایت

سیر باغ و میل زلیخا و فرستادن یوسف علیه باغ

چنین گردد از کنیم غلامان
که چون یوسف شنید آن مژده زلیخا
نداد از ترسش کام زلیخا
چو پاسخ دایه گفتش صبر کن هم
نصیب آمد بر دن هر سوره [illegible]
در دون یوسف از فرصت حکایت
نخوردن از فریب آن دکان
بهمی ازستیشان سکلی جاجی
کرا افتاده در دکر نیش [illegible]

بود پیوسته شاداب سینه سوسن … نباشد ذوق تند چندی
حمام و کبک بس کرده همدم … کند چون طایر جنس ادم
در انجا بنده وار از دو خوشتر … فتد آنکو فیض آب و دانه
که روز و شب کند بهار روزی … هم آوازی با هم پروازی
ولی یوسف بهان سیکرین تکلم … که بر روی شهر بند شهر است
بیا بیرون شد از وطن ما بهانه … ز اول وز لیخا با ما داست
چو زیبا گلشنی ماند خجسته … در انجا گلرخان با هم نشسته
ولی او هم شود دام دل تو … دهد بی گفتگو کام دل تو
چه باغ آرا کسی نی نی نغمه … گلش روی یاسمن بی غمزه
معنای نفس کسی غم نغمه … گلش با چشم نامحرم فتنه
شناور با میان ره چو بیاس … روان هم خار پایان در گلستان
ز هر سو بسته و صد ولیدیری … درختان سر هر یک کرم هری
ز خون ز رخوان بهتاب بارینه … سر انگشتان چو در کرده نگارین
زلیخا را چو آمد یاد از آن باغ … ولش در فکر عشق آمد از این باغ
بر افشان بود مهر با بغایت … بهر فن نکته سنجی کرده ان
که یوسف را هوای سیر باغ است … زبانش سیل طلب و دماغ است
به سجان زلف سنبل تا به سبزه … بگل [illegible] بلبل آبیه
سر و از هر قمری به سایه … میان بلبل و گل صد فرجی
ز گلچین با گلی کاری نباشد … بپای بلبلی خاری نباشد
زلیخا لب بسیت و با جان … بسوی باغ خون آب به در رفت
جهان آمد ست تا باغ گر برینی … صفا داد آن نگارستان [illegible]
ولی از طول سیر سینی تنگی … لب شکر فشان [illegible]
همه کارت بود خون جگر [illegible] … چه خوشناک بود [illegible] بر کرد [illegible]

بپیش بر نظر آمد دانه … ز پا و هفت فلک شبانه
بگلزاری سر آرد چون دو غنچه … کند عادت بانگار روز و رخ
شب و روزی که چون نگار … حمامی خوش خرامی ها چار
حمام خوش خرامی بر کرشمه … انجم همسری سوسن بر مند
ز هجران مرد و هجر و خوبان … ولی چون روی خوبان [illegible]
ز ریح راه آسایش [illegible] … تراشی بگل را آتشین [illegible]
ز هست دیگران را [illegible] … نگار بر طلای بالا دست منه
بیا بستان مهرش بود [illegible] … گزیده گوشی بانک [illegible]
چه باغ آرامگاه دلپسندان … بجنبش ابر گریان غنچه خندان
نوای بلبلان بر شاخسارش … شکفته را ز طرف جویبارش
ز هر سو بلبلان در نغمه سازی … صبا با برگ [illegible] دست بازی
دهان بسته غنچه [illegible] خندان … منده چنگ [illegible] دهنی
زمین سبز و رشش از بولی [illegible] … چو چوگان [illegible] از گوی [illegible]
نشست انگاه مینا و مرغ [illegible] … گروه با غبانان طلب کرد
چو دید او لبان غنچه شکفت … چو گل خندان شده [illegible]
سماک ره هم بر رنگ می بیز … شکفته بر بساط سبزه [illegible]
برخسار شقایق غازه جمال … بدست گل حنای [illegible]
زمین باغ [illegible] کردی نباشد … درختان را گل [illegible] نباشد
درون لاله را داغی نباشد … میان بلبلان زاغی نباشد
ز افغان کرده خالی خانمانها … برای بلبلان [illegible] آشیانها
که چون برگی از و بر باد رفتی … گلستان ارم [illegible] رفت
چه باشکم ازین رفتار داری … اگر بار ازین رفتار داری
ز سیلاد شکوه هم بیشتری … که هر برگ [illegible] آستین ای شب

رسانیدی [illegible] جان برلب … بروز [illegible] ننشینی ای شب
بر آمد ناز مرغ سحر خیز … که نالیک صبح شد از خواب خیز
بهارست و صبا را این پیامت … که در خلوت سرا بیرون خرامست
گل از شوق رخت بیرون ز پرده … نسیم صبح استقبال کرده است
که یار از زمان آگاه کرده … بشوق [illegible] مرا کرده
ولی از شرم یوسف سر [illegible] … بیاورش روی به بیرون آمدن هم
صبای صبح [illegible] بستان … هوای [illegible] ابری پاره پاره

همه شب در دو دل [illegible] با ما … نگاهش بود بر کوکب [illegible]
زلیخا گفتش ای ماه [illegible] … صفای حسن گلزار [illegible]
[illegible] آیینه [illegible] … صفای آب [illegible] آیینه [illegible]
هنوز آن [illegible] عیان [illegible] … ستاره [illegible] آسمان بود
[illegible] … شفق [illegible]
چو [illegible] یوسف [illegible] … نقابی [illegible]
بروی لاله و گل جامی [illegible] … [illegible]

رفتن زلیخا بباغ و تماشای جمال یوسف کردن گوید

هوا بوی گل از اطراف [illegible] … زگل پر خار را بر کف [illegible]
زلیخا دید باغی [illegible] … شده از سرو بلبل از گل [illegible]
شده از دیدن آن [illegible] … چو جلوه [illegible] شد رو کرد
شب [illegible] … بشوخی کرد و هر یک [illegible] نهانی
همه [illegible] زنان با هم نظاره … بنرگس دید [illegible]
چراغ و شمع در مجلس [illegible] … [illegible] نشسته
بگرد رخت یوسف [illegible] … که با [illegible] کنده
بگو زان باغ [illegible] … میان ناز [illegible] جهان
سمن روی [illegible] گرد و گفت … [illegible] مانند [illegible]
حریفان [illegible] … گهی [illegible] غنچی [illegible]
زلیخا [illegible] … و در شیرین [illegible] کام [illegible]
دلش [illegible] وصل [illegible] … ولیکن [illegible] یاری یاران [illegible]
اگر [illegible] یوسف [illegible] … ز وصلش [illegible] آخر [illegible]
[illegible] … الصبر شوق و صبر شوق [illegible]
چو در دل [illegible] … حسابی که [illegible]
[illegible] نظاره [illegible] خوش … [illegible]

چو یوسف داخل آن بستان شد … [illegible]
ازو گلشن [illegible] صنوبر [illegible] … [illegible]
هزاران نرگس شهلای [illegible] … [illegible]
بباغ اندر غلامان [illegible] … [illegible]
بفرمان زلیخا [illegible] … [illegible]
با و گفتند [illegible] یاران [illegible] … [illegible]
ولی یوسف ز شغل [illegible] … [illegible]
غذای [illegible] … سرای مردم [illegible]
[illegible] … همه با خاطر [illegible]
که یوسف [illegible] … زمان [illegible]
که ایشان هم [illegible] … که نبا شد [illegible] عالم
دم آن [illegible] … [illegible]
گذشت از شب [illegible] … [illegible]
که ناگه دید [illegible] … ز یوسف [illegible]
همه شب [illegible] … [illegible] آسمان [illegible]

رساند

مشورت کردن زلیخا با دایه در وصال یوسف علیه السلام

یکی گریان ز بی پروایی یار / یکی خندان ز ناکامی اغیار

سحر کاین سبز گلشن [illegible] / دمید و گلشن از وی گشت روشن
ستاره چون شکوفه در زمین ریخت / گل از گلبن دمید و یاسمن بیخت

زلیخا سوی خلوت دایه را خواند / کشید آهی و اشک از دیده افشاند
که یوسف آن بهار زندگانی / نهال سرکش باغ جوانی

شدم دیری پر افغان [illegible] / بهجر او به سودا هم سر [illegible]
ز نخل وصل او کاری ندیدم / گلی از گلبن وصلش نچیدم

ندارد گر چه وصلش جز رطب بار / نباشد گر چه بر شاخ گلش خار
دلم از شاخ جز [illegible] / بجز خار جفا [illegible]

چو از وی دایه دید آن آه و ناله / گرفت آن ماه را در بر چو هاله
بگفت ای زیب آهو چشم از او / صدفهای پر ز گوهر [illegible]

سخن چون دام از دل بر گشادم / کشی مرغ دل عالم به دام
شکر در خنده چون حرزی لبها / نماند شهد شیرین در رطبها

اگر سرو و گل و شمع ای سمن بوی / [illegible]
[illegible] دیوانه کرده / هزار بلبل و پروانه کرده

ز غم [illegible] سرو [illegible] / ز سحر آهوان چشم بندت
سخن عقلان ز پا افتاده / غزالان سر به صحرا داده

کنون من آنچه می‌دانم [illegible] / نگاهی گر نگار است [illegible]
گاه و آرام [illegible] وصلت [illegible] / یکی شرم و یکی بیم [illegible]

کنی گر کار [illegible] رنج / نشیند با تو چون پروانه [illegible]
کنون [illegible] ساخت باید [illegible] / که هر یک باشد از صحبت [illegible]

در و دیوار آن باشد مصور / ز تمثال خود و یوسف [illegible]
ولی باشند با هم آن دو تمثال / به رنگی تازه گرم صحبت حال

چو اول با تو رو آرد منظر / به دیوار و درش چندین مصور
دو تن با هم نشسته [illegible] / [illegible]

کهی این عاشق [illegible] / [illegible] دیوار [illegible]
چو افتد سوی دوم قصر [illegible] / به هر جانب که آن گل [illegible]

دو تن در گلشنی خرم نشسته / بزیر گلبنی با هم نشسته
که این بر سبزه [illegible] / که آن گل بر سر این [illegible]

نسیم گوشه‌ای چون منزل [illegible] / بجنبش آید از هر سو که [illegible]
دو تن با هم نشسته بر لب جوی / پریشان کرده بر رخ عنبرین موی

کهی این تنگ آرامی [illegible] / کهی آن بوسه از این [illegible]
چو در ایام چارم [illegible] / کند هر سو نظاره بر سر تخت

دو تن جلوه‌ای هم [illegible] / صراحیهای می هر سو نهاده
کهی این [illegible] از جام [illegible] / کهی آن ریزد بر جام این [illegible]

چو سوی خانه پنجم کند رو / چنان [illegible] کند چون [illegible]
دو تن چون سرو و گل [illegible] / به رسم دلبری و دلنوازی

که این میوه [illegible] / که آن [illegible]
چو در ششم [illegible] / فکند چشمش ز هر [illegible]

دو تن با هم [illegible] / به زیر پرنیان [illegible]
کهی [illegible] این [illegible] / ز خوی [illegible] روی [illegible]

نهم [illegible] کاخ [illegible] / به هر سو [illegible] اطراف [illegible]
دو تن [illegible] / نماند از برای او بهانه

کهی از سوی این آن [illegible] / کهی جوی آن این [illegible]
[illegible] / نه [illegible] در [illegible]

زلیخا

ز تو چندی نگاه شهوت انگیز / شود مانند آتش شهوتش تیز
برآید آن نگار از پرده بی شرم / ز شهوت با تو گردد صحبتش گرم

کند گر آنچه من گفتم تماشا / تو گر تمکین توانی کرد حاشا

بنا کردن زلیخا هفت خانه و شرح حال آن

کمین معمار ایوان حکایت / چنین آراست بنیان روایت
که دایه رفت و آهنگ طلب کرد / ده صنعت پیشه ماهر طلب کرد

یکی بنای چابک دست [illegible] / که از کارش عمارت [illegible]
به هر کشور که پای او رسیدی / در آن کشور کسی چون او ندیدی

وگر سقف فلک را دیدی پستی / ز خشت خامش از نو سقف بستی
نهادی گر به روی آب پایه / ندیدی موج پیش [illegible] سایه

گرفتی گر به ناخن سنگ در مشت / شدی آب چکیدش از سر انگشت
وگر نقاش شنگیرین کلک در دست / فرید نقش بندان بر دو دست

هم از روی رومیان [illegible] / هم از چینیان [illegible]
اگر جام شرابی نقش بستی / گرفتی [illegible] ز مستی

مثال تخته گر ریختی رنگ / [illegible] گردون زدی سنگ
ز جا [illegible] گر کشیدی / عنان تندتر از سر کشیدی

اگر مرغی به دیوار کشیدی / [illegible] ز روی بال و پر دیدی
اگر گلگشت کشیدی نقش سروی / به هر شاخش [illegible] تذروی

بنوعی چهره لیلی کشیدی / که مجنون نقش او دیدی رمیدی
ز مجنون خامه را [illegible] / که لیلی را نماندی [illegible]

کشیدی [illegible] شیرین چنان رام / که خسرو را شدی تلخ از تو کام
بجوی کوهکن را نقش بستی / که شیرین همچو خسرو را شکستی

بسی آن دو استاد هنرمند / [illegible]

درآوردن زلیخا یوسف علیه السلام را به قصر هفتم کرده

درون هم بنا شد هفت منظر

فروزان شمع خلوتخانه راز / چنین از پرده بر [illegible]
که در شش قصر چون [illegible] / نشد حاصل شد آرام زلیخا

فتاده [illegible] / به هفتم [illegible] گفت
که دیگر دست از دامن ندارم / تو گر داری تحمل من ندارم

نشستم سالها در انتظارت / که روزی تنگ گیرم در کنارت
نگفتم [illegible] شمع شب افروز / که آن روز تو [illegible] امروز

به ره [illegible] شکسته / تو فارغ بر لب دریا نشسته
منم صد [illegible] خون افتاده / تو فارغ خنده [illegible] گشاده

منم [illegible] / تو [illegible] چو طفلان [illegible]
هزاران کاخ چون [illegible] / کشید از گوشش [illegible]

هنوزت پایه قصر [illegible] / [illegible]
بسی قصر طلب [illegible] / [illegible]

هنوزت هست بنیاد [illegible] / [illegible]
[illegible] چهره [illegible] / مرا زان [illegible] ملامت کرد

به عنبر بر [illegible] لاله پوشت / شکر ریز لعل شهد نوشت
[illegible] گنج دهانت / [illegible]

که برگشتم [illegible] آتش تیز / بر او از ابر رحمت قطره ریز
غرض [illegible] نهال سرکش من / فشاندی آب گر بر آتش من

عزیز مصر [illegible] / [illegible]
کنم آهنگ [illegible] / [illegible]

[illegible] / لب [illegible] بر جای [illegible]
بدو گفت ای [illegible] / هزاران بهتر از یوسف غلامت

مکن با من گران این گفتگو را
کند هر کس مرا ... او را

ببرد ره بر سید آن گلبن ناز
بر او بس ... آمد خود ... باز

ندارم آگهی ز آغاز و انجام
ولی این حسرتم ... مدام

بجز این از هر سخن بندم لب
که کولان رای ... بر

بگو ... بر این گلبن عجب
برم کرجان ... کام ...

شدم از بهر گلچیدن بکاخ
بچیدم ... کشیدم ...

ز دوم ... گرد گلبن ... بستاخ

زلیخا چون کشید از دست ... دامن
خورش ... بیرون آن پاک ...
که یوسف را جواب ... در ...
زلیخا با دو چشم اشک ... ریز
کشیدم ... سر ... بیضه ...
... گل ... بدیدم ... سیاه

ز حاجت ... سوی ... خواهان
چو ... دیده ... منتظر
که آگه ... از زلیخا غافل ...
... بنالش ... چون ...
گر ... ما ... آوازه ...
... بارها ... ترانه
گلش ... بر ... بخت ...

آگاهی زلیخا از طعنهٔ زنان مصر و نمودن جمال یوسف به ایشان

زلیخا را چو راز دل سمر شد
به گرد ... زلیخا ... عشق
... آگه ... سنگین دل ...
چنانش ... کامل ... تاراج
اگر از ما کی باد ... شنید
زلیخا چون شنید این قصه ...
بجلسش محلس آرایان خانه
ز نعمتهای الوان هرچه خواهی
ز طبخ ... خواهی
زلیخا ... از جا چون ...
بزاری گفتش ای ... دیده
برون آی و ... برقع فرو کش
... که ...
ولی بود ... ایشان ...
... ساعت ... دیده ...
همه ... سایه ...

زنان مصر را یکیک خبر شد
ز دوش ... کمان ناتوان ... عشق
گر ... آهو ز ...
که ... غلام او ...
جدا ... زنانی ... شنید
که در طعن ... آن ... کریم
بنا کرد ... جشنی خسروانه
بهر سو ... از مرغ و ماهی
ترنج از ... خوان ...
بسی چون شاخ گل گلگون ...
تمنای دل ... کشیده
... کلید ...
ترنج خود ... کرده ...
ترنج از دست کس ...
که دست خود ... برید

بهر محفل که با هم جمع گشتند
عزیز مصر ... نام ...
اگر ... دو ...
همانا ... دیده او ...
... از وی زلیخا ...
الطعن ... لیلی ...
... چند ...
چه خوان ... از مجلس ...
ز ... میش ... خاتون ...
دو ... کنان ... سوی ...
... زنان مصری ...
... چون ... خاطر ...
... یوسف ... نام ...
ترنج از دستشان ...
... دست ... ترنج ...

معذرت خواستن زنان مصر از زلیخا

... بکجا ... برمزی ...
... جهان ...
... سخن ...
...
زلیخا ... نیکت ...
بگو ... بگفت ... زبانها

کسی را کاتش عشقی بجانست
زلیخا گفت این است آنکه دائم
... ماند ... کوئی که ...
همه کردند ... معذرت ...
که ... جان ... آغاز ...
ز ... دست ... خواهد ... هرگز
که خشم ... مجلس ... دیدن
... دست ... خواهد ... هرگز
تو معذوری ... بگن
که ای ... خیل ... پادشاهان
نداری کو ... دگر ...
بجو ... حسن ...
ز ... سر کشی ...
چو کرد ... کف ...
اگر ... جان ...
اگر ... ملت شاه و ...
زنان مصر ...
...
...
...
که هر ...
...
همه این راز می‌گفتند با هم

ز کس ... زبان ...
که ... صبح ... شام
...
... بر آورد ...
چه ... ابتدای ...
... دست ... خواهد ...
... دست ...
ندادت ... خواهد ...
... جمال یوسفی ...
... زرین ...
همه حسرت ...
...
نگاهی گاه گاهی ...
که گر ...
برای خود ...
بنا ... فرستد سوی ...
وزان ... سوی ...
... غضب ...
پریشان گشت زلف ...
ز هر سو ...
که ...
سزای ... دست این ...
حکایت باز می‌گفتند با هم

چو ... عنبری ...
گر از دست ... کاری ...
که غمخواری ...
که یوسف ...
... نکوتر از این ...
...
...
... که ... دست ...
...
...
چه غم داری که ...
... جانی ...
...
زلیخا گر ... خوبان ...
...
...
...
...
...
...
ولی ... مصر ...
که ... زلیخا ...

که ... آتش ...
که ... از وی ...
...
ز خوبی ...
...
...
...
...
... یوسف ...
چه سودا ... داری ...
دل ... سنگین ...
...
...
...
...
بکام ...
...
...
سرش ...
...
...
فراهم کرد ...
... یوسف ...

زلیخا داشت یوسف بیکه دست — که روزی او و بجای او گواه است
درین منزل که کس نگرفت آرام — جهان آن آدمی غافل ز انجام

که تا نعمت بود قدرش نداند — بر آمد چون ازو کینه پیوستن

تمثیل در شیمائی زلیخا در فرستادن یوسف علیه السلام به زندان

به دریائی نشسته ماهی نو — که فکرش را چو من کوتاهی نیز
نداد هشیار و هوشی کشیده — نه رنگی از شکنج دام دیده
نه جان از تشنگی در جهد آتش — نه دل سوزان ازو داغ آنچه بینش
از این اندیشه روزی گشت محتاج — که بشکوید مردم آب کوثر
که داند آب را آن کس جان بخش — که باشد مرغ و ماهی ازو بخش
گران کوه حیا کاین حجاب است — چرا یا رب ز چشم من نهان است
چو آتش ز انتظار شام و سحر — در آب آسوده ماه آتش غریز
مکرر استکار نعمت کند غافل — که موج افکند بش از دور بساحل
برو تابید خورشید جهانتاب — فلک آتش بکار خویش دو بیت
زبان از تشنگی بر لب نهاده — بکاکل افتاد و تاب آمد بر آب
ز دور آواز دریا چون شنیدی — به روی خاک خاطر کیدی ز کشی
که اکنون با لقمان آن که سیلی است — کمال دید و بسیم بر روی او ست
در دریا وانم امروز همان — که دیدستم که تنها و دارد درین
ز هجر یوسف آن گل برگ خندان — حیاتی بر زلیخا گشت زندان
ز مهرش من روی چون ماه که کار نیک — دل آن سرو قد چون غنچه تنگ
بجای تیغ زبان چه منکر که پاین — بر آن عشق بیره ماند در روز کار
چه دلگرمی بآن کاشانه ماند — که شمع از وی دود کاشانه بادم
چه خیزد یا رب از بابی که سر زو — ز دو هجران یکجا ماند در کش
کسی خواهد که جستن خنجر خویش — بخنجر از تن افکندن سر خویش
که چون بر پای یوسف سر نهادم — چرا از دوش باری بر ندارم
وگر سکینت این رسم وفا نیست — بتیغ افکندن این سرو ز جنبش
که این سر هست یوسف بوده عمری — به پای تا ز خنیش سوده عمری
چرا اکنون سر خود در بچه دام — گذارم تا به پایم کند دام
کسی خواهد ز انگشتان بیم هم — ز در گسدان بهار دور کس
که جستی گر زمانی دست دوست — خوشم کان چشم را گوئید کو رست
وگر سکینت نه این کار خوش نیست — ببخشیم من ز تن آن در خوش خیست
همان چشم است این کان چشم دیدست — ز یوسف آن هلاک خشم دیدست
چرا بروی گزند اکنون گره چیم — گذارم تا دگر پیش ز چشم
کسی خواهد که تیغ کین کشیدن — بدست خود زبان خود بریدن
که این فرمان بجا من بود ستاد — سزای این زبان برین باید
وگر سکینت نه این بیت یاری — بود این کار دور از پادشاهی
نه هستا این زبان کز مهر بادی — به یوسف کرده دلبری هر بادی
چرا آزاردی امروز جو بم — گذارم بلکه ماهی ماز گوم
کسی خواهد ستانیدن که چشکش — ز دست خود زبانی باز در بستن
که دستی کان بگیرد مار را دست — جهان دستی بنزد او ز دست
وگر سکینت کار بشرط خود نیست — مدام هست اگر زین بیت نیست
نه آن دستست کاخر بشکند دست — که روزی این یوسف بگشاد دست
چرا بروی رسد اکنون زیانم — گذارم تا بآن دامان رسانم

روان بود از دلش سیل لنگ پیوند

فرستادن زلیخا کنیزی را بسوی یوسف و پرسیدن احوال او

بچشم ار نظر کردی بهر سوی

چو رفت از عشق یوسف صبر و هوشش — زلیخا دید کز دل صبر رفته
کنیزی از کنیزان پیش خود خواند — نگفت احوال چون پرسی

سوی زندان یوسف گام بنهاد — غم از جان من ناکام بر داد
ز زندان من که یوسف باز جستم — مرو زندانی من در چه کار است
وفادار یار خود کرد دست تا — محبت کار خود کرد هست یابی
ز من برسان کشتش تو بر نگاه — بگو پیغام من کای یار من باد
شبی گر مهر با هم یار بودیم — نهان از خلق در گفتار بودیم
سخنها رفت ما را در میانه — شنیدم حال و بهت یار
شب وصلت که هجران داغ داشت — دگر بس شب که کردم یاد از آن شب
کنیز از او دوان پاک دامن — سوی زندان یوسف تند خرامان
در زندان صد امید دگر — زمین بوسید و یوسف را دعا گفت
که ای چشم امیدم روشن از تو — دره دیوار زندان گلشن از تو
کنیزت گو زلیخا نام دارد — ز هجرت زهر غم در کام دارد
از آن شبی که دیدی صد گره — کنون خود مستزاد چشمه
سرت گردم که غمگینی که داری — در نجات بس که بی تسکین که داری
از آن شب که بیش مارا زبانه — جوانی رحمت آور بر جوانان
مرا تنها طلب کرد آن پریزاد — باین پیغامها سوی تو فرستاد
کنون با جسم زار و جان خسته — تحیرت بر سر راهت نشسته
چه باشد گر کنی در سر کام — فرستی سوی او امید و آرام
نه دیدی از تو پنهان بچشم او — درون آغوش عشق جان بخشم اوراد
وگر غافل شوی از سرو قامت — زلیخا را رسید بی قیامت
کنیزک را چه مطلب باشد ای کام — جوابش گفت کای سرو دلارام
پیراهن جامی از مهر — با ماه پری رویی پری چهره
بگوی از من پاک دامن — سرم چون جز ذات از غلامان
چو میدانی شود در من گمان کا — چرا کردی به بهتانم گرفتار
نشید و از خطا سوی تو پیغام — خدا میداند جهان خلق خداهم
که هر بشکست بیخ ادی در دوست — بهر مجلس چراست مغز و گاست
تو گر چهره محبت سر زد ای یاف — محبت نو دلیلش خود و دل افعی
خلاف از کوه تی اختیر و کلاک — که نیست و در سرش و زخش ان تنگ
کنیزک کاین پیغام ز هر گشت — باز پیدا آمد و نو مید برگشت
زلیخا چون چنان تنگ دل دید — و زان گشتن تو بر منقل و دید
نگفت اسطولی شیرین زبانی — پیام آور ز یار مهربان تو
بگو پیغام یار من چه داری — وزه و مدبر کار من چه داری
دلش تنگ است یوسف واله زار — زیاری منت باین یار بی یاری
چو بر دی نامه سوی یار — ز حال زار من پرسید با تو
ز پیغامم رخش افروخت تا — دلش بر حسرت من نوحه ساز
کنیزک گفت کای تمار نحیف — چو پرسی ز حال زار یوسف
ببین حرفی نگفت از سر و خوی — بجز پیغامهای طعنه آمیز

عذارش از وفا رنگی نماند

شرح احوال زلیخا بعد از عزیز مصر در فراق یوسف علیه السلام

سر جلی بر چینگی ندارد

عزیز از مصر هستی بار برکرد — ز مصر از تنگ اقلیم دگر کرد
زلیخا سرو از گلشن بریده — شده از نار غش کاست چندید
خزان نکهت گلزار خویش — بکاکل آتش آب زندگانی
سموم غم نگارش وزن دیده — بهار زندگی برده خزان شد
سیاهی از شب گیسوی او رفت — صباحت از صباح روی او رفت
ز مهری شد سپید آن موی مشکو — که بود او ز سیاهی از شب افزون
شفق بر سنبلش یا و لبد بری — کلاف ریسمانی شد ز مهری
ز روی شیخ رو یا ضعیف گرد کمر — چو تار عنکبوتان شد سرانجام

شکوه کرد و داد از دام غم‌کش　　به دام هجر کی از دوست خوش
ز هجر کارش تهی شد چشم نمناک　　ز بیرون گشت خالی زرکش

برون نامد همی کس زو به جز رفت　　بجوشش بخت آن کش زر در رفت
ز رنگینی فتادش لعل لبها　　تمامش شد ز شیرین در طبلها

دو با غنچه لعلی بود در در　　ازان در شد تهی آن حقه پر
ز خام خنده کنج لعلش رفت　　طراوت از رخ چون غنچه رفت

[illegible]

نبردی نام کس جز نام یوسف　　که بوبش مرغ دل در دام عشق

از نی خانه ساختن زلیخا بر سر راه یوسف علیه السلام و چگونگی او

زلیخا را چو عشق از خود تهی کرد　　چو نی شد از غم یوسف تن خشک
ز نی در پیش کاشانه ساخت　　برای خود چو نی خانه ساخت

درانجا بار دل بر داغ سودا　　چو نی گردی دمادم ناله گستاخ
مگر سیتی چو هر ناله نی نیستان　　شدی گریان فلک زین نی نیستان

[illegible]

بت شکستن زلیخا و سر راه گرفتن یوسف علیه السلام

چو یوسف از زلیخا دید معجز　　دلش را دید از مهر وفا دور
شبی یوسف را پیش زلیخا　　فرو بارید اشک سیم رانی

[illegible]

سؤال و جواب یوسف علیه السلام با زلیخا

[illegible]

ازین گفتار یوسف گشت مدهوش / شد از آن شنگ و حرفش فراموش
یکی از حاجبان آن شبستان / بگفت این دردمند ناتوانست
بعزت سوی خلوتگاه من بر / بخلوتگاه عجز و چاره ... شد
که هم گفت این و طلبش جهت / ملال ورزد و اندوه بیش جهت
چو یوسف جست از آن نیکو کناره / بخلوت رفت از دار الاماره
به پیش آن شبستان ... / که ای صد حق و شکر تو ...
کنون بنشاد و بر در آن کهن زال / گر افغانش دگرگون شد ز احوال
بگفتش رو بگو ... / که یا بیم آگهی از حال زارش
بخلوت زلیخا یافت چون بار / بنگاه آن شبستان عالی ...
خمیده قد بخلوت در آمد / همه با با ولی او با سر آمد
پس از تسلیم تکیه بر عصا کرد / سلامی کرد و بر یوسف دعا کرد
ازو پرسید یوسف نام او با / زلیخا گفتش ای سرمایه ...
سر آغازم که رحمت ای سرو آزاد / جوانی و جمالم رفت بر باد
کنون مرغ ... / نه روی من ... دید
بود نام من محزون ناشاد / زلیخا کز جهانم نام کم باد
ازین گفتار یوسف گریه سر کرد / بچشم عبرت بروی نظر کرد
بگفتش این چه روزست ای زلیخا / بجانت این چه سوزست ای زلیخا
بگفتا ... / صفای گل ... سنبلت کو
چرا ویران شدت باغ جوانی / شکست از چه زنگار جوانی
چرا خم شد نهال سرفرازت / چرا شد ...
چرا در غنچهات آبی نماندست / چرا ان سنبلت تابی نماندست
بگفتا باغ عمرت ... / نسیم ...
در اندک فرصتی گلشن چرا است / که محروم از فروغ آفتابست
ز شهر خود ... آوازه ... / درین کشور ...
دگر کردی که دل بی مرهم آمد / دل چون سنگ و آهن نرم آمد
ز حال خود ... / خدا ... یوسف ...
دگر گفتا کنونت آرزو چیست / مراد جان ناشادت بگو چیست
بگفت اول دعا کن تا خدا ... / ز کار ...
دهد چشمی که بینم طلعت تو / بر آسایم ز رنج و فرقت تو
دوان پیری ز نو سازد ... / دعا ...
جمالی کن که هم ایزد و داد / که خواهی زین نگر یکباره ...
چو یوسف طلب او بر ... / اجابت ... سوی ... آورد
نوازد دعایی باز دادش / جمالی بیش از آغاز دادش
طراوت یافت ... / ... سنبل او
کمان ابرو از آن با زه کرد / ... ازو ... کرد
ز کوه ... لعلش شد ... / ...
ز نو برگشت آن فرخنده اقبال / بسجده ساکنی ... جلال
دگر ره یوسفش گفتا ... / که دیگر آرزو در دل چه داری
چرا این گفت ندارم ... / که سازی محرم بزم وصالم
بر او دم چشم ... / لب ... پهلوی ...
ازین گفتار یوسف ماند خاموش / که ناگه جبرئیلش گفت ...
که ای یوسف ز حق دارم ... / خداوند ...

بنکاح آوردن یوسف علیه السلام زلیخا را بحکم الهی

به سو بخشش دل و جان ساز خوش / ...
که ... دل ...
حنین افسانه ساز ... / برون آمد ...
که یوسف از حق آمد ... / که از رحمت زلیخا را ...

برخ چشم ازین ... / ولی ... دیده ...
بلعل ... / جلای کوهر از لعل ... داد
چه شد ... آن سرو خرامان / گلی ... دیده ... روان
گلی ... / دری ناسفته ...
چو آمد ... / روان ...
که این ... / بر ...
ز کف ... آرام بردی / بمن این ...
چو یوسف این سخن بشنید ... / وفا و عهد و ...
حنین کام ... / سهم ...
ز لعلی ... / بگفت ...
زلیخا کو صداقت ... / مبل ...
جهان شد یوسف ... / که ...
شد ... حقیقت ... / ...
بلی ... / کسی ...
چو یوسف ... / نکار ...
مکانی از سعادت ... / ...
سحر ... / از دو این ...
ز دو این ... / کریبان ...
شفق ... / که ... خورشید ...
همان ... / که جبرئیل آمد ...
عنان ... / ...
ازو یوسف ... / و ...
ز گلشن ... / سهم ...
طلب بوسید اول لعل لبها / علاوت یافت ...
بکام ... / دو ساعد ...
ز گلچین ... / ز ...
هزاران ... / ...
... / ...
زلیخا گفت ... / ...
نکردم ... / الحمد لله که خود ...
بگفت ... / همت ...
نه بهتر ... / ز ...
تو خود ... / ...
سر ... / یکجان یوسف ...
محبت ... / که ...
بخشش ... / ...
چو ... خورشید ... / نه ...
عباد ... / که مانند ...

رحلت کردن یوسف علیه السلام از دنیای فانی

ز چشم ... / نشسته ...
هراسان ... / ...
ز خلوت یوسف ... / ...
هر و گفت ... / برون آمد ...
بگفت جبرئیل ... / ...
ز گلشن ... / که ...
نسیمی ... / ...
... / دل پروانه ... سوخت ...

درین گلشن که داریم آشیانه
دو بلبل را چکید خون از ترانه
گلی انگور بر بستان و شاخ از باغ
به خندید ماند گل در باغ با داغ

دگر آن کز جفای بخت ناشاد
به گلشن ماند و گل را برد باد
زلیخا کز غم دل بود نالان
شنید آواز آن آشفته حالان

بگفت آشوب مردم از چه برخاست
چرا عالم سیاه از دود آهست
بگفتندش کسی کز بوستان رفت
وزان رفتن قرار از دوستان رفت

زمین از گریه چون بعضی پر آبست
خسوف مه کسوف آفتابست
چو صبح اول گریبان کرد پاره
بلا در ریخت از نرگس ستاره

ز شبنم گرد گل را آبیاری
ز فندق کرده رخسارش نگاری
ز یاسمین پنجه بر رخ کوفت نیلی
ز برگ گل چمن را کرد نیلی

به دندان پشت دست نازنین کند
به روی برکه برگ یاسمین کند
به ناخن کرد تا زاغ کلاله
ز سنبل باخت خال سلسله

ز خون ناز لبش رخسار خود کرد
پس آنگه عزم کوی یار خود کرد
همه ره اشک می افشاند و میرفت
به لالای بر آن گل میخواند و میرفت

دریغا از رخ زیبای یوسف
دریغا از قد رعنای یوسف
دریغا سایه سان افتاده بر خاک
قد و بالای سرو آسای یوسف

دریغا آن نشد خالی ز جامم
که خالی دیدم آخر جای یوسف
هزاران حسرت از وصلش جدا ماند
ز یوسف یاد و بر آمای یوسف

غزالی بر کنارم داشت آرام
که با من شد ز صید چون بهرام
به هر گرگ اجل افکند پنجه
ز پنجه بیکسش اگر در رنجه

بزرگان از مراحش کی دیر رفت
بجا کش اشک می افشاند و میگفت
کجای سرو زیبا پا افتاده خیز
گر این افتادن افکندی مرا نیز

بگو که هر کجایی در چکاری
در آن خلوت که هستی با که یاری
چو غنچه بی تو دل خونست ما را
ترا دل بی رخ گل چونست ما را

برآ از خاک و چشم خاک گیرت
چو دیدی تا دو چشم خاک گیرت
چو خواهم چشم خواب آلود تو دید
چو نافه خال مشکین ماند و تو دید

کنون آن آهوی از احوال پیچست
چو نافه خون دل آن خال بچشت
گمان او پر ز غم نگسسته باشد
کمند گیسوی بگسسته باشد

ندارد گلبن بی برگ و باری
هزاری نغمه سنج این بهاری
بیا در حسرت و تلخم همین
ندارم بی تو جانی نیم بی تن

ز کمی رفتنی آگاه نکردی
رفیق خود درین راهم نکردی
بخلوت رفتی و ماندی ز هستی
درین صحبت بروی خلق بستی

بیا امشب بر او ره بار مسکین
بخلوت مر او ره بسکین
ولی دانم که منزلت چو حوران
شوی دار دوزخ جنت نامه بوران

بگر دانیدت از هر جولان
بفرق هم کشان تا ز دو ایوان
بر ندت از تنگنای خاک و خشت
ازین همدم آرام از قصر بهشت

کنند آنجا ملایک جلوه بسیت
نگر قصد سوی خویش بشتا
در آن دم ای حبیب چند لبنا
ستوده از بهم دولت معصوم ایشان

کمی از جان گیری دل خوش
کنی همدمی از خاطر فرامو
چو همی بار تو خوش دل نشینی
زبان کس خافل نشینی

حقوق صحبت دیرین نگهدار
ز لی می آیت حسنی نگهدار
مکن اندیشه یار اکنون جدا
ز مهر است یاد و هو فا

مرا از درد هجرت گر آگهی بود
اگر مسئی بود هم بیچیخ بود
غرض حقی دو کامی کو درین
نگر روی گمم از رفتن خوش

غرض حقی دو کامی کر زمین
نگر روی گمم از رفتن خوش
کنون که کبای در پهلو چه بیچی
که آنک آمدم تا درت پی

بگیرا

نگارا شاد و بر رخ خون فشانی
ز بیدش ابر بر جان ... یابان
فغان کاخر زمانه کار خود ساخت
ز یوسف و زلیخا خانه پرداخت

بدهقان فلک بین ... گاه
بزال چرخ بین ... کاه
تنگ آخر جهانی کو همی ساخت
شکست آخر کلاهی کو همی ساخت

سپهر پیر گرد الفی سوار است

در شکایت روزگار غدار ناپایدار

عجب مردافکن مردم شکاریست

نه جز آزار مردم کاری او را
ندادن هیچکس آزادی او را
مدارا با کسی ناکرده هرگز
وفا با کس نکرده هرگز

ز مهر مهری بی خاصان ازین جوش
ز مردم بخت آن چشم جهان پوش
ازین پس ... ریز و تاب جنش
وزان خونریز بیش بود ...

چو باید رفتش آخر از بیرون
داد اول کاشش از ما در بیرون
ستیز دل بر جهان کاه وفا نیست
ازین منکان نگه دار کاشتانیست

ره دیگر گوشت دیدار از روزگاری
بزیر آسمان جای قراری
غم آشنده و مانده و رنجه
که چون رفت مرده و چون ماند رنجه

جهان در ننگ دارد آدمی را
که خواهد بر ازد هوش دمی را
ز سر بیرون اسیر و او تو جوانی
نه ایشان عالم بچو پیش آنانی

چو کردو سیار یک دم چو
چو کهنه ندانه گشت دم تو
به هر گلشن که برق آتش فروزد
نهان تر و تر خشک سوزد

ترا گر صد بهاری با جوانیست
رزنیری به هر لست با جوانیست
ردی بیرون ازین گلزار رهایت
که ده هقانی که این گلزار آراست

بسی نخل کهن گر زیت کرده است
بسی سرو جوان کز پا فکندست
مکن تر بال جهانت گر چه زادت
بهسپاه و بهانت گرچه دادت

فراز و همه چون باده نوشی
ستاند از تو یک یک داده خویش
کسی چون او ندارد مادری را
ازین فرزند کش فرزند زاید

لگام دل به هر کس چند بندی
جدا سازد ترا ازوی بنا کام
چو گردون قطع پیوندش نگار
مکن با هیچکس پیوند نهان

ز مو بند کسی خوش دل چنانی
وزان پیوند پر غافل چنانی
پس است این که گلش بشکند نیک بپیچد
تو و پیوند او در قطع پیوند

اگر زین خاک آب دانش آید
هوای عالم صحبت به هر تا که
شود آتش و آب افسرده ما
باشد بی نیازی تو در خاک نا چیز

رو و آن نیز بر باد است پیچند
گره بر باد خواهی بست چندی
گرت از سر بید بر بادها
بر و از پی ترا نیز ای برادر

جو هر که آزادی ارسان هیچ
فغان زین بیهزبان بیجان گیتی
جمال اتفاق که هم برمان صحیح
بناء و مدت سامان ها و هیچ

بجان ما مده کان جو تیز انجم
سخن خود را ز روی بیکرانی تاریخ
لبی از زیرین طاق مقرنس
نماندست وفا جاه و دولت کسی

در نصیحت برادر خود یا صحابی

غم عالم مخور ناشاد و باقی
درین زندان نگار زاد و باقی

چه ای را کشی حسیم اسحاق
بیا ای جان ... دار تو مشتاق
جزاک الله خیرا ای برادر
که دو پیش از هر برادر

نه فرزندی از فرزند بهتر
ز فرزند سعادتمند بهتر
سخن تو بلبل یک نو نسیم
چو آتش ماند از یک کار و بچم

مکن کیمیا و خاک یکی بارم
ز نیکیم و ز نیکان باد کام
کلاف هر دو از یک رشته نشید
نهال هر دو در یکدیگر رسته

چو از اصل جهان آمد برون ذات
ز اصل خو و فراموشی مبادت
ز آئین ... سر برون منه پای
ز رشتی نام نیکان اسپاه

رخ از او بتابند مردان برزن
مکن گر توانا دست از دست بری
تر آن به که با داد باشی بسی
مهان را سپه شو که آزاده ای
ز ظلم اندیشه کن ظلم آن [illegible]
بترس از آه مظلوم ستمکش
شنیدم پیر زالی تنگ بختی
بگرما در بنا پاش آرمیدی
ز شاخش میوه [illegible] دانه
قضا را کو بهستانی در آن باغ
نکو کاری [illegible] ترک [illegible]
چرا از دولت خاطر غمین است
خطر دارد [illegible] دل گرچه جست
نکو دان [illegible] سلطانت [illegible]
زنی کرد و عقل او راه بشد گم
نماند ستمدیده را [illegible] کنج
مشو غافل که از خون تو [illegible]
برین بر تنگ آب از دوست [illegible]
عوض زین [illegible] ز آز [illegible]
اگر خواهی شناسی سخن [illegible]
نگاه هم کی گیرد در [illegible]
ترا [illegible] خوش کار [illegible]
که چون خنده [illegible]

اگر مردی ز ستاد و بال مردان
ز پا افتاده خواهد دست گیری
وگرنه گوش تا [illegible] نشینی
ولی ویران مکن کآباد بینی
که از وی کردن ظلم [illegible]

فریب از خود [illegible]
ولی پیری که پیری دیده باشی
بچشم کم مبین درویشان را
ز برو سستی مکن بازو [illegible]
عقاب ظلم چون آید به پرواز

مثل

بیا تا کاشت بار آورد [illegible]
ثمر با هم [illegible] از شاخش [illegible]
بگان پیر زن بنهاده [illegible]
[illegible] باغ گشت افکند بر شاخ
که هر چه کرد آه پیر زن کرد
تو فارغ باش [illegible]
وگر [illegible] از او دل [illegible]
چو زن گشتی ز سلطان [illegible]
بود [illegible] عدالش [illegible]
برو آن گنج [illegible] بستان [illegible]
شکوه چون [illegible]
[illegible] آفتاب از دوست [illegible]
گر ملک گیرد آنجا جای [illegible]
بود آمد دست [illegible]
براه خیر گرد و خضر راه است
سوی [illegible] و [illegible]
[illegible] آزاد و [illegible]

بجو ناب جگر پرورد او را
گهی در سایه آن خفتی به بستر
چو دید این پیر زن افغان برآورد
چو شد زان تیر بال [illegible]
[illegible] این کسی را دل [illegible]
[illegible] بهره [illegible]
کند خویش [illegible]
ز نفس سرکش ار داری [illegible]
سخن چون پای در راه طلب
چو رفتی وارهی از رنج عالم
کله بر سر [illegible]
بکام آنکه [illegible] عنایت بخشند
[illegible] این مایه [illegible]
[illegible] غمناک [illegible]
[illegible] آتش خشمت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
اگر آزار [illegible]

ره خود گیر [illegible]
ملک بال امیری دیده باشی
مقام گنج دان [illegible] را
چو هشیاری ظلم در [illegible]
خورد مغز سر ظالم [illegible]
که جست آن [illegible]
ز خون آن یار آورد [illegible]
گهی از میوه اش [illegible]
نظر [illegible] از جان برآورد
ز باغ تن [illegible]
که روزی [illegible]
[illegible]
[illegible] جا [illegible]
[illegible]
مبادا ز دوری [illegible]
بدست آری کلید گنج عالم
[illegible]
ز جور [illegible] بخشند
که گیرد [illegible]
دل و دامان [illegible] پاک [illegible]
بر آن [illegible]
وگر دوری [illegible]
که بر [illegible]

بود بهرش

بروز و شب گرت [illegible]
لب از بند کسان [illegible]
کسی از دوستان [illegible]
[illegible] و کس [illegible]
بحمد الله این شیرین [illegible]
قلم زان نکته ها [illegible]
بستم نامه را [illegible]
شکستم خامه را [illegible]
قلم مشاطه سان [illegible]
[illegible] کلهای [illegible]
از آن [illegible]
نکو نی هر سخن گفتم نوشتم
[illegible]
کتاب من که گویا [illegible]
[illegible] عاشقی آوازه [illegible]
گلش خندان [illegible]
[illegible] غلط [illegible]
زلیخای حروف او سیه پوش
سر [illegible]
اگرچه [illegible] انجام [illegible]
یکی فردوسی [illegible]
دگر سعدی که نام او [illegible]
ز خاک [illegible]

بکوز [illegible]
ز هر بند [illegible]
از این افسانه و دفتر [illegible]

شکر و توفیق اتمام و تاریخ اختتام کتاب

[illegible] زمان [illegible]
به پهلوی [illegible]
[illegible] میان [illegible]
که از [illegible] سخن [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
ز [illegible]
که [illegible] گل [illegible]
سخن [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] میوه از هر شاخ [illegible]
از و معشوق عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
که [illegible] باغ [illegible]
شده با یوسف [illegible]
[illegible]
ولی [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
ولی [illegible]

به هر ره [illegible]
اگر [illegible]
وگر [illegible]
دلم گر نظم [illegible]
ز [illegible]
[illegible]
دو دیده [illegible]
نهادم [illegible]
بدست آمد [illegible]
دلم دریای [illegible]
درختان میوه [illegible]
نیاز و کام [illegible]
[illegible] معشوق عاشق [illegible]
با سبزه [illegible]
[illegible] گل [illegible]
تعالی الله [illegible]
نقاب یوسف مضمون [illegible]
ز خون [illegible]
جهان نظم [illegible] سلطان [illegible]
وزان [illegible]
دگر سرو ریاض [illegible]
ز حق رحمت [illegible]

[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
وگر هم خواند [illegible]
مدام از فکر نظم اندیشه [illegible]
قلم از [illegible]
قلم انگشت [illegible]
که از باغ سخن [illegible]
هزاران [illegible]
قدم بیرون نهادم [illegible]
کسی کش [illegible]
شود [illegible] میوه [illegible]
ز خامی میوه اش [illegible]
سخنهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شده [illegible]
که هر یک باغ [illegible]
جواب [illegible] ز خاک [illegible]
که شد [illegible] سخن [illegible]
گل [illegible]

تو سازد این چار بستان دیده — سخنهای من که شیرین آذر
نوای بلبل و غوغای زاغ آنست — خرام سنگ و رخساره گلباغ است
زبانم بسته از این چار بستان — که از دوستان بستان دیگر
ز دیگر چه نامم باری کلم منت — نه در رشک دیگرانم هیچ غم نیست
بنظم دیگران رشکی ندارم — نه چشم از شکستان ایشکی ندارم
سخن سید است گر دفتر و دیده — نه ابر جا است کز بلبل پریست
ندارم کار و فرما کار من این است — ندارم چیز از آن که کار من این است
نه فرمانی ز شاه سرفرازی — نه سنجامی ز یار و لنوازی
نه از خسرو می اندر جام دارم — نه از شیرین شکر در کام دارم
نه من سبحان که هر در لوله دیده — نه دامن سخن آگاه بود دمه
سخنهای متین گفتند و هر شهد — که هر یک اینها سعدی گفته هر شهد
کنون چون نوبت تحریر من شد — قرار کار بر تحریر من شد
شکستم خامه و استم ز خامی — درین جا چنگ شکر می
چرا گر دور گیتی هست بستود — تفاوت در میان هست و ستود
چرا بندم کام از هر دان رشته — کدا باشد گرسنه یا برهنه
چو نو شد میوه از نخلی که کشتم — چو پوشد جامه از تاری که رشتم
کند یاد از کسی کاین گل کشت است — شود شاد از کسی کاین مرز بکشت
قلم چون یکشت طرح این عمارت — طراوت کرد از هر دو ستم غارت
نی آید سنگ که گلکم شکر خا — ز مصر یوسف و مهل زلیخا
ز هجرت خامه ام چون گشت زر بود — هزار و یکصد و هفتاد و سیو بود
خدا و خدا انجا احسان حرمت — کشاده عجبی ز اندر ودو همت
که این گلشن که روح گلها شکفته — ز چشم حاسدان ماند نهفته
نسازد هیچ زاغی خانه در وی — نرو یید سبزه بیگانه در وی
نهان از چشم هر غماز باشد — نگاه از اهل از با شد بستی
گلش گر بوی جان شد عطر پرور — پر شانی نه بیند از دم سرد
شگفته ماند ز هر افسونی رگی — بود کوته ز گلگشت دست گستاخ
اگر دزدی کند قصد شکستش — سنگ است پا دام دو سرش
حریفی نشکند شاخ گلش را — نریزد آشیان بلبلش را
شود خرم ز بوی گل دماغش — نرنجد گوشش از غوغای زاغش
کسی کاو قصد این گلزار دارد — شود این باغ گلشن جلوه گاهش
زبان از خار دیوارش نه چیند — گلش چیند ولی خارش نچیند
بود تا سبز باغ روزگاران — وزد در باغ نام او بهاران
ز گل این باغ زینت کرد باید — ز عیب هیچ در پرده نماند
پر و چون مرغ روح باغبانش — شود آرا که باغ جانانش
ازین باغش کند ار قصد باغی — که گل چار چیند لاله سیراغ
زبان در کش سخن تا چند آخر — لب از عرض هنر در بند آخر
فراتر پا نهد از پایه خویش — دکان بکشای چرا دارد بخویش
زبان بگشا ز بان چالت بکرد — قلم بشکن نامه هم ترنت سر کرد
لسان آگهی وحشی گوش چی — خوشی را برخوشی دان خوشی

فی القصاید

مستی بی خون بخشم هیچ ستم — نشناسی که از رسیدن که صحیح
بلک شوان یافت که بر اوج جاه — نام تو نوشتند شکسته قلم را
دریغا که با خود ندیدم مصاحب — رفیقی موافق امینی مناسب
رفیقی که بر سد غمسم در گاه — امینی که جوید دلم در مصاحب
همه از جوان و هم از حیات — بعاقل مخالف لعارف معاشر
ز مصداق الطفر قرمی بر ایشان — سندمان اقتدار لطافت غایب

لب نامه خویشتن کرده تمام — شده و دفتر دیگران را مجاب
نخواند هر جا نشسته با هم — حجره اخود و سکار هم چو از خود و حساب
غرض از رفیقان وحشت نایاب — که جان بود و نو سید و دل بود ناب
هم جان بهر رک دل گشته مایل — بهم دل بسوی سفر گشته راغب
که دیدم سفر شاه انجا کشت — دلم چند روزی ز تشریف آب
ز بی چشم آمد که بود و مناقب — شب و روز از آن حجاب حجاب
کمی بر فرازی که سیر فلک را — شکم چاک شد از رکاب رکاب
کمی دور بیشی که واز زمین را — شکست استخوان از فغان کرد
فراوانش کمتری که کرو بیان — شنیدم که بود ند با هم خطاب
نفسیش که جانی که فریاد و فغان — بگوشم همی بر رسید از جواب
دو دیدم سراسیمه بر سود کشم — رفیق شعالب انیس ارباب
نه جانی که برد و مسکینی آنجا — نشستی و زد و از عجب صواب
در و دشتها همه تیره از دود کوه — چه در کعبه شیخ و چه در دیر راهب
در آخر منجانه دادت و در راهم — درون رفتم افسوده از همه جانب
تهی سینه از کینه دیدم از کی — همه با هم از مهربانی مصاحب
سبز شاخ گل کار خانه دوخت — بکف جام می همدستان ارغوان
در آمد زود ناگهان ماه پرتو — بلورین بناگوش و مشکین ذوائب
زمی دو چشمش و آهوی حریفان — ز شوخی دو زلفش و دو هندوی ناب
ز پی بهر افروز مه طلعتانش — روان چون نه دنبال که مرکب
هم از ره مبوی من آمد اما — ز می بر کفش جام چون نجم ثاقب
بمن داد انجام از می لبالب — بمن گفت بعد از ادای مراتب
بنوش این قدح تا از پی خلعت — بهجرت چه پیر هرت گشته غالب
که طبع از تقوی و دل از دیت — بمن هست مایل بمن هست راغب
حرام و حلالم شد از باده و رب — نهادم لب جام گشتم مجاب
که بکیم بودم ز رنها دو رکونش — مرا گر وعشق تو از نیم تا پب
شرابی که ساقیش باقی تو شرب — سباحت نه منجب بلکه واجب
گر افتد ز روی چو مهر و برق — بیان قمر مهر کرد ند غایب
که قندیل خورشید چون فیروزه — بر و در شنائی ز چشم کواکب
مگر کوکب شمع ایوان شاهی — که خورشید او در بجنگ گشته غالب
علی ولی شهریار مظفر — شفقت منصور سلطان غالب
وصی رسول خدا شاه دین کش — خدا و رسول از علوم مراتب
که بذل جامم شود جسمش تا ب — که قلم حب ساقدش مرحب
بنو دیگر در روز از او بکسان — بنو دیگر روز مردن عجایب
نه اقبال سر بر زدی در عالم — خدا رواج هر رو ز شمعی از نوائب
توی جانشین پیمبر منبر — ز سید که آنجا نشسته اجانب
گز آنجا که باشد مقام صنایع — نشاید شنیدن بنباح الکالب
گر ز نده آمده و بر ز بسیوه — ز عدل تو ای عالی گل غالب
کند خواهی که سیر راه در بر آن — نهد باز تا شیان در مجالب
که رزم و وقت جدل روز آنجا — چو خواهی نهم ز نکانی کتاب
بود جو سیر بر سرائی صحن — بود چون بستان بر کت ای کتاب

وله ایضا

سنان فال الاعصای محاج — سپر سام را از لعاب عناکب
ز اصحاب کالنجوم هر که جهانی — سرور تو ای شیخ چو از فقر افغان
آری بر و رزم بود هر کجا دو — شکر ستاره شمع زن نکر ثاقب
از دست سر گشته گه بعد او — بر مجلس شاف جوشن و دو گاه
سودی نه در سجاده از باغ رقبا — زان کالملی از گندار کناد

نقالب ابیات

خوش آنکه باشد بسر ... چمن
از تیرگی کوکب طالع شب ...
[illegible]
از جادوی ...
یعنی علی عالی اعلا که در ازل
[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

میان باغ ازین سرو ...
[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

جهان ز رنگ زمین ...
[illegible]

جهان

و له ایضاً

حکایه که ز حکمت نظام و داد
نخست آینه بهر دین خود ساخت
ز مرحمت اطهر بکار چنین دیوان
[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

برآر که

چو با هم شنیده و دارید صحبت
تو دریافتی وصل او و فضل بردی
سکندر اگر بست آیین سد کوین
الا تا وعده آسمان تو ریزد
[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

هزار رشته در مدحت تو گفتم — بقدر لیاقت کی ز سخن گوهر
بیست خود و گهر خود و زند سنگ — گهر فروش دیدم جز نقد درستی

کنون که گوهری بوالعجب نماند کی — بگفتم از خبر و زیب یرده کار گوهر
تو مشتری و من از فضل کی گر شد ... — تو گوهری و مرا بار کار [illegible]

گشوده ام در دکان بیا ز لطف ...

وله ایضا

بحر بر خوان زدن من کی آن کوهر

ای باد شمالت چو گل آورده بهر بر — لرزان رخ شمالت ابر برگ تر
داد لبزدت از لطف یکی تحفه یا تو — ابناسته تحفه بسی درد ...

تا چشم منت ماندران بر تیغ فرو — عمدا زدی از لعل تر بر فضل ...
خال تو بر تیغ خود و بوده ... — هر دو ... آمیخته کوئی ...

خلاصیت خود ... — از سوختن ... و قاری ...
زلفت که سر سیه بیای تو سر ... — تو خواری چنان تو ... نظر

زنگی بچه را ماند ... — سرگشته قناعت بکوه ...
آمد ... از روبکانه تو دادا — تا کی ... خوار ...

سفلات ... گل خانه ... — گر پرده بر آمد گل نسرین بر بر
هیچ ... ز انجم ... — گرد ... صبح ... آری ...

گل ماند و ... — لیکن ... ز دمن ...
دیوانه ام امروز ... — در خانه چو ماییم چو عاشق ...

بشتاب که تا سال ... — نا ... بر بر
ورد ... گذاره ... — کامی ...

خوشتر ... بر بر — کافتاده گل آتش ...
بر هر سر شاخ آمده ... — مرغان ... بر بر

بلبل ... زاده و ... — آواز عندلیب بر و نامه می بر
بر بستی ... — گر ... عیسی ... بر بر

بر دسته ... سر شاخ کنون ... — هر برگ ... گل ... بر
اکنون ... آن باغ ... — ریزی گل ... بر بر

یاد آوری از سوز ... — هر لاله که چینی ...
گر بلبل ... آهنگ ترنم — گویم ... بر

جائی که ده عرض ... — خونابه ... بر
او ... — باسعود ... بر

تا ... بر — چون ... بر
بنهاده ... اگر بود ... — یا شاه ... بر

من ... — گر شاه ولایت ... بر
سلطان خراسان علی موسی جعفر — کا مرتش ...

یعنی ولی خالق و والی خلایق — کامد ز ازل ... بر
آن سرور ... زده ... — کاهنده ... بر

خاک ... — ماه ... بر
تا روح ... — تا بو ... بر

ای چار ... — اگر ... بر
شنیده کسی ... آدم — کاری ... بر

گر راست ... — عاب ... بر
زانگونه ... — کاسبتی ... بر

شد ... — لاغر ... زیار ...

وله ایضا

کوش بزم تو نوبت ... — چشم بر راه ... شوال
سفر ... همه را سامعه ... — ماه ... همه را ... ل

شاه و درویش

شاه و درویش بخاک افتادند — ساغر آینه گون جام هلال
دوشم از غم ایام اندوه — داشتم از ستم چرخ ملال

بار زد و روز جوانی ماه برفت — سعید است چو گنبد ... زال
زد در ایوان حمل شاه نجوم — تکیه بر تخت لعبد استقلال

غنچه خندان شد از راه صبا — سرو رقصان شد از باد شمال
روز در سکده شد ... — جام بر دست بفیروزی فال

ساقی العیش دگر شد نوروز — مطرب الوجد دگر شد ...
می بده کاول سال است امروز — تا ... که ... بیال

نی بزن نغمه ماهست امشب — تا همه با نشینیم خوشحال
گر چه هست و بود هیچ دگران — سر ... به مال

حکم اول سال است امروز — سال نو گشت بفیروزی فال
حکم تتمه ماهست امشب — کوکب بخت برآمد ز وبال

مه رفت است ز عزت ... — مه رسیده است ز قضا بکمال
چون کنارم قدح از دست کنون — که تمام است مه شوال جمال

همه کس ... — پرتو مهر کم از نور هلال
خامه وقتی که ... — یاد ... از جام ...

گل کلاه ... احمد — که زباغ شرفش رسته نهال
چون گشایی ... — چون براری میان تیغ قتال

سخن چند دگر بر حاتم طی — سام گردید ... زال
بود آشفته گر این نظم ... — حق خلاق کند صدق مقال

بود از صدق ... احمد — ... کمان سیمین بال
قبله ... باشد ... — بدعا کرد قبول اقبال

... مثل شهان در همه وقت — باد ... جهان در اجلال
شهدر کامت و ... — راح و رجاست در ...

عیش بادت همه صبح و همه شام

وله ایضا

عید بادت همه ماه و همه سال

دوش چشم از خواب بود چشم کحیل — گوشم آسوده ... قال و قیل
شکلی دیدم از ... — ریش ... از جمال جمیل

... زراه ساز زند — خادم خانقاه در تهلیل
نقش صبح دگر گشاید ... — ... بپایه در تکمیل

حبش شام از طلیعه شده روم — گر و شد رحال و عزم رحیل
از سهر چشم اختران بی خواب — وز سحرگاهی طایران بعویل

جام خالی و بیکران مخمور — اختران مرتعش نسیم علیل
از بروج دوازده کانه — ... آشکار از عقد ...

سرخ شد ... — حاملش بی نیاز از تحمیل
ورتراز و کواکب ... — زر فشانده بوزن و سیم بکیل

کرده بهرام ... — ساربانان ... قطع سبیل
کرده ... کیوان — لشکر ... تبدیل

تیر سیمین بزه نهاده کمان — تا بخندد کسی رطب ز نخیل
شاخ بز غاله هم شاخ ... — پر شکوفه ز نار و سیب و شلیل

چون ... بر کنار ... — گشته نسرین ... لیل
بود روشن ستاره کان دلو — ... ز دل سهیل

تیر زرین قلم ... آنجا — در حساب ... تفضیل
نیم ماهی حساب نیم ... — راست چون ساق یوسف از زنبیل

پرتو مه فتاده بر ماهی — چون فروغ چراغ بر قندیل
ماهی از مهر ... — فلس ... غرق ...

وان دگر نیمه از دو اروه برنج — تن نهاده بحکم خاک ثقیل
تا کمان شد جهان ز طاق فلک — مهر چون نور چشم اسرافیل
چون ادای فریضه شد بودم — که بتسبیح گاه و در تهلیل
منقلب گشته زار و نزار — متحیر شده بحیف و تخییل
گرچه از اختران ستاره — کار سعدین یافته تعطیل
نحس اعدا امتیاز شدم — یا نشده دیده از کلال کلیل
با لفظ گفت ای سعادتمند — منزوی از مسیح ای خلیل
سجادت هلیه چو صبح یمین — بوده در ملک شده وزیر و کفیل
چند روزی که شد گرفته چو شیر — سایه از موج روشهان مجلیل
شده تا جا از یمین یسار — پاسبانان شده و کلیل
آن یکی حسین جهان خلق حسن — آن بعلم علی بعقل عقیل
آنکه چون سیل بود او خیزد — کج بره بزد و بیخش مسیل
ای سکندر در سلیمان تخت — وی فریدون فر و قباد قبیل
باصفا گوهر تو تا صفی — ای خلیل اختر تو تا تجلیل
خیل و دشمن نکبه در تو — گر بعزم جدل کنند تعجیل
رسدش از فرشته آنچه رسید — از ابابیل بر صحابه پیل
در زمان عدالت شاها — که مظلوم ظالمت ذلیل
تا فامی بعقد صفوه چرخ — نه ضیا غم تصید عمل عجیل
تو بهر ملک سایه اندازی — بر سر شاه هش افسرت ثقیل
روز هیجا که چشم ازرق چرخ — گرد و از رنگ کحل کرد و کحیل
چون شب از گرد تیره صبح بود — چون نجوم اندران سلاح صقیل
خیزد از نای های رویینه کوس — بانگ صور نفخت اسرافیل
فکند رخنه بر سما و سمک — راکب مرکب از صیاح صهیل
شبستان خاک تیره شود — نیل جان اجرای تیغ و نیل
رود از جای پای پیر جلیل — ماند از کار دست عزرائیل
آسمان گشته سنگان معرکه را — زند از سوک جامه در خم نیل
چون تو آیی سوار در میدان — نصرت همعنان و فتح دلیل
بر سرت چتر سایه میکال — در کفت تیغ شهپر جبرئیل
تیر تا آسمان دو بخشم عدو — که ز دست بجان بگلها سیل
انوری گفت این قصیده تمام — رفت از دهنش زمان طویل
شاعر از ابروشت او چو خجو — چون هم بر جا مکان سهیل
من بشوق تو جان که سخنم — که خدا ایمن دهاد اجر جزیل
که بقا طایل است این تطویل

ور زبانم اسقدر دائم
من کمیت آنکه کس مصاف منبرم
بر کار گل افتد چو کره باد شالم
بی واسطه خاتم کس ... گادم
بر دامن خاتم ز دست ظلم
اهمن نکه عجز بند دست و ...
خوانده بر خوان ... چکنم

و له ایضا

گر لای غم در تخته تربت منبرم — باد سحرم در چمن افتاد چو بوم
گیرد چو بوی لاله غبار ... — برد و برد از دو نه دل ... دم
تیغ کف سلطان قلم دست ... — در ساعد بی او باش ... شبنم
او گر چه غنی باشد من ... — من از سفید چو غم از ... آیم
دشمن همه خود از دل کرد ... — خاصه چو بود همدم در ... تم

گلشن بهار ان بوی گل افتاده ... برم
روزی که جوان بودم ... برم
در ذائقه خشک ... برم
من شیر جوانم چه غم از رو ... برم
خاصه که بود صاحب ... خانه دیم
خون دل ما نیز ... چکنم

و له ایضا

گشته همکار رسید کار چنین — کشته اشراف چو دو نان چکنم
عیب پنهانی از زال جهان — دست در کاسه ایشان چکنم
خامه گشت نقره زند حرف — چون عیان گشت دلیعان چکنم
سال ها شد که برون میرود — نقش خورشید بر ایوان چکنم
زاهد میان دو تن ... — دُر ز بحر و گهر از کان چکنم
کشته یکرنگ همه ... — صدف گوهر رخشان چکنم
دور جمشید ضحاک رسید — شکوه از این گلستان چکنم
زهر این مار بر آورده دمار — شد جم امثو که دوران چکنم
پس سر جا نور از مغز ... — از بد و نیک جهان چکنم
عفو مت گزین سم فقیع — شد نشد چاره نعبان چکنم
دهر ویران دو دوران ... — گفتمت پستان ببرد جان چکنم
هر عجوزه زده از معجزه دم — دیو در دوده ایوان چکنم
وان لئیمان که چو مور ند ضعیف — هر سلیله شده سلطان چکنم
تا کسان از مسیح حیف — دیو را گفته سلیمان چکنم
ای صفیعان بنگال دید — شهره اش کرده با جان چکنم
غیرت الفوج ابابیل که شد — همه سر ها بگریبان چکنم
کاوه کز نطع برافراشت درفش — کعبه از ابرهه ویران چکنم
هر غم و رچه تو ... — بسته دار و دو دکان چکنم
در ره هم چو بگیرد دستم — تخت جم خسرو ایران چکنم
در سنگ دل من بنیاد — خاتم رستم دستان چکنم
اختر دل ... — بسته با هم همه با جان چکنم
نیست مدح کم از خاقانی — نشد این کفر مسلمان چکنم
صبح صبوحی طالب صبح و ... — یکی صبوحی عقل و یکی بحکم حکیم

حال دو نان ز نهان ... — کشته اشراف چو دو نان چکنم
آهن بفته آتش ... — تیر از بد شده و نیکان چکنم
نامه گشت نگار ... — مهر جمشید بعنوان چکنم
رنگ از زنگ ... — جامه لعل بدخشان چکنم
می آب ... و خاک ... — شده با هم همه یکسان چکنم
رفته رفته شده ناکس ... — گفتگو با همه خوبان چکنم
دوش ضحاک فلک ... — شده چون تیغ برافغان چکنم
جانگزا زهر جهان ... — ... از بن دندان چکنم
منتش جاره چکبان ... — حرز مغز سران شان چکنم
عالم این تهی گشته و ... — ... اندر پی جان چکنم
سفیها آمده دیوان بر هم — بر سر تخت سلیمان چکنم
کاوه و تیاده ... — فلک و بحیره میزان چکنم
کوفت کاکس چو کوس اقبال — سر برار ور طغیان چکنم
هر چه ... خلق گران ... — خورش ... ارزان چکنم
چاره علم بود آسان ... — ضعفان ... چکنم
آذر این ... ضعیف — گوش ... افغان چکنم
کاوه و کو دایه فریدون ... — نا ور ... پستان چکنم
زال چرخم ... — جرعه آب و لب نان چکنم
زین ابنای جهان ... — بوسفم ... اخوان چکنم
زال گیتی چو زلیخای ... — دعوی پاکی دامان چکنم
سخن من که رسید ... — ترسد چون ... چکنم
 — نیست ممدوح چو خاقان چکنم
بنا که ... شد نگاری ... — نهاده شده ... خود و ...

ستاده مردم دو چشم ... / گشاده بر رخ رندان ...

درون شده ... / بپا ستاده و فگنده ...

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

بود مسافت سیر ... ...
زکاتبه سر رقیب ... علمین
هزار بار به کام ... بود ...
بغیر زنج چو باقی نماند کار ...
دو کار دگر ... آن ...
هنوز ... نه ... روز ...
همه قصیر ... ...
... ...
مذاق ... ...
... ...
شر ... ...
... ...
... ...

بود مصاحبت شاه ... ...
ز ... ...
ز آب ... ...
که ... ...
فلک ... ...
هنوز خورشید ... ...
همه طول ... ... واقع
... ...

همه جای که ... ...
... ...
به صدق ... ...
... ...
... ...
ز خاک ... ...
... ...
... ...

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

ای جوهر ... ...
... ...

مرثیه در فوت مولف ازهمتا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

هر کو ... ...
[illegible]

بگوش اهل جهان ناله [illegible] کریم
بگوش [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] بدخشان [illegible]
[illegible]
هزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible] دوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]

شنیده ام که فغان [illegible] فغان شد
[illegible]
[illegible]

عجب که [illegible] قرار [illegible]
[illegible]
[illegible]

مرثیه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرثیه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب [illegible] من لطایف افصح المتکلمین المعاصرین حاجی [illegible]
المتخلص [illegible]
[illegible] شهر ربیع الثانی در سنه یکهزار و دویست و سی و هشت از هجرت

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



